(۲۷۱)

نظامی گنجه‌ای

۲

خسرو و شیرین

با مقابلهٔ ۱۲ نسخه

تصحیح و تعلیقات

همراه با واژه‌نامه و امثال و حکم

از

دکتر بهروز ثروتیان

☐ نام اثر: خسرو و شیرین
☐ سراینده: نظامی گنجه‌ای
☐ به تصحیح دکتر بهروز ثروتیان
☐ تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه
☐ نوبت چاپ: چاپ اول
☐ حروفچینی ۱۳۶۵، چاپ و انتشار ۱۳۶۶
☐ چاپ و صحافی: شرکت افست «سهامی عام» (چاپخانهٔ ۱۷ شهریور)
☐ خطاطی روی جلد: استاد محمد احصایی
☐ ناشر: انتشارات توس، اول خیابان دانشگاه تلفن ۶۶۱۰۰۷

فهرست مطالب

پیشگفتار	۷
یادداشتهای پیشگفتار	۵۱
ارزیابی نسخه‌ها	۶۳
علائم قراردادی	۶۷
متن خسرو و شیرین	۶۹
در توحید باری عز اسمه	۷۰
در استدلال در توفیق شناختن	۷۳
در مناجات	۷۶
فی نعت خاتم‌النبیین علیه الصلوة و السلام	۸۱
در اشارت اولوالامر به‌نظم کتاب	۸۵
در مدح طغرل ارسلان	۸۸
در مدح اتابك ابوجعفر محمدبن ایلدگز جهان پهلوان	۹۳
خطاب زمین‌بوس	۹۹
در مدح پادشاه سعید قزل‌ارسلان	۱۰۳
در سبب نظم کتاب و کلمه‌ای چند در عشق	۱۱۰
عذر انگیختن در نظم این داستان	۱۱۸
آغاز داستان خسرو و شیرین	۱۲۵
رفتن خسرو به شکار و از آنجا به خانهٔ دهقان	۱۳۱
سیاست نمودن هرمز خسرو را	۱۳۵
به‌خواب دیدن خسرو نیای خویش را	۱۳۸
صفت کردن شاپور حسن شیرین و عاشق شدن خسرو	۱۴۰
رفتن شاپور به ارمن به‌طلب شیرین	۱۵۰
نمودن شاپور صورت خسرو به شیرین بار اول	۱۵۵
نمودن شاپور صورت خسرو را بار دوم	۱۶۰

نمودن شاپور صورت خسرو بار سوم ۱۶۳
نمودن شاپور خود را به شیرین ۱۶۷
رفتن شیرین به شکار و از آنجا به مداین ۱۷۹
گریختن خسرو از هرمز و رفتن او به ارمن ۱۸۷
رسیدن شیرین به مشکوی خسرو ۲۰۰
خبریافتن شیرین از گریختن خسرو از بیم پدر خویش ۲۰۳
رسیدن خسرو به ارمن ۲۰۷
در صفت بزم خسرو و آمدن شاپور ۲۱۱
خبر دادن خسرو مهین‌بانو را از حال شیرین ۲۲۰
خبریافتن خسرو از واقعهٔ هرمز ۲۲۷
رفتن خسرو به دارالملك مداین ۲۳۱
باز آمدن شیرین و شاپور به ارمن پیش مهین‌بانو ۲۳۳
گریختن خسرو از بهرام و رفتن به ارمن ۲۳۶
رسیدن خسرو و شیرین در شکارگاه به یکدیگر ۲۳۹
نصیحت کردن مهین‌بانو شیرین را ۲۴۴
نزهت‌کردن خسرو و شیرین در بهار ۲۵۳
شیر کشتن خسرو در بزمگاه ۲۵۷
نزهت‌کردن خسرو با شیرین ۲۶۱
مثل گفتن دختران ۲۶۵
مراد طلبیدن خسرو از شیرین و مانع شدن او ۲۷۴
به‌خشم رفتن خسرو از شیرین و رفتن به روم و پیوند او با مریم ۲۹۵
لشکرکشیدن خسرو به جنگ بهرام و ظفر یافتن ۲۹۸
نشستن خسرو بار دوم به پادشاهی ۳۰۵
زاری‌کردن شیرین از مفارقت خسرو ۳۱۱
وفات کردن مهین‌بانو و وصیت او با شیرین ۳۱۷
نشستن شیرین به پادشاهی برجای مهین‌بانو ۳۲۴
خبریافتن خسرو از مرگ بهرام چوبین ۳۲۹
صفت باربد مطرب ۳۳۹
شفاعت خسرو پیش مریم جهت آوردن شیرین ۳۴۵
آمدن شاپور به پیغام از پیش خسرو به شیرین ۳۵۰
قصهٔ فرهاد با شیرین ۳۷۰
صحرا گرفتن فرهاد از عشق شیرین ۳۷۹
خبریافتن خسرو از عاشق شدن فرهاد به شیرین ۳۸۶
طلب‌کردن خسرو فرهاد را ۳۹۰

مناظرهٔ خسرو با فرهاد ۳۹۶
کوه‌کندن فرهاد و زاری‌کردن ۴۰۲
رفتن شیرین به دیدن فرهاد به کوه بیستون ۴۱۶
خبردار شدن خسرو از رفتن شیرین به دیدار فرهاد و کشتن فرهاد به مکر ۴۲۱
نامهٔ خسرو جهت عزای فرهاد به افسوس ۴۳۱
جواب نامهٔ شیرین به خسرو جهت تعزیت مریم به طریق طنز ۴۳۷
رسیدن نامهٔ شیرین به خسرو ۴۴۶
صفت شوکت و تنعم خسرو در پادشاهی ۴۴۹
قصهٔ شکر اصفهانی ۴۵۷
تنها ماندن شیرین و مناجات و تضرع‌کردن ۴۷۶
رفتن خسرو به شکار و از آنجا راندن به قصر شیرین ۴۸۶
سخن گفتن خسرو و شیرین با هم ۴۹۸
جواب دادن شیرین خسرو را [۱] ۵۰۰
پاسخ‌دادن خسرو شیرین را [۱] ۵۰۷
پاسخ دادن شیرین خسرو را [۲] ۵۱۲
پاسخ دادن خسرو شیرین را [۲] ۵۱۸
پاسخ دادن شیرین خسرو را [۳] ۵۲۳
پاسخ دادن خسرو شیرین را [۳] ۵۳۲
پاسخ دادن شیرین خسرو را [۴] ۵۳۸
پاسخ دادن خسرو شیرین را [۴] ۵۴۷
پاسخ دادن شیرین خسرو را [۵] ۵۵۴
باز گشتن خسرو از قصر شیرین به نومیدی ۵۶۱
رفتن شیرین از عقب خسرو به لشکرگاه ۵۷۱
غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین [۱] ۵۸۵
غزل گفتن باربد از زبان خسرو [۱] ۵۸۸
غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین [۲] ۵۹۳
غزل گفتن باربد از زبان خسرو [۲] ۵۹۸
غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین [۳] ۶۰۱
غزل گفتن باربد از زبان خسرو [۳] ۶۰۵
غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین [۴] ۶۰۸
غزل گفتن باربد از زبان خسرو [۴] ۶۱۳
بیرون آمدن شیرین از خرگاه ۶۱۸
آوردن خسرو شیرین را از قصر به مداین ۶۲۶
عروسی‌کردن خسرو و شیرین ۶۳۱

ترغیب‌کردن شیرین خسرو را در دانش ۶۴۸
گفتن بزرگ امید چهل نکته از کلیله ۶۶۲
در صفت کمال نفس خود گوید ۶۶۸
بندکردن شیرویه خسرو را ۶۷۱
کشته شدن خسرو ۶۸۱
جا دادن شیرین در دخمهٔ خسرو ۶۸۷
در نصیحت فرزند خویش گوید ۷۰۱
خواب خسرو ۷۰۲
نامهٔ رسول‌خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به خسرو ۷۱۰
در معراج رسول (صلی‌الله علیه و آله و سلم) ۷۱۷
در مذمت جهان و مذمت ابناء روزگار ۷۲۲
ملاقات نظامی با مظفرالدین عثمان قزل‌ارسلان ۷۳۶
تعلیقات خسرو و شیرین ۷۵۵
واژه‌نامه ۱۱۱۱
اضافات ۱۲۶۵
امثال و حکم ۱۳۱۹

بسم‌الله الرحمن الرحیم

پیشگفتار

۱) حمد و سپاس خداوندی را که گل ستایش خود از نسیم عنایت او برچمن زبان می‌روید و مرغ نیایش به‌هوای رحمت بی‌نهایت او از آشیان دهان پرمی‌گشاید و از باغ لطف و رضایت او دانهٔ امید می‌جوید.

زبان شرمگن از لختی و تهی دستی	اگر به‌شکر تو ریزد شکر به‌شیرینی
تهی رویست گرفتار بند سرمستی	بهانه سازد و خواهد مگر درو بینی

و سپاس او را باد که توفیق داد و در مدتی کمتر از دوسال، تصحیح استوار و تعلیقات خام و دشوار مثنوی خسرو و شیرین همراه با تشخیص مبهمات ابیات و اضافات و تنظیم فهرست الفبایی امثال و حکم و لغات و اصطلاحات پایان پذیرفت.

اگر چه این تحقیق بسیاری از نکات تاریك مربوط به‌حیات نظامی و شیوهٔ غریب سخن و اندیشهٔاو را روشن ساخت‌و اطلاعات تازه و ارزنده‌ای به‌دست داد که بی‌تردید از دیدگاه پژوهش‌های تاریخ و جامعه‌شناسی و تاریخ زبان و ادب و فرهنگ و هنر و معنی‌شناسی بی‌بها نیست باز بسیاری ناشناخته و ناتمام ماند.

گداخت جان که شود کار دل تمام‌ونشد	بسوختیم درین آرزوی خام و نشد

حافظ

برخلاف آنچه خوانده‌ایم و نوشته‌اند، نخستین تألیف خسرو و شیرین در سال ۵۷۱ هـ. ق آغاز و به‌کم مدت پایان یافته است[۱] و طی سالیان دراز و قریب به پانزده سال قلم سحرآفرین شاعر رخسار ابیاتش را به رنگ و سایه می‌آراسته و با جریان باد حوادث ناگوار تاریخ به‌بندهای‌کتابش می‌افزوده و از آن می‌کاسته است[۲] تا اینکه آخرین بند زیبا و بی‌مانند را که دارای ارزش تاریخی و تحقیقی است در سال ۵۸۷ هـ. ق بر متن کتاب افزوده و جریان دیدار خود را با قزلشاه به‌زبان شعر می‌سراید و ملاقات با وی را رنگ افسانه‌ای خیال‌انگیز می‌بخشد[۳] و بند پیش از آن را نیز در فاصلهٔ سالهای ۵۸۲ـ۵۸۷ با پرخاشگری تمام سروده است[۴] که از نظر بررسی هنر و افکار اجتماعی شاعر دارای امتیازات خاصی است و همانجاست که به جلوه‌سازی خویش در مثنوی خسرو و شیرین و رازمندی آن اشاره‌ای دارد و با تأمل و تعمق تمام، کتاب خود را منصوبه می‌نامد و به بازی شطرنج و شگرد آن همانند می‌کند و می‌داند که با اشعار و آثار خود همیشه زنده‌نام خواهد ماند:

اگر من جان محجوبم تن اینست ——— اگر یوسف شدم پیراهن اینست
عروسی را که فرش گل بپوشد ——— اگر پوشد ز چشم از دل نپوشد
همه پوشیده‌ای با ماست ظاهر ——— چو گفتی خضر خضر آنجاست حاضر
نظامی نیز کین منصوبه خوانی ——— حضورش در سخن یابی نهانی
نهان کی باشد از تو جلوه سازی ——— که در هر بیت گوید با تو رازی
پس از صد سال اگر گویی کجا او ——— زهر بیتی ندا آید که ها او

۹۹/۶۵

ابداعات و استعارات و کنایات تازه و غریب همراه با معانی ایهامی بسیار متنوع و گاهی گریزان و لرزان، طنزهای کوبنده و تمثیلات، صحنه‌آرایی‌های بدیع خیال‌انگیز و وصفهای بی‌مانند و مخصوصاً ترجمه و برگردان کنایات عرفی ترکی و کردی و اصطلاحات و ترکیبات مربوط به موسیقی، نجوم، حکمت و فلسفه و بسیاری از علوم و فنون و هرآن موضوع و پیشه‌ای که پیش قلم

شاعر ظاهر می‌شود، همه از خصوصیات اصلی و سبکی این مثنوی است.

شاعر هرآنچه را که در دل و اندیشهٔ خود نسبت به پیشینیان و تاریخ پیش از اسلام ایران و اوضاع و احوال جامعه و مردم و حکام زمان خویش داشته در جریان حوادث داستان بیشتر از همه از زبان **شیرین** بازگو می‌کند و آن‌چنان به‌راز و رمز، بزم می‌آراید که اگر از دیدگاهی خاص بازنگری نشود اغلب از نظر خواننده پوشیده و پنهان می‌ماند.

در این داستان شخصیت اصلی افسانه شیرین است‌که با حفظ دو خصلت تقوا و عشق، کارگردانی صحنه‌ها را به‌عهده دارد؛ خسرو و شاپور نیز پیشاپیش با همهٔ خویهای بد و نیك خویش، تخت روان افسانه و تاریخ را به‌دوش می‌کشند، در گره افسانه مهندس فرهاد مرد بازیگاه میدان‌عشق وشکر اصفهانی چاشنی‌گیر هنرمندان، هریك به‌نوبت خود بزم آرای داستان[5] است.

حقیقت این است که این مثنوی افسانهٔ «شیرین» است و باید نام «شیرین و خسرو» به‌خود گیرد که شاعر نیز نقش فال آن را به نام **شیرین** بسته است:

به‌چشم شاه شیرین‌کن جمالش ‌ ‌ ‌ ‌ که خود برنام شیرین است فالش

۱/۱۱

و اینکه به «خسرو و شیرین» شهرت و معروفیت یافته است به تاریخ قبل از اسلام ایران برمی‌گردد.

داستان خسرو و شیرین را خود شاعر گاهی افسانه و افسون و زمانی حکایت و حدیث و یا داستان نامیده است[6].

این منظومه علاوه برحلاوت داستانی و جنبهٔ هنری آن، از نظر بررسی افکار و عقاید فلسفی و اجتماعی ـ سیاسی شاعر و شناخت کلی هنر و آگاهی وی و در مجموع جهان‌بینی نظامی در دوره‌ای طولانی از حیات او اهمیت بسزایی دارد و گاهی آن‌چنان اوضاع و احوال جامعهٔ خود را با رمز و کنایهٔ آمیخته به‌طنز به‌باد انتقاد می‌گیرد‌که از پشت پردهٔ شعر او بوی نفاق و نفرت و جنگ

و جراحت موجود در آن‌زمان به‌مشام می‌رسد و از اینکه آذربایجان میدان تاخت و تاز سلطان و اتابك اوست[۷] و دو برادرخواندهٔ سببی برای کسب قدرت باهم می‌جنگند و این جنگ برای مردم جز خون و مرگ ره‌آورد دیگری ندارد احساسات هنرمند را آن‌چنان برمی‌انگیزد که زشت‌ترین معانی را در جامهٔ زیباترین کلمات به زبان شعر بیان می‌کند و هم اینجاست که کنایه و معانی مشترك کلمات به‌یاری هنرمند می‌رسد و او با استفاده از صنعت ایهام به هنر صورتگری می‌پردازد و با خون دل خویش برشفق تاریخ نقش غم می‌نگارد اگرچه در ظاهر با اعتراضی تند و سخت به روزگار می‌تازد:[۸]

مداراکن که خوی چرخ تندست / به‌همت رو که پای عمر کندست
هوا مسموم شد با گرد می‌ساز / دوا معدوم شد با درد می‌ساز
طبیب روزگار افیون‌فروش است / چو رزاقان ازان ده رنگ پوش است
علاج‌الرأس او انجیدن گوش / دم‌الاخوین او خون سیاووش
برین رقعه که شطرنج زیانست / کمینه بازیی بین‌الرخانست
به‌وقت زندگی رنجور حالیم / که با گرگان وحشی در جوالیم
به‌وقت مرگ با صد داغ و حرمان / ز گرگان رفت باید سوی کرمان
ولایت بین که ما را کوچگاهست / ولایت نیست این زندان و چاهست
اگر با این کهن گرگ خشن پوست / به‌صد سوگند چون یوسف شوی دوست
لبادت را چنان برگاو بندد / که چشمی گرید و چشمیت خندد
(بند۹۹)

با تأمل در معانی کلمات و جملات سادهٔ شاعر نیز در مواعظ و نصایح او اشارات بسیار سنجیده‌ای دیده می‌شود که در ظاهر امر در خطاب به دور و فلك و جهان گفته و لیکن تعریض او کار با کارداران دارد و ناله‌های دل شاعر را از اوضاع پریشان و ظلم و جور ایشان به‌گوش دیگران می‌رساند:

که می‌داند که این دیر کهنسال / چه‌مدت دارد و چون بودش احوال
نماند کس که بیند دور او را / بدان تا در نیابد غور او را
زجور و عدل او در هر دو سازیست / درآن داننده را پوشیده رازیست
نمی‌خواهی که بینی جور بر جور / نباید گفت راز دور با دور

به‌صد فن گر نمایی ذوفنونی — نشاید برد ازین ابلق حرونی
قمارستان چرخ نیم خایه — بسی پرمایه را برده‌ست مایه
ترنج از دود گوگرد آن ندیده — که ما زین نه‌ترنج نارسیده

(بند ۵۸)

اشارات «در آن داننده را پوشیده رازیست»، «نباید گفت راز دور با دور.». «بسی پرمایه را برده‌ست مایه.». «ترنج از دود گوگرد آن ندیده.». همه نمایانگر حرف و درد دل شاعر است که قادر به بیان آشکار آن‌ها نبوده و یا خود اشاره‌ای آن‌چنانی را پسندیده است.

آنجا که قصد پند گفتن و نصیحت پادشاهان و حکام را دارد سر زخم دل خویش به‌نیش دندان قهرمان داستان باز می‌کند و بسیار پوشیده و پنهان بیدادگران شاهان را به صورت گاوی مجسم می‌کند که لگد در شیر خود می‌بندد و شاید تنها خود می‌داند که از قول شیرین به‌خسرو چه می‌گوید:

جهان را کرده‌ای از نعمت آباد — خرابش چون توان کردن زبیداد
چنان گاوی که از وی شیر خیزد — لگد در شیر بندد تا بریزد
حذرکن زانکه ناگه در کمینی — دعای بد کند خلوت نشینی
زنی پیر از نفسهای جوانه — زند تیری سحرگه برنشانه
ندارد سودت آنگه بانگ و فریاد — که نفرین داده باشد ملك برباد
بسا آیینه کاندر دست شاهان — سیه گشت از نفیر دادخواهان
کهن دولت چو باشد دیرپیوند — رعیت را نباشد هیچ در بند
ز مثل خود جهان چون طاق بیند — جهان خود را به استحقاق بیند
ز مغروری که درس ناز گیرد — مراعات از رعیت باز گیرد
نو اقبالی برآرد دست ناگاه — کند دست دراز از خلق کوتاه

(بند ۸۹)

نظامی کرویت زمین و دایره‌ای شکل بودن مدارات را سه‌قرن پیش از کپرنیك مطرح می‌کند[۹] لیکن آنجا که روی به‌حکمت و فلسفه دارد و از مردم متعصب زمان می‌ترسد، برای بیان هرآنچه که در مسایل مربوط به‌آفرینش و مرگ و اصالت روح و ماده و افلاك در اندیشه داشته باز، صحنه می‌آراید و سخنان خود را به

زبان دیگران می‌سراید:

شنیدستم که هر کوکب جهانیست جداگانه زمین و آسمانیست[۱۰]
۸۹/۴۵

حرکت‌ها، رنگ‌ها و زیباییهای نهفته، از دیدگاه شاعر باریك‌بین و حساس جلوه‌ای خاص دارد که با نبوغ هنری خاصی آن‌ها را از زیر آب لطیف طبیعت اشیاء بیرون کشیده پیش چشم دیگران می‌نهد و ازینست که وصفهای نظامی همه شاهد نبوغ و استادی بی‌همتای هنرمند در خیال‌پردازیهای شاعرانهٔ اوست و حتی آنجا که برای توصیف زشتیها قلم بردست می‌گیرد زشتی نیز جامهٔ شعر برتن می‌پوشد و به‌آب دست شاعر گرد و غبار از رخسار می‌شوید:

در شب زفاف، شیرین از مستی خسرو آگاه می‌شود و به‌شوخی و ظرافت مادرخواندهٔ خود را به‌گردك خسرو می‌فرستد:

چو شیرین در شبستان آگهی یافت که مستی شاه را از خود تهی یافت
به‌شیرینی جمال از شاه بنهفت نهادش جفته‌ای شیرین‌تر از جفت
ظریفی کرد و بیرون از ظریفی نشاید کرد با مستان حریفی
عجوزی بود مادرخوانده او را ز نسل مادران وامانده او را
چه‌گویم راست چون گرگی به‌تقدیر نه‌چون گرگ جوان چون روبه پیر
دوپستان چون دو خیك آب‌رفته ز زانو زور و از تن تاب رفته
تنی چون خرکمان از کوژپشتی بر و دوشی چو کیمخت از درشتی
دو رخ چون جوز هندی ریشه ریشه چو حنظل هریکی زهری به شیشه
دهان لفچ او از شاخ شاخی به گوری تنگ می‌ماند از فراخی
شکنج ابرویش بر لب فتاده دهانش را شکنجه برنهاده
نه‌بینی، خرگهی بر روی بسته نه دندان، یك دو زرنیخ شکسته[۱۱]
مژه ریزیده چشم آشفته مانده ز خوردن دست و دندان سفته مانده
به عمدا زیوری بربستش آن ماه عروسانه فرستادش بر شاه
(بند ۸۸)

(۱ـ۱) هنوز زود است و پیش از پایان تصحیح و بررسی هر پنج گنج، جای این سخنان نیست و لیکن برای توجیه مشکلات مربوط به ابیات و توضیح روش تعلیقه‌نویسی و تصحیح و تنظیم

واژه‌نامهٔ این کتاب اشاره‌ای به‌طرز اندیشه و بیان این دهقان فارسی‌گوی آذربایجانی[۱۲] ضرورت دارد که ابیات اشعارش نیز چون خود او اکنش و همانند زبان او دوسه مغزی است:[۱۳]

به بی‌وزنی به بی‌وزنان دهم گنج　　جفا بر گاو گردون نالد از رنج
۹۹/۷۷

با همهٔ تعبیرات موجود در بیت درست هنگامی که خواننده درمی‌یابد، سلطان طغرل و اتابکان وی محمد جهان‌پهلوان و قزل‌ارسلان به‌بهای اهدای خسرو و شیرین صله‌ای نبخشیده‌اند[۱۴] و یا بخشیده‌اند و به‌بهانه‌ای نداده‌اند و از آنست که سلطان را به صورت گاو و آن دیگران را به‌شکل ارابه‌ای نالان در دو کفهٔ یك ترازو نهاده است، شاعر از پشت پردهٔ پوشیدهٔ بیت بانگ برمی‌دارد که غرض او سلطان و اتابکان اوست[۱۵].

و خود بدین‌گونه سخنان ــ از زبان شیرین ــ «شکن‌کاری و طنازی» نام داده است:

شعیری زان شعار نو نمانده‌ست　　اگر تازی ندانی جو نمانده‌ست
نه آن ترکم که من تازی ندانم　　شکن‌کاری و طنازی ندانم
۹۱/۱۹

همین سخنان طنزآمیز و بسیاری از کنایات سرسخت شاعر به تك‌بیتهایی مربوط می‌شود که به‌علت احتیاط و ملاحظهٔ حکام و یا از ترس حسودان و عوام ناگزیر از این کار بوده است، گویی از اول هم فرشتهٔ زیبای کنایه را دیو زشت ترس آفریده است همچنانکه می‌گویند پدر خنده نیز عدم تناسب بوده است.

و حکیم نظامی اصطلاح «رمز نهانی» را در مورد آن‌گونه سخنان به‌کار می‌برد که خود صحنه می‌آراید و قهرمان می‌آفریند و آنچه را که او از پشت پرده می‌گوید بازیگرانش به‌نمایش می‌گذارند و طوطی‌وار باز می‌گویند:

نظامی چند ازین رمز نهانی　　مگو تا از حکایت وا نمانی
۲، ۷۵/۳

با مطالعهٔ جریان شعر و اندیشهٔ شاعر و با دقت در معانی سخنان وی در دو اثر نخستین او مخزن‌الاسرار و خسرو و شیرین چنان به‌نظر می‌آید که در دورهٔ زهد و تصوف و حکمت‌دانی خویش بیست مقالهٔ آخر مخزن‌الاسرار را برای اشاعهٔ افکارفلسفی ـ دینی خود می‌سروده و آن‌گاه به‌مشرب عرفان راه یافته است و بیست بند نخستین مخزن‌الاسرار و مخصوصاً خلوتهای دل او حاصل این‌دوره است (بندهای۱۵ تا ۱۹ مخزن‌الاسرار) که از لحاظ سبك‌رمزگرایی (سمبولیسم) همراه با طبیعت‌گرایی (ناتورالیسم) از ادب فارسی فراتر رفته در ادبیات جهانی جای بحث دارد و در مکتب عرفان بی‌نظیر و بی‌مانند است و همان زاهد حکیم و شاعر عارف، در مثنوی خسرو و شیرین رنگ شاعری بزم‌آرا و درعین‌حال پرخاشجو و معترض به‌خود گرفته است که افسانهٔ عشق می‌سراید و در صحنه‌هایی از کتاب خویش خواه و ناخواه جلوه‌هایی از دوران زندگی خوش خویش با همسر ترکش آفاق قبچاقی‌را نیز به‌بازیگاه نمایش می‌آورد:

دگر ره طبع شیرین گرم‌تر گشت — دلش در راه خسرو نرم‌تر گشت
قدح پر باده کرد و طبع پر جوش — به‌خسرو داد کین را نوش کن نوش
ملك هر دم ستد چون گل شکفته — ازان لعل نسفته لعل سفته
گهی گفت ای قدح شب رخت بندد — تو بگری تلخ تا شیرین بخندد
گهی گفت ای سحر منمای دندان — مخند آفاق را برمن نخندان
(بند ۴۰)

و اگر در بند مربوط به خودکشی و مرگ شیرین در دخمهٔ خسرو، از آفاق خود یاد می‌کند:

زهی شیرین و شیرین مردن او — زهی جان‌دادن و جان بردن او
چنین واجب کند در عشق مردن — به‌جانان جان چنین باید سپردن
نه هرکو زن بود نا مرد باشد — زن آن مرد است کو بی‌درد باشد
بسا رعنا زنا کو شیرمرد است — بسا دیبا که شیرش در نورد است..

. . . .

درین سنگ و درین گل مرد فرهنگ — نه گل بر گل نهد نه‌سنگ برسنگ
توکز عبرت بدین افسانه‌مانی — چه پنداری مگر افسانه خوانی
درین افسانه شرطست اشك راندن — گلابی تلخ بر شیرین فشاندن

به‌حکم آنکه آن کم زندگانی — چو گل برباد شد روز جوانی
سبک‌رو چون بت قبچاق من بود — گمان افتاد خود کآفاق من بود
همایون پیکری نغز و خردمند — فرستاده به‌من دارای دربند
پرندش درع و از درع آهنین‌تر — قباش از پیرهن تنگ آستین‌تر
سران را گوش در مالش نهاده — مرا در همسری بالش نهاده
چو ترکان گشته سوی کوچ محتاج — ز ترکی داده رختم را به تاراج
اگر شد ترکم از خرگه نهانی — خدایا ترک‌زادم را تو دانی

(بند ۹۴)

همین نشان می‌دهد که این سخنان را نیز همانند چندبند دیگر (۵۹ تا ۱۰۰) در سالهای بعد از تألیف نخستین کتاب (۵۷۱ هـ. ق) برمتن آن افزوده است بطوری که بند صد را در سال ۵۸۷ هـ. ق و احتمالا بند ۹۵ و همین ابیات مربوط به آفاق را در سال ۵۷۶ سروده است و در مدت قریب به پانزده سال (فاصلهٔ ۵۷۱ و ۵۸۷) بسیاری از بندها و ابیات‌کتاب راکاسته و افزوده وبسیاری از کلمات را نیز عوض کرده[۱۶] و از آنست که دستنویسهای دوازده‌گانهٔ خمسهٔ نظامی در دو گروه کاملا متمایز رو در روی هم قرار می‌گیرد:

چو دانستم که دارد هر دیاری — ز مهر من عروسی در حصاری
طلسم خویش را از هم گسستم — به هر بیتی نشانی باز بستم
بدان تا هر که دارد دیدنم دوست — ببیند مغز جانم را درین پوست

(بند ۹۹)

۲) با مقایسهٔ مضبوط دستنویسها که اغلب در دو ردهٔ کاملا مخالف و رو در روی هم ایستاده‌اند، گاهی بسیار آشکار است که نوشتهٔ هردو گروه صحیح، و هردو شکل از خود شاعر است:

ب ت (دو نسخه اساس و متقدم)، ز:

نظامی نیز کین منصوبه خوانی — حضورش در سخن یابی نهانی

۹۹/۶۳

پ ث ج چ خ د ر س ش[۱۷] (ر: ك: ارزیابی نسخه‌ها):

نظامی نیز کین منظومه خوانی — حضورش در سخن یابی نهانی

(پاورقی ۹۹/۶۳)

مسأله تا حدودی بغرنج است نسخهٔ ـ ب ـ دستنویس مورخ ۷۶۳ هـ. کتابخانهٔ ملی پاریس به‌علت صحت و قدمت به‌سایر نسخه‌ها که همه‌جا پس از تأمل و تردید اصالت خود را به‌ثبوت رسانیده است و خویشاوند بسیار نزدیك آن نسخهٔ ـ ت ـ دستنویس مورخ ۷۶۶ هـ. متعلق به‌کتابخانهٔ بودلیان در آکسفورد «منصوبه» نوشته‌اند و نسخهٔ بسیار اصیل مورخ ۷۷۷ هـ. کتابخانهٔ دانشگاه لنینگراد نیز مضبوط آن دو را تأیید می‌کند. و از طرف دیگر دستنویس ـ پ ـ که بیش از یکسال با نسخهٔ ـ ت ـ فاصلهٔ زمانی ندارد (۷۶۷ هـ. ق) و خویشاوند بسیار نزدیك آن نسخهٔ ـ ث ـ «منظومه» ضبط کرده‌اند.

مسلماً اگر کاتب و مصحح و نسخه‌نویسی ملزم به رعایت اصول یا آشنا به سبك شاعر نبوده باشد با کمال رضایت خاطر واژهٔ «منظومه» را انتخاب و تصدیق می‌کند لیکن کاربرد بسیار دقیق کلمهٔ منصوبه در همین مثنوی خسرو و شیرین:

چنان پنداشت آن منصوبه را شاه　　　که خسرو باخت آن شطرنج ناگاه
۲۴/۱۰

چو می‌مردند مـی‌گفتند هیهات　　　که دور افتاد ازین منصوبه شهمات
۸۹/۱۰۹

و آشنایی با راز و رمز نهفته در کتاب و شناخت زبان شعر و زبان نظامی جای تردید باقی نمی‌گذارد که نظامی خـود نخست «منظومه» گفته است و در آرایش و پیرایش بعدی که‌طلسم خویش را از هم گسسته و به هر بیتی‌نشانی باز بسته‌است (بیت ۹۹/۵۷) با تبدیل منظومه به منصوبه، سخن خود را به‌رنگ شعر آراسته است، چنانچه پژوهنده‌ای با تأمل و غور مثنوی خسرو و شیرین را از آغاز بخواند و با ایـن بیت رو در رو قرار گیرد و به‌جای «منصوبه» کـلمهٔ «منظومه» ببیند ـ حمل بـر اغـراق نشود ـ تعجب می‌کند از اینکه چرا نظامی دربارهٔ کتابی این‌چنین آراسته به‌راز و رمز سیاست و هنر را، منصوبه ننامیده و آن‌را با طرح

و شگرد پیروزمندانهٔ شطرنج برابر ننهاده است.

مقایسهٔ متن و پاورقی متن مصحح حاضر این حقیقت را مسلم می‌سازد که در موارد بسیاری متن و پاورقی از خود شخص نظامی است و اغلب آنچه را که شاعر بار اول گفته است در پاورقی ضبط شده و تصحیح نهایی او حتی‌الامکان و در صورت ثبوت صورت و معنی در متن قرار گرفته است و این موضوع فعلا دربارهٔ دیگر آثار شاعر صادق نیست و تنها به مثنوی خسرو و شیرین مربوط می‌شود و اشکال کار تصحیح نیز به همین امر ختم نمی‌شود:

(۱ ـ ۲) نخستین نسخهٔ خطی موجود (ب مورخ ۷۶۳) از نخستین تاریخ تألیف خسرو و شیرین (۵۷۱ هـ. ق) حدود یکصد و نود سال بعد و از آخرین آرایش آن کتاب (۵۸۷) تقریباً یکصد و هفتاد و شش سال بعد نوشته شده است.

در این مدت قریب به دوقرن که از نظر ارزیابی نسخه‌ها و مخصوصاً افزایش ابیات از سوی کاتبان، یکسال نیز جای بحث دارد، هیچ معلوم نیست چه دگرگونیهایی در ابیات نظامی رخ داده است که بررسی اضافات همین متن‌حاضر در پایان‌منظومه، تصاعد عددی ابیات افزوده بر متن را از نظر تاریخی و سن و سال نسخه‌های جدیدتر به‌خوبی نشان می‌دهد.

جایی که نسخه‌ها اختلاف دارد و معنی بیت روشن است تصمیم‌گیری براساس اصول پذیرفته شده بسیار آسان است و هم آنجاکه نسخ متأخر صحت‌خود را به‌اثبات می‌رساند و دستنویسهای متقدم غلط است باز تکلیف معین و مشخص است به‌طوری که‌گاهی با ذکر دلیل در تعلیقات، مضبوط یك یا دو نسخهٔ کاملا جدید نیز پذیرفته شده است[۱۸].

دشواری کار تصحیح صرف نظر از اشکال مربوط به رسم‌الخط زیبای فارسی که همانندی حروف اساسی‌ترین نقش تحریف و تصحیف را به‌عهده دارد، اغلب به‌معنی و عدم امکان فهم مطلب از سوی کاتبان باز بسته است که متأسفانه در موارد بسیاری هر چهارده نسخه در ضبط کلمه‌ای وحدت نظر دارد و بسیار دشوار است که توجه مصحح به غلط بودن‌متن عطف‌شود وگرنه درصورت

وجود کوچکترین اختلاف در مضبوط. دستنویسها کار سنجش و در نتیجه دقت و تأمل را پیش می‌آورد و چنین انتظاری را نیز نباید از مصحح داشت که تمام ابیات و کلمات را براصل و اساس شك و تردید و بانظر انتقادی بنگرد که عمر هیچ پژوهنده‌ای‌حتی برای تصحیح یکی از پنج گنج کفایت نمی‌کند و لیکن در مواردی که معنی به‌استدلال و منطق راست نمی‌آید و سخن موافق دلالت عقلی نیست ضرورت تأمل و تلاش برای کشف و دریافت، امر بدیهی است که گاهی منتج به نتیجهٔ مطمئن است و گاهی نیز صرف وقت و تحمل فشار اندیشه و خستگی پی‌گیری، فایده‌ای جز آن ندارد که در تعلیقات نوشته می‌شود: «مفهوم نشد» و یااینکه علامت «؟» در برابر کلمه و کلام و شمارهٔ بیت مربوط قرار می‌گیرد و راه را برای تحقیق راهرو تازه نفس دیگری باز می‌گذارد اگرچه تصحیح و تشخیص صورت حقیقی برخی به پیداشدن نسخه‌ای اصیل و قدیم دیگر بستگی دارد و باز معنی کنایی بسیاری‌از ابیات، لاینحل خواهد ماند.

۲ـ۲) گاهی جابه‌جایی یك یا چند نقطه آن‌چنان شکل ظاهر-الصلاحی به بیت داده است که کلیهٔ نسخ خطی و چاپی در صحت آن وحدت دارد و این بدان معنی است که در معنی بیت اشکالی به‌نظر نمی‌رسیده‌است و اما اثبات قضیه خالی از اطناب و مقدمه نیست:

۱ـ۲ـ۲) خشت و بنا:؟

در سال ۵۷۱ هـ. ق طغرل سوم درحالیکه بیش‌از هفت سال ندارد از سوی اتابك پدرش، محمد جهان پهلوان به‌سلطنت می‌رسد و در همان سال نظامی کتاب خسرو و شیرین را به نام طغرل می‌بندد و به محمد جهان پهلوان اتابك طغرل و برادر وی قزل-ارسلان که امارت آذربایجان با وی بوده است اهداء می‌کند، حوادثی پیش می‌آید که صله‌ای به‌شاعر نمی‌رسد. (ر. ك: ذیل پیشگفتار، یادداشت ۲)

درسال ۵۸۳ محمد جهان پهلوان می‌میرد و درسال ۵۸۷ قزل-ارسلان، طغرل سوم و فرزندش را دستگیر کرده دریکی از قلاع

آذربایجان زندانی می‌کند و خود را قزلشاه می‌نامد و درهمین‌سال است که در سی فرسنگی گنجه اردو زده، نظامی را به حضور می‌طلبد و با وی ملاقات می‌کند و به گفتهٔ شاعر، قزلشاه دو ماه پس از این ملاقات به‌قتل می‌رسد (ر.ك: بند ۱۰۰). دراین ملاقات قزل‌ارسلان به‌نظامی می‌گوید: شنیده‌ام برادرم محمدجهان‌پهلوان از بابت دستمزد مثنوی خسرو و شیرین به‌نام تو دوپاره ده نوشته است آیا داده‌اند یا نه؟ ـ شاعر ضمن توضیح مطلب در پاسخ می‌گوید:

مرا مقصود ازین شیرین فسانه	دعای خسروان آمد بهانه
چو شکر خسرو آمد بر زبانم	فسون شکر و شیرین چه خوانم
حدیث من حدیث خشت و بناست	که‌از بی‌نانی‌او ترشی همی‌خواست!
به جای سرکه چون دادند نانش	ز دست افزار ترشی رست جانش

۱۰۲ـ۹۹/۱۰۰

حدیث خشت و بنا:؟

بی‌تأمل در معنی بیت و ابیات پس و پیش اشکالی بی‌نظر نمی‌رسد، اگرچه مورد مثل معلوم نیست ولیکن پس از غور در مطلب و سنجش آن با مضرب مثل معلوم می‌گردد «خشت» هیچ نقشی در کلام ندارد جز اینکه بنا در کارهای ساختمانی از خشت هم استفاده می‌کند همانند سنگ و گچ و آهك و جز آن و درست بدان می‌ماند که گفته است:

قس:

حدیث من حدیث سنگ و بناست	که از بی‌نانی او ترشی همی‌خواست!

با

حدیث من حدیث خشت و بناست	که از بی‌نانی او ترشی همی خواست!

کاملا مشخص است که شاعر چه می‌گوید: «سرگذشت من همانند سرگذشت آن [X] و بناست که از گرسنگی ترشی‌می‌خواست چون به‌جای‌سرکه، [نان=X] را به‌او دادند از بهانهٔ ترشی برآسود و من نیز نیازمند دعای شاهان بودم که ایشان را دعا بکنم و یا ایشان مرا دعای خیر بکنند و این کتاب را بهانه قرار دادم و به

مقصود دعاگویی رسیدم دیگر نیازی به گفتن افسانه نیست...»
بنابراین دربارهٔ نظامی، دعا و داستان مطرح است و دربارهٔ بنا ترشی و نان، به‌عبارت دیگر نظامی و دعا در برابر بنا و نان قرار می‌گیرد نه خشت و بنا.
پس به‌جای «خشت» کلمهٔ «نان» و یا کلمه‌ای در معنی گسترده‌تر از آن باید قرار گیرد. متأسفانه هر چهارده نسخه در ضبط «خشت» وحدت دارد و مصحح ناچار است کلمهٔ مناسب یافته شده را در میان چنگک [شك و تردید] قرار دهد:

حدیث من حدیث [چشت] و بناست که از بی‌نانی او ترشی همی‌خواست.

در فرهنگ آنندراج می‌نویسد: «چشته‌خور ـ به معنی طعمه‌خور و در اصطلاحات آنکه‌مرغوب بی‌تلاش روزی او می‌شود.»
معنی «آنکه مرغوب بی‌تلاش روزی او می‌شود.» موضوع را روشن می‌کند و به تعقیب موضوع و اثبات اینکه «چشت» مخفف یا هم ریشهٔ «چاشت» است نیازی نیست.

۲ـ۲ـ۲) چو اصل بیکران:؟

جایی که غرابت کلمه کاتبان را دچار سرگردانی کرده است و با حداقل تغییر ممکن در واژه ایجاد معنی کرده‌اند واما مضبوط دستنویس‌ها همسان نیست کار تشخیص تا حدودی آسان است:
شیرین به نیرنگ و افسون شاپور و به قصد دیدار خسرو از ارمنستان راهی مداین می‌شود و به چشمه‌ای می‌رسد:

پدید آمد چو مینو مرغزاری درو چون آب حیوان چشمه ساری
ز شرم آب آن رخشنده خانی شده در ظلمت آب زندگانی
ز رنج راه بود اندام خسته غبار از پای تا سر برنشسته
به‌گرد چشمه جولان زد زمانی ده اندر ده ندید از کس نشانی
فرود آمد به یك سو بارگی بست در اندیشه برنظارگی بست
چو قصد چشمه کرد آن چشمهٔ نور فلك را آب در چشم آمد از دور
سهیل از شعر شکرگون برآورد نفیر از شعری گردون برآورد
پرندی آسمان‌گون بر میان زد شد اندر آب و آتش در جهان زد
فلك را کرد کحلی پوش پروین موصل کرد نیلوفر به نسرین
حصارش نیل شد یعنی شبانگاه ز برج نیلگون سر برزند ماه

تن صافیش مـی‌غلتید در آب　　چو غلتد قـاقمی در روی سنجاب
عجب باشد که گل را چشمه شوید　　غلط گفتم که گل بـرچشمه روید
زهی چشمه کـه رونق برده آبش　　از آن چشمه که خوانند آفتابش
چو اصل بیکران سیمین بر و دوش　　سواد آب را کـرده سمن پوش!
۲۳/۵۹ـ۷۴

بیت اخیر در پنج نسخهٔ مقدم‌واساس ـ ب ت ج چ خ ـ به‌صورت بالا ضبط شده، از پنج نسخهٔ ـ پ ث ح ز ر ـ حذف‌گردیده و در دو نسخهٔ متأخر ـ د س ـ به‌صورت زیر آمده است:

چو اصل پیکرش سیمین بـر و دوش　　سواد آب را کـرده سمن‌پـوش

با مقایسهٔ مضبوط متأخر و متقدم و تأمل درمعنی صحت شکل نسخ متقدم مشخص می‌شود که ظاهراً معنی را ندانسته با حداقل تغییر ممکن از صورت فوق معنی ساخته‌اند:

[حواصل پیکر، آن] سیمین برودوش　　سـواد آب را کـرده سمـن پـوش

۳ـ۲ـ۲)

ز خالش چشم بد در حـال رفتـه　　چـو دیـده نقش او از فـال رفته

شکل و وضع کلمه و بیت برای خوانندهٔ زودگذر جلب‌توجه نمی‌کند ولیکن هنگامی که کار تصحیح یا تدریس پیش مـی‌آیـد دگرگونی نقطه‌ای از جای خود پژوهنده را واقعاً از جای می‌برد و با ساعتها صرف وقت و تأمل، دریافت حقیقت و حتی تشخیص محل اشکال ممکن نمی‌گردد علی‌الخصوص که همهٔ دستنویسها وحدت دارد:

هنگامی که شیرین در شب زفاف، از خرگاه هفت پرده بیرون می‌آید شاعر به‌وصف جمال او می‌پردازد:

برون آمـد ز طـرف هفت پـرده　　بنامیـزد رخـی هـر هفت کـرده
چه گویـم چون شکر شکر کدامست　　طبرزد نیز نـه کـو هم غـلامست
بتـی کآمـد پـرستیدن حـلالش　　بهشتـی نقـد بـود آنگه جمالش
جهان‌افروز دلبنـدی چـه دلبنـد　　به خرمنها گل و خـروارها قند
بهاری تازه چون گل بر درختـان　　سـزاوار کنـار نیک‌بـختـان
خجل‌رویی ز رویش مشتـری را　　چنان کز رفتنش کبك دری را..

تا اینکه نوبت وصف خال او می‌رسد:

ز خالش چشم بد در حال رفته / چو دیده نقش او از فال رفته
ز گرمی داری آن مشک جو سنگ / ترازو گاه جو می‌زد گهی سنگ
۸۸/۵۶،۷

درحال رفته:؟، یعنی‌چه!، هرچهارده نسخه خطی به همین وضع ضبط کرده است.

«درحال» را شاعر در معانی «به زودی، همان‌لحظه‌وهمان دم» فراوان به‌کار برده است ولیکن به‌هیچوجه با حقیقت و مجاز و کنایه و ایهام بیت سازگاری منطقی ندارد.

انتقال ذهن به غلط‌بودن معنی امری آسان‌وطبیعی‌است ولیکن دریافت اشکال به‌تصادف باز بسته است و تازه قبول آن برای خواننده‌ای که با سبك سخن شاعر و تشبیهات تفضیلی او آشنایی نداشته باشد بسیار دشوار است:

چراغ از نور من پروانه گردد / مه نو بینندم دیوانه گردد
۶۹/۳۲

نور و چراغ و پروانه: پروانه گردیدن چراغ از نور کسی.
زیبایی و ماه نو و دیوانه: دیوانه گردیدن ماه نو از دیدن زیبایی کسی.

عقیق از لعل من بر سر خورد سنگ / گل رویم ز روی گل برد رنگ
۶۹/۳۳

عقیق و لعل و سنگ: سنگ برسرخوردن عقیق از لعل کسی.
گل روی و گل سرخ: رنگ از روی گل سرخ‌بردن گل روی کسی.

ترنج غبغبم را گر کند یاد / زنخ بر خود زند نارنج بغداد
۶۹/۳۴

زنخ، غبغب، ترنج، نارنج: نارنج بغداد زنخ برخود زدن از یاد ترنج غبغب کسی.

چو سیب رخ نهم بردست شاهان سبد واپس برد سیب سپاهان
۶۹/۳۵

سیب اصفهان، سیب، سبد، رخ، دست: سبد واپس‌بردن سیب سپاهان از دیدن سیب رخ کسی بر...

همه‌جا تشبیه تفضیل با مناسبت و مراعات همراه است‌وشاعر اصطلاحی کاملا نزدیك و سازگار با کلمات متناسب آورده و یا ساخته است.

و در ابیات بند ۲ همین گفتار آمده است:

چو قصد چشمه کرد آن چشمهٔ نور فلك را آب در چشم آمد از دور
۲۳/۶۴

چشم، چشمه، چشمهٔ‌نور، آب، فلك: آب در چشم‌آمدن، آب در چشم فلك آمدن.

شمع ز نورش مژه پر اشك بود چشم چراغ آبله زان رشك بود
مخزن الاسرار ۱۸/۶۲

چراغ، شمع، نور، مژه، اشك، چشم، آبله،: آبله‌بودن چشم کسی از رشك.

در غم آن دانهٔ خال سیاه جملهٔ تن خال شده روی ماه
مخزن‌الاسرار ۱۷/۱۳

غم، سیاه، تن، روی، خال سیاه، خال‌شدن روی: همه‌جای روی کسی خال‌شدن از غم و در آرزوی کسی.

آیا با این مقدمات نباید قبول کرد که شاعر در بیت مورد بحث نیز تشبیه تفضیل را همراه با اصطلاح مناسب «در خال‌رفتن» به کار برده و آن را به معنی آب آوردن چشم از حسد یا آبله‌گیر شدن آن در نظر داشته است:

ز خالش چشم بد در [خال] رفته چو دیده نقش‌او از فال‌رفته

خال، چشم، درخال رفتن، نقش، فال: در خال‌رفتن از دیدن چشم کسی و از فال‌رفتن بادیدن نقش وی.

«چشم بد، از دیدن خال سیاه او و از رشك و حسد، آب و آبله آورده و چون نقش او را دیده که چون دانهٔ سیاه سپندی برآتش رخسار او می‌سوزد از اثر افتاده است».

ظاهراً از دیدگاه شاعر، چشم بدنظر، سیاه‌و زیبا و نیرومند‌ترین چشمهاست!

۴ـ۲ـ۲) مواردی پیش می‌آید که کار تشخیص صحیح به‌یك حرف یا یك حرکت مربوط می‌شود که از نظر واژه و اصطلاح دارای اهمیت خاصی است:

«حقهٔ کالوس» از دستنویسهای متأخر و یا نسخ چاپی غلط، به‌صورت «حقهٔ کاوس» در فرهنگها راه‌یافته و همان نیز در تحقیقات مربوط به موسیقی مورد استناد قرار گرفته است[۱۹]:

چو ناقوسی براورنگ آمدی باز شدی اورنگ چون ناقوس از آواز
چو قند از حقهٔ کالوس دادی شکر کالای او را بوس دادی
۹، ۴۸/۸

تعبیر و تفسیر غلط از ترکیب «بر اورنگ باز آمدن» نیز موجب تحریف «اورنگ» به «اورنگی» گردیده و همان را نیز نام لحنی از الحان موسیقی پنداشته‌اند.

۳ـ۲) در تصحیح این متن درصورت وحدت دستنویسها هرگونه تغییری با احتیاط همراه بوده و دلایل کار در تعلیقات ذکر گردیده و کلمه و کلام نیز در داخل [ ] قرار گرفته است:

به [هوز] هندوان آمد خزینه به سنگستان غم رفت آبگینه
۴۹/۳۲

متأسفانه گاهی همین تغییرات اضطراری و معنی مضبوط نسخ نا مفهوم است و توضیح معنی نیز چندان استوار نیست‌وباز عدم اطمینان نسبت به تصحیح کلمه و کلام در تعلیقات یادآوری شده است:

زهر سو دیلمی [پرده] به عیوق فرو هشته گله چون جعد منجوق
۷۷/۷۱

حتی در مواردی کـه نسخه‌هـا پـریشان و معنی مضبوط دستنویسها مفهوم نبـوده، مضبوط نسخ اساس و اقدم در متن قرار گرفته و علت گزینش نیز ذکر شده است:

چو دارد دشنهٔ پـولاد را پاس به‌سیمابی زره در پوشد الماس
۲۲/۷۹

بیت در نه نسخه به هفت صورت آمده است (ر. ك: تعلیقهٔ مربوط)

(۱ـ۳ـ۲) مواردی پیش آمده است که با علم به غلط‌بودن کلمه تغییری در آن داده نشده زیرا گمان می‌رفته شاعر همان‌کلمه را به‌همان صورت صحیح می‌دانسته است و این امر مربوط به آگاهی و علم خود شاعر است:

بـرون پر تانفرسایی دریـن بند چو مرغ قبـره زان قبـه‌ای چند
۹۰/۳۵

شادروان استاد علامه مجتبی مینوی معلم تصحیح تحقیقی و علمی متون فارسی [۲۰]، ذیل ص ۲۸۲ کلیله‌ودمنه می نویسد «فنزه..، و این اسم از دو هجا، اولی بلند و دومی کوتاه، بوزن تن ت، مرکب بوده شك نیست. در نسخ قدیم و متون معتبر عربـی و ترجمه‌های عبری و سریانی فنزه و پنزه آمده است..» نظر آن روانشاد بی‌ذکر مأخذ نیز غیرقابل تردید است و در صحت آن نیز حرفی نیست ولیکن با توجه به مناسبت لفظی قبه و قبره وبادرنظر گرفتن سبك شاعر و رعایت احتیاط تغییری در کلمه داده نشد درحالیکه تبدیل «ز» به اصل خود «از» کار چندان دشواری نبود:

برون پر تا نفرسایی دریـن بند چو مرغ فنزه از آن قبـه‌ای چنـد
۹۰/۳۵

(۲ـ۳ـ۲) عدم رعایت نقطه‌گذاری در متن مصحح حاضر نقصی به‌شمار می‌آید ولیکن واقعیت اینست که مصحح از این‌بار شانه خالی کرده است به بهانهٔ اینکه نباید نظر شخصی خود را

به خواننده القاء و تحمیل کرد و به‌گمان اینکه محتمل است خوانندهٔ خالی‌الذهن به‌دریافت شکل و معنی بهتر دیگری توفیق یابد. ولیکن در موارد بسیار ضروری یا علامت‌گذاری شده و یا اینکه طرز قرائت در تعلیقات ذکر گردیده است.

البته کار علامت‌گذاری درجاهایی آسان و بی‌اشکال بوده است:

به‌بی‌وزنی به بی‌وزنان دهم گنج جفا بر گاو، گردون نالد از رنج

ولیکن گاهی نیز یا برای مصحح انجام این کار دشوار بوده و یا اعتماد و اطمینان کامل به‌صحت استنباط خود نداشته است:

اگر خود علم جالینوس دانی چو حکم آمد به جالینوس مانی
۹۹/۸

کاملا روشن نیست که در مصراع دوم «جالینوس» یك کلمه است و یا با توجه به شیوهٔ غریب شاعر «لینوس» و «به‌جاماندن» جدا از هم است و اصطلاح «لینوس به جا ماندن» معنی خاصی دارد یا نه؟

و از همین مقوله است:

اگر هاروت ·بابل شد جمالش وگر سر بابل هندوست خالش
زبس سردی که چون یخ شد سرشتم فسون هردو را بر یخ نوشتم
۷، ۷۶/۳۶

با توجه به توضیح بیت در تعلیقهٔ مربوط ظاهراً لازم بوده به صورت زیر ضبط شود:

اگر هاروت بابل شد جمالش وگر سر، با «بل‌هندو»ست خالش

۳ــ۳ــ۲) در تصحیح متن این نکته نیز قابل ذکر است که حتی‌الامکان از تغییر شکل و رسم‌الخط اصلی دستنویسها خودداری شده است زیرا شکل مضبوط ایجاد معانی ایهامی می‌کرده و تغییر آن، یکی دو معنی ایهامی را از بین می‌برده است:

زنی‌کردن، زناکردن:

به مردان بر زنی کردن حرام است — زنی کردن زنی کردن کدام است
۶۳/۱۴۳

در مورد معدودی از کلمات این قاعدهٔ‌کلی رعایت نشده‌است:
ستبر، غلتیدن، اسطرلاب، دنیا و هوی در متن به‌صورت سطبر و غلطیدن و اصطرلاب و دنیی و هوی، بوده‌و تغییر داده‌شده است، «کاو=که او» به‌صورت «کو» و «کاین=که‌این» به‌صورت «کین». حرف اضافهٔ «به» جز افعال و برخی از قیود در همهٔ موارد از جمله افعال مرکب جدا نوشته شده است. (ر. ک: واژه‌نامه به: ب+ه).
همزهٔ آخر کلمات مختوم به علامت «ه» درصورت ضرورت معنی به‌صورت «ای» نوشته شده که گاهی نیز از نظر فهم معنی بیت اهمیت داشته است:

قس: درنگ روزگار و گونهٔ گرد — کند رخسار مروارید را زرد!
با درنگ روزگار و گونه‌ای گرد — کند رخسار مروارید را زرد
۹۹/۵۳

۳) تعلیقات بسیار مختصر متن حاضر حتی‌الامکان برای روشن‌کردن معانی ایهامی و کنایی نهفته در بطن ابیات و گاهی نیز توضیح لغات و اصطلاحاتی خاص اختصاص یافته است و با هدف کلی بیان معنی مقصود در ابیات دشوار و یا شناخت و معرفی کنایات و مبهمات لاینحل است و ضمن سنجش مضبوط دستنویسها و اظهار نظر دربارهٔ علت گزینش کلمات به‌وجود نکات محتمل موجود در معنی نیز اشاراتی شده است و نهایة در تعقیب هدف کلی بیان معانی، انتخاب ابیات به‌گونه‌ای بوده است که برای آینده، مقدمات تحقیقی جامع دربارهٔ نظامی از همین توضیحات و یادداشتهای خام و ناپخته فراهم گردد و پژوهندگان رشته‌های مختلف مربوط به ادب فارسی را از نظر لغت و اصطلاح و معنی‌شناسی و سخن‌شناسی (فن بیان) اشارت‌گونه‌ای در دسترس بوده باشد و علاقمندان رستهٔ نظامی‌شناسی را از لحاظ تشخیص افکار و عقاید شخصی و اجتماعی و علمی شاعر اطلاعاتی هرچند ناقص به دست آید.

اصولا نظامی در این اثر هنری و افسانهٔ بزمی جریان و پدیده‌های داستانی را به‌زبان سادهٔ خاص خود شرح می‌دهد و تعمدی در خلق ابهام و تکلف ندارد و اما گاهی درمیان مناظرات قهرمانان داستان و یا درحین اظهارنظر مستقیم شاعر حکیم، موضوع و مطلبی مهم از لحاظ سیاسی و اجتماعی و فلسفی نظر هنرمند را به‌خود جلب می‌کند و وی به‌خلق طنز وکنایه‌ای‌سرسخت و دیریاب می‌پردازد و یا تصویری بدیع و استثنایی از دیدگاهی خاص که برای همه و حتی بسیاری از هنرمندان کشف آن ممکن نیست به‌صحنهٔ خیال شاعر راه می‌یابد و او استعاره‌ای غریب می‌آفریند، کاربرد واژه‌های چند معنایی و قصد معنی مهجور و ایجاد ایهامات رنگارنگ در سطح کنایات عمیق نیز جای خود دارد و نبوغ و حافظهٔ شاعر در حفظ اصطلاحات و کنایات عرفی سه زبان فارسی و کردی و ترکی و حتی گاهی عربی و علاقهٔ او به کاربرد آنها و ساختن ترکیبات جدید نیز برآنهمه افزوده می‌شود و در این موارد خاص است که خوانندهٔ ابیات نظامی چنانکه بی‌اطلاع از مقدمات فنون ادبی برای کسب معنی و درک لذت به‌بزم سخن وی برود، دست خالی برمی‌گردد وآنجاکه شاعرهنرمند از روی ملاحظه و احتیاط به‌طور پوشیده و پنهان سر زخم دل باز می‌کند طنزها و کنایات او رنگ دشنام دارد و لیکن شنیده نمی‌شود و خواننده و خواهنده را به‌زحمت می‌اندازد گویی شاعر را اعتقاد برآن بوده است همچنانکه خود به زحمت این سخنان را ساخته و از انجام کار خویش لذت برده است خواننده نیز اگر با تحمل رنج معانی آنها را دریابد خوشی حاصل از تلاش و کوشش خود را با تمام وجود خویش احساس خواهد کرد:

کسی کو برنظامی می‌برد رشک	نفس بی‌آه بیند دیده بی‌اشک
بیا گو شب ببین کان کندنم را	نه‌کان کندن بلی جان کندنم را
به‌هر در کز دهن خواهم برآورد	زنم پهلو به پهلو چند ناورد
به‌صد گرمی بسوزانم دماغی	به‌دست آرم به‌شبها شب‌چراغی
فرستم تا ترازودار شاهان	جوی چندم فرستد عذر خواهان
به بی‌وزنی به بی‌وزنان دهم گنج	جفا برگاو، گردون نالد از رنج
بلی خرمهره چون در ده نباشد	ازو جز دام و دد فربه نباشد

مراهم گوشه‌ای بی‌توشه سازد خراش چنگ را ناخن خراشد
خدایا حرف‌گیران در کمینند حصاری ده که حرفم را نبینند
۸۰ ـ ۹۹/۷۲

پیشاپیش می‌توان گفت مصحح متن اغلب آنچه را که خود نمی‌دانسته پیش کشیده است و با رعایت اصل اختصار نکات مبهم و نا معلوم را دربرابر علامت «؟» قرار داده و گاهی نیز با ضبط نشانهٔ «ظ» یا «ظاهراً» نظر همراه با شك و تردید خود را اظهار داشته و مقبول و مردود بودن آن را برعهدهٔ خواننده گذاشته‌است.

با اینکه تعداد و شمارهٔ مبهمات مضبوط در تعلیقات خیلی بیشتر از حد انتظار است و لیکن این دل فارغی را به‌همراه دارد که مصحح هرگز از مسؤولیت معرفی ابیاتی که برای خود او نامفهوم بوده شانه خالی نکرده است و در موارد بسیاری نیز کشف معنی و یا بحث مربوط تازگی دارد و شاید کسی را که انسیت و آشنایی با شیوهٔ سخن و اندیشهٔ نظامی نباشد نه‌تنها دریافت موضوع بلکه پذیرفت آن نیز دشوار نماید:

(۱ـ۳)

اگر صد خواب یوسف‌داری از بر همانی تو همان عیسی پس خر
۷۵/۳۵

بیت را نظامی در مناظرهٔ پنجم شیرین با خسرو ساخته است، خسرو پس از آن همه خوشگذرانی‌ها که با شکراسپهانی داشته، از شکارگاه بر در قصر شیرین می‌تازد و شیرین در آن روز و شب سرد زمستانی، خیمه‌ای دربیرون‌قصر می‌آرایدو درقصر را به‌روی خسرو می‌بندد و خود بر بالای بام می‌رود، شاعر گفت و گوی آن دو را در پنج بخش زیبا (۱۰ بند) آن چنان می‌آراید که گویی هردو را به رمز نهانی به محاکمه کشیده است و هم در آخرین سخن از این محاکمات است که شیرین به‌خسرو می‌گوید:

تو شاهی رو که شه را عشق‌بازی تکلف کردنی باشد مجازی
نباشد عاشقی جز کار آن کس که معشوقیش باشد در جهان بس
مزن طعنه مرا در عشق فرهاد به‌نیکی کن غریبی مرده را یاد

مرا فرهاد با آن مهربانی / برادر خوانده‌ای بود آن جهانی
نه‌یك ساعت به‌من در تیز دیده / نه از شیرین جز آوازی شنیده
.....
فلك را طنزگه کوی من آید / شکن خود کار گیسوی من آید
دلت گر مرغ باشد پرنگیرد / دمت گر صبح باشد در نگیرد
اگر صد خواب یوسف داری از بر / همانی تو همان عیسی پس خر
۷۵/۳۵

شکن‌کاری نظامی دربارهٔ خسرو و امثال خسرو در همین بیت ظاهراً ساده و آراسته نهفته است که یوسف و عیسی را مناسب هم آورده و همچنانکه اغلب رسم سخن اوست خر را نیز با لفظ عیسی همراه کرده است و لیکن این‌بار همان لفظ را به‌گونه‌ای به‌کار برده است که به دلالت عقلی نباید معنی عیسای مسیح داشته باشد چون آن حضرت یا سوار به‌خر بوده و یا در پیش او! و مقتضای حال سخن نیز آن نیست که شیرین در نهایت گرمی و خشم خویش، خسرو را با عیسی (؟) برابر نهد و صرف نظر از لفظ «اگر» در صدر سخن، نظامی نیز با آن همه آگاهی و زهد هرگز به چنین مقایسه‌ای تن در نمی‌دهد و عیسای مجرد را که همیشه او را چون روح وارسته از تعلقات دنیا پیش چشم دارد با خسرو برابر نمی‌نهد:

پاره‌کن این پردهٔ عیسی‌گرای / تا پر عیسیت بروید زپای
هرکه چو عیسی رگ جان را گرفت / از سر انصاف جهان را گرفت
مخزن‌الاسرار ۲۱/۳۹
بدین زرین حصار آن‌شد برومند / که از خود برگرفت این آهنین بند
ازین خرمن مخور یك دانه گاورس / برو می‌لرز و برخود نیز می‌ترس
چو عیسی‌خر برون‌ران زین تنی‌چند / بمان در پای گاوان خرمنی چند
۹۴/۷۲

با تأمل در معنی بیت مسلم می‌شود که «ی» در آخر «عیسی» به‌معنی فعل رابط «است» به کار رفته و عیس را در معنی شتر سفیدموی و شتر گران‌قیمت به‌کار برده با استعمال جمع به‌معنی مفرد ادای احترام نیز کرده است!

«العیس، الواحدأعیس و الواحدة عیساء: الابل البیض یخالط

بیاضها سواد خفیف ـ کرام الابل.» ـ المنجد.

شیرین به خسرو پرویز و نظامی به‌همهٔ حکام زمان خود که دربند نفس و هوس گرفتار شده‌اند می‌گوید: «تو ای خسرو اگر صد خواب حضرت یوسف را از بر بدانی و دانای همه اخبار و احادیث دینی و کتاب خدا بوده باشی باز همان خسرو هستی و همان شتر گرانقدری هستی که افسار او را به‌دنبال خر بسته‌اند و با همهٔ تسلط بر علوم دینی و رموز کتاب آسمانی و در کمال قدر و منزلت انسانی اسیر هوس و دنباله‌رو خرنفس هستی و عشق‌بازی تو با امثال شکر اسپهانی یا تقلید تو از موبدان زردشتی و اینکه اختیار سلطنت به‌دست ایشان داده خود به خوشگذرانی پرداخته‌ای ترا همین بس از بدبختی‌ها و ناتوانی‌ها.!»

و کدام دشنام مانده است‌که نظامی به‌طنز وشکن‌کاری باهمین لفظ به برخی از عالم نمایان زمان خود که احتمالا از سران و بزرگان قوم نیز بوده‌اند در بیت زیر نگفته است؟ درحالیکه اینجا به جای فعل رابط «است» یای وحده به‌کار می‌برد:

بسا منکر که آمد تیغ در مشت — مرا زد تیغ و شمع خویش را کشت
بسا گویا که با من گشت خاموش — درازیش از زبان آمد سوی گوش
چو عیسی بر دو زانو پیش بنشست — خری با چارپا آمد فرا دست

۹۹/۸۵ ـ ۸۷

۲ـ۳) ایهام از خصایص اصلی نظامی است و شاعر گاهی واژهٔ ایهام‌ساز را آنچنان به‌معنی کنایی و یا مجازی و استعاری کلمه و کلام پیوند می‌دهد که بی‌تلاش و کوشش جدی کشف مطلب ممکن نمی‌گردد:

در بند مربوط به مناظرهٔ شیرین و خسرو، شیرین می‌گوید:

چو لعلم بر شکر ناورد گیرد — تو مرد آر آنگهی تا مرد گیرد
شکر همشیرهٔ دندان من شد — وفا همشهری پیمان من شد
جهانی ناز دارم صد جهان شرم — دری در خشم دارم صد در آزرم
لب لعلم همان شکرفشانست — سر زلفم همان دامن‌کشانست
ز خوش نقلی چو می در جام ریزم — شکر در دامن بادام ریزم

اگر چه نارسیمین گشت سیبم همان عاشق کش عاقل فریبم!
رخم روزی که بفروزد جهان را به‌زرنیخی فروشد ارغوان را
۶۹/۵۴

نار سیمین گشت سیبم:؟

شاعر «نارسیمین» را اغلب در معنی استعاری «نارپستان» به کار می‌برد:

دوپستان چون دو سیمین نار نوخیز برآن پستان گل بستان درم ریز
۱۷/۴۷

گهی می‌سود نرگس برپرندش گهی می‌بست سنبل در کمندش
گهی بر نار سیمینش زدی دست [که‌می]لرزید چون سیماب پیوست
۸۶/۳۳

مراد از سیب نیز در بیت مورد بحث رخسار است که در بیت بعد (۶۹/۵۴) اشاره کرده است:

چو سیب رخ نهم بردست شاهان سبد واپس برد سیب سپاهان
۶۹/۳۵

توگویی بینیش تیغیست از سیم که کرد آن‌تیغ‌سیبی را به دو نیم
۱۷/۴۱

با این ترتیب «نار سیمین گشتن سیب رخسار» یعنی چه؟ و شیرین چه می‌خواهد بگوید؟ ـ بیت بعد راهنما وکلید کشف مجاز و ایهام نهفته در ترکیب «نار سیمین» است که می‌گوید «اگر روزی رخسار من دنیا را روشن و فروزان کند.» پس سیب رخسار را به‌صورت آتشی درنظر داشته است که امروز خاموش است و از همین معنی چنان به‌نظر می‌آید که در ترکیب «نار سیمین» واژهٔ «نار» را در معنی لفظ عربی‌آن «آتش» به‌کار برده به‌مناسب سرخی و فروزندگی سیب رخسار، در حالیکه در امثله و شواهد دیگر «نار سیمین» را به معنی استعاری پستان به‌کار برده و غرض «انار سیمین» است به‌جامع‌گردی شکل انار و سپیدی نقره. و اما در بیت منظور مراد از نار سیمین گشتن سیب رخسار، آتش سپید یا آتش خاموش و خاکستر نقره‌ای رنگ است و شیرین می‌گوید:

«اگر امروز رخسار چون سیب سرخ من مانند آتش خاکستر

گرفته و خاکستری رنگ و حتی مهتابی رنگ شده و از غم تنهایی و یا درد بی‌وفایی و اعمال ناشایست تو رنگ باخته باز من همان شیرین عاشق‌کش عاقل‌فریب هستم و باز روزی که...»

ایهام نهفته در «نار» و استعارهٔ موجود در ترکیب «نار و سیمین و سیب» و مجاز مرسل مرکب نهاده در کلام و کنایه و مقصود غایی حاصل از تبدیل معنی مجازی به‌معنی حقیقی، از نظر علم بیان بحثی دقیق و ظریف پیش می‌آورد که جای آن نیست.

۳ـ۳) گاهی استعمال لفظ در معنی مجازی و ایهامی همراه با رمز و کنایهٔ نهفته در کلام و التزام شاعر به‌کار برد اصطلاحات مربوط به‌یك یا چند واژه با اشاره‌ای طنزآمیز به وقایع دور و نزدیك، آن‌چنان به‌هم می‌آمیزد که تشخیص مجاز از حقیقت و کنایه از مثل و تمثیل ممکن نمی‌گردد:

هنگامی که فرهاد عهد و پیمان خسرو را راست می‌پندارد و به شرط چشم‌پوشی خسرو از شیرین، کار کندن کوه را به گردن می‌گیرد، نخست تصویری از شیرین بر سنگ می‌نگارد و آن‌گاه که گزارش صورت خسرو را می‌آغازد شاعر با آگاهی از سرنوشت شوم کوه‌کن و نیرنگ جنایت‌آمیز خسرو، به‌دیدهٔ اعتراض به‌کار خسرو می‌نگرد و انگیزهٔ مرگ فرهاد و جنایت خسرو را در وجود شیرین دانسته زمین و آسمان و زمان و زنان و حاکم و محکوم و حکام‌دوران خود و پیشینیان را آن‌چنان بهم فشرده و درکوزهٔ تنگ هفت بیت مرموز می‌ریزد که کشف حقیقت معنی ممکن نمی‌گردد و فقط بوی سخنان نفرت‌انگیز و اعتراض شدید قابل احساس است:

ز دعوی‌گاه خسرو با دلی خوش — روان شد کوه‌کن چون کوه‌آتش
برآن کوه کمرکش رفت چون باد — کمر دربست و زخم تیشه بگشاد
نخست آزرم آن کرسی نگهداشت — برو تمثال‌های نغز بنگاشت
به‌تیشه صورت شیرین برآن سنگ — چنان برزد که مانی نقش ارژنگ
پس آنگه از سنان آتش تیز — گزارش کرد شکل شاه و شبدیز
برآن صورت شنیدی کز جوانی — جوانمردی چه کرد از مهربانی
وزآن دنبه که آمد پیه پرورد — چه کرد آن پیرزن با آن جوانمرد
اگر چه دنبه بر گرگان تله بست — به دنبه شیرمردی از تله رست
چو پیه از دنبه زآنسان دیدبازی — تو بر دنبه چرا پی می‌گدازی

مکن کین میش دندان پیر دارد / به خوردن دنبهٔ دلگیر دارد
چو برج طالعت نامد ذنب‌دار / ز پس رفتن چرا باید ذنب‌وار
کجا باشد عروسی بر همه کس / به [شخشانه] زنندش طبل واپس
عروسان نوشدند این‌را نسب نیست / اگر طبلی زنند از پس عجب نیست
۵۵/۵۲

عدم امکان تحقیق جامع و شرح کافی در همین موارد به‌سبب لزوم تهیهٔ متن صحیح از آثار نظامی مایهٔ تأسف و حتی غم‌انگیز است زیرا به‌یکی دو جا ختم نمی‌شود و نظایر آن به‌رنگها و گونه‌های مختلف ظاهر می‌گردد.

۱ـ۳ـ۳) حکیم هنرمند آن‌چنان در بند نقش‌آفرینی و ابداع شاعرانه و ایجاد ایهام دور و نزدیك است که خواننده را در سنگلاخ اندیشه به تنگی نفس می‌اندازد و چاره‌ای ندارد جز آنکه در برابر شمارهٔ بیت بنویسد: «مفهوم نشد» و یا علامت سؤال و ظ و ظاهراً را به نشانهٔ تسلیم و سپرافکندگی در پیش قدم‌بیت بیندازد:

میانی یافتم از ساق تا روی / دو عالم را گره بسته به‌یك موی
دهانی کرده برتنگیش زوری / چو خوزستانی اندر چشم موری!
۲۸/۶۷

ز چوگان گشته بیدستان همه راه / فلك زان بید صندل سوده برماه
به‌هرگویی که بردی باد ازان بید / شکستی در گریبان گوی خورشید
۳۵/۵۴

۲ـ۳ـ۳) ترکیب و تلفیق کلمات متناسب با معانی مجازی و کنایی و ایهامی آنها آن‌چنان سنگ بستی کرده‌اند که دست و بازوی اندیشه و منطق از بیرون کشیدن معنی ناتوان است:

به تیشه گر سر صنعت بخارد / زمین را مرغ برماهی نگارد!
۵۱/۱۹

بسا مردانه کو از شیر زاده‌ست / فریب خاکشان برباد داده‌ست
بسا گرگ جوان کز روبه پیر / به افسون بسته شد در دام نخجیر
گروهی کز پلنگی [شیر پشتند] / به‌شیرك شیرکش چون سگ بکشتند!
۴۷/۳۳

به‌شیرین چند چربیها فرستاد به روغن کرد نرم آهن ز پولاد
۵۱/۱۹

۳ـ۳ـ۳) درك معنی لزوم مطالعه‌ای دقیق ـ نه لغت‌نامه‌ای ـ دربارهٔ آداب و رسوم و علوم و فنون زمان شاعر را پیش می‌آورد که اصطلاحات و ترکیبات مربوط به زبان نیز باوجود کمبود مآخذ و نقص لغت‌نامه‌ها جای خود دارد و حل همهٔ مشکلات را همکاری گروهی لازم است:

طب:
علاج الرأس او انجیدن گوش دم الاخوین او خون سیاووش
۹۹/۸

شطرنج:
برین رقعه که شطرنج زیانست کمینه بازیی بین الرخانست
۹۹/۱۲

نجوم:
زثورش زهره وز خرچنگ برجیس سعادت داده از تثلیث و تسدیس
ز پرگار حمل خورشید منظور به دلو اندر فکنده در زحل نور
عطارد کرده زاول خط جوزا سوی مریخ شیرافکن تماشا
ذنب مریخ را می‌کرده در کاس شده چشم زحل همخوابهٔ راس
۴۳/۶

فراست و پیشگویی:
اگر نآرد نمودار خدایی در اسطرلاب فکرت روشنایی
نه ز ابرو جستن آید نامهٔ نو نه از آثار ناخن جامهٔ نو
یکی یك دانه جو محراب کرده یکی سنگی دو اسطرلاب کرده

موسیقی:[۲۱]
کمانچه آه موسی‌وار می‌زد مغنی راه موسیقار می‌زد
غزل برداشته رامشگر رود که پدرود ای نشاط و عیش پدرود
۲۸/۲۸

اخبار و احادیث:
به‌رنج و راحتش در کوه و غاری حرم ماری و محرم سوسماری
گهی دندان به دست سنگ داده گهی لب بر سر سنگی نهاده
۵/۲۱

اصطلاحات دیوانی:

طغان شاه سخن بر ملک شد چیر / قراخان قلم را داد شمشیر
ز دولتخانهٔ این هفت ففغور / سخن را تازه‌تر کردند منشور

۶/۷

کنایات عرفی:

توانی مهر یخ بر زر نهادن / فقاعی را توانی سرگشادن

۶/۲۲

اعتقادات سنتی:

عفاك الله که با قدر بلندش / کمالی در نیابد جز سپندش
من از شفقت سپند مادرانه / به دود صبحدم کردم روانه

۷/۱۸

علم استیفاء:

دبیران را به آتشگاه سباك / گهی زر در حساب آید گهی خاك

۷/۴۲

شطرنج:

فلك با او اگر گوید که برخیز / که هست این قایم افکن قایم آویز

۸/۱۸

اساطیر:

زمین زیر عنانش گاوریش است / اگر چه هم‌عنان گاومیش است

۸/۳۴

علم مراصد:

قرانی را که با این داد باشد / چو فال از باد باشد باد باشد

۱۰/۴۳

ضرب سکه و پولادکاری:

سخن پولادکن چون سکهٔ زر / بدین سکه درم را سکه می‌بر

۱۱/۷

دیوانی:

اگر هشیار اگر مخمور باشی / چنان زی کز تعرف دور باشی
هزارت مشرف بی‌جامگی هست / به صد افغان کشیده سوی تو دست

۲۱/۲۲

موسیقی و جغرافیا:

حدیث باربد با ساز شهرود — همان آرامگاه شه به شهرود
۱۱/۴۵

آیین‌ها:

همان گبران که برآتش نشستند — ز عشق آفتاب آتش‌پرستند
۱۱/۶۰

حکمت و فلسفه:

هرآن گوهر که هستند از عدد بیش — همه دارند میل مرکز خویش
گر آتش در زمین منفذ نیابد — زمین بشکافد و بالا شتابد
وگر آبی بماند در هوا دیر — به میل طبع هم راجع شود زیر
طبایع جز کشش کاری ندانند — حکیمان این کشش را عشق خوانند
۱۱/۷۱

فقه‌اللغه:

ازان شد نام آن شهزاده پرویز — که بودی دایم از هرکس پرآویز!
۱۳/۱۰

جنگ افزار و شکار:

درآن آماج کو کردی کمان تیز — ز طبل زهره کردی طبلك آویز
ز ده دشمن کمندش خامتر بود — ز نه قبضه خدنگش تامتر بود
بدی گر خود بدی دیو سپیدی — به‌پیش برگ‌بیدش برگ بیدی
۱۳/۳۲

مسالك و ممالك:

ز خرم کوه تا میدان بغرا — کشیده خط‌گل طغرا به طغرا
در آن محراب کو رکن عراق است — کمربند ستون [الخراق] است
۱۸/۲۵

عجایب و غرایب:

که زیر دامن آن دیر غاریست — درو سنگی سیه گویی سواریست
ز دشت رم گله در هر قرانی — به گشن آید تگاور مادیانی
ز صد فرسنگی آید بر در غار — درو سنبد چو در سوراخ خود مار
بدان سنگ سیه رغبت نماید — به شهوت خویشتن برسنگ ساید
به فرمان خدا زو گشن گیرد — خدا گفتی شگفتی دل پذیرد
هرآن کره کزان تخمش بود بار — ز دوران تگ برد از باد رفتار
چنین گوید همیدون مرد فرهنگ — که شبدیز آمده‌ست از تخم آن سنگ
۱۸/۳۳

موسیقی:

همان نغمه دماغش در جرس داشت / که موسیقار عیسی در نفس داشت
۷۷/۹۳

آیین مغان و کهبدان:

برآمد ناگه آن مرغ فسون ساز / به آیین مغان بنمود پرواز
پرستاران به رفتن راه رفتند / به کهبد حال صورت باز گفتند
۲۲/۶

جامه‌ها:

بتان از سر شقایق باز کردند / دگرگون خدمتش را ساز کردند
۲۳/۶

شمارش نمونه‌های اینگونه اصطلاحات، خسته‌کننده و بیرون از موضوع این مقال است و بررسی هرچند سطحی واژه‌نامهٔ پایان متن نمونه‌ای از همین مقولات را با واژه‌ها و ترکیبات و تعبیرات قابل توجه دیگری به‌دست می‌دهد که بازیابی صورت و معنی آنها در فرهنگ‌ها و لغت‌نامه‌ها خالی از اشکال نیست.

۴ــ ۳) اگرچه در کتب لغت برای تعیین ارزش و معیار معنوی بسیاری از کلمات و اصطلاحات، از اشعار و ابیات نظامی استشهاد جسته‌اند با اینهمه بسیاری از ترکیبات و تعبیرات و معانی‌لغات این‌شاعر فرهنگ‌ساز از دیدهٔ باریك‌بین فرهنگ‌نویسان نادیده و ناشناخته مانده است و بعضی نیز یا مبتنی بر دستنویسها و متون چاپی غلط بوده و یا با تعبیری نادرست ضبط شده‌است ومراجعات پی‌گیر مصحح به لغت‌نامه‌هایی که در دسترس بوده نقص آن‌ها و ضرورت بررسی مجدد استشهادات مربوط به اشعار نظامی را آشکار می‌سازد.

در این مورد اگرچه خطاها و حتی نواقص و کمبودهای لغت‌ـ نامه‌ها خیلی بیشتر از آنست که تصور می‌شود کافی است برای نمونه یك ترکیب و یك واژه از فرهنگ فارسی شادروان دکتر محمد معین مورد بحث و نقد قرار گیرد:

۱ــ ۴ــ ۳) نیل در کشیدن:؟

در فرهنگ معین ذیل واژهٔ «نیل» و در ترکیبات آن آمده‌است:

«نیل: ... [۱۱] خود را در نیل کشیدن. (کنـ) جامهٔ نیلی ـ که علامت عزاست ـ در بر کردن:

چو عشق آمد خرد را میل درکش بداغ عشق خود را نیل درکش!
(اسرارنامه عطار، چا. دکتر گوهرین ۳۵).»

و ذیل ترکیب «نیل‌کشیدن» ضبط شده است:
«نیل کشیدن» ـ (مص .م) کنایه از سرسبزی و بخت است.

طبایع را یکایک میل درکش بدین خوبی خرد را نیل درکش
(گنجینهٔ گنجوی ۳۶۳).»

با اینکه در بخش نخستین معنی‌ترکیب «خود را درنیل‌کشیدن» درست ضبط شده است و لیکن استشهاد نادرست و بیت عطار ناظر بدان معنی نیست، زیرا «نیل در کشیدن» بجز «در نیل کشیدن» است و در بیت شاهد «را» به‌معنی حرف اضافهٔ «به» بکار رفته‌است و معنی «نیل به‌خود درکشیدن» صحیح‌است نه «خود را در نیل کشیدن»، که ترکیب دیگری از آن در مثنوی خسرو و شیرین نیز دیده می‌شود:

وگر بر فرش موری بگذرد پیل فتد افتاده‌ای را جامه در نیل
۴۳/۳۱

و اما آنچه مورد بحث است معنی «نیل‌کشیدن» است که با شاهد «نیل‌درکشیدن» به‌معنی کنایی سرسبزی و بخت ضبط شده و غلط است:
نظامی در آغاز کتاب لیلی و مجنون و در زادن و پرورش‌یافتن قیس هنری (مجنون) می‌گوید:

دورانش به حکم دایگانی پرورد به شیر مهربانی
هر شیر که در لبش سرشتند حرفی ز وفا درو نوشتند
هر مایه که از غذاش دادند دل دوستیی درو نهادند
هر نیل که بر رخش کشیدند افسون دلی برو دمیدند

نیازی به توضیح بیشتر نیست که نیل را بر رخسار کودك

کشیده‌اند تا او را از چشم زخم و چشم بد حفظ کنند.
و نظامی در بیت شاهد خسرو و شیرین به زبان حکمت سخن می‌گوید:

طبایع را یکایک میل درکش بدین خوبی خرد را نیل درکش
۷/۱۵

یعنی «میل در چشم غرایز نفسانی بکش و آنها را کور کن و نیل در رخسار و پیشانی این عقل زیبا بکش و او را حفظ و حراست کن» به عبارت دیگر ترک هوا و حفظ عقل نمای.
و اما عطار در اسرار نامه با نگرشی عارفانه به‌گوهر انسانی می‌نگرد و پا فراتر گذاشته و خود عقل و خرد را در برابر عشق به‌هیچ می‌شمارد و می‌گوید: «چون عشق آمد میل در چشم عقل بکش و او را کور کن و با داغ عشق گوهر اصیل وجود خود را نیل درکش.» به‌عبارت دیگر عقل را رها کن و با عشق زندگی جاودانی به‌دست آر. (بیت عطار صرف‌نظر از وسعت دامنهٔ معنی عارفانه از لطف تشبیه مضمر «داغ عشق» به «نیل» و اثر ماندگار هر دو در پیشانی و رخسار خالی نیست.)
با این مقدمات مسلم می‌شود که «نیل در کشیدن» معنی حفظ و حراست و در نهایت «خود را از چشم بد به دور داشتن» را دارد نه سرسبزی و بخت را:

نیلی که کشند گرد رخسار هست از پی چشم زخم اغیار
(لیلی و مجنون ۱۴/۳۷)

نظر براینکه توضیح و تعبیر نارسا و نادرست معانی لغات در لغت‌نامه‌ها سندیت پیدا می‌کند و موجب گمراهی اهل تحقیق می‌گردد، تطبیق معانی مذکور برای واژه‌ها با معانی نهفته در بطن ابیات و عبارات شاهد ضرورت دارد.
۲ـ ۴ ـ۳) در همان فرهنگ ذیل واژهٔ «ناموس» پس از برشمردن شش معنی وضعی و نقلی در معنی هفتم به نقل از لغت‌نامهٔ مرحوم دهخدا و با استشهاد از نظامی می‌نویسد:

«ناموس... ۷ـ مکر، حیله، تزویر:

که می‌داند که مشتی خاك محبوس چه در سر دارد از نیرنگ و ناموس؟
(نظامی، لغ)

و در معنی هشتم از ص ۱۰۳، اسرار التوحید نقل شده است: «... ۸ ـ ریا، سالوس: «گفت: ای شیخ! تا کی ازین نفاق و ناموس!»».

بیت مربوط به نظامی از مثنوی خسرو و شیریـن نقل شده است (بیت ۹۷/۱۸) و در همین مثنوی جای دیگر نیز آمده است:

فلك با این همه ناموس و نیرنگ شب و روز ابلقی دارد کهن لنگ
۴۵/۳۸

درنخستین برخورد با این لفظ یونانی عربی شده که‌در اصل معنی «قانون و شریعت» را دارد این سؤال پیش‌می‌آید که آیا این کلمه از اضداد است و دو معنی ضد هم دارد؟ ـ شاید نتـوانیم شاهدی پیدا بکنیم که لفظ «ناموس» به‌تنهایی در معنی نیرنگ به‌کار رفته باشد!

و آیا همراهی واژهٔ «نیرنگ» با «ناموس» موجب‌این‌استدراك و استنباط نشده است؟

با دقت در معنی دو مثال شاهد این سؤال پیش می‌آیدکه واقعاً همهٔ‌کارها و حرکات خاك‌و زمین و فلك‌از روی‌قوانین منظم و معین و مدون انجام می‌گیرد و یاهمه‌نیرنگ و مکروحیله‌است؟ با اندکی توجه دریافته‌می‌شودکه اگر معطوف‌بودن دوکلمه دلیل هم‌معنی بودن آنها باشد، لازم است «نیرنگ» به معنی «قانون» جامه بدل کند نه آن دیگری، و اما چنین لزومی درکار نیست و هردو لفظ معنی خاص خود را دارد و مناسبت لفظی و ترکیب و ساخت شعری دو کلمه همراه با تضاد معنوی خیال‌انگیز نیرنگ و ناموس، موجب همراهی آن دو شده است و معنی ترکیب نیز رنگ شعر دارد که کارهای‌دنیا ازیکسوی همه براساس‌قوانین مسلم‌طبیعی و فیزیك و

شیمی و ریاضی قرار دارد و از سوی دیگر با درنظر گرفتن قانون نسبیت، نسبت به سرنوشت ما انسانها همه نیرنگ است و لیکن همین نیرنگ نیز با «ناموس» همراه است و این معانی از دیدهٔ شاعر نهان نیست و از دیدگاه پژوهندهٔ غیر متأمل پنهان است:

نخسبم تا نخسبانم سرت را — نیایم تا نیارم دلبرت را
چوآتش‌گر ز آهن سازد ایوان — چو گوهر گر شود در سنگ پنهان
برونش آرم به نیروی و به‌نیرنگ — چو آتش زآهن و چون‌گوهر ازسنگ
۱۱ ـ ۱۸/۹

این سخنان را شاپور نیرنگ‌ساز و رنگ‌آمیز به خسرو شاهنشاه ایران‌زمین می‌گوید، آنجاکه می‌خواهدبرود و شیرین را به زور و زر از ارمنستان پیش خسرو بیاورد. معنی ابیات بسیار روشن است «گوهر از سنگ و آتش از آن به‌زور و با فن و نیرنگ بیرون می‌آید.» آیا می‌توان در این سخن نیز «نیرو» را بی‌تأمل در مفهوم سخن به‌معنی «نیرنگ» تعبیر کنیم؟ ـ جواب معلوم است که نه!. و «نیرنگ و ناموس» نیز درست وضع «نیرو و ناموس» را دارد.

و اما نظامی کلمهٔ «ناموس» را با تأمل و سنجیدگی بسیار نخستین‌بار در مخزن‌الاسرار به‌کار برده است و با توجه به معانی مشترك کلمه از آن ترکیب «ناموسگاه» را ساخته و همان را نیز به معنی دربار و مرکز قانون‌گذاری و حتی پایتخت و کرسی ولایتی به‌کار برده است:

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه — هردو مسجل به‌دو بهرام شاه

که غرض از ناموسگاه نخستین، غزنین یا دربار بهرامشاه غزنوی است (ف ۵۴۷ هـ. ق) و ناموسگاه دیگر «ارزنگان» است در ترکیه که مرکز حکومتی و یا دربار فخرالدین بهرامشاه‌سلجوقی (ف ۶۲۲ هـ. ق) بوده‌است و حدیقه و مخزن به‌نام آن دو شاه مسجل شده است. همچنین شاعر، «ناموس» به معنی «شرع» را برای سنایی و خودش در نظر داشته و «ناموسگاه» را در معنی بسیار دقیق عبادتگاه و اطاعت‌گاه خودش و سنایی به‌کار برده است که

بیت خالی از لطف معنی نیست و ظاهراً هر دو شاعر صاحب خانقاه بوده‌اند!

در فرهنگ آنندراج از دو مأخذ دیگر نقل بی‌تحقیق می‌کند: «ناموسگاه: کنایه از جنگگاه باشد چه ناموس به‌معنی جنگ نیز آمده (ب ر).»!

دومین کاربرد این کلمه در مخزن‌الاسرار نظامی به‌صورت «ناموسگر» ظاهر می‌شود که شاعر به‌سختی به‌گروهی‌خاص می‌تازد که او را از هرجهت آزرده‌اند و نظامی از روی احتیاط و ملاحظه و در واقع با حفظ حرمت لفظی و لیکن معنی کنایی بسیار سنجیده آنان را «ناموسگر» می‌نامد:

عیب خرند این دو سه ناموسگر بی‌هنر و بر هنر افسوسگر
۵۷/۳۱

آیا اینان سران قوم از نظر مقام ظاهری یا دولتی در مرکز قانون‌گذاری یکی از شهرهای گنجه و دربند و یا حتی همدان و ارزنجان نبوده‌اند که شاعر دربارهٔ ایشان می‌گوید:

حال جهان بین که سرانش کیند نامزد ناموزانش کیند
این دو سه بدنام کهن مهد خویش می‌شکنندم همه چون عهد خویش
۵۷/۳۴،۵

در این مورد نیز در فرهنگ فارسی معین ـ از یادداشتهای مرحوم دهخدا ـ نقل شده است

«ناموسگر»: آنکه صاحب ادعاست؛ مدعی:

عیب خرند این دو سه ناموس‌گر بی هنر و بر هنر افسوس‌گر
(نظامی. لغ.)

در حالیکه در همین بیت ناموسگر کنایه از «درباری» و به کنایه‌ای بعید علمای بدعت‌آفرین از اهل سنت و شریعت است، و لیکن طنزآمیزی کنایه با توجه به‌ساخت‌معنی غلط قبلی از «نیرنگ و ناموس» موجب تعبیری نادرست با ظاهری آراسته و قانع‌کننده

شده است زیرا در مورد کنایه و طنز هرآن معنی بد و دشنام‌گونه‌ای را می‌توان در برابر آن نهاد؛ با این مقدمات لفظ «ناموس» در فرهنگ نظامی اساساً معنی «قانون و شرع» را حفظ کرده است وگرنه «ناموسگاه» نیز معنی نیرنگ‌گاه و به‌نقل آنندراج جنگگاه و هر معنی محتمل بی‌اساس دیگر را می‌تواند داشته باشد.

۴) براساس همان تعبیرات غیرمنطقی و نیاز به‌امکان تحقیق مجدد دربارهٔ معانی کلمات و اصطلاحات آثار نظامی، برخی از واژه‌ها و ترکیبات خسرو و شیرین به صورت الفبایی‌تهیه وتنظیم و باذکر شمارهٔ بیت و بند در پایان همین متن آورده شده است.

هدف کلی از تنظیم و گردآوری این فهرست، بررسی معیار و ارزش معنوی لغات و اصطلاحات و استفاده از آن در تصحیح آثار نظامی و شناخت ترکیبات و تعبیرات‌خاص شاعر برای استفاده در فرهنگ خمسهٔ نظامی یا هر کتاب لغت دیگر است.

توجهی گذرا به واژه‌نامهٔ متن حاضر و دقت در کاربرد آنها در این متن و با مقایسهٔ ارزش معنوی لغات با آنچه که در فرهنگها ضبط شده است، ضرورت گردآوری فهرستی مبتنی و متصل بر همهٔ متون فارسی را آشکار می‌سازد.

۱ـ۴) در این ترتیب هم برآن بوده است که در یك ترکیب اصطلاحی واژهٔ اصطلاح‌ساز در بخش نخستین جمله و اصطلاح قرار گیرد تا بازیافت آن برای جوینده آسان باشد و لیکن در ترکیبات فعلی این جداسازی ممکن نمی‌گردد و ناچار کلمهٔ ظاهراً آسان و غیرقابل توجه ضبط و به‌ترکیبات مربوط ارجاع داده شده است:

کار ← ازکارافتاده‌ای‌را کاری‌ساختن* اندرکارماندن* ازکار برآوردن کسی را* از کار افتاده* به‌کارآمدن* با کار ساختن* به کاری‌شدن*. به‌کاری‌نیامدن‌کار* برکار* برکاردیدن‌متاع‌نیکویی* فرو رفتن به‌کار خود* در کار ماندن* در کار گرفتن سخن* هوا در کار کسی بودن* در کار کسی یا چیزی شدن* در کار نیامدن چیزی در کاری* به‌کار آوردن نکته‌ای چند.

۲ـ۴) غرض تهیهٔ فرهنگ بس آمدی و یا حتی ضبط همهٔ

لغات با معانی مختلف آنها نبوده و تنها از دیدگاه‌خاص امکان‌وجود معنی تازهٔ غیر مضبوط و یا بهره‌یابی در تصحیح و معنی‌شناسی بوده است و احتمال دارد گاهی کلمه و ترکیبی از نظر سادگی در واژه‌نامه جلب توجه بکند درحالیکه بسیاری از واژه‌های دشوار از نظر معنی، در این فهرست ضبط و قید نشده است:

رنجور: ۹۲/۳۹* ۵۴/۳۶* بی‌درد و رنجور* گاو رنجور

به مدح گل زبان سوسن گشاده	شقایق گشته مست از جام باده
به هر کنجی ریاحین بردمیده	بساط سبزه در صحرا کشیده
بخورده باده نرگس مانده مخمور	بسان عاشقان بی‌درد و رنجور

۵۴/۱۴

چون بود چون:

بباید ساختن با سختی اکنون	که داند کار فردا چون بود چون؟

۴۴/۴۳

انتخاب لفظ «رنجور» به‌سبب تعیین دقیق معنی کلمه است‌که نشان می‌دهد احتمالا «رنجور» به‌معنی «دردمند» نباشد و همراهی آن با «بی‌درد» قابل تأمل است.

و ترکیب «چون بود چون» به‌خاطر شناخت سبك شاعر ضبط شده است و انگیزهٔ آن نیز بیتی از لیلی و مجنون است که در بعضی از دستنویسها همین ترکیب به‌صورت «خون بود خون» آمده است و معنی نیز دارد و مربوط. به همین بحث است ضبط ترکیباتی از نوع:

«باده در دست» که با آمارگیری از شماره‌های مکرر کاربرد آن، معلوم می‌شود.

«باده بردست» از نظامی نیست و سهو و یا عمد کاتب است و همچنین «پیش کردن، در پیش کردن، جهان در پیش کردن و...»

۳ـ۴) اغلب کوشش شده است در صورت یکسان‌بودن معنی یك واژه در جاهای مختلف تنها یك مورد مثال و شمارهٔ یك بیت ذکر بشود و لیکن مواجهه با اشکال مربوط به معنی یك لفظ در موردی خاص موجب ضبط شمارهٔ ابیات و محل شاهد بیشتری

گردیده است (← خار، نقش، شقایق...)

گاهی نیز با وجود نیاز به‌شواهد بسیار متأسفانه بیش از یک مورد به‌دست نیامده است:

آستین بردامن افشاندن:

مهین بانو دلش دادی شب و روز بدان تا نشکند ماه دل افروز
یکی‌روزش به خلوت پیش‌خود خواند که عمرش آستین بردامن افشاند
۲، ۴۵/۱

شیشه کردن:

فغان زین چرخ کز نیرنگ‌سازی گهی شیشه کند گه شیشه بازی
۴۵/۹

فرودادن: ظ، در معنی ضد «فروبردن!»

به نوك نیزه هر خاتون سواری فرو داده ز آهو مرغزاری
۳۵/۶۳

در صورتی که باوجود حتی یك شاهد دیگر گره هردو کار تصحیح و معنی یك‌جا باز می‌شود:

چو مستی عاشقی را تنگ در کرد صبوری در زمان آهنگ در کرد
۲۸/۳۵

در مصراع اول برخی «تنگ برکرد» و بعضی «تنگ‌تر کرد» نوشته‌اند که کاربرد اصطلاح در بیتی دیگر، کار معنی و تصحیح را با اطمینان همراه و صحت نسخهٔ اساس را اثبات می‌کند:

شه از راه شکیبایی گذر کرد شکار آرزو را تنگ در کرد
۴۰/۵۰

از همین مقوله است که در بیتی از نسخ اساس واقدم «هریك» ضبط شده و در نسخ دیگر به‌صورت پسندیده‌تر «هرکس!» نوشته‌اند:

نشاندی ماه را گفتی مینديش که روزی هست هریك‌را چنین پیش
۹۸/۳۸

وجود بیت شاهد دیگری از نظامی، در فرهنگ آنندراج، اصالت نسخ اساس واقدم را تأیید می‌کند: «یك ـ ... و درین بیت نظامی به معنی کسی استعمال یافته:

دران روز اول که فرمود شاه که ناید ز پیران یکی سوی راه

تا آخر...».

۴ـ۴) واژه‌نامهٔ متن حاضر خالی از نقص و اشکال نیست و اگرچه در ظاهر امر حجم آن بیش از حد معمول به‌نظر می‌آید یك از صد آنچه می‌بایست یادداشت نشده است و محل و کیفیت بعضی از اعلام جغرافیایی نیز ناشناخته مانده است. فقدان فهرست نامهای کسان و جایها و حتی رده‌بندی نام گلها و سنگها و اصطلاحات مربوط به علوم مختلف از دیدهٔ مصحح پوشیده و پنهان نبوده است و جای تنظیم کشف‌الابیات نیز در این مجموعه خالی است اگرچه وجود شمارهٔ بیت و بند در برابر واژه‌ها وامثال و حکم تا حدودی این کمبود را جبران می‌کند.

هنوز این زیربا دردیگ خامست هنوز اسباب حلوا ناتمام است
۷۳/۷۴

واقعیت این است که دوکار اصلی تصحیح و تعلیقه‌نویسی پنج گنج را در پیش داشتن، مانع انجام کارهای ضروری جنبی است به گمان اینکه رعایت اولویت اولیتر است!

۱ـ۴ـ۴) گاهی عدم اطمینان به‌فهم معنی دقیق و یك‌جانبهٔ شعر مانع تشخیص اجزای جمله و کلام است و ضبط مطمئن ممکن نمی‌گردد:

چو چوب دولت ما شد برآور مه چوبینه چوبین شد به خاور
۴۷/۲۵

کاملا روشن نیست که کدام صورت صحیح است و باید ضبط بشود:

چو بین شدن!، چو بینه چو بین شدن!، ماه به‌خاورشدن!، ماه چو بین شدن! ناچار به حدس و گمان و به‌تأویلی‌غیر قابل اطمینان ذیل «چو بین شدن» در صف حرف «چ» قرار می‌گیرد و چاره‌ای جز آن نیست

درستی گرچه دارد کار و باری شکسته بسته نیز آید به‌کاری

۲ـ۴ـ۴) گاهی‌نیز واژهٔ اصلی‌یك‌ترکیب یا واژهٔ اصطلاح‌ساز و مرکز ثقل جمله کاملا روشن نیست و دو سه کلمه با هم برابری دارند، ناچار ترکیب به‌تعداد کلمات تکرار و با علامت← ارجاع داده می‌شود، برای مثال:

هوا برباد داده خرمنش را (عشق او را خانه‌خراب کرده‌است) در برابر «باد»، «برباد دادن» و«خرمن» پس از نشانهٔ ← ضبط شده است. ترکیب «چو نوشین باده را در پرده بستند» نیز به ترتیب در برابر کلمات و ترکیبات زیر به‌صورت تکراری آمده است:

پرده ←، در پرده‌بستن ←، بستن ←، نوشین باده.

۳ـ۴ـ۴) در مواردی نیز به‌علت احتیاط و ملاحظهٔ بیش از حد، صحت واژه‌ای با تردید همراه است درحالیکه همهٔ نسخه‌ها در ضبط آن وحدت دارد و درلغت‌نامه‌ها نیز شرح آن آمده‌است باز به گمان اینکه آن معنی شاید با منطق بیت سازگار نباشد و کلمه نیز احتمال تحریف دارد هر دو شکل حقیقی و فرضی کلمه در برابر علامت (؟) قرار می‌گیرد.

در مرگ مریم زن مسیحی خسرو پرویز آمده است:

چو مریم دست کرد از جشن کوتاه جهان چون جشن مریم گشت برشاه
۶۱/۶

در برهان قاطع می‌نویسد: «جشن مریم کنایه از طعام و شراب مریم علیها‌السلام است که از جنبانیدن درخت حاصل می‌شود.»

با اینکه کنایهٔ حاصل از همین معنی خود بسیار پرمعنی است و ظاهراً غرض شاعر اینست که «زنی رسمی از خسرو مرد و از

جشنهای خسرو بی‌بهره ماند و جهان برای خسرو چون درختی شد که هرآن‌گاه که می‌جنبانید به‌جای خرما، دامن دامن میوهٔ آرزو از آن درخت بر سر او می‌ریخت و به‌عبارت ساده‌تر دست او در هرکاری باز و درازشده بود.» باز به‌گمان‌اینکه شایدضبط «جشن» به‌جای «حسن» و جشن مریم به‌جای «حسن مریم» موجب آن تعبیر شده است، برای امکان تحقیق و تعقیب مطلب ترکیب جشن مریم در واژه‌نامه در برابر علامت سؤال قرار گرفته است تا سندی برای یکی از دو صورت فوق به‌دست آید.

از همین مقوله است ضبط علامت (؟) در برابر «برماهی» به گمان اینکه «برماه» و «برماهی» در معنی مته و مثقب در بیت زیر جای بحث دارد:

به صنعت چون سر صنعت بخارد　　زمین را مرغ برماهی نگارد

۵۱/۱۹

۵) اینك با آگاهی از نواقص‌کار وگرانی مسؤولیت این‌بار از اینکه هرچه نیروی بازو داشته‌ام به‌کار بسته‌ام و ذره‌ای در تحمل آن بار و حفظ حرمت این‌کار کوتاهی نکرده‌ام دل‌خرسندم و اینکه بیش از این نتوانسته‌ام می‌دانم‌که‌توش وتوان بیش‌از آن‌نداشته‌ام و ندارم و اگر برای بررسی سهوکاری‌ها و طبقه‌بندی باز یافته‌ها و ناشناخته‌ها برنمی‌گردم درحال آرزوی دیدار دو سه گنج مانده را در دل دارم و بازبینی‌ها را به روزی دیگر می‌گذارم.

ما در درون سینه هوایی نهفته‌ایم　　برباد اگر رود دل ما زان هوا رود

حافظ

و اگر بگویم پس از پایان هر پنج گنج باز گام نخستین در راه تحقیق علمی و درست آثار نظامی برداشته نشده است به‌گفتهٔ خود ایمان دارم و می‌دانم که راست گفته‌ام و اما به‌این دل خوش می‌دارم که نزدیك است آن روزی که رهروان تازه نفس بیشمار با سینه‌های فراخ و زاد و توشهٔ فراوان گام در این راه می‌نهند و همانگاه سهوکاری‌های من و امثال من خود گره‌گشای کار ایشان

خواهد بودتا بدانند کدام نکته‌هاست که شاید دیگران ندانند، تحقیق جامع آثار نظامی با آب و هوای این سرزمین برایشان خوش باد.

برخاك راه یار نهادیم روی خویش بر روی ما اگر برود آشنا رود

حافظ

و امیدم آن هست که مجموع کار در پیشگاه اهل نظر مقبول افتد و ناپسند نیاید، استواری تصحیح متن و دشواری تشخیص مبهمات را با نارسایی واژه‌نامه و ناپختگی تعلیقات به ترازوی عدل بسنجند و به دیدهٔ انصاف بنگرند و اگر ممکن باشد از دلالت خیر دریغ نورزند و کرامت فرمایند.

در پایان سخن از دوست فاضل ارجمند آقای علی جهانگیری دانشجوی دورهٔ فوق‌لیسانس رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی از صمیم دل سپاسگزارم که با همهٔ گرفتاری‌ها ـ صرفاً به‌خاطر دلبستگی به کار تحقیق آثار نظامی ـ مشقت استنساخ متن و حواشی خسرو و شیرین را برعهده گرفتند و با نهایت دقت و صحت انجام دادند، زندگی برایشان شیرین باد.

تبریز ـ بیستم بهمن‌ماه ۱۳۶۳ شمسی

دکتر بهروز ثروتیان

یادداشتهای مربوط به پیشگفتار

۱ـ پس از مرگ ارسلان، پسر هفت‌سالهٔ او طغرل سوم درسال ۵۷۱ هـ. ق از سوی اتابك محمد جهان پهلوان (۵۶۸ ـ ۵۸۲ هـ. ق) به‌سلطنت می‌رسد و شاعر در اهدای کتاب به طغرل سوم می‌گوید:

پناه ملك شاهنشاه طغرل	خداوند جهان سلطان عادل
به سلطانی به تاج و تخت پیوست	به جای ارسلان بر تخت بنشست
من این گنجینه را در می‌گشادم	بنای این عمارت می‌نهادم
مبارك بود طالع نقش بستم	فلك گفتا مبارك باد و هستم
به‌این طالع که هست این‌نقش رافال	مرا چون نقش خود نیکو کند حال
چو نقش از طالع سلطان نماید	چو سلطان گر جهانگیرست شاید
ازین پیکر که معشوق دل آمد	به کم مدت فراغت حاصل آمد
درنگ از بهر آن افتاد در راه	که تا از شغلها فارغ شود شاه

۷/۱۱

با شناختی که از نظامی داریم و با توجه به‌اوضاع پریشان و نابسامان آذربایجان در دورهٔ حیات شاعر، او را هنرمندی محتاط می‌شناسیم، معانی ابیات وی کاملا صراحت دارد و آن اینکه هنگام اهدای کتاب و قبل از اهدای آن مثنوی خسرو و شیرین شهرت و معروفیت بین مردم از عوام و خواص داشته است و از آنست که شاعر می‌گوید: «چو سلطان گر جهان گیر است شاید.» و مؤید این تعبیر نیز، بهانه‌سازی شاعر است در بیت بعد که می‌گوید «به‌کم مدت فراغت حاصل آمد» و «درنگ از بهر آن افتاد در راه.»

معنی این سخنان چیست؟

ما نمی‌دانیم در چه سالی از سلطنت طغرل (۵۷۱ ـ ۵۹۰) کتاب را به‌او

اهداء کرده است ولی معانی سخنان شاعر مشخص می‌کند که اولا در حین جلوس وی کار اهداء انجام نگرفته است و نظامی منتظر می‌بوده تا اوضاع کاملا آرام و سلطان مملکت معلوم گردد واو از دسترنج خود بهره ببرد و خطر بعدی نیز در میان نباشد و شاید سلطان و اتابکان وی نیز از این نیت شاعر اطلاع داشته‌اند و به‌خاطرهمین تأخیر تقدیم، صله‌ای بر وی نبخشیده‌اند (ر. ك بند ۴۸ و یادداشت شماره ۲ و ۱۴) و سخنی ضد و نقیض در ابیات اهدائیه نهفته است. «من در سال ۵۷۱ که شما به سلطنت رسیدید این کتاب را ــ حتی قبل از آن ــ آغاز کرده بودم و در مدت کمی هم تمام کردم یعنی در همان سال یا پیش از آن.»

و این سخن از باب بیان علت و جوابگویی است که شاعر می‌داند اتابکان از اشاعه و معروفیت کتاب، قبل از تاریخ تقدیم آگاهی دارند و حتی شاید می‌دانند به‌کسان دیگری از امرا و حکام دربند و گرجستان و ارزنگان و غیره نسخه‌هایی فرستاده است و ممکن است بگویند «دیروقت آمده‌ای!» ــ پس قبلا خود به‌آغاز و پایان قبلی منظومه اشاره می‌کند تا جای حرف نمانده باشد، و بعد علت تأخیر را بیان می‌کند «که اگر درنگ کرده‌ام می‌خواستم تا سلطان ــ و درواقع اتابکان ــ از گرفتاریهای مملکتی دل فارغ شوند.» مسلماً این درنگ مدت «دو سه سالی» بیشتر طول نکشیده است اگرچه تاریخ اهدای‌آن درتاریخ‌تألیف نخستین مثنوی‌اثری ندارد.

با این مقدمات مضبوط نسخ قدیم و اساس از دستنویسهای مربوط به خمسه اصالت و صحت خود را به‌اثبات می‌رساند که نوشته‌اند:

گذشت از پانصد و هفتاد و یك سال   نزد بر خط خوبان کس چنین فال

۹۹/۵۶

و شاعر در این سال به چهل سالگی خود اشاره‌ای دارد (۱۲/۹).

احتیاط و ملاحظه‌کاری شاعر داستان مفصلی دارد و مستلزم مقاله‌ای است که از همهٔ آثار او تحقیق و تنظیم گردد و وجود مدحیه‌ای به‌نام فخرالدین بهرامشاه (۵۸۰ ــ ۶۲۲ هـ. ق) حاکم ارزنگان در آغاز مخزن‌الاسرار (تاریخ تالیف ۵۷۰ هـ. ق) نیز خود جای بحث مفصل دارد که مخزن را در سال ۵۷۰ هـ. ق سروده و در سال ۵۸۱ به‌نام بهرام‌شاه بسته، در حالیکه اکثر ابیات آن دارای صنعت ابهام و محتمل‌ـ الضدین است (ر. ك تعلیقات بند ۱۱، ابیات ۵ و ۶ و ۲۲ و ۳۲) و از چهل مقالهٔ مخزن‌الاسرار، سی و نه مقاله در آخر مقالات نام و امضای نظامی دارد و بند دهم (۱۰) که مربوط به مدح بهرامشاه است امضای شاعر را در ختم سخن ندارد.

و باز می‌دانیم که پیش از بهرامشاه و ظاهراً در ۵۷۰ هـ. ق از دارای دربند به‌بهای مخزن‌الاسرار صله‌ای گران و آفاق قبچاقی را گرفته بوده است:

همایون‌پیکری نغز و خردمند   فرستاده به من دارای دربند

(خسرو و شیرین بند ۹۴)

این همه بسیاری از داوریها را دربارهٔ تاریخ حیات و آثار شاعر به‌زیر علامت سؤال می‌برد و شایستهٔ تحقیقی جامع است.

۲ـ اگر چه شاعر خود صراحة به آرایش و پیرایش کتاب پس از انتشار آن در میان مردم اشاره می‌کند و می‌گوید:

چودانستم که دارد هر دیاری	ز مهر من عروسی در حصاری
طلسم خویش را از هم گسستم	به‌هر بیتی نشانی باز بستم

۸، ۹۹/۵۷

اشاره‌ای صریح در جایی دیگر و درست در میان و وسط منظومه صحت ادعای فوق را می‌رساند، و آنجا دربند چهل و هشتم از صد بند کتاب می‌گوید من منظومهٔ خسرو و شیرین را به شاه بخشیدم، نه او چیزی به‌من داد و نه من چیزی از وی خواستم، مسلم است که در حین پیشکش کتاب چنین مطلبی را نمی‌نویسد و حتی آن‌گاه نمی‌داند که چیزی خواهند داد یانه؟ تا چنین سخنی را در میان پند و اندرز خویش بگنجاند و بگوید:

به‌خرسندی طمع را دیده بردوز	ز چون من قطره‌ای دریایی آموز
که چندین گنج بخشیدم به شاهی	وزان خرمن نجستم برگ کاهی
به بی‌برگی سخن را راست کردم	نه او داد و نه من درخواست کردم
مرا آن بس که پر کردم جهان را	ولی‌نعمت شدم دریا و کان را
نظامی گر زه زرین بسی هست	زه تو زهد شد مگذارش از دست
به‌این زه گر گریبان را طرازی	کنی برگردنان گردن‌فرازی

۴۵ ـ ۴۸/۴۱

و در بند ۹۹ نیز صرف نظر از همهٔ منظومه ابیاتی صریح در مذمت شاه و ترازودار و کارداران او و حتی اتابکان وی گفته است که باز با مدحیه‌های سرآغاز کتاب (بندهای هفتم تا یازدهم) مغایرت دارد و حامل پیام افزودگی بعدی است:

به‌صد گرمی بسوزانم دماغی	به‌دست آرم به‌شبها شب‌چراغی
فرستم تا ترازودار شاهان	جو چندم فرستد عذرخواهان
به بی‌وزنی به بی‌وزنان دهم گنج	جفا بر گاو، گردون نالد از رنج

۹۹/۷۷

(برای کاستن‌های متن ر. ك: یادداشتهای کلی مربوط به بند ۹۹ در سرآغاز تعلیقات همان بند، و تعلیقات بندهای ۹۹، ۱۰۰، ۷، ۸، ۹ و همچنین تعلیقهٔ بیت ۱۲ و یادداشت شماره ۲ و ۱۴ همین پیشگفتار.)

۳ـ دیدار نظامی با مظفرالدین عثمان قزل‌ارسلان (۵۸۲ ـ ۵۸۷) در ماه جمادی‌الاخر سال ۵۸۷ هـ. ق روی داده است زیرا قزلشاه در شوال ۵۸۷ هـ. ق به

قتل رسیده است و شاعر در همین منظومه اشاره می‌کند که دراین ملاقات نمی‌دانستم که قزلشاه دو ماه بیشتر زنده نخواهد بود و نظامی منظومهٔ صدم از کتاب خسرو و شیرین را در همان سال و پس از مرگ اتابك قزل ارسلان که خود را شاه نامیده و طغرل و پسرش را به‌زندان افکنده، سروده است زیرا از جانشین قزل‌ارسلان یعنی ابوبکر نصرة‌الدین پسر محمد جهان پهلوان نیز نام می‌برد (۵۸۷ ـ ۶۰۷).

(برای توضیح مفصل ر. ك یادداشت کلی بند صد و ابیات ۱۵۵ به‌بعد.)

۴ـ در سال ۵۸۲ هـ. ق محمد جهان‌پهلوان اتابك مقتدر طغرل سوم می‌میرد و طغرل سوم برای رهایی از چنگ اتابکان که نبض سیاست و قدرت سلطنت در دست ایشان بوده به‌سوی گرگان می‌گریزد تا تعبیر جنگ بیندیشد و همین موجب سالها کشمکش و جنگ و ویرانی بوده و از سال ۵۸۳ هـ. ق قزل‌ارسلان که امارت آذربایجان و سمت اتابکی داشته ادعای سلطنت می‌کند و گاهی قزل‌ارسلان بر همدان و زمانی طغرل سوم به آذربایجان می‌تازد سرانجام قزل‌ارسلان پیروز می‌شود و طغرل سوم و فرزندش را دستگیر می‌کند و خود را رسماً شاه می‌نامد و تدارك جشن تاجگذاری می‌بیند و شب همان روز به‌شکل مرموزی به‌قتل می‌رسد (شعبان ۵۸۷ هـ. ق) و طغرل و فرزندش از زندان نجات یافته می‌گریزند و امارت آذربایجان و اران نصیب نصرة‌الدین ابوبکر بن محمد جهان‌پهلوان می‌شود، بند ۹۹ کتاب به‌شرح همین حوادث اشاراتی عمیق دارد و در پایان بند صد کتاب نیز به‌قتل قزلشاه که دو ماه بعد از ملاقات آن دو روی داده اشاره می‌کند و تأسف‌می‌خورد و از نصرة‌الدین ابوبکر نیز یاد می‌کند و معلوم می‌شود که منظومه در سال ۵۸۷ پس از مرگ قزلشاه و امارت نصرة‌الدین ابوبکر سروده شده است:

خروش طبل گفتی تا دو میل است	که می‌دانست کان طبل رحیل است
نفیر کوس گفتی تا دوماه است	که را در دل که شه درکوچگاه است
شهادت یافت از زخم بداندیش	که بادش آن‌جهان ازاین‌جهان بیش...
گر او بی تاج شد تاجش رضا باد	سر این تاجداران را بقا باد
خصوصاً وارث اعمار شاهان	نظرگاه دعای نیکخواهان
مؤید نصرةالدین کآفرینش	زنام او پذیرد نور بینش
پناه خسروان اعظم اتابك	فریدون‌وار بر عالم مبارك
ابوبکر محمد کز سر داد	ابوبکر و محمد را کند شاد

۱۰۰/۱۶۵

(ر. ك، تاریخ ایران، پیرنیا ـ اقبال به‌کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، ۱۳۶۲ ص ۳۸۵ ـ ۳۷۴).

۵ـ بازیگر اصلی داستان شیرین است با همهٔ پاکی وپارسایی او و استادکاری نظامی درحفظ مرموز وحدت داستان، دربارهٔ شیرین شگفت‌انگیز است که هنرمند زاهدپیشه آن چنان با تردستی آب خشك پارسایی را در آتش تر عشق پیچیده و باهم

در جام شخصیت شیرین می‌ریزد که قطره‌ای از آب رخسار تقوا به‌دامن‌عشق نمی‌چکد و شراره‌ای از آتش عشق به خرمن تقوا نمی‌رسد و تا پایان داستان درفضای‌سه بعدی افسانهٔ شیرین هردو باهم سرسبز و بالنده می‌مانند، بهم درنمی‌شکنند و به‌یك اندازه جا می‌گیرند اگرچه از بیرون جام شیشه‌ای عشق رنگین‌تر و جایگیرتر دیده می‌شود.

مهندس فرهاد نیز با توانمندی بی‌مانندی در چند پرده از این افسانهٔ شیرین هنرنمایی می‌کند و در بازیگاه میدان عشق گوی عفت را به‌چوگان مروت و با مردانگی تمام از دست دیگران می‌رباید اگرچه جان برسر این کار می‌بازد، برای همیشه مقام و منزلت معنوی خاص خود دارد. خسرو شاهنشاه ایران با همهٔ هوس‌ها و خوشگذرانی‌ها و بخشندگی‌ها ونیکخواهی‌ها و آیین‌پرستی‌ها فرهنگ خاص‌طبقهٔ خود دارد و درهمهٔ صحنه‌های بزم حاضر است،کار کشور رابه‌شورای موبدان سپرده‌خود به‌کار عشق و شکار و بزم‌آرایی دل‌مشغولی دارد و در چند لحظهٔ حساس نیز در پسین خرگاه رزم فرماندهی دیده می‌شود و در صورت ضرورت فرمان‌پذیر موبدان است.

شاپور رنگ‌آمیز همه‌جا سایه به‌سایهٔ خسرو می‌گردد شکرریز بزم واشك‌ریز غم عشق شاه است ودرست در لحظه‌ای که دست بت خرگاهی را در گردك خسرو به‌دست وی می‌سپارد از صحنه بیرون می‌رود.

شکر اسپهانی چاشنی‌گیر داستان است و مریم نیز پرستار سر به‌زیر خسرو بازیگر دوم صحنه.

۶ـ به‌نظر می‌رسد در نام‌گذاری داستان از بیت زیر متأثر بوده‌اند:

حدیث خسرو و شیرین نهان نیست — وزو شیرین‌تر الحق داستان نیست
۱۱/۳۷

نظامی می‌گوید داستان و حدیث خسرو و شیرین از عهد قدیم شهرت دارد و...

و این نامی است که اصل داستان در عهد باستان داشته به حرمت خسرو پادشاه ایران، درصورتیکه منظومهٔ نظامی براساس چهارچوب اصلی و تاریخی آن، رنگ و شکل هنر و افسانه به‌خود گرفته و شاعر در خلاقیت هنری خویش به‌پرورش شخصیت فرهاد و شیرین بیشتر از خسرو پرداخته است. و در شرفنامه نیز با نام «شیرین و خسرو» از این اثر بی‌بدیل خود یاد می‌کند که چرب و شیرینی به طرح قدیم درآمیخته و آنچه ساخته از پیش خود ساخته است:

بسی گنجهای کهن ساختم — درو نکته‌های نو انداختم
سوی مخزن آوردم اول بسیچ — که سستی نکردم دران کار هیچ
وزو چرب و شیرینی انگیختم — به شیرین و خسرو درآمیختم

وزآنجا سراپرده بیرون زدم / در عشق لیلی و مجنون زدم
وزین قصه چون باز پرداختم / سوی هفت پیکر فرس تاختم
کنون بر بساط سخن‌پروری / زنم کوس اقبال اسکندری
۱۳/۴۲

۷ـ ر. ك: یادداشت شماره ۴.
۸ـ برای آگاهی از معانی ایهامی و کنایی «ر. ك: تعلیقات ابیات، ومخصوصاً توضیح علاج‌الرأس، دم‌الاخوین، بین‌الرخان، گرگان و کرمان، لباد.»
۹ـ نظامی تقریباً سه قرن پیش از کپرنیك (۱۴۷۳ ـ ۱۵۴۳) با نهایت روشنی به‌کرویت زمین اشاره کرده و می‌گوید زمین کروی است همهٔ فلکیات تحت قوانین خاصی چون گوی خراطی شده هستند و آن‌گاه به‌این موضوع که زمین درهوا قرار دارد نیز می‌پردازد که شرح ابیات وی مستلزم مقاله‌ای مفصل است و او در اثبات این کرویت می‌گوید: «هر دود و بخاری که از این زمین برمی‌خیزد تا ارتفاع معینی بالا می‌رود و آن‌گاه زمین را طواف می‌کند و معنی این «طواف» جز قرارگرفتن زمین در هوا و گرد و کروی بودن آن نمی‌تواند باشد و شاعر با کمال صراحت اشاره می‌کند که به‌شکل خیمه دیده شدن ابرها و سر برزمین نهادن آنها در افق به‌شکل خیمه خود دلیل کرویت زمین و در هوا بودن آن است:

... از گوی زمین چو بگذری باز / ابر و فلك است در تگ و تاز
هریك به‌مثابهٔ دگر شرط / افتاده چو شکل گوی در خرط
این شکل کری نه در زمین است / هر خط که به‌گرد او چنین است
هردود کزین مغاك خیزد / تا یك دو سه نیزه بر ستیزد
وانگه به طریق میل‌ناکی / گردد به طواف دیر خاکی
گردنده فلك چو خط پرگار / طیاره نشد مگر بدین کار
و ابری که برآید از بیابان / تا مصعد خود شود شتابان
بر اوج صعود خود بکوشد / از حد صعود برنجوشد
او نیز طواف دور گیرد / از دایره میل می‌پذیرد
بینیش چو خیمه ایستاده / سر بر افق زمین نهاده
تا در نگری به کوچ و خیلش / دانی که به دایره‌ست میلش
(لیلی و مجنون بند ۴)

ناگفته نماند که نظامی این سخنان را قریب به‌سه قرن و نیم پیش از کپرنیك به‌نظم کشیده است و نیکولاوس کوپرنیکوس (۱۴۷۳ ـ ۱۵۴۳ م) در کتاب مشهور «گردش افلاك آسمانی» و در قانون دوم خود اشاره می‌کند: «سیارات ازجمله زمین اجسام گردی هستند.» و نظامی در قرن ششم هجری (۱۲ م) می‌گوید:

همان‌گوی را مرد هیأت‌شناس / به شکل زمین می‌نهد در قیاس
شرفنامه ۲۳/۹۴

۱۰ـ در بند ۸۹ کتاب خسرو و شیرین نظامی، مسایلی از سوی شاعر مطرح می‌شود که به‌اصالت روح وماده و مرگ و زندگی و جز آن مربوط است و هرآن مطلب قابل طرحی که شاعر در انکار و اقرار به‌آن می‌اندیشیده در این کتاب و در آن بخش به معرض نمایش گذاشته می‌شود و نظامی برای طرح این موضوعات نیز استادی و مهارت نشان داده گفت و گویی بین خسرو و بزرگ امید ترتیب می‌دهد و بخش آخر همان سخنان را باز در رمز تمثیل آن چنان می‌پوشاند و چهار شکل امکان اصالت روح و ماده (جان و تن) از قول چهار موبد پیش می‌کشد که فهم مطلب برای خوانندهٔ بی‌اطلاع از فلسفه و حکمت ممکن نیست و بازهم نظر خود را که مسلم غیر از چهار شکل فوق است با پوشیدگی تمام در بیت‌زیر بیان می‌کند:

درین اندیشه لختی قصه راندند   ورق نادیده حرفی چند خواندند
چو می‌مردند می‌گفتند هیهات   که دور افتاد ازین منصوبه شهمات
۸۹/۱۰۹

هیچ معلوم نیست نظر خود شاعر چیست و خارج از چهار شکل مطرح شده چه می‌تواند باشد؟ آیا به «وحدت وجود» معتقد بوده است؟

ر. ک: متن و تعلیقات ابیات (۳۵ تا ۱۱۰) دربارهٔ مسائل زیر:

اولین جنبش، فلك، اجرام افلاك، علت آفرینش، مرگ و خواب، اصالت روح و ماده، مسألهٔ روح و خواب، زندگی بعد از مرگ، تفکر، زمین و هوا، طب، جان و تن و پیغمبران و معصومان.

بند ۹۰ را شاعر، حاجب قرار داده و بند ۹۱ را باز به‌رمزی اسرارآمیز ظاهراً در مخالفت با افکار بزرگ امید و باطناً برای اثبات صحت قوانین فیزیك و ریاضی به‌نظم می‌کشد!

۱۱ـ «نه‌بینی» به‌شکل نبینی و همچنین کلمهٔ «خرگه» به ضم گاف و به معنی سرگین‌خرکه مناسب زرنیخ‌است وشکل مکعب مستطیل مانندی دارد وبرای هیأت بینی زشتی خاصی به‌بار می‌آورد بیت را دو شکل ایهامی بسیار جالب می‌بخشد:

«چشم تو نبیند! گویی بر صورت و رویش سرگین‌خری بسته‌اند!».

۱۲ـ در اینکه نظامی با سه زبان کردی و ترکی و فارسی و حتی چهارمین زبان علمی و تحصیلی خود «عربی» آشنایی کامل داشته تردیدی نیست و لیکن در اینکه خود وی نیز دورگه وبه‌اصطلاح «اکدش» بوده است‌بحثی هست. ر. ك: ۹/۲۵

و در اینکه تا پایان عمر در گنجه شهربند بوده و از این شهر بیش از می فرسنگ دورتر نرفته است باز شکی نیست که این سفر نیز به تقاضای قزلشاه در سال ۵۸۷ هـ. ق وفقط یك‌بار اتفاق‌افتاده است وبیش از ده‌بار به‌شهربند گنجه بودن نیز در هر پنج گنج اشاره می‌کند. او آذربایجانی است زنش ترك قبچاقی است و از فرزند خود با کاربرد ترکیب زیبای «ترك‌زاد» یاد می‌کند که از نظر معنی اصطلاحی و مجازی و حتی لغوی و کنایی قابل بحث می‌تواند باشد، آنجا که از مرگ

همسرش آفاق یاد می‌کند:

اگر شد ترکم از خرگه نهانی — خدایا ترک زادم را تو دانی

و اینکه به‌زبان ترکی تسلط کامل داشته و به‌آن شعر نیز می‌سروده است باز جای تردیدی نیست که در سرآغاز لیلی و مجنون می‌گوید ملك اخستان پسر منوچهر از من خواسته است این کتاب را به‌زیور فارسی یا تازی بیارایم نه ترکی!

در زیور پارسی و تازی — این تازه عروس بر طرازی
ترکی صفت وفای ما نیست — ترکانه سخن سزای ما نیست
(لیلی و مجنون ۵/۳۴)

همهٔ مدارك قابل توجه در ابیات سه گنج نخستین شاعر در این مورد جمع‌آوری شده است و هنوز برای داوریهای نهایی بسیار زود است و باید در زبان مردم و محل و وضع خانواده و نسب و نژاد نظامی تحقیقی جامع در این مورد به‌عمل آید ولیکن نگارنده از آغاز کار عزم جزم کرده است که بدون کوچکترین کسب اطلاع از مدارك و اسناد و کتب و مقالات و شرحها و نوشته‌های مربوط به نظامی، نخست از ابیات خود او استدراکات و استنباط لازم را به‌دست بیاورد ــ اگر عمر باقی بود ــ با مدارك دیگر در بوتهٔ نقد بریزد و از آغاز تحت تأثیر گفته‌های دیگران قرار نگیرد تا سهوکاری‌ها تکرار نشود.

اگرچه در اصل قضیه اثبات اینکه شاعر ترك بوده یا انگلیسی نژاد مطلب قابل بحث نیست و آنچه مهم است افکار و اندیشهٔ اوست که به‌کل جامعهٔ انسان تعلق دارد و هم طرز اندیشهٔ انسانی و طرز بیان هنری اوست و اگرچه هرشاعری در مقام تشخیص هویت به جامعه و مردمی تعلق دارد که به زبان آن جامعه وآن مردم شعر گفته است و همان مردم نیز زبان شعر او را می‌فهمند با اینهمه تاریخ‌فرهنگ و هنر و ادبیات برای فهم سخن شاعر ناچار از شناخت مقدمات کار و محل وپرورش و کیفیت زبان و آداب و رسوم مربوط به‌زادگاه و حتی خانه و خانوادهٔ اوست، با این همه در مورد تحقیق در مسایل مربوط به‌نظامی نیز طرح این سؤالات ضرورت دارد با این ترتیب لازم است بدانیم که:

زبان مادری نظامی گنجه‌ای در معنی خاص آن کردی بوده است و نظامی نیز با نهایت سرفرازی در این باب سخن می‌گوید و عمداً کلمهٔ «کرد» را (به‌ضم اول) در قافیه قرار می‌دهد تا تعبیر و تحریفی پیش نیاید:

گر مادر من رییسهٔ کرد — مادرصفتانه پیش من مرد
از لابه‌گری که را کنم یاد — تا پیش من آردش به فریاد
(لیلی و مجنون ۷، ۱۱/۱۶)

و همین دو بیت ظاهراً ساده بسیاری از مسایل مربوط به نظامی را روشن

می‌کند که نظامی در خانواده‌ای مرفه می‌زیسته و خود از آسودگان جامعه و پرورش یافتهٔ طبقه‌ای خاص بوده، امکان تحصیل و جمع‌آوری کتاب و مطالعهٔ بی‌دردسر داشته است و به‌همین ترتیب نیز نبوغ ذاتی او کمال یافته و ظاهر شده است و باز از بیتی دیگر می‌فهمیم دایی او در قرن ششم از خواجگان بوده یعنی برابر سنت و رسم و اوضاع اجتماع آن‌زمان خود بندگان داشته که او را خواجه می‌گفته‌اند و هم او نیز حامی نظامی بوده است:

گر خواجه عمر که خال من بود — خالی شدنش وبال من بود
پیله که بریشمین کلاه است — از یاری همدمان راه است
(ل. م ۲۵ و ۱۱/۲۲)

با این همه درحالیکه می‌دانیم نظامی شاعر خود از دهقانان قرن ششم بوده و با تعریفی که از این لفظ در آن جامعه و آن زمان در دست داریم، او صاحب املاك زراعی و کشاورزان بوده و اینکه مخصوصاً بازماندگان ایرانی و اصیل دورهٔ ساسانی را نیز دهقانان می‌گفته‌اند که بسیاری از ایشان در آذربایجان می‌زیسته‌اند و ملك ـ اخستان خود پاسدار زبان فارسی و رسوم ایران پیش از اسلام در شمالی‌ترین نقطهٔ آذربایجان بوده است هر پژوهنده‌ای به‌خود حق می‌دهد دربارهٔ بیت قابل تحقیق زیر نیز عمیقاً بیندیشد که در سرآغاز یکی از بندهای لیلی و مجنون آمده است:

دهقان فصیح پارسی زاد — از حال عرب چنین کند یاد!

آیا این دهقان راوی نخستین و به عبارت ساده‌تر نویسندهٔ متن پهلوی کتاب خسرو و شیرین است؟ ـ اگر چنین است پس لفظ «فصیح» برای چه به‌کار رفته است؟ ـ آیا متن منظوم این کتاب در دست نظامی بوده است؟ ـ این پرسشها برای دریافت پاسخ صحیح به تحقیقی بیشتر و به صرف وقتی دیگر نیاز دارد.

و از همین مقوله است:

گر شد پدرم به سنت جد — یوسف پسر زکی مؤید

سنت «زکی مؤید» چه بوده‌است؟ ـ آیا غرض اهل سنت بودن اوست؟ ـ آیا «مؤید» لقب قابل اعتباری بوده که به یکی از بزرگان دین و مجتهدین مذهبی داده می‌شده است؟ ـ آیا پدر او نیز از علمای دینی بوده و به‌سبب همین مقام علمی و مذهبی موفق به‌ازدواج باخواهر خواجه عمر گردیده، خواهری که خود رئیسهٔ یکی از اقوام و یا ایلات و عشایر کرد بوده، قومی که مرزبانی ایران آن زمان‌را دربرابر هجوم اقوام غیر ایرانی در شمالی‌ترین نقطهٔ شمال غرب وطن خویش برعهده داشته‌اند.

و آیا پدر او خود پیر طریقت عرفان بوده و خانقاه داشته است که شاعر در مرثیهٔ مجنون برسر حظیرهٔ پدر وی می‌گوید «گر پیر طریقتم تو بودی» و این که آیا

این تصویر و تصور از کجا و به چه‌علت به‌ذهن شاعر خطور کرده است؟ بررسی و تحقیقات آینده بسیاری از حقایق کلی را روشن خواهد کردکه این مسایل بسیار جزئی نیز از آن برکنار نخواهد ماند.

۱۳ـ شاعر دربارهٔ ابیات اشعار خود در مثنوی خسرو و شیرین و حتی خود این کتاب، اظهار نظر می‌کند و می‌گوید «اکدش» و دورگه است و کاربرد این واژه و انتخاب آن به‌حدی استادانه است و تاجایی می‌رسد که صرف‌نظر از اشاره به معانی کنایی و ایهامی ابیات و حتی خود این واژه، به مسایل بسیار دیگری نیز قابل تعبیر است و یا لااقل ایهام دارد و آن معانی را به‌گمان می‌آورد و سخن را شعریت تمام می‌بخشد با توجه به‌معنی خاص این کلمه:

نه گنجست ای دل از ماران چه نالی — که از ماران نباشد گنج خالی
بدین طاوس ماران مهره پاشند — که طاوسان و ماران خواجه تاشند
نگاری اکدش است این نقش دمساز — پدر هندو و مادر ترک طناز
۹/۱۱۰

الف ـ کتاب را به گنج، و معانی نیش‌دار و زهرآگین نهفته در آن را به‌ماران همانند می‌کند!؛ کتاب را به‌گنج و حسودان را به‌ماران تشبیه می‌کند!،

ب ـ نگار اکدش معانی دوگانهٔ ابیات است؟؛ نگار اکدش خود نظامی است؟ (۹/۲۵)، و یا شیرین است با دین ومذهب زردشت درایران قدیم ورعایت اصول و قوانین مربوط به ازدواج و حجاب که به‌صورت بسیار نهفته و همراه با ریزه‌کاری‌های شاعر در سرتاسر داستان مطرح است؟؛ نگاراکدش شیرین است با داشتن دو خصلت ظاهراً معارض و ضدهم عشق و پارسایی و ضدیت آن دو که دریك شخصیت به‌تکامل می‌رسد؟

ج‌ـ نگاراکدش اشاره است به‌زبان شاعر که جز فارسی بوده و او به‌زبان فارسی شعر می‌سروده؟؛ و آیا اشاره‌ای دارد به ترجمه و برگردان کنایات عرفی ترکی و کردی و حتی صورتهای شاعرانهٔ مربوط به‌این دو زبان که به زبان فارسی سروده شده است؟

و آنچه معنی مقصود است وجود معانی حقیقی و کنایی است در ابیات کتاب، در بندهای آراسته و کلیات مکالمات و رازهای مربوط به مسایلی که در کتاب مطرح می‌شود و لیکن دربادی امر قابل تشخیص نیست.

و آنچه مسلم است زبان شعر اوست که به‌زبان شیرین فارسی سروده شده است و تحول و تطور آن در جریان پنج‌گنج او قابل مطالعه است و زبان اقبال‌نامه با زبان بخش پندنامهٔ مخزن‌الاسرار (بیست مقالهٔ آخر آن) اختلاف فاحشی دارد.

۱۴ـ نظامی در پایان یکی از بندهای میانی کتاب خویش (بند ۴۸) دوبیتی از خود به‌یادگار گذاشته است که از یکسوی نشان می‌دهد بی‌تردید بعد از تألیف کتاب افزوده شده است (←یادداشت ۲) و از سوی دیگر بیانگر این حقیقت است

که صله‌ای به‌او نرسیده است:

که چندین گنج بخشیدم بـه شاهی وزان خرمن نجستم بـرگ کاهی
به‌بی‌برگی سخن را راست کـردم نه او داد و نه من درخواست کردم
۴۴ ـ ۴۸/۴۲

۱۵ـ از همین مقوله است کاربرد بسیار ساده و لیکن سنجیده و اندیشیدهٔ او دربارهٔ خسروپرویز که هنگام چوگان‌بازی او با شیرین و هفتاد کنیز پری‌پیکرش لفظ و کلمهٔ «آن‌کاره» و ترکیب «شاه آن‌کاره» را به‌کار می‌برد و شخصیت قهرمان داستان را به‌میدان نمایش می‌گذارد:

چـو شیر مـاده آن هفتاد دختر سوی شیرین شدند آشوب در سر
به چوگان خود چنان چالاك بودند که گـوی از چنبر گردون ربـودند
همـه بـرقع فرو هشتند بـر مـاه روان گشتند سـوی خـدمـت شاه
برون شد حاجب شـه بارشان داد شـه **آن کـاره** دل در کارشـان داد
چه دیـد الحق بتانـی دید دلبند سرایی پرشکر شهری پـر از قند
بند ۳۵

استعمال ترکیب «رنگ‌آمیزی» دربارهٔ شاپور با دو معنی نقاشی و تملق و همچنین ترکیب «نیرنگ‌سازی» دربارهٔ وی که یکی از قهرمانان اصلی صحنه است، باز از روی عمد و با سنجیدگی و اندیشه همراه بوده است و نظر خـوانـنـدهٔ داستان را در تعقیب حوادث آن به‌سوی اعمال و حرکات و سخنان وی جلب می‌کند: شیرین در نخستین برخورد با شاپور که قیافهٔ کهبدان به‌خود گـرفته است او را صدا می‌کند:

لبی و صد نمك چشمی و صد ناز بـه رسم کـهـبـدان در دادش آواز
کـه با من یك زمـان چشم‌آشناباش مکن بیگـانـگـی یك‌دم مـرا بـاش
چـو آن نیـرنگ‌ساز آواز بشنید درنگ آوردن آنجـا مصلحت دیـد
زبان‌دان مرد را زان نرگس مست زبانی ماند و آن دیگر شد از دست
۲۲/۲۳

چـو شیرین یافت آن گستاخ‌رویی بدو گفتا درین صورت چه گـویـی
بـه‌پاسخ گفت رنگ‌آمیز شاپـور که ای از روی خوبت چشم بد دور..
۲۲/۳۱

۱۶ـ ر. ك یادداشت‌های شماره ۲ و ۱۵.

۱۷ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس است که در تاریخ ۸۹۲ هـ. ق برای کتابخانهٔ اختصاصی ابوالفتح سلطان الغ‌بیگ غازی تحریر شده و نسخهٔ عکسی آن

را دوست فاضل محترم آقای دکتر رضا انزابی در اختیار مصحح گذاشته است، خطی بسیار زیبا دارد و نقایص و افتادگی و اغلاط بیشمار و لیکن در یکی دو مورد به‌حل مشکل کمک کرده است.

۱۸ـ در مواردی که بیتی از روی یك یا دو نسخهٔ متأخر تصحیح و ضبط شده در تعلیقهٔ بیت به نسخه یا نسخ مربوط اشاره گردیده است و در این مورد لازم به یادآوری است که دستنویس خطی ـ س ـ (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی تبریز) نقش اساسی داشته و در چند مورد غلط‌خوانی و یا غلط‌نویسی رداکتورها واستنساخ‌کنندگان متن شوروی را آشکار ساخته است.

۱۹ـ ر. ك: حافظ و موسیقی، نوشتهٔ حسین ملاح، انتشارات هنر و فرهنگ ۱۳۶۳ چاپ دوم ص ۵۴ شماره ۷ ـ اورنگی!، شمارهٔ ۸ ـ حقهٔ کاووس!

۲۰ ـ کلیله و دمنه، چاپ دوم ۱۳۴۵، انتشارات دانشگاه تهران.

لازم به‌یادآوری است که تصحیح کلیله و دمنه و مخصوصاً داستان رستم و سهراب از انتشارات بنیاد شاهنامهٔ فردوسی و در کنار آن دو، تصحیح تحقیقی دیوان ناصرخسرو با همکاری استادم جناب دکتر مهدی محقق از کارهایی است که روش تحقیق و تصحیح می‌آموزد اگرچه جلد دوم و تعلیقات ناصرخسرو ناتمام و دیدهٔ ما با فقدان استاد مینوی در راه ماند.

بارید به باغ ما تگرگی وز گلبن ما نماند برگی

۲۱ـ در مورد اصطلاحات: ر. ك فهرست الفبایی (واژه‌نامه) پایانی کتاب و برای اصطلاحات مربوط به موسیقی ر. ك: بندهای ۷۷ تا ۸۵ که شاید کمتر اصطلاحی را نادیده گذاشته و گویی کتابی جامع در این باب پیش چشم داشته و یا خود شخصاً در موسیقی عملی و نظری استاد بوده است!

ارزیابی نسخه‌ها

متن مصحح حاضر با بررسی و مقابلهٔ چهارده نسخهٔ خطی و چاپی تهیه شده است که عبارتند از:

مب ــ «مب» علامت متن مصحح ا. ی. برتلس است به‌اهتمام عبدالکریم علی اوغلی علی‌زاده چاپ باکو ۱۹۶۰ میلادی.

نسخهٔ باکو از روی نسخه‌های ــ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ش M A ــ تصحیح شده است. اگرچه ضبط واستنساخ رداکتورهای متن خسرو و شیرین تا حد مخزن الاسرار قابل اطمینان نیست و صرف نظر از اشتباهاتی که در تصحیح متن رخ داده است، این نسخه فعلا صحیح‌ترین نسخهٔ چاپی موجود است.

عدم آشنایی مصحح با قواعد مربوط به‌وزن و قافیه و عدم فهم بعضی از ابیات و باورهای خوشبینانهٔ او دربارهٔ حواشی شادروان وحید دستگردی، او را دچار لغزشهایی کرده است و قلم‌افتادگیهای متن نیز برآنهمه افزوده می‌شود که کلیهٔ اشتباهات مهم این نسخه در تعلیقات توضیح داده شده است اگرچه بطور قطعی می‌توان گفت در همهٔ زندگی، اشتباه تا روز مرگ باانسان همراه است.

ب ــ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس Supplement pesan 1817 توسط احمد ابن الحسین بن سان در ششم ماه رجب سال ۷۶۳ هـ. (اول مه ۱۳۶۲ م) تحریر یافته است.

باوجود دویست و چند جای غلط صریح کلی و جزئی دراین نسخه با اطمینان می‌توان گفت که اگر امروز این نسخهٔ خطی باقی‌نمانده بودبسیاری از اغلاط ناباب بر ابیات نظامی راه یافته و استوار شده بود و کشف حقیقت امر غیرممکن می‌نمود.

ت ــ نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ بودلیان در آکسفورد می‌باشد Ouseley 275 در ماه شوال سال ۷۶۶ هـ (ژوئیه ۱۳۶۵ م) نوشته شده است.

تقریباً هم‌سنگ و هم‌نوشت نسخهٔ ــ ب ــ است و یا هردو از روی یك نسخه

نوشته شده‌اند و اکثر اختلافات ناشی از آنست که کاتب نسخهٔ ـ ت ـ مطالب را از راه گوش می‌شنیده و می‌نوشته است.

پ. دستنویس ۷۶۷ هـ. ق در کتابخانهٔ ملی پاریس Suppl persan 580 کلا نسخه‌ای است غیر قابل اطمینان و نزدیك به ـ ث ـ و با تحریفات عمدی ناشی از عدم‌درك معنی، به‌نظر می‌رسد از روی‌نسخه‌ای‌تحریف شده نوشته‌اند.

ث. از نسخه‌های قرن ۱۵ میلادی است در موزهٔ بریتانیا Add. 27261 بسیاری از تحریفات بی‌معنی و گاهی نیز آن چنان ماهرانه و تکامل یافته در این نسخه دیده می‌شود که بسیار گیج‌کننده است و در صورت عدم آشنایی با سابقهٔ بد این نسخه گمان می‌رود خود شاعر بعداً کلمات را عوض کرده است.

ج. نسخهٔ ۸۳۵ هـ در موزهٔ ارمیتاژ نگهداری می‌شود.

در موارد بسیاری به تصحیح و درك حقیقت و صحت متن اصلی یاری می‌کند.

د. از دستنویسهای‌قرن ۱۶ میلادی‌است در انستیتوی‌زبان وادبیات‌فرهنگستان آذربایجان شوروی نگهداری می‌شود.

این نسخه از روی نسخهٔ بهتری تصحیح شده و حواشی آن قابل توجه است.

چ ح خ. سه نسخه‌ای که کمتر در تصحیح یاری می‌کنند و اغلب به‌پاورقی رفته‌اند:

چ: دستنویس متعلق به کتابخانهٔ عمومی لنین‌گراد 337 m

ح: در کتابخانه انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان‌علوم شوروی است 57 m c

خ: در انستیتوی خاورشناسی 1735 m c در ۸۹۹ هـ نوشته شده است.

س. نسخهٔ خطی بسیار نفیس و مذهب و بدون تاریخ کتابت کتابخانهٔ ملی تبریز است که مرحوم حاج محمد نخجوانی اهداء کرده و شادروان میرودود سید یونسی در فهرست کتابخانهٔ ملی تبریز (جلد اول، کتب خطی ص ۴۷۵) دربارهٔ آن اظهار عقیده کرده‌اند که «تاریخ تحریر ندارد ولی نسخهٔ کهن و نفیسی است و بدون شك از آثار قرن هفتم به‌بعد نیست.»

متأسفانه با نهایت مهارت بسیاری از کلمات این نسخه را تراشیده و عوض کرده‌اند که در برخورد اول قابل احساس نیست‌و با مقابله و بررسی دقیق معلوم می‌شود ارزش برابری با نسخ ـ ب ت ـ را ندارد و شاید مثنویهای دیگر خمسه، خلاف این امر را ثابت کند.

این نسخه با شمارهٔ ردیف ۴۰۵ و شمارهٔ دفتر ۳۵۸۸ در کتابخانهٔ ملی تبریز نگهداری می‌شود.

ر. نسخهٔ چاپی شادروان وحید دستگردی است و برای آشنایی با کیفیت این نسخه کافیست پاورقی متن مصحح حاضر ملاحظه گردد که بیش از ثلث ابیات آن مغشوش و مشوش است و مرحوم وحید بحق و کاملا صادقانه در مقدمهٔ کتاب خود نوشته‌اند:

«در تشخیص اصح و صحیح و غلط حکمیت ما ذوق سلیم بود و بس» (ص الف مقدمه مخزن‌الاسرار چاپ وحید ۱۳۴۳).

ز: دستنویس مورخ ۶۷۷ کتابخانهٔ دانشگاه لنینگراد.

ش: دستنویس مورخ ۸۹۲ کتابخانهٔ ملی پاریس.

علائم قراردادی

۵ آ ــ نشانه است برای مصراع اول بیت ۵، (۸ آ: بیت ۸ مصراع اول...)

۳۲ ب ــ یعنی بیت ۳۲ مصراع دوم...

عدد/عدد ــ عدد سمت راست شمارهٔ بیت و عدد سمت چپ شمارهٔ بند متن حاضر کتاب خسرو و شیرین نظامی است: ۵۲/۱۷ یعنی بیت ۱۷ بند ۵۲.

[ ] ــ اگر در طرفین بیت قرار دارد یعنی بیت‌الحاقی بنظر می‌رسد و اگر در طرفین کلمه هست یعنی کلمه رامصحح از خود ساخته است و دلایل‌آن در تعلیقات ذکر گردیده.

ر. ک: رجوع کنید

←: رجوع کنید

* ــ سر فصل، در پاورقی نسخه بدل دارد.

محذوفات: یعنی ابیاتی‌که ازنسخه‌ها حذف‌شده باذکر علائم نسخه‌های‌مربوط.

افزوده: ابیاتی که در نسخه‌ها، افزوده شده و زاید است با ذکر نشانه‌های نسخه‌های مربوط.

ترتیبات: ابیاتی که در نسخه‌ها به‌ترتیبی دیگر آمده است با ذکر علائم نسخه‌ها و شمارهٔ ابیات.

ب: نشان قراردادی برای دستنویس مورخ ۷۶۳ هـ. ق است نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ ملی پاریس نگهداری شده است با شمارهٔ Supplement Persan 1817 و نسخهٔ اساس تصحیح متن حاضر است.

پ: نسخهٔ کتابخانهٔ ملی‌پاریس است‌وتاریخ ۷۶۷ هـ. ق دارد Suppl persan 580

ت: دستنویس موجود در کتابخانهٔ بودلیان در آکسفورد است Ouseley 275 و در سال ۷۶۶ هـ. ق نوشته شده است.

ث: نسخهٔ موزهٔ بریتانیا (Add. 27261) از دستنویسهای قرن ۱۵ میلادی!

س: نسخهٔ دستنویس‌کتابخانهٔ ملی تبریز است ازکتب اهدائی مرحوم حاج‌محمد نخجوانی به شمارهٔ ردیف ۴۰۵ و شمارهٔ دفتر ۳۵۸۸.

ج چ ح خ د ذ ر ش MA ــ علامت قراردادی نسخه‌های خطی و چاپی است ارزیابی نسخه‌ها.

مب ــ علامت اختصاری بـرای متن مصحح علمی و انتقادی خسرو وشیرین است که در باکو چاپ گردیده.

ز: دستنویس ۶۷۷ کتابخانهٔ دانشگاه لنینگراد.

خسرو و شیرین

۱

خداوندا در توفیق بگشای　　　نظامی را ره تحقیق بنمای
دلی ده کو یقینت را بشاید　　　زبانی کآفرینت را سراید
مده ناخوب را بر خاطرم راه　　　بدار از ناپسندم دست کوتاه
درونم را به نور خود برافروز　　　زبانم را ثنای خود درآموز
به داودی دلم را تازه گردان　　　زبورم را بلند آوازه گردان　۵
عروسی را که پروردم به‌جانش　　　مبارك روی گردان بر جهانش
چنان‌کزخواندنش فرخ‌شود رای　　　زمشك افشاندنش خلخ‌شود جای
سوادش دیده را پر نور دارد　　　سماعش مغز را مخمور دارد
مفرح نامهٔ دلهاش خوانند　　　کلید بند مشکلهاش دانند
معانی را بدو ده سر بلندی　　　سعادت را بدو کن نقش بندی　۱۰
به‌چشم شاه شیرین‌کن جمالش　　　که خود بر نام شیرینست فالش
نسیمی از عنایت یار او کن　　　ز فیضت قطره‌ای در کار او کن
چو فیاض عنایت کرد یاری　　　بیار ای کان گوهر تا چه داری

---

۲ ب ـ ج: کوثنایت را.
۴ آ ـ پ ج چ ح خ ر: بنور حق.
۶ ب ـ پ ث ج چ ح خ د ر س: در جهانش.
۸ ب ـ ث ت ر: معمور دارد.
۹ ب ـ پ ث ح: کلید کنج.
۱۳ آ ـ س: دادیاری.
۱۳ ب ـ پ ث چ: بیا ای کان؛ ث در: کان معنی.
محذوفات: ۱۱ ـ پ ث.

در توحید باری عز اسمه

۲

به‌نام آنکه هستی نام ازو یافت ‌‌ ‌ فلك جنبش زمین آرام ازو یافت
خدایی کآفرینش در سجودش ‌ ‌ گواهی مطلق آمد بر وجودش
تعالی‌الله یکی بی‌مثل و مانند ‌ ‌ که‌خوانندش خداوندان خداوند
فلك برپای دار و انجم افروز ‌ ‌ خرد را بی‌میانچی حکمت‌آموز
۵ جواهر بخش فکرتهای باریك ‌ ‌ به‌روز آرندهٔ شبهای تاریك
غم و شادی نگار و بیم و امید ‌ ‌ شب‌وروزآفرین وماه وخورشید
نگه دارندهٔ بالا و پستی ‌ ‌ گوا بر هستی او جمله هستی
وجودش بر همه موجود قاهر ‌ ‌ نشانش بر همه بیننده ظاهر
کواکب را به قدرت کارفرمای ‌ ‌ طبایع را به صنعت گوهر آرای
۱۰ مراد دیدهٔ باریك بینان ‌ ‌ انیس خاطر خلوت نشینان
ورای هرچه در گیتی سپاسیست ‌ ‌ فزون‌ازهرچه‌درفکرت‌قیاسیست
به جست و جوی او بر بام افلاك ‌ ‌ دریده وهم را نعلین ادراك
خرد درجستنش هشیار برخاست ‌ ‌ چو دانستش نمیداند چپ از راست

---

۷ ب ــ س: گواه؛ بر: س ــ در.
۹ آ ــ ث: بحکمت. ۹ ب ــ پ ت ث چ: گوهر آمای.
۱۰ آ ــ س: سواد دیده.
۱۱ آ ــ ث چ خ ر س: اساسیست.
۱۱ ب ــ ث چ ح خ ر س: برون از.
۱۲ آ ــ مب: به جستجوی.
۱۳ آ ــ س: در جنبشش.

نظر دیدش چو نقش خویش برداشت　　ولی آنگه که پیش از پیش برداشت
مبرا حکمش از زودی و دیری　　منزه ذاتش از بالا و زیری　　۱۵
حروف کاینات ار بازجویی　　همه‌درتست و تو در لوح اویی
چو گل صدپاره کن خود را به‌این داغ　　که‌نتوان‌تندرست‌آمد درین باغ
تو زانجا آمدی کاینجا پریدی　　ازین‌جا درگذر کآنجا رسیدی
شناساییش برکس نیست دشوار　　ولیکن هم به حیرت می‌کشدکار
ترازوی همه ایزدشناسی　　چه باشد جز دلیلی و قیاسی　　۲۰
قیاس عقل تا آنجاست بر کار　　که صانع را دلیل آید پدیدار
مده اندیشه را زین پیشتر راه　　که یا کوه آیدت در پیش یا چاه
چودانستی که معبودی ترا هست　　بدار از جست و جوی چه وچون دست
ز هر شمعی که‌جویی روشنایی　　به وحدانیتش یابی گوایی
گه از خاکی چوگل گنجی برآرد　　گه از آبی چو ما نقشی نگارد　　۲۵
خرد بخشید تا او را شناسیم　　بصارت داد تا زو هم هراسیم
فکند از هیأت نه حرف افلاک　　رقوم هندسی بر تختهٔ خاک

---

۱۴ ب ـ پ: بدانگاهی که، ز: ولیك آنگه که، ث چ: کی انگاهی، ج: ولیك آنگه که خویش از، س: بیش از پیش، خ ر: بدانگاهی (ر: پس آنگاهی) حجاب از پیش.
۱۵ آ ـ پ ث ج چ ح خ د س: از دوری.
۱۶ آ ـ مب: از.
۱۷ آ ـ پ: خود را بدان داغ، ت ث چ: درین داغ، ز: ازین داغ، ج د: بدین داغ، خ: در این باغ، ر: درین باغ.
۱۷ ب ـ خ: آمد از ان داغ، ر: بدین داغ، مب: درین داغ.
۱۸ آ ـ ث چ خ ر: کاین جادویدی، ح: توز آنجا آمدی اینجا دویدی، ب پ ت ج ز س: بریدی.
۲۰ ب ـ ت ج چ زر: یا قیاسی.
۲۱ آ ـ ت: تا اینجا؛ چ س: در کار.
۲۱ ب ـ پ چ س: آمد.
۲۳ ب ـ س: جست وجوی و، در: چون و چه، ز ت: و چه و چون، ج: مدار... کار او دست، چ: بدار از چه و چون و جست‌وجو دست.
۲۵ آ ـ پ ج خ د ر ز: رنگی برآرد، ح: از خاری.
۲۵ ب ـ ث: ما شخصی.
۲۶ ب ـ ت ح خ ر س: تاهم زو.
محذوفات: ۱۷، ۲۰ تا ۲۳ ـ ح؛ ۲۰ تا ۲۳ ـ پ ث خ؛۱۶تا۲۰ ـ د (ناخوانا)؛ ۲۵ ـ س.

نبات روح را آب از جگر داد / چراغ عقل را پیه از بصر داد
جهت را شش گریبان در سر افکند / زمین را چار گوهر در برافکند
۳۰ چنان کرد آفرینش را به‌آغاز / که پی بردن نداندکس بدان راز
چنانش در نورد آرد سرانجام / که نتواند زدن فکرت در آن گام
نشاید باز جست از خود خدایی / خدایی برترست از کدخدایی
بفرساید همه فرسودنیها / هم او قادر بود بر بودنیها
چو بخشاینده و بخشندهٔ جود / نخستین مایه‌ها را کرد موجود
۳۵ به‌هر مایه نشانی داد از اخلاص / که‌او رادر عمل کاری بود خاص
یکی را داد بخشش تا رساند / یکی را کرد ممسك تا ستاند
نه بخشنده خبر دارد زدادن / نه‌آنکس‌کو پذیرفت از نهادن
نه‌آتش‌راخبرکو، هست سوزان / نه‌آب‌آگه‌که‌هست‌اوجان‌فروزان
خدا راملك باکس‌مشترك‌نیست / همه حمال فرمانند و شك نیست
۴۰ که‌را زهره ز حمالان راهش / که تخلیطی کند در بارگاهش
بسنجد خاك و مویی بر ندارد / بیارد باد و بویی بر ندارد
زهی قدرت که در عبرت فزودن / چنین ترتیبها داند نمودن

---

۲۸ ب ـ ت پ چ ح خ: دیده را.
۳۰ ب ـ ت: بران.
۳۱ ب ـ س: نتوان
۳۲ آ ـ مب: بار جست، س: جذایی، ج: جدایی.
۳۳ ب ـ ب: چو قادر بود او
۳۴ ب ـ مب: مایهارا.
۳۷ ب ـ پ: نه‌آنکوکو؛ چ: نه ممسك را خبر هست از نهادن، ج: ستادن؛ س: ارستادن.
۳۸ ب ـ س: از جان.
۳۹ ب ـ س: همه خاك.
۴۱ ب ـ ج: نیابد، ث د: بیارد ابر و بویی.
۴۲ آ ـ ث: زهی عبرت که در قدرت فزودن.

محذوفات: ۴، ۶، ۷ ـ ح.
۱۷، ۲۰ تا ۲۳ ـ ح؛ ۲۰ تا ۲۳ ـ پ ث خ؛ ۱۶ تا ۲۰ ـ د س.
۳۱، ۳۲ ـ پ؛ ۳۷، ۳۸ ـ ح؛ ۳۳ تا ۳۹ ـ ز
۴۰ تا ۴۲ ـ ز.

در استدلال در توفیق شناختن

۳

خبر داری که سیاحان افلاک — چرا گردند گرد کعبهٔ خاک

درین محرابگه معبودشان کیست — وزین آمدشدن مقصودشان چیست

چه‌می‌خواهند ازین محمل کشیدن — چه می‌جویند ازین منزل بریدن

چرا این ثابت است آن منقلب نام — که گفت این را بجنب آن را بیارام

قبا بسته چوگل در تازه رویی — پرستش را کمر بستند گویی ۵

مرا حیرت بدان آورد صد بار — که بندم در چنین بتخانه زنار

ولی چون کرد حیرت تیزگامی — عنایت بانگ برزد کای نظامی

مشو فتنه برین بتها که هستند — که این بتها نه‌خودرا می‌پرستند

همه هستند سرگردان چو پرگار — پدید آرندهٔ خود را طلبکار

تو نیز آخر هم از دست بلندی — چرا بتخانه را در نبندی ۱۰

چو ابراهیم با بت عشق می‌باز — ولی بتخانه را از بت بپرداز

نظر بر بت نهی صورت پرستی — قدم بر بت نهی رفتی و رستی

نمودارى که از مه تا به‌ماهیست — طلسمی بر سر گنج الهیست

طلسم بسته را با رنج یابی — چو بشکستی به زیرش گنج یابی

---

۱ ب ــ س: مرکز خاک.

۴ آ ــ ت: آن. ۴ ب ــ د: بجم و آنرا.

۶ آ ــ س: بران.

۸ آ ــ س: مشوتنها.

۱۱ آ ــ ت: چو ابراهیم ور بتخانه.

۱۳ ب ــ مب: طلسم.

۱۵ طبایع را یـکایك میل درکش — بدین‌خوبی خرد را نیل درکش
مبین‌در نقش‌گردون‌کان‌خیالست — گشادن بند این مشکل محالست
مرا برسر گردون رهبری نیست — جز آنك این نقش دانم سرسری نیست
اگر دانستنی بودی خود این‌راز — یکی زین نقشها در دادی آواز
ازین گردنده گنبدهای پر نور — بجزگردش‌چه‌شاید دیدن‌از دور
۲۰ درست آن شدکه این گردش به‌کاریست — درین گردندگی هم اختیاریست
بلی در طبع هر داننده‌ای هست — که‌با گردنده گرداننده‌ای هست
از آن چرخه‌که گرداند زن پیر — قیاس چرخ گردنده همی‌گیـر
اگرچـه از خلل یابی درستش — نگردد تـا نـگردانی نخستش
چوگرداند ورا دست خـردمند — در آن گردش بماند ساعتی چند
۲۵ همیدون‌دورگردون‌زین‌قیاسست — شناسد هرکه اوگوهر شناسست
اگر نـآرد نمودار خدایـی — در اسطرلاب فکرت روشنایـی
نه ز ابرو جستن آید نامهٔ نو — نه از آثار ناخـن جامـهٔ نـو
ازو جویی بیابی در حبش حور — نیابی‌چون نه زوجویی زمه نور
به هر نقشی که بنمود او جمالی — گرفتند اختران زان نقش فالی
۳۰ یکی یك دانه جو محراب کرده — یکی سنگی دو اسطرلاب کرده
ز گردشهای این چرخ سبك‌رو — همان آیدکزآن‌سنگ وازآن‌جو
مگو ز ارکان پدید آیند مردم — چنانك ارکان پدید آیند زانجم

---

۱۶ آ ــ س: خیالیست. ۱۶ ب ــ س: محالیست.
۱۷ آ ــ خ د: برسیر. ۱۷ ب ــ پ ث: کاردانم.
۲۰ آ ــ پ ث: درست این است.
۲۲ ب ــ پ ث خ: همان‌گیر.
۲۲ ب ــ پ ث خ: همان‌گیر.
۲۴ آ ــ ح: چو گرداند او را طبع هنرمند. ۲۴ ب ــ پ ث ح ر ج: در حاشیهٔ بند ۲: بدان، ت: وران، د: از آن، ب چ خ: برآن.
۲۸ آ ــ س: نیابی در حبش حور، ب ت د ج چ: در حبش خور (ج چ: از حبش)، ث پ ج چ خ د ر: بدوجویی، پ ث ر: از شبه نور.
۲۸ ب ــ ج چ: نه زوجویی نیابی از فلك؛ ث: گرنه.
۲۹ آ ــ ت ح ر: زهر.
۳۰ آ ــ ث ح ز ر: ده دانه.
۳۱ آ ــ پ ث: چرخ کهن رو. ۳۱ ب ــ مب: کران سنك.

که‌قدرت را حوالت کرده باشی　　حوالت را به آلت کرده باشی
اگر تکوین به آلت شد حوالت　　چه آلت بود در تکوین آلت
اگر چه خاك و باد و آب و آتش　　کنند آمد شدی با یکدگر خوش ۳۵
همی تا زو خط فرمان نیابند　　به لطف هیچ پیکر جان نیابند
نه‌هرك ایزدپرست ایزد پرستد　　که خودرا قبله سازد خود پرستد
زخود برگشتن است‌ایزدپرستی　　ندارد روز با شب هم‌نشستی
خدا از عابدان آن‌را گزیند　　که در راه خدا خود را نبیند
نظامی‌جام وصل‌آن‌شب‌کنی نوش　　که‌بریادش کنی‌خود را فراموش ۴۰

---

۳۶ آ ــ نیابند: ج: نیاید، پ ث: نباشند.
۳۶ ب ــ چ ث: بچشم هیچ، خ ر: بشخص هیچ، س: به نقش.
۳۷ آ ــ مب: هر که. ۳۷ ب ــ مب: گه. ۳۷ (آ، ب) ــ در: پرستند.
۳۸ آ ــ ج: چو خود.
۴۰ ب ــ س: آنگه.

محذوفات: ۱ تا ۱۳ ــ ز؛ ۳ ــ د؛ ۱۰ تا ۱۳ ــ ج. ۱۴ تا ۲۶ــز؛ ۱۴ تا ۲۳ــ ج؛ ۱۴ ــ ح؛ ۲۴ ــ پ ت.
۲۷ تا ۴۰ ــ ز؛ ۲۸، ۳۷ تا ۴۰ ــ ح؛ ۳۷ تا ۴۰ ــ ب (۴۰ در حاشیه)؛ ۳۴ ــ س.

در مناجات

۴

خدایا چون گل ما را سرشتی
وثیقت نامه‌ای بر ما نوشتی

به ما بر خدمت خود فرض کردی
جزای آن به خود بر قرض کردی

چو ما با ضعف خود دربند آنیم
که بگزاریم خدمت تا توانیم

تو با چندین عنایت‌ها که داری
ضعیفان را کجا ضایع گذاری

۵ بدین امیدهای شاخ در شاخ
کرمهای تو ما را کرد گستاخ

وگرنه ما کدامین خاك باشیم
که از دیوار تو رنگی تراشیم

خلاصی ده که روی از خود بتابیم
به‌خدمت کردنت توفیق یابیم

---

۱ آ ـ د ت: چون ز گل. ۱ ب ـ ث: نامهٔ ما را.
۲ ب ـ ر: عرض کردی، مب: فرض کردی.
۳ ب ـ د ت ث: که نگذاریم، مب س: که بگذاریم.
۴ آ ـ ت پ ث ج چ ح ر س: چندان.
۵ آ ـ پ ث ح ر: برشاخ.
۶ ب ـ ت: از دیوان.

ز ما خود خدمتی شایسته ناید
که شادروان عزت را بشاید
ولی چون بندگی‌مان گوش‌گیرست
ز خدمت بندگان را ناگزیرست
اگر خواهی به ما خط در کشیدن
ز فرمانت که یارد سر کشیدن ۱۰
وگر کردی ز مشتی خاك خشنود
ترا نبود زیان ما را بود سود
در آن ساعت که ما مانیم و هویی
ز بخشایش فرو مگذار مویی

☐

بیامرز از وفای خویش ما را
کرامت کن لقای خویش ما را
من آن خاکم که مغزم دانهٔ تست
بدین شمعی دلم پروانهٔ تست
تویی کاول ز خاکم آفریدی
به فضلم ز آفرینش برگزیدی ۱۵
چو روی افروختی چشمم برافروز
چو نعمت دادیم شکرم در آموز
به سختی صبر ده تا پای دارم
در آسانی مکن فرموشکارم
شناساکن به حکمتهای خویشم
برافکن برقع غفلت ز پیشم

۱۰ آ ـ پ ث: به‌ما بر خط‌کشیدن.
۱۰ ب ـ س: که خواهد.
۱۱ آ ـ پ: حال خشنود.
۱۳ آ ـ ر: از عطای.
۱۴ ب ـ پ ث ح خ: بدین شمع، س: همان شمع
۱۶ آ ـ پ ث: چودل.
۱۷ ب ـ د: بآسانی.
☐ ب ت ج چ د ـ سرفصل افزوده.

هدایت را ز من پرواز مستان
چو اول دادی آخر باز مستان

۲۰ به تقصیری که از حد بیش کردم
خجالت را شفیع خویش کردم

به هر سهوی که در گفتارم افتد
قلم درکش کزآن بسیارم افتد

رهی دارم به هفتاد و دو هنجار
ازو یك ره گل و هفتاد و یك خار

عقیده‌م را درین ره کش عماری
که هست آن راه راه رستگاری

ترا جویم ز هر نقشی که دانم
تو مقصودی ز هر حرفی که خوانم

۲۵ ز سرگردانیم دان اینکه پیوست
به هر نااهل و اهلی در زنم دست

به عزم خدمتت برداشتم پای
گر از ره یاوه گردم راه بنمای

نیت بر کعبه آورده‌ست جانم
اگر در بادیه میرم ندانم

به هر نیك و بدی کاندر میانه‌ست
کرم بر تست و آن دیگر بهانه‌ست

یکی را پای بشکستی و خواندی
یکی را بال و پر دادی و راندی

۲۱ آ ــ مب: گفتار، س: هرکارم.
۲۱ ب ــ ث ج چ ح خ ر: کزین.
۲۳ ب ــ س: که آن را هست راه.
۲۵ آ ــ پ ث چ ح خ ر: ز سرگردانی تست، ت: زسرگردانیم من.
۲۶ آ ــ س: حضرتت. ۲۶ ب ــ خ ر: یاوه گشتم.
محذوفات: ۱۴ تا ۲۶ ــ ز؛ ۱۴، ۱۸ تا ۲۰ ــ ج؛ ۱۸ تا ۲۰ ــ چ خ د.
۲۷ آ ــ س: به قصد کعبه نیت کرد جانم.
۲۸ آ ــ س: زمانه.
۲۹ آ ــ ت: یکیرا بال.

ندانم تا من مسکین چه نامم
ز مقبولان و محرومان کدامم ۳۰
اگر دین دارم و گر خود پرستم
بیامرزم به هر نوعی که هستم
به فضل خویش کن فضلی مرا یار
به فعل من مکن با فعل من کار
ندارد فعل من آن زوربازو
که با سنگ تو باشد هم ترازو
تویی کز فعل من فضل تو بیشست
اگر بنوازیم بر جای خویشست
به خدمت خاص کن خرسندیم را
به کس مگذار حاجتمندیم را ۳۵
چنان دارم که در نابود و در بود
چنان باشم که باشی زان تو خشنود
فراغم ده ز کار این جهانی
چو افتد با تو کار آنگه تو دانی
منه بیش از کشش تیمار بر من
به قدر زور من نه بار بر من
چراغم را ز فیض خویش ده نور
سرم را زآستان خود مکن دور

---

۳۰ آ ـ پ ث خ ر: کدامم.
۳۰ ب ـ پ ث خ ر: ز محرومان و مقبولان کدامم (ر: چه نامم)، د: و مردودان س: و مطرودان.
۳۱ آ ـ چ ر: بت‌پرستم.
۳۲ آ ـ ب ج: بلطف.
۳۲ ب ـ بفعل من: ج ـ بقهر خود، ر س ـ بعدل خود، پ ـ بعقل من، چ ـ بفضل من؛ بافعل: پ ـ باجان، ح ـ با شخص، چ ـ در حق، ث ت: بفعل.
۳۳ ب ـ پ: که بافعل تو باشم، ث ج چ خ س: که بافضل تو، ر: باعدل.
۳۴ آ ـ پ ث ج: بلی کز فعل، ر: بلی از فعل.
۳۴ ب ـ ت ج د چ س: اگر رحمت کنی.
۳۶ آ ـ پ ث خ: چنان خواهم، ج: چنانم کن.
۳۶ ب ـ ر: کزو باشی تو، ج ث س: کزان باشی.

۴۰ دل مست مرا هشیار گردان
ز خواب غفلتم بیدار گردان
چنان خسبان چو آید وقت خوابم
که گر ریزد گلم ماند گلابم
زبانم را چنان ران بر شهادت
که باشد ختم کارم بر سعادت
تنم را در قناعت زنده‌دل دار
مزاجم را به طاعت معتدل دار
دماغ دردمندم را دوا کن
دوام از خاکپای مصطفی کن

---

۴۴ ب ــ پ ث چ ر: دواش از، ج: لناش از، س خ: دوا از.

محذوفات: ۱ تا ۱۳ ــ ز.

محذوفات: ۲۶ تا ۳۹ ــ ز؛ ۲۸ تا ۳۰ چ؛ ۳۱، ۳۴ تا ۳۹ ــ ح؛ ۳۱ ــ خ.
۴۰ تا ۴۴ ــ ز؛ ۴۱، ۴۲ ــ پ ث ح خ.

فی نعت خاتم‌النبیین علیه الصلوة و السلام

۵

محمد کآفرینش هست خاکش
هزاران آفرین بر جان پاکش

چراغ افروز چشم اهل بینش
طراز کارگاه آفرینش

سر و سرهنگ میدان وفا را
سپهسالار و سرخیل انبیا را

مرقع برکش نر ماده‌ای چند
شفاعت خواه کارافتاده‌ای چند

ریاحین بخش باغ صبحگاهی
کلید مخزن گنج الهی ۵

یتیمان را نوازش در نسیمش
ازینجا نام شد در یتیمش

به معنی کیمیای خاک آدم
به صورت توتیای چشم عالم

سرای شرع را چون چار حد بست
بنا بر چار دیوار ابد بست

---

۳ آ ــ ب پ خ: سرو سرخیل.
۴ آ ــ پ ث: برکش از.
۶ آ ــ پ ث ج چ خ: از نسیمش.
۶ ب ــ پ ث ج: ازینرا، خ در: از آنجا، س: ازانرو.

ز شرع خود نبوت را نوی داد
خرد را در پناهش پیروی داد
۱۰ اساس شرع او ختم جهانست
شریعتها بدو منسوخ از آنست
جوانمردی رحیم و تند چون شیر
زبانش گه کلید و گاه شمشیر
ایازی خاص و از خاصان گزیده
ز مسعودی به محمودی رسیده
خدایش تیغ نصرت داده در چنگ
کز آهن نقش داند بست بر سنگ
به معجز بدگمانان را خجل کرد
جهانی سنگدل را تنگدل کرد
۱۵ چو گل بر آبروی دوستان شاد
چو سرو از آبخورد عالم آزاد
فلك را داده سروش سبزپوشی
عمامه‌ش باد را عنبر فروشی
زده در موکب سلطان سوارش
به نوبت پنج نوبت چار یارش
سریر عرش را نعلین او تاج
امین وحی و صاحب‌سر معراج
ز چاهی برده ماهی را به انجم
ز خاکی کرده دیوی را به مردم
۲۰ خلیل از خیلتاشان سپاهش
مسیح از چاوشان بارگاهش

۱۰ آ ـ ب: شرع راو.
۱۲ آ ـ پ ت: حریفا خاص، س: ایاز خاض.
۱۳ آ ـ پ ت ث: برچنگ.
۱۳ ب ـ ب ج خ س: که آهن، پ: که آنرا، د: که آتش.
۱۴ آ ـ پ ث: بدگمانرا خود خجل.
۱۵ آ ـ ج: برآب و روی.
۱۹ آ ـ پ ث ج چ خ ر س: برده مهدیرا.
۲۰ ب ـ ر: کلیم.

به رنج و راحتش در کوه و غاری
حرم ماری و محرم سوسماری

گهی دندان به دست سنگ داده
گهی لب بر سر سنگی نهاده

لب و دندانش ازان شد سنگ درچنگ
که دارد لعل و گوهر جای در سنگ

سر دندان‌کنش را زیر چنبر
فلك دندان‌کنان آورده در بر

بصر در خواب و دل در استقامت
زبانش امتی گو تا قیامت ۲۵

من آن تشنه لب غمناك اویم
که او آب من و من خاك اویم

به خدمت کرده‌ام بسیار تقصیر
چه تدبیر ای نبی‌الله چه تدبیر

کنم درخواستی زان روضهٔ پاك
که یك خواهش کنی در کار این‌خاك

برآری دست از آن برد یمانی
نمایی دستبرد آنگه که دانی

کالهی بر نظامی کار بگشای
ز نفس کافرش زنار بگشای ۳۰

دلش در مخزن آسایش آور
بر آن بخشودنی بخشایش‌آور

اگر چه جرم او کوهی گرانست
ترا دریای رحمت بیکرانست

---

۲۲ ب ـ پ ث ج چ ح س: برلب سنگی.
۲۳ آ ـ چ ح خ د س: در سنگ زد چنگ.
۲۴ ب ـ پ ث ج چ د ر س: بردر.
۲۵ ب ـ پ ث: زبانش کورا آمین تا قیامت.
۲۶ آ ـ س: تشنه دل.
۲۹ ب ـ مب: نمای دست‌برد. س: آنگه تو دانی.
۳۲ آ ـ س: اگر خود.
۳۲ ب ـ ب خ: بیش از آنست.

بیامـــرزش روان آمـــرزی آخـــر
خـدای رایگـان آمـــرزی آخـــر

محذوفات: ۱ تا ۱۲ ــ ز؛ ۵ آ، ۶ ــ ح؛ ۸ ــ چ؛ ۹، ۱۰ ــ ب (در حاشیه).
۱۳ تا ۲۵ ــ ز؛ ۲۰ ــ پ ث؛ ۲۴ ــ خ.
۲۶ تا ۳۳ ــ ز؛ ۳۲ ــ پ ث.

در اشارت اولوالامر به نظم کتاب

۶

چو طالع موکب‌دولت روان‌کرد — سعادت روی در روی جهان‌کرد
خلیفه‌وار نور صبحگاهی — جهان بستد سپیدی از سیاهی
فلك را چتر بد سلطان ببایست — که الحق چتر بی‌سلطان نشایست
در آوردند مرغان دهل‌ساز — سحرگه پنج نوبت را به‌آواز
برین تخت روان باجام جمشید — به سلطانی برآمد نام خورشید ۵
طغانشاه‌سخن برملك شد چیر — قراخان قلم را داد شمشیر
زدولتخانهٔ این هفت فغفور — سخن را تازه‌تر کردند منشور
به‌این‌شمشیر هرکو کار کم‌کرد — قلم شمشیر شد دستش قلم کرد
من از ناخفتن شب مست مانده — چو شمشیری قلم دردست مانده
بدین دل کز کدامین در درآیم — کدامین گنج را سر برگشایم ۱۰
چه‌طرز آرم‌که ارز آرد جهان‌را — چه برگیرم که درگیرد جهان‌را

---

۲ ب ـ ث چ ح: تا سیاهی، ب: صبحی.
۳ آ ـ ت: فلکراچتر بی‌سلطان نبایست.
۴ آ ـ د: دهن باز.
۵ آ ـ پ: در این، ت ح خ ر: بدین.
۵ ب ـ س: تا نام.
۶ آ ـ پ ج ح خ: طغانشاه بیان برتخت شد چیر، س: تخت.
۷ آ ـ پ ث ج چ خ: آن.
۸ آ ـ پ ث ح ر: بدین، س: بدان.
۱۰ ب ـ پ ح خ س: در برگشایم.
۱۱ آ ـ آرم: ب پ ت چ ح خ د ـ دارم؛ ارز آرد: ت ـ آرایم، ث ج ـ برگیرد؛ جهانرا: چ خ ح ـ زمان را، ر: زبان را.

درآمد دولت از در شاد در روی — هزارم بوسهٔ خوش داد برروی
که کارآمد برون از قالب‌تنگ — کلیدت را گشادند آهن‌ازسنگ
چنین فرمود شاهنشاه عالم — که عشقی نو برآر از راه عالم
۱۵ که‌صاحب حالتان یکباره مردند — زبی‌سوزی همه‌چون‌یخ فسردند
فلك را از سر خنجر زبانی — تراشیدی ز سر موی معانی
عطارد را قلم مسمار کردی — پرند زهره برتن خار کردی
چوعیسی روح‌را درسی‌درآموز — چوموسی‌عشق‌را شمعی‌برافروز
زتو پیروزه برخاتم نهادن — زما دست سلیمانی گشادن
۲۰ گرت خواهیم کردن حق شناسی — نخواهی کردن آخر ناسپاسی
وگر باتو ره ناساز گیریم — چو فردوسی ز مزدت بازگیریم
توانی مهر یخ برزر نهادن — فقاعی را توانی سرگشادن
وگر چون مقبلان دولت پرستی — طمع را میل درکش باز رستی
دلم چون دید دولت راهم‌آواز — زدولت کرد بردولت یکی ناز
۲۵ که وقت یاری آمد یاریی کن — درین خونخوریم غمخوارییی کن
زمن فربه‌تران‌کین جنس‌گفتند — به‌بازوی ملوك این لعل سفتند
به‌دولت داشتند اندیشه‌را پاس — نشاید لعل سفتن جز به‌الماس
سخنهایی ز رفعت بر ثریا — به‌اسباب مهیا شد مهیا

۱۲ آ ــ پ ث ج: از دربادبروی، ت: از در تاز تر روی، خ د س: از در باد در روی.
۱۲ ب ــ پ ث ج: بروی.
۱۳ ب ــ پ خ: گشاید، ث: گشاد از آهنین سنگ.
۱۵ ب ــ ب ت د ج: همه عالم، خ: همه یکسر.
۱۷ ب ــ ب چ: خاك کردی.
۱۹ ب ــ ر: مهر (دست).
۲۰ آ ــ ح: اگر بینی ز ما تو حق شناسی.
۲۱ آ ــ ر ه: پ ــ دمی، ث خ ــ در، چ ــ رهی، ح ــ سر، ر ــ دم (ره).
۲۱ ب ــ ت: ز فردت.
۲۲ آ ــ ت: در حاشیه: توانی مهر زر بر یخ نهادن، س: توانی یخ مهریزار زگشادن + فقاعی سرد را سر برگشادن.
۲۵ ب ــ ث چ ح خ س: درین غمخواریم، ج: در این غمخوردنم.
۲۶ آ ــ مب: فربه‌تر آن، س: قادرتران.
۲۷ آ ــ پ ت: چودولت، ج: زدولت.
۲۸ آ ــ ر: تا ثریا. ۲۸ ب ــ ث: مهنا شد مهنا.

منم روی از جهان در گوشه کرده		کفی پست جوین را توشه کرده
چو ماری بر سر گنجی نشسته		ز شب تا شب به قرصی روزه بسته		۳۰
چو زنبوری که دارد خانه ای تنگ		درآن خانه بود حلوای صد رنگ
به فرشه که روزی ریز شاخست		گرم در تنگ شد روزی فراخست
چو خواهم مرغم از روزن درآید		زمین بشکافد و ماهی برآید
از آن دولت که باد اعداش بر هیچ		به همت یاریی خواهم دگر هیچ
بسا کارا که شد روشن تر از ماه		به همت خاصه همت همت شاه		۳۵
گر از دنیا وجوهی نیست در دست		قناعت را سعادت باد کین هست

---

۲۹ ب ــ را: پ ث چ خ د ر: ره، ح: جوی راره توشه.
۳۰ ب ــ پ ث خ ر: بگردی روزه، ج: بقرص.
۳۱ ب ــ ب ج چ د: خورد، چ: در خانه.
۳۲ ب ــ ث ج چ ر د س: کرم گر تنگ شد، پ ت خ: دل تنگ، مب: کرم.
۳۴ آ ــ س: ازین.
۳۵ ب ــ چ: بهمت خاص خاصه.
۳۶ آ ــ ج: که از دنیا.
۳۶ ب ــ پ ج چ ح خ د ر: کان؛ ت: بار.

محذوفات: ۱ تا ۱۲ ــ ز.
۱۳ تا ۲۵ ــ ز؛ ۲۲ ــ ح؛ ۲۳ ــ ت د؛ ۱۶، ۲۳ ــ ب (در حاشیه).
۲۶ تا ۳۶ ــ ز؛ ۳۲، ۳۳ ــ ح.

در مدح طغرل ارسلان

۷

چو سلطان جهانشاه جوانبخت
که برخوردار باد از تاج و از تخت

سریرافروز اقلیم معانی
ولایت‌گیر ملک زندگانی

ملک طغرل که دارای وجودست
سپهر دولت و دریای جودست

پناه ملک شاهنشاه طغرل
خداوند جهان سلطان عادل

۵ به سلطانی به‌تاج و تخت پیوست
به‌جای ارسلان برتخت بنشست

من این گنجینه را در می‌گشادم
بنای این عمارت می‌نهادم

مبارک بود طالع نقش بستم
فلک گفتا مبارک باد و هستم

به‌این طالع که‌هست این‌نقش رافال
مرا چون نقش خود نیکو کند حال

---

۳ ب ــ ب: ثعمان جود است، ت: سپهر دولتش دریای.
۷ ب ــ پ ث ح: باد هستم، ث: ملک گفتا.
۸ آ ــ ث چ خ ر: بدین، س: بآن.

چو نقش از طالع سلطان نماید
چو سلطان گر جهانگیرست شاید

ازین پیکر که معشوق دل آمد
به‌کم مدت فراغت حاصل آمد   ۱۰

درنگ از بهر آن افتاد در راه
که تا از شغلها فارغ شود شاه

چگل را زلف در تمغاج بندد
طراز شوشتر در چاچ بندد

به‌بازچتر عنقا را بگیرد
به تاج زر ثریا را بگیرد

شکوهش چتر برگردون رساند
سمندش کره بر جیحون جهاند

به فتح هفت کشور سر درآرد
سر نه چرخ را در چنبر آرد   ۱۵

گهش خاقان خراج چین فرستد
گهش قیصر گزیت دین فرستد

عفاك الله که با قدر بلندش
کمالی در نیابد جز سپندش

من از شفقت سپند مادرانه
به‌دود صبحدم کردم روانه

به‌شرط آنکه گر بویی دهد خوش
نهد برنام من نعلی برآتش

---

۱۲ آ ـ پ ث ج چ ح خ د ر: حبش را، مب: طمغاج.
۱۲ ب ـ مب: چاچ، ح د: عاج، چ: زاج. س: برچاچ.
۱۳ آ ـ پ ح: بباز چرخ.
۱۳ ب ـ پ: بهاج‌زر، ت: بتاج‌سر.
۱۴ ب ـ ت: گرد برجیحون فشاند؛ س: در جیحون.
۱۵ آ ـ ث چ ر س: برآرد.
۱۷ آ ـ پ ث چ ح خ در ز س: بحمدالله.
۱۸ آ ـ ث س: سپندی.
۱۸ ب ـ ت: بدودم.
۱۹ آ ـ پ خ: بود خوش، ب: دید خوش، ث: رسد خوش.

۲۰ بدان لفظ بلند گوهر افشان
که جان عالمست و عالم جان
اتابک را بگوید کای جهانگیر
نظامی وانگهی صدگونه تقصیر
چنین گوینده‌ای در گوشه تا کی
سخن‌گویی چنین بی‌توشه تا کی
نیامد وقت آن کورا نوازیم
ز کارافتاده‌ای را کار سازیم
به چشمی چشم این غمگین گشاییم
به ابروییش از ابرو چین گشاییم
۲۵ ستی و مهستی را بر غزلهاش
شبی صد گنج بخشیم از مثلهاش
گر او را خرمنی از ما گشاید
زما والله که یك جو کم نیاید
ز ملك ما که دولت را ست بنیاد
چه باشد گر خرابی گردد آباد
ازان شد خانهٔ خورشید معمور
که تاریکان عالم را دهد نور
سخای ابر از آن آمد جهانگیر
که در طفلی گیاهی را دهد شیر
۳۰ کنون عمریست کین مرغ سخن‌سنج
به‌شکر نعمت ما می‌برد رنج
نخورده جامی از میخانهٔ ما
کند در شکر ما شکرانهٔ ما

---

۲۰ آ ــ ج: لفظ و بیان.
۲۵ آ ــ ت: بنیستی و بهستی.
۲۵ ب ــ س: بخشیم ار، مب: بخشم، ر: بخشی.
۲۸ ب ــ ب ت ج: دولت را، پ خ: که بازرگان دنیا را، د س: که نزدیکان و دورانرا.
۳۰ آ ــ س: کان مرغ.
۳۱ ب ــ س: به‌شکر ما کند شکرانهٔ ما.

شفیقی چـون من و چون او غلامی
چو تـو کیخسروی کمتر ز جامی؟
بدان سر کز سریر عـرش بیشست
اگـر بنوازیش برجـای خویشست
نظامی چیست ایـن گستاخ گـویی
که با دولت کنـی گستاخ رویـی
خداوندی کـه خاقان تـا به فغفور
به‌صد حاجت دری بوسندش از دور　۳۵
چه عذر آری توای خاکیتر از خـاک
کـه گویایی دریـن خط خطرناك
بلی عـذریست کـو در پادشاهـی
صفت دارد ز درگـاه الـهـی
به آن در هـرکـه بالاتـر فروتر
کسی کافکنده‌تـر گستـاخ روتـر
نبینی بـرق کـآهـن را بسـوزد
چراغ بیـوه را چـون بر فروزد
همان دریا کـه موجش سهمناکست
گلی را باغ و باغی را هـلاکست　۴۰

---

۳۲ آ ــ س ر: شفیعی.
۳۳ آ ــ چ ث: بدین، پ چ خ ز: برین.
۳۳ ب ــ پ ث ج چ خ س: که گر بنوازیش ب ت: بنوازیم.
۳۴ آ ــ مب: گستاخ رویی.
۳۴ ب ــ مب: گستاخ گویی.
۳۵ آ ــ پ خ: که قیصر.
۳۷ آ ــ پ ت ج خ: که در، چ ح: یکی، ر: یکی.
۳۷ ب ــ چ: از اوصاف؛ س: بران در.
۳۸ آ ــ ث چ: برآن در، ب پ ج ح خ ر: بدان.
۳۹ ب ــ پ ح خ ر: پیرزن چون، ث: چراغ پیرزنرا، چ: بیوه زن را، ت ج: چوبر، س: چراغ پیره‌زن.

سلیمانست شه با او درین راه
گهی ماهی سخن گوید گهی ماه
دبیران را به آتشگاه سباک
گهی زر در حساب آید گهی خاک
خدایا تا جهان را آب و رنگست
فلک را دور و گیتی را درنگست
جهان را خاص این صاحب جهان‌کن
فلک را یار این گیتی ستان کن
۴۵ ممتع دارش از بخت و جوانی
ز هر چیزش فزون ده زندگانی
مبادا دولت از پایان او دور
مبادا تاج را بی‌فرق او نور
فراخی باد از اقبالش جهان را
ز چترش سربلندی آسمان را

---

۴۲ ب ـ پ: آرد، ت: آمد.
۴۳ ب ـ چ: دور رنگست.
۴۴ آ ـ ث چ ر: صاحب قران.
۴۵ آ ـ ث ح: از عمرو، س: جاه و.
۴۵ ب ـ پ خ: ز هر چیزش فزون بازندگانی، ب ت: فزون از هرچه خواهد زندگانی.
۴۶ آ ـ ث خ: از بالین، پ چ: از پاین، س: از درگاه، ر: از نزدیك (بالین)؛ ج: دولت درگاه.
۴۶ ب ـ ز فرق او.
۴۷ ب ـ ب ث ح د: تاجش.

محذوفات: ۱ تا ۱۲ ـ ز؛ ۳ ـ د؛ ۴، ۷، ۹ ـ خ؛ ۳ ـ ب (در حاشیه).
۱۳ تا ۲۵ ـ ز؛ ۲۰ ـ ث چ؛ ۱۴، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۵ ـ پ ج ح خ د.
۲۵ تا ۳۸ ـ ز؛ ۲۶، ۳۳ تا ۳۸ ـ د؛ ۲۶ ـ ج، ۲۷، ۳۱ ـ پ ث خ؛ ۳۱ ـ ح؛ ۳۳ ـ ر.
۳۹ تا ۴۷ ـ د ز؛ ۴۱، ۴۴ ـ خ پ؛ ۴۴ ـ ج؛ ۴۶، ۴۷ ـ ح.

در مدح اتابك ابوجعفر محمد بن ایلدگز جهان‌پهلوان

۸

به فرخ فالی و فیروزمندی
سخن را دادم از دولت بلندی

طراز آفرین بستم قلم را
زدم بر نام شاهنشه درم را

سر و سرخیل شاهان شاه آفاق
چو ابرو با سری هم جفت و هم طاق

ملك اعظم اتابك داور دور
که افکند از جهان آوازهٔ جور

ابوجعفر محمد کز سر جود
خراسان‌گیر خواهد شد چو محمود ۵

جهانگیر آفتاب عالم افروز
به‌هر بقعه قران ساز و قرین سوز

دلیل آن کآفتاب خاص و عامست
که شمس‌الدین و الدنیاش نامست

---

۱ آ ــ مب: بفرح.
۲ ب ــ ث چ ح خ: رقم، ر: رقم (درم) را.
۳ آ ــ پ ث ح خ ر: شاهنشاه، مب: شاهانشاه.
۴ آ ــ ج: شه اعظم.
۴ ب ــ مب: ار.

چنان چون شمس کانجم را دهد نور
دهد ما را سعادت، چشم بد دور
در آن بخشش که رحمت عام کردند
دو صاحب را محمد نام کردند
۱۰ یکی ختم نبوت گشته ذاتش
یکی ختم ممالك برحیاتش
یکی برج عرب را تا ابد ماه
یکی ملك عجم را جاودان شاه
یکی دین را ز ظلم آزاد کرده
یکی دنیا به عدل آباد کرده
زهی نامی که کرد از چشمهٔ نوش
دو عالم را دو میمش حلقه در گوش
ز رشك نام او عالم دونیمست
که عالم را یکی او را دو میمست
۱۵ به ترکان قلم بی نسخ تاراج
یکی میمش کمر بخشد یکی تاج
به نور تاجبخشی چون درخش است
بدین تأیید نامش تاجبخش است
چو طوفی سوی جود آرد وجودش
ز جودی بگذرد طوفان جودش
فلك با او اگر گوید که برخیز
که هست این قایم‌افکن قایم‌آویز

---

۸ آ ــ مب: کانحمرا.
۱۰ ب ــ ث چ س: در حیاتش، ح: برحیوتش.
۱۱ آ ــ س: عزت را.
۱۵ آ ــ ج: بترکانه.
۱۵ ب ــ پ: یکی حکمش که سربخشد یکی تاج.
۱۷ آ ــ ت ج ح: چوطوفی سوی خود، س: چو طوفان سوی خود.
۱۸ آ ــ ج ر: کرا گوید. ۱۸ ب ــ ح: کند این قایم.

محیط از شرم جودش زیر افلاک
جبین‌واری عرق شد بر سر خاک

به‌بارش تیغ او چون آهنین میغ
کلید هفت کشور نام آن تیغ ۲۰

جهان شش طاق او بردوش دارد
فلک نه حلقه هم در گوش دارد

چو دریا در دهد بی‌تلخ رویی
گهر بخشد چو کان بی‌تنگ‌خویی

خرد چون مادران گشته مطیعش
[به‌بام] عدل زاده چون ربیعش

خبرهایی که بیرون از اثیرست
به کشف خاطر او را در ضمیرست

کدامین علم کو در دل ندارد
کدام اقبال کو حاصل ندارد ۲۵

به سرپنجه چو شیران دلیرست
بدین شیرافکنی یارب چه شیرست

نه با شیری کسی را رنجه دارد
نه از شیران کسی هم پنجه دارد

سنانش از موی باریکی سترده
ز چشم موی‌بینان موی برده

---

۱۹ ب ـ ب ت: جبین‌سای، پ: بررخ خاک، س: جسرواری غرق شد برسر خاک.
۲۱ آ ـ پ ث ج چ خ ر س: جهت؛ ب ت: ابرو دوش.
۲۱ ب ـ پ خ ر: اندرگوش.
۲۲ ب ـ س: چوکان بخشد گهر؛ ج ح د: تندخویی، ت ث: تند خوی.
۲۳ آ ـ پ ث ج خ ر س: جهان چون.
۲۳ ب ـ ب پ ث چ ح خ ر: بنام عدل زاده؛ ت: پیام عدل داده.
۲۴ ب ـ پ ث ح: «را» حذف شده.
۲۶ آ ـ مب: که سرپنجه.
۲۷ آ ـ پ: نه از شیری بسی با. ۲۷ ب ـ پ: که از.
۲۸ آ ـ ب ت ح: سنان از.

زهر مقراضه کو چون صبح رانده
عدو چون میغ در مقراض مانده
۳۰ زهر شمشیر کو چون برق بسته
مخالف چون شفق در خون نشسته
صلیب سنگ را در تارک روم
به دندان ظفر خاییده چون موم
سپاه روم را کز ترک شد بیش
به‌هندی تیغ کرده هندوی خویش
سمندش در شتاب آهنگ بیشی
فلك را هفت میدان داده پیشی
زمین زیر عنانش گاوریش است
اگر چه هم‌عنان گاومیش است
۳۵ کله بر چرخ دارد فرق بر ماه
کله‌داری چنین باید زهی شاه
همه عالم گرفت از نیك رایی
چنین باشد بلی ظل خدایی
سیاهی و سپیدی هرچه هستند
گذشت از کردگار، او را پرستند
زره‌پوشان دریای شکن گیر
به‌فرق دشمنش پوینده چون تیر
طرفداران کوه آهنین چنگ
به‌رجم حاسدش برداشته سنگ

---

۲۹ ب ـ پ: عدو در میغ چون، ث ج ر: عدوچون میغ؛ پ ت ث چ خ ر: مقراضه؛ س: عدو در میغ چون.
۳۰ آ ـ پ ج خ د ر س: جسته، ر: چون صبح.
۳۱ آ ـ ر: زنگ را.
۳۲ آ ـ مب: پیش، س: سپاه ترک را کز هند شد بیش.
۳۴ ب ـ اگر چه: ت ث پ ج چ ح خ ر ـ وگرچه.
۳۵ آ ـ مب: گله‌بر. ۳۵ ب ـ مب: گله‌داری.
۳۶ ب ـ بلی: ث ـ چنین.
۳۹ ب ـ ح: برغم، ت ث ج س: بزخم.

گلوی خصم او سنگین درایست
چو مقناطیس ازان آهن‌ربایست ۴۰
نشد غافل ز خصم آگاهی اینست
نخسبد شرط شاهنشاهی اینست
اتابك ایلدگز شاه جهان گیر
که زد بر هفت کشور چار تکبیر
دو عالم را بدین یك‌جان سپرده‌ست
چوجانش هست نتوان‌گفت مرده‌ست
جهان زنده بدین صاحب قرانست
درین شك نیست کو جان جهانست
جز این یك سر ندارد شخص عالم
مبادا کز سرش مویی شود کم ۴۵
کس از مادر بدین دولت نزاده‌ست
حبش تا چین بدین دولت گشاده‌ست
فکنده در عراق او باده در جام
فتاده هیبتش در روم و در شام
شکارستان او ابخاز و دربند
شبیخونش به خوارزم و سمرقند
مبراد این فروغ از روی این ماه
میفتاد این کلاه از فرق این شاه
هرآن چیزی‌که او را نیست مقصود
به‌آتش سوخته گر هست خود عود ۵۰

---

۴۱ ب ــ س: رسم.
۴۲ آ ــ س: الدکر.
۴۷ ــ ج: فتاده در عرق زو باده در جام فکنده هیبت اندر روم ودر شام
۴۸ آ ــ ت: شکارستان از آنجا تور در بند.
۴۸ ب ــ ج: و بدربند، پ: بخوارزم سمرقند.
۴۹ آ ــ ت پ: آن ماه.
۵۰ ب ــ پ: گر خود بود عود، ث: برآتش.

هرآن شخصی که او را هست ازو رنج
به زیر خاک به گر هست خود گنج

۵۱ ب ـ س: بزیر خاک باد ارهست.

محذوفات: ۱ تا ۱۲ ـ د ز؛ ۳ ـ ح؛ ۱۸ ـ س.
۱۳ تا ۲۵ ـ د ز؛ ۲۱، ۲۲ ـ ح؛ ۲۲ تا ۲۵ ـ چ؛ ۲۵ ـ پ.
۲۶ تا ۳۸ ـ د ز؛ ۲۶، ۲۷، ۳۷ ـ ح؛ ۳۱، ۳۲ ـ ب (در حاشیه)؛ ۳۵ ـ ج؛ ۳۷ ـ پ ث چ.
۳۹ تا ۵۱ ـ د ز.
افزوده‌ها: ت ث ج چ س: بعداز بیت ۵۰؛ ر: بعداز بیت ۵۱:
۱ـ هرآن کس کز جهان با او زند سر در آب افتد اگر خود هست شکر
۲ـ هرآن خاطر که او را زو غبارست دهش برباد اگر خود نوبهارست
(۲ آ ـ ر س:زان غبار. ۲ ب ـ را خزان بادا).
ب چ: بعد از بیت ۵۱:
هر آن کس کز جهان با او زند سر در آب افتد اگر خود هست...
س: بعداز ۴۸:
زگنجه فتح خوزستان که کرده‌ست زعمان تا به اصفهان که خورده‌ست.

خطاب زمین‌بوس

۹

زهی دارندهٔ اورنگ شاهی | حوالتگاه تأیید الهی
پناه سلطنت پشت خلافت | ز تیغت تا عدم مویی مسافت
فریدون‌دوم جمشید‌ثانی | غلط‌گفتم که‌حشوست‌این‌معانی
ستد جمشید را جان مارضحاک | ترا جان بخشد اژدرهای افلاک
فریدون بود طفلی گاوپرورد | تو بالغ همتی هم شیر و هم مرد ۵
ندیده آنچه می‌بینی تو ز ایام | سکندر ز آینه کیخسرو از جام
سلیمان را نگین بود و ترا دین | سکندر داشت آیینه تو آیین
گر ایشان‌داشتندی تخت باتاج | تو تاج و تخت‌می‌بخشی‌به‌محتاج
کند هر پهلوی خسرو نشانی | تو هم کیخسروی هم پهلوانی
خهی ملك جوانی خرم از تو | اساس زندگانی محکم از تو ۱۰
به تیغ آهنین عالم گرفتی | به زرین جام جای جم گرفتی
به‌آهن چون فراهم شد خزینه | ازآهن وقف کن بر آبگینه

---

۵ ب ـ پ خ س: تو بالغ دولتی.
۶ آ ـ س: ندیدند... در ایام.
۶ ب ـ ج: ز آیینه سکندر خسرو از.
۷ ب ـ مب: آین.
۸ ب ـ مب: می‌بحسی.
۹ آ ـ ج: پهلوان. ۹ ب ـ ث ج چ خ س: تو خود هم خسروی.
۱۰ آ ـ پ: جه‌ای ملك جوانی جمع از تو، س: خه‌ای، ب ر: زهی، ت: چنین ملك، ج: جهی ملك، ث: خدای ملك رجوانی.
۱۲ ب ـ پ خ: وقف شد، ج: از آهن سنبراکن. چ: کز.

جهان‌فانی‌شده‌ست، از کامرانی / مهل باقی و الباقی تو دانی
به‌دستوری حدیثی چند کوتاه / بخواهم گفت اگر فرمان دهد شاه
۱۵ من شبخیز کز پیکان راهم / جرس‌جنبان [هارونان] شاهم
درین اندیشه بودم مدتی چند / که نزلی سازم از بهر خداوند
نبودم تحفهٔ چیپال و فغفور / که‌پیش‌آرم زمین‌را بوسم‌ازدور
بدین مشتی خیال فکرت انگیز / بساط بوسه را کردم شکر ریز
اگرچه مور قربان را نشاید / ملخ نزل سلیمان را نشاید
۲۰ نبود آبی جز این در مغز میغم / وگر بودی‌نبودی جان دریغم
به ذره آفتابی را که گیرد / به گنجشکی عقابی را که گیرد
چه‌سود افسوس‌من درکدخدایی / جزاین مویی ندارم در کیایی
حدیث آنکه چون دل گاه و بیگاه / ملازم نیستم در حضرت شاه
نباشد بر ملک پوشیده رازم / که من جز با دعا باکس نسازم
۲۵ نظامی یکدشی‌خلوت نشین‌است / که‌نیمی سرکه نیمی انگبین‌است
ز طبع تر گشاده چشمهٔ نوش / به‌زهد خشک بسته بار بردوش

---

۱۳ ب ــ ج: بهل باقی.
۱۴ آ ــ ج: حدیث.
۱۵ ب ــ ج: رهبانان شاهم، چ: راهم، ت: هارومان شاهم؛ مب ر: هاروتان.
۱۶ ب ــ ج: برگی سازم.
۱۷ آ ــ ث: تحفهٔ خاقان.
۱۹ ب ــ ث: ملخ نزد.
۲۱ آ ــ پ: بدستی آفتابی را.
۲۲ آ ــ س: افسون من کز، در: ث چ ــ گر، ج: بر.
۲۲ ب ــ مب: گیایی.
۲۳ آ ــ س: چون در.
۲۳ ب ــ پ ث ج چ: خدمت.
۲۵ آ ــ پ ث چ خ ر س: اکدشی، ج: اکدش.
افزوده: پ ث خ د ر: بعد از بیت ۱۵، ب: در حاشیه.
نخستین مرغ بودم من درین باغ / گرم کنیت کنی بلبل و گر زاغ
آ ــ ب ث: مرغ من بودم، ب ــ ر: گرم بلبل کنی کنیت وگرزاغ.
۲۷ آ ــ س: زهاب زهدا؛ ت ج: جانیست، ب: مشکم.

دهان زهدم ارچه‌خشك خانیست — لسان‌الـرطبم آب زندگانیست
چومشك از ناف‌خلوت بوگرفته — به تنهایی چو عنقا خو گرفته
گل بزم از چومن خاری نیاید — زمن بیش از دعا کاری نیاید
به‌عرض بندگی دیر آمدم دیر — اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر ۳۰
چه خوش گفت آن سخنگوی جهانگرد — که‌دیرآی ودرست‌آی‌ای‌جوانمرد
ندانم کـرد خدمتهای شاهـی — مگر لختی سجـود صبحگاهـی
رعونت در دماغ از دام ترسم — طمع در دل ز کارخام تـرسم
طمع را خرقه برخواهم‌کشیدن — رعونت را قبـا خواهم دریدن
من و عشق مجرد باشم آنگاه — بیاسایم چو مفرد باشم آنگـاه ۳۵
سر خود را به فتراکت سپارم — ز فتراکت چو دولت سر برآرم
گرم دورافکنی دربوسم از دور — وگر بنوازیم نور علـی نـور
به‌یك خنده‌گرت باید چومهتاب — شب افروزی‌کنم‌چون‌کرم‌شبتاب
چودولت‌هرکه‌را دادی‌به‌خودراه — نوشتی بر سرش یا میر یا شاه
چوشمع‌صبح درهرکس‌که‌دیدی — پلاس ظلمت از وی برکشیدی ۴۰
به هر کشور که چون خورشید راندی — زمین را بدره بدره زرفشاندی
زرافشانت همه‌ساله چنین باد — چو تیغت حصن‌جانت آهنین باد
جهان‌بیرون‌مباد ازحکم ورایت — زمین خالی مباد از خاك پایت
سرت زیر کلاه خسروی بـاد — به‌خسروزادگان پشتت قوی باد
به‌هرمنزل‌که‌مشك‌افشان‌کنی‌راه — منورباش‌چون‌خورشیدوچون‌ماه ۴۵

---

۲۷ ب ــ چ ح خ د ر: لسان رطبم، ت: لسان الرطب آب، ث: زبان نرم.
۲۸ (آ، ب): ث د ر: گرفتم. ۲۸ آ ــ مب: برگرفتم، س: بوگرفتم.
۲۸ (آ، ب) ــ چو ر ــ چه.
۲۹ آ ــ س: گل بزمم زمن.
۳۳ ب ــ ت: زکام خام.
۳۴ ب ــ پ ح: قفا خواهم.
۳۵ آ ــ پ ث چ ح خ د ر س: عشقی مجرد.
۳۷ آ ــ ت: درپویم.
۳۸ ب ــ پ ث: افروزی کنی.
۳۹ ب ــ س: سرش نصرمن‌الله.
۴۰ آ ــ پ ث ر: چشم صبح.

به هر جانب که روی آری به تقدیر رکابت باد چون دولت جهانگیر
جنابت بر همه آفاق منصور سپاهت قاهر و اعدات مقهور

۴۶ ب ــ پ ت چ ح: چون دوران.
۴۷ آ ــ پ چ ح: جهانت بر، ت: گوایت بر.
محذوفات: ۱ تا ۱۲ ــ ز؛ ۷، ۸ ــ چ؛ ۷، ۸، ۹ ــ پ ح؛ ۹ ــ ب.
۱۳ تا ۲۵ ــ ز؛ ۱۳ ــ ر.
۲۶ تا ۳۸ ــ ز؛ ۲۷ ــ پ.
۳۹ تا ۴۷ ــ ز؛ ۴۴ ــ پ.

در مدح پادشاه سعید قزل‌ارسلان

۱۰

سبك باش ای نسیم صبحگاهی
تفضل کن بدان فرصت که خواهی

زمین را بوسه ده در بزم شاهی
که دارد بر ثریا بارگاهی

جهانبخش آفتاب هفت کشور
که دین و دولت از وی شد مظفر

شه مغرب که مشرق را پناهست
قزل شه کافسرش بالای ماهست

چو مهدی گر چه مغرب شد وثاقش
گذشت از سرحد مشرق یتاقش ۵

نگینش گر نهد یك مهر بر موم
خراج از چین ستاند جزیه از روم

اگر خواهد به آب تیغ گلرنگ
بر آرد رود روس از چشمهٔ زنگ

گرش باید به یك فتح الهی
فرو شوید ز هندستان سیاهی

---

۱ ب ــ پ: بر آن، ت: تحمل کن، س: سرفرصت.
۶ آ ــ مهر: ر ــ نقش، مب: مهره. ۶ ب ــ س: جزیت.
۷ آ ــ ث: گرش باید بآب.
۷ ب ــ س: برآرد نور روز از، پ: برآرد رود را از چشمهٔسنگ، ج: رودنوش.
۸ ب ــ ت چ: ز هندوستان فرو شوید سیاهی.

ز بیم او که جور از دور برده‌ست
چو برق ار فتنه‌ای زاده‌ست مرده‌ست

۱۰ چو ابر از جودهای بیدریغش
جهان روشن شده از برق تیغش
سخای ابر چون بگشاید از بند
به صد تری فشاند قطره‌ای چند
ببخشد دست او صد گنج گوهر
که در بخشش نیابد ناخنی‌تر
به خورشیدی‌سریرش هست موصوف
به‌مه‌بر کرده معروفیش معروف
زمین هفت است و تا هفتاد بودی
اگر خاکش نبودی باد بودی

۱۵ فلک گر نیستی هندوی این نام
بدین پیری در افتادی ازین بام
اگر دشمن رساند سر بر افلاک
بدین درگه چه بوسد جز سر خاک
[به‌اصلان دوز] ارس را جوش‌باشد
چو در دریا رسد خاموش باشد
اگر صد کوه در بندد به بازو
نباشد سنگ با زر هم ترازو

---

۱۰ آ ـ ب: چو برق.

۱۲ آ ـ س: بحر گوهر.

۱۲ ب ـ ت: نیاید، ر: نگردد ناخنش، مب: نباید؛ چ: ناخنش. س: نیابی گوهرش تنگ.

۱۳ آ ـ ت ج چ: گشت موصوف.

۱۴ آ ـ و تا: پ ث ج چ ح خ د ر ـ گر.

۱۵ آ ـ ج چ ر س: ز حل گر؛ س: نام.

۱۵ ب ـ س: بدین یری، ت: درین پیری، س: سرانجام.

۱۷ آ ـ پ ح: بصحرا رودواندر، ت: اگر سیل جهان را، ث ج چ ر س: ارس را در بیابان، ب خ د: بانلان رود، ج: اگر چه سیل را پر.

۱۸ ب ـ ث چ ح س: نباشد سنگ بادرهم ترازو.

از آن منسوخ کـو را دور داده‌ست
به چار ارکان کمربندی فتاده‌ست
وزآن خلعت که اقبالش بریده‌ست
به هفت اختر کله‌واری رسیده‌ست ۲۰
از آن آتش کـه الماسش فروزد
عدو گر آهنین باشد بسوزد
چو دیو از آهنش دشمن گریزد
که بر هر شخص کافتد بر نخیزد
ز تیغی کان چنان گردن گذارد
چه خارد خصم اگر گردن نخارد
زگال از دود خصمش عود گردد
که مریخ از ذنب مسعود گردد
به هر حاجت کـه خلق آغاز کرده
دری دارد چو دریا باز کرده ۲۵
ز درویش خـزر تـا منعم روم
کس از دریای جودش نیست محروم
ز ناف نکته نامش مشک ریزد
چو سنبل خورد از آهو مشک خیزد
پی موریست از کین تا به مهرش
سر موییست از سر تا سپهرش
ز ادراکش عطارد خوشه‌چینست
مگر خود نام خانه‌ش خوشه زینست

---

۲۰ ب ـ س: کله‌داری.
۲۱ ب ـ س: کمربندی.
۲۳ آ ـ ث: جهان گردن، س: گزارد.
۲۴ آ ـ چ ح س: ژگال. ۲۴ ب ـ س: چو مریخ.
۲۵ آ ـ ت: بهرجانب.
۲۶ ب ـ پ ث ح خ د ر س: فضلش.
۲۷ ب ـ پ ح: ز سنبل خون آهو مشک ریزد.
۲۸ آ ـ ت: تازمهرش.
۲۹ ب ـ ب پ: خوشه چینست.

۳۰ هرآن موری که یابد بر درش بار
سلیمانیش باید نوبتی دار
هرآن پشه که برخیزد ز راهش
سر نمرود زیبد بارگاهش
چو بر دریا زند برق پلالك
به ماهی گاو گوید کیف حالك
گر از نعلش هلال اندازه گیرد
فلك را حلقه در دروازه گیرد
ضمیرش کاروان‌سالار غیبست
توانا را ز دانایی چه عیبست
۳۵ حیاتش با مسیحا هم‌رکابست
صبوحش را قیامت در حسابست
به آب و رنگ تیغش برده تفضیل
چو نیلوفر هم‌از چشمه هم‌از نیل
به مجلس گر می و ساقی نماند
چو باقی ماند او باقی نماند
ازآن عهده که در سر دارد این عهد
بدین مهدی توان رستن درین مهد
وگر طوفان بادی سهمناکست
سلیمانی چنین داری چه باکست

---

۳۲ آ ـ پ ث خ د ر س: زند تیغ، ج ح: بلالك، ت ث ج چ س: بلارك.
۳۳ ب ـ پ ث س: حلقهٔ دروازه گیرد.
۳۵ آ ـ ب: در رکابست.
۳۵ ب ـ ت ج چ ح خ د ر: تا قیامت.
۳۶ آ ـ س: به‌تیغ.
۳۶ ب ـ ت ث ح خ د ر: از دجله.
۳۷ ب ـ ت: تو باقی‌مان گراو.
۳۸ آ ـ ج: عهدی که.
۳۸ ب ـ ت ح: توانی رست، پ ت ج چ ح خ د ر: از این.
۳۹ آ ـ بادی: ث ـ باری.

اگر خود مار ضحاکی زند نیش
چو در عهد فریدونی میندیش ۴۰

بر اهل روزگار از هر قرانی
نیامد بی ستمکاری زمانی

ز خسف این قران ما را چه بیمست
که داور دادگر دارا رحیمست

قرانی را که با این داد باشد
چو فال از باد باشد باد باشد

جهان از درگهش طاق کمینه‌ست
بر آن طاق آسمان جام آبگینه‌ست

بر آن اوج از چو ما گردی چه خیزد
که ابر آنجا رسد آبش بریزد ۴۵

بر آن درگه چو فرصت یابی ای باد
بیار این خواجه تاش خویش را یاد

زمین بوسی کن از راه غلامی
چنین گو کین چنین گوید نظامی

که گر بودم ز خدمت دور یک چند
نبودم فارغ از شکر خداوند

اشارت رنگی از درگاه معمور
به شغل بنده القا کرد منشور

---

۴۰ ب ــ پ ث ج چ ح خ ر: خیل فریدونی.
۴۲ آ ــ ت ج: ز حیف.
۴۳ ب ــ ب ح: فال باد، ح: چوفالش باد.
۴۴ ب ــ ج: آسمان چون آبگین؛ پ ث خ د ر: برین.
۴۵ ب ــ ت ج ح: آتش بریزد.
۴۶ ب ــ پ ث: بیاری خواجه.
۴۸ ب ــ پ ر: از شغل.
۴۸ آ ــ س: ز حضرت.

۵۰ کزین سان تحفه‌ای غیبی بسازد
که عقل از منتش گردن فرازد
قبول بندگی را ساز دادم
[کلامت] را به خون خط باز دادم
چو شد پرداخته در سلك اوراق
مسجل شد به نام شاه آفاق
چو دانستم که آن جمشید ثانی
که بادش تا قیامت زندگانی
اگر برگ گلی بیند درین باغ
به نام شاه آفاقش کند داغ
۵۵ مرا این رهنمونی بخت فرمود
که تا شه باشد از من بنده خشنود
شنیدستم که دولت پیشه‌ای بود
که با یوسف رخیش اندیشه‌ای بود
چنان در کار آن دلدار دل بست
که از تیمار کار خویشتن رست
چنان در دل نشاند آن دلستان را
که با جانش مسلسل کرد جان را
گرش صد باغ بخشیدندی از نور
نبردی منت یك خوشه انگور
۶۰ چو دادندی گلی از دست یارش
رخ از شادی شدی چون نوبهارش
به حکم آنکه یار از بهر جان بود
همه چیزی ز بهر او توان بود

---

۵۰ آ ـ ث: تحفهٔ عقلی.
۵۰ ب ـ پ ت ج چ ح خ ر: هیبتش، س: مستیش.
۵۰: پ ث ج خ د ر ـ ب آ.
۵۱ ب ـ س مب: ملامت را.
۵۳ آ ـ ت پ ج چ خ د ر: این.	۵۴ آ ـ پ: ماندر این.
۵۹ آ ـ پ ث س: از دور.	۵۹ ب ـ پ ح: نبودی.
۶۰ آ ـ پ: گرداندی؛ ث ح خ ر ز: بردست، چ: با دست، س: در دست.

مراد شه که مقصود جهانست
بعینه با برادر همچنانست

مباد این درج دولت را نوردی
میفتاد اندرین نوشاب گردی

جمالش باد دایم عالم افروز
شبش معراج باد و روز نوروز

به قدر آنکه باد از زلف مشکین
گهی هندوستان سازد گهی چین ۶۵

همه ترکان چین بادند هندوش
مباد از چینیان چینی در ابروش

حسودش بستهٔ بند جهان باد
چو گردد دوست بستش پرنیان باد

مطیعش را ز می پر باد کشتی
چو باغی گشت باد [اردیبهشتی]

مقیم جاودانی باد جانش
حریم زندگانی آستانش

چنین نزلی که یابی بر معانیش
مبارك باد بر جان و جوانیش ۷۰

---

۶۵ آ ــ مب س: یار.
۶۷ ب ــ چ: بندش، ت: جودش. س: بشتش.
۶۸ آ ــ س: پرباد.
۶۸ ب ــ پ: چوباغی گشته باشد تیز دشتی، ث: گشت با دارد بهشتی، چ: چو باغی گشت بادش سبز گشتی، ت: چوباغی گشت بار ارد بهشتی؛ ب پ خ د ر: چو یاغی گشت بادش تیز دستی (ر: دشتی)، ح: چوباغ، ج: بادش بر، س: چوباغی کشته باد آرد.

محذوفات: ۱ تا ۱۲ ــ ز؛ ۳ ــ ث.
۱۳ تا ۲۵ ــ ز؛ ۱۸ تا ۲۳ ــ پ ج.
۲۶ تا ۳۸ــ ز؛ ۳۱، ۳۶ ــ پ؛ ۳۶ ــ ج چ.
۳۹ تا ۵۱ ــ ز؛ ۴۷ ــ پ ث ج س؛ ۴۹ تا ۵۱ ــ ر.
۵۲ تا ۶۴ ــ ز.۶۱ ــ ث پ؛ ۵۵ ــ پ ح.
۶۵ تا ۷۰ ــ ز؛ ۶۹ ــ ت ح ر؛ ۶۵، ۶۶ ــ پ ث.

افزوده: ب ت ج چ.
که پیش کین او شیر دلاور ز مسکینی چو مسکین پیش داور

در سبب نظم کتاب و کلمه‌ای چند در عشق

۱۱

مرا چـون هـاتف دل دیـد دمساز
بـر آورد از رواق هـمت آواز
که بشتاب ای نظـامی زود دیرست
فلك بد مهر و عالم زود سیـرست
بهاری نو بـرآر از چشمـهٔ نـوش
سخن را دست‌بافی تازه در پـوش
درین منـزل به همت ساز بـردار
درین پرده به وقت آواز بـردار
۵ کمین سازنـد اگـر بی‌وقت رانی
سر اندازند اگر بی‌وقت خـوانی
زبان بگشای چون گل روزکی چند
کزین کردند سوسن را زبـان بند
سخن پـولاد کـن چـون سکـهٔ زر
بدین سکه درم را سکـه مـی‌بـر
نخست آهنگـری بـا تیـغ بنمای
پس آنگه صیقلـی را کـار فرمای

---

۱ آ ـ ج: جان دید. ۱ ب ـ ب: هفت آواز، چ: هفتم.
۲ ب ـ چ ر: بد عهد.
۶ ب ـ ب: سوزن را.
۷ آ ـ ب پ: سخن بسیار شد، ت ج خ د: پلادکن. ث چ ح: پولاد شد.

سخن کآن از سر اندیشه ناید
نوشتن را و گفتن را نشاید
سخن را سهل باشد نظم دادن
بباید لیك بر نظم ایستادن ۱۰
سخن بسیار داری اندکی کن
یکی را صد مکن صد را یکی کن
چو آب از اعتدال افزون نهد گام
ز سیرابی به غرق آرد سرانجام
چو خون در تن ز عادت بیش گردد
سزای گوشمال نیش گردد
سخن کم گوی تا در کار گیرند
که در بسیار بد بسیار گیرند
ترا بسیار گفتن گر سلیمست
مگو بسیار دشنامی عظیمست ۱۵
سخن جانست و جانداروی جانست
مگر چون جان عزیز از بهر آنست
تو مردم بین که چون بی‌رای و هوشند
که جانی را به نانی می‌فروشند
سخن گوهر شد و گوینده غواص
به سختی در کف آید گوهر خاص
ز گوهر سفتن استادان هراسند
که قیمت‌مندی گوهر شناسند

۱۰ ب ــ ج: نیك‌بر.
۱۱ آ ــ ج چ خ: دانی؛ ت: اندکی گو. ۱۱ ب ــ ت: صد مگو؛ یکی‌گو.
۱۲ ب ــ ب: و فقر آرد، چ خ ح: بفرق آید.
۱۴ آ ــ پ ت ث چ خ د ر: بر.
۱۵ ب ــ ب: دشنام، ت: روشنای، س: بگو.
۱۶ ب ــ ب ــ ت ح: مگو چون.
۱۹ آ ــ ب: استاد، پ ث ح د: استادی؛ ب خ: هراسد.
۱۹ ب ــ ب خ: شناسد.

۲۰ نبینی وقت سفتن مرد حکاك
به شاگردان دهد در خطرناك
اگر هشیار و گر مخمور باشی
چنان زی کز تعرف دور باشی
هزارت مشرف بی جامگی هست
به صد افغان کشیده سوی تو دست
به غفلت بر میاور یك نفس را
مدان غافل ز کار خویش کس را
نصیحتهای هاتف چون شنیدم
چو هاتف روی در خلوت کشیدم
۲۵ در آن خلوت که دل دریاست آنجا
همه سرچشمه‌ها آنجاست آنجا
نهادم نکته‌گاه افسانه‌ای را
بهشتی کردم آتش خانه‌ای را
چو شد نقاش این بتخانه دستم
جز آرایش برو نقشی نبستم
اگر چه در سخن کآب حیاتست
بود جایز هر آنچ از ممکناتست
چو بتوان راستی را درج کردن
دروغی را چه باید خرج کردن
۳۰ ز کژ گویی سخن را قدر کم گشت
کسی کو راست گوید محتشم گشت

۲۱ آ ـ ت ث ج چ ح خ: اگر مخمور. ۲۱ ب ـ ت ث چ ح د ر س: تعرض.
۲۲ آ ـ س: همخانگی. ۲۲ ب ـ س: بصدگونه کشیده.
۲۳ آ ـ ب پ: یك نقش را.
۲۵ آ ـ ب پ چ ت: که در.
۲۶ آ ـ پ ت ث ح خ ر: تکیه‌گاه.
۲۹ آ ـ ب ث: چو نتوان، پ خ: چو نتوان.
۳۰ ب ـ س: محترم.

چو سرو از راستی برزد علم را
ندید اندر خزان تاراج غم را
مرا چون مخزن‌الاسرار گنجی
چه باید در هوس پیمود رنجی
ولیکن در جهان امروز کس نیست
که او را بر هوسنامه هوس نیست
هوس پختم به شیرین رستگاری
هوسناکان غم را غمگساری
چنان نقش هوس بستم برو پاک
که عقل از خواندنش گردد هوسناک ۳۵
نه بر شاخی زدم چون دیگران دست
که بر وی جز رطب چیزی توان بست
حدیث خسرو و شیرین نهان نیست
وزو شیرین‌تر الحق داستان نیست
اگر چه داستانی دلپسندست
عروسش در وقایت شهربندست
بیاضش در گزارش هست معروف
که در بردع سوادش بود موقوف
کهن‌سالان این کشور که هستند
مرا بر شقهٔ این شغل بستند ۴۰

---

۳۱ ــ خ: ب آ.
۳۱ آ ــ ب: برکس علم را.
۳۲ ب ــ ج ح د س: بنمود رنجی، مب: پیموده.
۳۳ ب ــ س: در هوسنامه.
۳۴ آ ــ س: دستکاری.
۳۵ آ ــ پ: هوس پختم براو، ب: هوس بردم.
۳۵ ب ــ ب ت: طربناك.
۳۶ آ ــ مب: در شاخی.
۳۷ ب ــ س: وزین.
۳۸ آ ــ ب: پای‌بند است.
۳۹ آ ــ پ ث ج چ د ر: نیست.
۴۰ آ ــ پ: سالار، س: خردمندان.
۴۰ ب ــ پ ث د: آن شغل.

نیارد در قبولش عقل سستی
که پیش عاقلان دارد درستی
نه‌پنهان بر درستیش آشکارست
اثرهایی کز ایشان یادگارست
اساس بیستون و شکل شبدیز
نشان قصر و آن جوی دلاویز
مهندس کاری فرهاد مسکین
حدیث جوی شیر و قصر شیرین
۴۵ حدیث باربد با ساز شهرود
همان آرامگاه شه به شهرود
حکیمی کان حکایت شرح کرده‌ست
حدیث عشق ایشان طرح کرده‌ست
که در شست اوفتادش زندگانی
خدنگ افتادش از شست جوانی
به عشقی در که شست آمد پسندش
سخن گفتن نیامد سودمندش
نگفتم هر چه دانا گفت از آغاز
که فرخ نیست گفتن گفته را باز
۵۰ در آن جزوی که ماند از عشقبازی
سخن راندم نیت بر مرد غازی

---

۴۲ ب ــ مب: اثرهای.
۴۳ آ ــ ح د ر س: همیدون‌درمداین‌کاخ پرویز، پ: شکل دلاویز، ث: همیدون در دمد آن کاخ پرویز.
۴۴ آ ــ پ چ خ ر: هوسکاری، ث: مهوسکاری، ب: هوسناکی.
۴۴ ب ــ پ ث ج خ ر س: نشان جوی.
۴۵ آ ــ ب: باشابرده رود، پ: بارندهٔ رود، ح س: باشانزده رود، ج چ خ ث د ر: با سازده رود.
۴۶ آ ــ پ ر: کاین. ۴۶ ب ــ پ ث ج خ ر: از ایشان، س: از انجا.
۴۸ ب ــ ت ج: نیاید.
۵۰ آ ــ پ: که جز برمن نیاید، چ: در آن حرفی که ماند.
۵۰ ب ــ چ: سخن گفتم، د: نیم از، س: نمودم این‌چنین گوهر طرازی.

مرا کز عشق به ناید شماری
مبادا تا زیم جز عشق کاری

فلك جز عشق محرابی ندارد
جهان بی خاك عشق آبی ندارد

غلام عشق شو کاندیشه اینست
همه صاحبدلان را پیشه اینست

جهان عشقست و دیگر زرق سازی
همه بازیست الا عشقبازی

اگر نه عشق بودی جان عالم
که بودی زنده در دوران عالم ۵۵

کسی کز عشق خالی شد فسرده‌ست
گرش صد جان بود بی‌عشق مرده‌ست

نروید تخم کس بی‌دانهٔ عشق
کس ایمن نیست جز در خانهٔ عشق

ز سوز عشق بهتر در جهان چیست
که بی او گل نخندید ابر نگریست

شنیدم عاشقی را بود هستی
وزانجا خاست اول بت‌پرستی

همان گبران که بر آتش نشستند
ز عشق آفتاب آتش پرستند ۶۰

اگر خود عشق هیچ افسون نداند
نه از سودای خویشت وا رهاند

مشو چون سگ به خورد و خواب خرسند
اگر خود گربه‌ای شد دل در او بند

۵۱ ب ـ س: امبادم.
۵۲ ب ـ پ: جهان بی‌عشق خود.
۵۴ آ ـ ب پ ت ح خ د: بازی.
۵۵ آ ـ ث ح خ د ر س: اگر بی.
۵۹ آ ـ س: مستی.
۶۱ ب ـ پ: سودای عشقت.
۶۲ آ ـ ث خ: بخواب و خورد.
۶۲ ب ـ چ ر: گربه باشد، ح: گربه بینی.

به عشق گربه گر خود سیر باشی
ازان بهتر که با خود شیر باشی
اگر عشق اوفتد در سینهٔ سنگ
به معشوقی زند در جوهری چنگ

۶۵ که مغناطیس اگر عاشق نبودی
بدان شوق آهنی را کی ربودی
وگر عشقی نبودی بر گذرگاه
نبودی کهربا جویندهٔ کاه
بسی سنگ و بسی گوهر به‌جایند
نه آهن را نه که را می‌ربایند
هرآن گوهر که هستند از عدد بیش
همه دارند میل مرکز خویش
گر آتش در زمین منفذ نیابد
زمین بشکافد و بالا شتابد

۷۰ وگر آبی بماند در هوا دیر
به میل طبع هم راجع شود زیر
طبایع جز کشش کاری ندانند
حکیمان این کشش را عشق خوانند
گه از قبله سخن گوید گه از لات
گهش کعبه خزینه گه خرابات

---

۶۳ آ ــ ح: گربهٔ گرشیر، خ: گربه گرنه؛ ر: چیرباشی.
۶۳ ب ــ پ ج: که خود را، چ خ ح: که از خود.
۶۵ آ ــ ب ج چ ح: چو.
۶۵ ب ــخ ر: چون ربودی.
۶۶ آ ــ پ ج چ د: در.
۶۷ ب ــ پ: که آنرا می‌ربایند.
۶۸ آ ــ پ: که هست آن از عدد.
۷۱ آ ــ مب: ندارند.
۷۲ ب ــ ث چ خ د ر س ــ گه: هم، گهش: همش.

مبین در دل که او سلطان جانست
قدم در عشق نه کو جان جانست

گر اندیشه کنی از راه بینش
به عشق است ایستاده آفرینش

گر از عشق آسمان آزاد بودی
کجا هرگز زمین آباد بودی ۷۵

چو من بی عشق خود را جان ندیدم
دلی بفروختم جانی خریدم

ز عشق آفاق را پر دود کردم
خرد را چشم خواب آلود کردم

کمر بستم به عشق این داستان را
صلای عشق در دادم جهان را

مبادا بهره‌مند از وی خسیسی
بجز خوشخوانی و زیبانویسی

ز من نیك آمد این گر بد نویسد
به مزد من گناه خود نویسد ۸۰

۷۳ آ ــ ب ت س: که او بیرون. ۷۴ ب ــ ت: بعشقش، د چ: بعشقت.
۷۶ آ ــ ت: زآن ندیدم. ۷۹ ب ــ س: مگر.
۸۰ آ ــ پ چ خ د ر: ار. ۸۰ ب ــ ج: به مزد خود.

محذوفات: ۱ تا ۱۲ ــ ز.
۱۳ تا ۲۵ ــ ز؛ ۱۴، ۱۸ ــ ح؛ ۱۶، ۱۷ ــ ب ث خ؛ ۲۲ ــ پ (ب: در حاشیه).
۲۶ تا ۳۹ ــ ز؛ ۲۸ ــ ب؛ ۳۹ ــ س.
۵۳ تا ۶۵ ــ ز؛ ۵۸، ۶۰ ــ پ ث د؛ ۵۹ ــ پ ث (مب ر: در پاورقی).
۶۶ تا ۷۸ ــ ز؛ ۷۰، ۷۳ ــ ج ح؛ ۷۵ ــ پ ث خ؛ ۷۷ ــ پ. ۷۹، ۸۰ ــ ز.
۴۰ تا ۵۲ ــ ز؛ ۴۴ ــ چ ح د؛ ۴۷ ــ س؛ ۴۸ ــ ث.
آ ــ ج: همه. ب ــ ج ر: بنای خسرو، خ پناه خسرو.
افزوده: ب پ: در حاشیه و بقیه در متن: بعد از بیت ۳۰:
چو صبح صادق‌آمد راست گفتار جهان در زر گرفتش محتشم‌وار
ت ث چ ح خ ر: بعداز بیت ۳۸ و پ: در حاشیه:
ز تاریخ کهن‌سالان آن بوم مرا این گنجنامه گشت معلوم
افزوده: ج چ ح خ د ر س: بعد از بیت ۴۴:
همان شهرود و آب خوشگوارش مقام خسرو و جای شکارش
□ در نسخه‌های ــ د، ر ــ سرفصل افزوده‌اند.

عذر انگیختن در نظم این داستان

۱۲

در آن مدت که من در بسته بودم
سخن با آسمان پیوسته بودم
گهی برج ملایك می‌بریدم
گهی ستر کواکب می‌دریدم
یگانه دوستی بودم خدایی
به‌صد دل کرده با جان آشنایی
تعصب را کمر در بسته چون شیر
شده بر من سپر برخصم شمشیر
۵ در دنیا به دانش بند کرده
ز دنیا دل به دین خرسند کرده
شبی درهم شده چون حلقهٔ زر
به‌نقره نقره زد بر حلقهٔ در
درآمد سرگرفته سرگرفته
عتابی سخت با من درگرفته

۱ ب ــ ث ج: سخن تا.
۲ آ ــ س: اوج ملایك می‌پریدم، ر: برج کواکب.
۳ ب ــ پ: بصد جان کرده با وی.
۴ آ ــ ج: بر بسته.
۵ آ ــ ب: خرج کرده. ۵ ب ــ ث: زدانش.
۶ آ ــ ت: چون حقهٔ زر.
۷ ب ــ پ: حدیثی سخت.

که احسنت ای جهاندار معانی
که بر ملك سخن صاحب‌قرانی

پس از پنجه چهله در چهل سال
مزن پنجه درین حرف ورق مال

درین روزه چو هستی پای برجای
به مردار استخوانی روزه مگشای　۱۰

نکرده آرزو هرگز ترا بند
که دنیا را نبودی آرزومند

چو داری در سنان نوك خامه
کلید قفل چندین گنج نامه

مسی را زر براندودن غرض چیست
زر اندرسیم بر، زین‌می‌توان زیست

چرا چون گنج قارون خاك بهری
که استاد سخن‌گویان دهری

در توحید زن کآوازه داری
چرا رسم مغان را تازه داری　۱۵

سخن‌دانان دلت را مرده دانند
اگرچه زندخوانان زنده خوانند

ز شورش کردن آن تلخ گفتار
ترشرویی نکردم هیچ در کار

ز شیرین‌کاری شیرین دلبند
فرو خواندم به گوشش نکته‌ای چند

---

۸ ب ــ خ: در ملك.
۹ آ ــ پ: سرپنجه چهله، چ ح خ د ر ز: پنجاه چله.
۹ ب ــ ج: نزد برخط خوبان کس چنین خال.
۱۳ آ ــ مب: مسیر زر. ۱۳ ب ــ ج چ ح د ر: سیمتر، س: سیم نززین.
۱۶ آ ــ پ ت ث ج ح: سخن‌گویان، پ ت ج ر س: خوانند.
۱۶ ب ــ س: دانند.
۱۸ آ ــ س: کارشیرین بود.

وزان دیبا که من بستم طرازش
نمودم نقشهای جان نوازش
۲۰ چو صاحب‌سنگ دید آن نقش ارژنگ
فروماند از سخن چون نقش در سنگ
بدو گفتم ز خاموشی چه جویی
زبانت کو که احسنتی بگویی
به‌صد تسلیم گفت ای من غلامت
زبانم وقف بر تسبیح نامت
چو بشنیدم ز شیرین داستان را
ز شیرینی فرو بردم زبان را
چنین سحری تو دانی یاد کردن
بتی را کعبه‌ای بنیاد کردن
۲۵ مگر شیرین بدان کردی دهانم
که در حلقه شکر گردد زبانم
اگر خوردم زبان را من شکروار
زبان چون تویی بادا شکربار
به‌پایان بر چو این ره برگشادی
تمامش کن چو بنیادش نهادی
درین گفتن ز دولت یاریت باد
برومندی و برخورداریت باد
چرا گشتی درین بیغوله پابست
چنین نقد عراقی برکف دست

---

۱۹ آ ــ پ: وزان سنگی که.
۱۹ ب ــ پ ث چ ر: دل‌نوازش، ث: جان‌گدازش.
۲۰ آ ــ س: ارتنگ. ۲۰ ب ــ س: بر.
۲۱ آ ــ ب: چه‌گوئی. ۲۱ ب ــ ت ث چ ح د: نگوئی.
۲۳ ب ــ ب: روانرا، ت: خوردم زبان را.
۲۴ آ ــ ج ح خ د س: سازکردن. ۲۴ ب ــ ج د س: بتی با کعبهٔ انباز کردن.
۲۵ آ ــ مب: گردی. ۲۵ ب ــ ت ر: حلقم، ج: که در حلقت.
۲۹ ب ــ پ د: بدین نقد، ب ت: بزن نقد، س: عیاری.

رکـاب از شهربنـد گنجـه بگشای
[عنـان] شیر داری پنجـه بگشای ۳۰

فرس بیرون فکـن میدان فراخست
تو سر سبزی و دولت سبز شاخست

زمـانـه نـغز گفتـاری نـدارد
وگر دارد چـو تو بـاری نـدارد

همایـی کـن برافکن سایـه برکار
ولایت را بـه جغدی چنـد مگـذار

چراغند این دوسه پروانهٔ خویش
پدیدار آمـده در خانـهٔ خـویش

دو منزل گر شوند از شهر خود دور
نبینـی هیچکس را رونـق و نـور ۳۵

تو آن خـورشید نـورانـی قیاسی
کـه مشرق تا به مغرب روشناسی

نهادی چون تو حالی پای در پیش
به کنجی هر کسی گیـرد سرخویش

هـم آفـاق هنـر یـابـد حصاری
هـم اقلیم از سخـن بینـد سواری

به‌تنـدی گفتـم ای بخت بلـنـدم
نه تـو قصاب و نه مـن گوسپندم

---

۳۰ آ ـ ب ح: عنان از، ت: رکیب.
۳۰ ب ـ ب ج ح خ: بنمای.
۳۳ ب ـ پ ج: بگذار، ب د ر: مسپار.
۳۴ ب ـ پ: از خانهٔ.
۳۵ آ ـ س: از پیشگه.
۳۷ آ ـ پ: تو حالی چون نهادی، ث ج خ د ر: چو تو حالی نهادی.
۳۸ آ ـ ب چ ح خ: آفاق را، پ: آرد حصاری.
۳۸ ب ـ پ: دارد سواری، ت خ: یابد سواری، ج: هم اقلام وگیرد، ث ج خ ر ش س: اقلیم سخن.
۳۹ ب ـ پ ث خ د ر س: قصابی و من، ت: و من چون، س: مده دم.

۴۰ مدم دم تا چراغ من نمیرد
که در موسی دم عیسی نگیرد
به حشوی چند آتش بر میفروز
که‌من خود چون‌چراغم خویشتن‌سوز
من آن‌شیشه‌م که‌گر برمن زنی‌سنگ
ز نام و کنیتم گیرد جهان ننگ
مسی بینی زری در وی کشیده
به مرداری گلابی در دمیده
نبینی جز هوای خویش قوتم
بجز بادی نیابی در بروتم
۴۵ فلک در طالعم شیری نمودست
ولی چون شیر پشمینم چه سودست
نه‌آن شیرم که با دشمن برآیم
مرا آن بس که من با من برآیم
نشاطی پیش ازین رفت آن‌قدم‌نیست
غروری کز جوانی بود هم نیست
حدیث کودکی و خودپرستی
رهاکن کان خیالی بود و مستی
چوعمرازسی گذشت ویاخوداز بیست
نمی‌شاید دگر چون غافلان زیست
۵۰ نشاط عمر باشد تا چهل سال
چهل رفته فرو ریزد پر و بال

۴۰ آ ـ پ ج چ ث ح خ: مده دم.
۴۳ آ ـ د ر: پ ج ح خ د ر: بر، چ: برو.
۴۳ ب ـ مب: کلابی، ت ج ح خ د ر: بردمیده.
۴۴ آ ـ مب: هوائی.
۴۵ ب ـ پ ث ج چ ح خ د ر: ولیکن.
۴۷ آ، ب ـ ب: بود، س: ار قدم.
۴۹ ب ـ ب: نمی‌باید.
۵۰ ب ـ پ ث ر: چهل ساله.

پس از پنجه نباشد تندرستی
بصر کندی پذیرد پای سستی

چو شصت آمد نشست آمد پدیدار
چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار

به هشتاد و نود چون در رسیدی
بسا سختی که از گیتی کشیدی

وزانجا گر به صد منزل رسانی
بود مرگی به‌صورت زندگانی

اگر صد سال مانی ور یکی روز
بباید رفت ازین کاخ دل افروز ۵۵

پس آن بهتر که خود را شاد داری
در آن شادی خدا را یاد داری

به‌وقت خوشدلی چون شمع با تاب
دهن پرخنده داری دیده پرآب

چو شمع آن روشنان از گریه رستند
که برق خنده را در لب شکستند

چو بی‌گریه نشاید بود خندان
وزین خنده نشاید بست دندان

بیاموزم ترا گر کار بندی
که بی‌گریه زمانی خوش بخندی ۶۰

چو خندان گردی از فرخنده فالی
بخندان تنگ‌دستی را به مالی

---

۵۱ آ ــ چ ج خ: پس پنجه.
۵۱ ب ــ ت: نماید طبع سستی.
۵۶ آ، ب ــ ب ت ح: داریم.
۵۷ آ ــ پ: شمع خوش‌تاب، ث چ: شمع شب‌تاب، ر: شمع پرتاب؛ س: برتاب.
۵۷ ب ــ پ ث ح: چشم پرآب.
۵۸ آ ــ پ ج چح خ د ر: چو صبح، ث: چو ابر.
۵۸ ب ــ پ ث ج چ د ر: برلب، خ: با لب.
۶۱ ب ــ د: بخنده.

نبینی آفتاب آسمان را
از آن خندد که خنداند جهان را

---

۶۲ ب ـ پ ث ج ح خ ر: کز آن.

محذوفات: ۱ تا ۱۲ ـ ز؛ ۱۱، ۱۲ ـ پ ث خ. **۵۲ تا ۶۲** ـ ز؛ ۶۰ ـ پ.
۱۳ تا ۲۵ ـ ز؛ ۱۳ ـ پ ث خ؛ ۲۵ ـ پ ث چ س.
۲۶ تا ۳۸ ـ ز؛ ۲۶، ۳۷، ۳۸ ـ س.
۳۹ تا ۵۱ ـ ز؛ ۴۲ ـ پ.
افزوده: ب پ ت ح: بعداز بیت ۱۰، س بعداز ۱۵
فریب بت‌پرستان بفکن از مشت فسون‌خوانی مکن چون زند زردشت

آغاز داستان خسرو و شیرین

۱۳

چنین گفت آن سخنگوی کهن‌زاد
که بودش داستانهای کهن یاد

که چون شد ماه کسری در سیاهی
به هرمز داد تخت پادشاهی

جهان افروز هرمز داد می‌کرد
به داد خود جهان آباد می‌کرد

همان رسم پدر بر جای می‌داشت
دهش بر دست و دین برپای می‌داشت

نسب را در جهان پیوند می‌خواست
به قربان از خدا فرزند می‌خواست ۵

به چندین نذر و قربانش خداوند
نرینه داد فرزندی چه فرزند

گرامی دری از دریای شاهی
چراغی روشن از نور الهی

مبارك طالعی فرخ سریری
به طالع تاجداری تخت گیری

---

۱ آ ــ ت: این سخن، د: آن سخن‌دان، مب: سخن‌گوئی.
۶ ب ــ ب: دلبند.
۸ آ ــ ت: طالع، س: خلعتی.

پدر در خسروی دیده تمامش
نهاده خسرو پرویز نامش

۱۰ از آن شد نام آن شهزاده پرویز
که بودی دایم از هر کس پر آویز

شکرخنده لبی از نوش کش‌تر
شکر خندیدنی از صبح خوشتر

گرفته در حریرش دایه چون مشك
چو مروارید‌تر در پنبهٔ خشك

چو میل آن شکر در شیر دیدند
به شیر و شکرش می‌پروریدند

به بزم شاهش آوردند پیوست
بسان دستهٔ گل دست بر دست

۱۵ چو کار از مهد با میدان فتادش
جهان از دوستی در جان نهادش

چو سالش پنج شد در هر شگفتی
تماشا کردی و عبرت گرفتی

به هر سالی که دولت می‌فزودش
خرد تعلیم دیگر می‌نمودش

چنین تا شد گرامی هفت ساله
ز مشك افشاند بر گلها گلاله

چنان مشهور شد در خوب‌رویی
که گفتی یوسف مصرست گویی

۹ ب ــ ت: خسروی.
۱۰ ب ــ ت: از همه دلها دلاویز، ث: که بود از هر کسی دستش پرآویز، ج: دردل هرکس دلاویز، س ش ح: در آویز، خ: بهتر از هرکس بآویز.
۱۱ آ ــ پ ت ث چ د ر: رخی از آفتاب اندوه، خ: رخش.
۱۱ ب ــ ت: خندیدنش.
۱۳ آ ــ ث د ح چ ج س: برشیر، پ ت ث ر: چومیل شکرش.
۱۵ ب ــ پ ت ث چ ح: برجان.
۱۶ ب ــ ت: کبرت.
۱۸ ب ــ ث ح ج: افگند، د: افتاد.
۱۹ ب ــ د: که مطلق، ح: که گوئی، س ش: که بی‌شك.

پدر ترتیب کرد آموزگارش
که تا ضایع نگردد روزگارش ۲۰
بدین گفتار بر بگذشت یك چند
که شد در هر هنر خسرو هنرمند
چنان قادر سخن شد در معانی
که بحری بود در گوهر فشانی
فصیحی کو سخن چون آب گفتی
سخن با او به اسطرلاب گفتی
که از باریك‌بینی موی می‌سفت ۵۶
به باریکی سخن چون موی می‌گفت
پس نه سالگی بازی رها کرد
حساب جنگ شیر و اژدها کرد ۲۵
چو بر ده‌سالگی افکند بنیاد
سر سی سالگان می‌داد بر باد
به سرپنجه شدی با پنجهٔ شیر
ستونی را قلم کردی به شمشیر
به تیر از موی بگشادی گره را
به نیزه حلقه بربودی زره را
در آن آماج کو کردی کمان تیز ۵۹
ز طبل زهره کردی طبلك‌آویز
کسی کو ده کمان حالی کشیدی
کمانش را به حمالی کشیدی ۳۰

---

۲۱ آ ـ پ ت ث ج چ خ ر: برین.
۲۲ آ ـ ث: قادر بیان.
۲۳ ب ـ ث: باوی.
۲۴ آ ـ ث ح خ ر: چو از.
۲۵ آ ـ س: پس از. ۲۵ ب ـ س: حساب از.
۲۶ ب ـ ب چ: سالگان را داد.
۲۷ آ ـ ج: هم‌پنجهٔ. ۲۷ ب ـ س: درختی را.
۲۹ آ ـ ر: کمان‌باز؛ س: کمان‌ساز.
۲۹ ب ـ ث: زهره‌آویز، و.س ر: طبلك‌باز.

ز ده دشمن کمندش خامتر بود
ز نه قبضه خدنگش تامتر بود

بدی گر خود بدی دیو سپیدی
به پیش برگ بیدش برگ بیدی

چو برق نیزه را در سنگ راندی
سنان در سینهٔ خارا نشاندی

چو عمر آمد به حد چارده سال
برآمد مرغ دانش را پر و بال

۳۵ نظر در جستنیهای نهان کرد
حساب نیك و بدهای جهان کرد

بزرگ‌امید نامی بود دانا
بزرگ امید از او عقل توانا

زمین جو جو شده در زیر پایش
فلك را جو به جو پیموده رایش

به دست آورده از راز نهانی
کلید گنجهای آسمانی

طلب کردش به خلوت شاهزاده
زبان چون تیغ هندی برگشاده

۴۰ جواهر جست از آن دریای فرهنگ
به چنگ آورد و زد در دامنش چنگ

دل روشن به تعلیمش برافروخت
وزو بسیار حکمتها درآموخت

---

۳۱ ب ــ ب ج خ: کمانش ناستر.
۳۲ آ ــ خ: پری‌گر.
۳۲ ب ــ پ ح ر س: بیدبرگش.
۳۳ آ ــ ث ج چ خ ر س: برسنگ، س: ارنیزه را.
۳۶ آ ــ پ خ د: مردی بود.
۳۶ ب ــ ت خ ج چ ر: عقل و توانا، ث: امید و پرحکمت.
۳۸ آ ــ از راز: پ ــ از رنج، ج ر ــ اسرار.
۴۱ ب ــ ب خ: بیاموخت، ث: دانشها.

ز پرگار زحل تا مرکز خاک
فرو خواند آفرینشهای افلاک
به اندك عمر شد دریا درونی
به هر فن در که گفتی ذو فنونی
دل از غفلت به آگاهی رسیدش
قدم بر پایهٔ شاهی رسیدش
چو پیدا شد بر آن جاسوس اسرار
نهانیهای این گردنده پرگار ۴۵
ز خدمت خوشترش نآمد جهانی
نبودی فارغ از خدمت زمانی
جهاندار از جهانش دوستر داشت
جهان چه بود ز جانش دوستر داشت
ز بهر جان درازیش، از جهان شاه
ز هر دستی درازی کرد کوتاه
منادی را ندا فرمود در شهر
که وای آنکس که او برکس کند قهر
اگر اسبی رود در کشته‌زاری
وگر غصبی رود بر میوه داری ۵۰
وگر کس روی نامحرم ببیند
وگر در خانهٔ ترکی نشیند
سیاست را ز من گردد سزاوار
بدین سوگندهایی خورد بسیار

---

۴۳ ب ــ پ: در که خواهی، ث: که گوئی.
۴۴ ب ــ پ د: درپایهٔ.
۴۷ آ ــ خ: جهاندار جهانش.
۴۸ آ ــ مب: دراز بیش، پ ت: آن زمان.
۵۰ آ ــ س: چرد. ۵۰ ب ــ ث: برشاخساری، مب: عصبی.
۵۱ ب ــ ب د: شخصی، پ ث ج چ ح خ ر: همان درخانهٔ ترکی (چ ح: و یا)، ت: غیری نشیند.
۵۲ ب ــ پ ت ج خ د ر س: برین، مب: سوگندهای، س: می‌خورد.

چو شه در عدل خود ننمود سستی
پدید آمد جهان را تندرستی
خرابی داشت از کار جهان دست
جهان از [دستکاران] جهان رست

۵۴ آ ــ ت: از کار جهان دور.
۵۴ ب ــ ت: این جهان دور، پ ث ر: این جهان، د: از دستبرد، چ: از دستکاری جهان. مب: دستکار آن. ش: دست کار این جهان. س: جهان از دستکار این و آن رست.

محذوفات: ۱ تا ۱۳ ــ ز؛ ۱۱ ــ ج ح.
۲۶ تا ۳۸ ــ ز؛ ۲۷ تا ۲۹، ۳۱ تا ۳۳ ــ د؛ ۲۷، ۳۳ ــ پ؛ ۳۵ ــ ت.
پ: ۴۱، ۴۷ د: ۴۳، ۴۵، ۴۸.
۱۳ تا ۲۵ ــ ز؛ ر: ۱۸ ــ ر؛ ۱۶، ۱۷، ۲۵ ــ پ ث خ.
افزوده: س بعداز بیت ۱۶
چو سال آمد به شش چون‌سرو می‌رست رسوم شش جهت را باز می‌جست
افزوده: س بعد از بیت ۱۲
رخی از آفتاب چاشت‌کش‌تر شکرخندیدنی ازصبح خوشتر

رفتن خسرو به‌شکار و از آنجا به‌خانهٔ دهقان

۱۴

قضا را از قضا یک روز شادان
به‌صحرا رفت خسرو بامدادان
تماشا کرد و صید افکند بسیار
دهی خرم ز دور آمد پدیدار
به گرداگرد آن ده سبزهٔ نو
برآن سبزه بساط افکند خسرو
می سرخ از بساط سبزه می‌خورد
چنین تا پشت بنمود این گل زرد
چو خورشید از حصار لاجوردی
علم زد بر سر دیوار زردی ۵
چو سلطان درهزیمت عود می‌سوخت
علم را می‌درید و چتر می‌دوخت
عنان را یك رکابی زیر می‌زد
دو دستی با فلك شمشیر می‌زد

---

۱ آ ـ س: از حرم.
۳ ب ـ د: بدان.
۴ آ ـ ت ث د: از نشاط. ۴ ب ـ س: تا شب بپیمود.
۵ آ ـ س: لاژوردی.
۶ آ ـ ج د: در عزیمت.
۷ آ ـ ث ج خ ر س: عنان یك.

چو عاجز گشت ازین خاك جگرتاب
چو نیلوفر سپر افکند برآب
ملك‌زاده در آن ده خانه‌ای خواست
زسرمستی در او مجلس بیاراست
۱۰ نشست آن‌شب به‌نوشانوش یاران
صبوحی کرد با شب زنده‌داران
سماع ارغنونی گوش می‌کرد
شراب ارغوانی نوش می‌کرد
صراحی را ز می پرخنده می‌داشت
به‌می جان وجهان را زنده می‌داشت
مگر کز توسنانش بد لگامی
دهن برکشته‌ای زد صبح بامی
وزین غوری غلامی نیز چون قند
ز غوره کرد غارت خوشه‌ای چند
۱۵ سحرگه کآفتاب عالم افروز
سر شب را جدا کرد ازتن روز
نهاد از حوصله زاغ سیه‌پر
به زیر پر طوطی خایهٔ زر
شب انگشت‌سیاه از پشت برداشت
ز حرف خاکیان انگشت برداشت
تنی چند از گرانجانان که دانی
خبر بردند سوی شه نهانی
که خسرو دوش بی‌رسمی نمودست
ز شاهنشه نمی‌ترسد چه سودست

---

۸ آ ــ خاك حیل ناب. ۸ ب ــ ب: در آب.
۹ آ ــ ث: بخلوت‌خانهٔ. ۹ ب ــ پ: در این.
۱۱ ب ــ پ: جوش میکرد.
۱۳ ب ــ مب: گشتهٔ.
۱۴ آ ــ چ: غلامی خوشتر از قند، ت: غلامی چهره.
۱۸ ب ــ پ ت: نزدشه.

ملك گفتا نمی‌دانم گناهش
بگفتند آنچه بیدادست راهش ۲۰

سمندش کشتزار سبز را خورد
غلامش غورهٔ دهقان تبه کرد

شب از درویش بستد جای تنگش
به نامحرم رسید آواز چنگش

گراین بیگانه‌ای کردی نه فرزند
ببردی خان‌ومانش را خداوند

زند برهر رگی فصاد صد نیش
ولی دستش بلرزد بر رگ خویش

ملك فرمود تا خنجر کشیدند
تگاور مرکبش را پی بریدند ۲۵

غلامش را به‌صاحب غوره دادند
گلابی را به خاك شوره دادند

در آن خانه که بود آن روز رختش
به‌صاحب خانه بخشیدند تختش

پس‌آنگه ناخن چنگی شکستند
ز روی چنگش ابریشم گسستند

سیاست بین که می‌کردند ازین پیش
نه با بیگانه با دردانهٔ خویش

کجا آن عدل و آن انصاف‌سازی
که با فرزند از آن‌سان رفت بازی ۳۰

کنون گر خون صد مسکین بریزد
ز بند یك قراضه برنخیزد

---

۲۰ آ ــ ج: بیدادست و راهش. ۲۰ ب ــ پ: پیدا گشت، ث د ر س: آنکه.
۲۱ آ ــ ت ج: تلف کرد. ۲۱ ب ــ پ: دهقان بیازرد.
۲۳ آ ــ ت: گرآن.
۲۴ آ ــ پ ث خ: برهر کسی، مب: فصار.
۲۶ ب ــ ح خ ر: بآب شوره.
۲۷ آ ــ ت چ س: تختش. ۲۷ ب ــ ت چ: زحنش، س: رختش.
۳۰ ب ــ ت ج چ ح د ر س: ازینسان.

جهان ز آتش پرستی شد چنان گرم
که بادا زین مسلمانی ترا شرم
مسلمانیم ما او گبر نامست
گر آن گبری مسلمانی کدامست
نظامی با سر افسانه شو باز
که مرغ پند را تلخ آمد آواز

---

۳۳ آ ــ ج: ما و آن، چ ح خ د: ما و او.
۳۳ ب ــ ح: از این گبری، ت چ ر: گرین، ج: گزین.
۳۴ آ ــ ت: رو باز.

محذوفات: ث: ۶، پ: ۶ در حاشیه با خط دیگری نوشته شده.
پ: ۲۵.
۲۶ تا ۳۴ ــ ز؛ ۲۶ تا ۲۹ ــ پ؛ ۳۱ ــ ر.

سیاست نمودن هرمز خسرو را

۱۵

چو خسرو دید کان خواری برو رفت
به‌کار خویشتن لختی فرو رفت

درستش شد که هرچ او کرد بد کرد
پدر پاداش او برجای خود کرد

به‌سر برزد ز دست خویشتن دست
وزان غم ساعتی از پای ننشست

شفیع انگیخت پیران کهن را
که نزد شه برند آن سرو بن را

مگر شاه آن شفاعت در پذیرد
۵ گناهی را که شد بروی نگیرد

کفن پوشید و تیغ تیز برداشت
جهان آواز رستاخیز برداشت

به پوزش پیش می‌رفتند پیران
پس اندر شاهزاده چون اسیران

---

۲ ب ــ س: پاداشت.
۳ ب ــ پ: وزان غم سست شد وز.
۴ آ ــ ث: شفیع آورد.
۵ ب ــ ث ج د ر: گناه رفته را.
۶ ب ــ پ ث چ خ د ر: جهان فریاد، ج ح س: جهانرا روز.

چـو پیش تخت شد نـالید غمناک
بـه‌رسم مجـرمان غلتید بـرخاک
که شاها بیش ازینم رنـج منمای
بزرگی کـن به خردان بربخشای
۱۰ به این یوسف مبین کآلوده گرگست
که بس خردست اگرجرمش بزرگست
هنـوزم بـوی شیر آید ز دندان
مشو درخون من چـون شیر خندان
عنایت کن که این سرگشته فـرزند
نـدارد طـاقـت خشم خـداونـد
اگر جرمیست اینک تیغ و گـردن
ز تـو کشتن ز مـن تسلیم کـردن
کـه برگ هرغمی دارم دریـن راه
نـدارم بـرگ نـاخشنودی شاه
۱۵ بگفت این و دگر ره بـرسر خـاک
به‌گریه سر نهاد آن گـوهـر پاک
چو دیدند آن گروه ایـن بردباری
همـه بگریستنـد الحق بـه‌زاری
وزان گریه کـه زاری بـرمه افتاد
ز گـریـه هایهایی بـر شه افتاد
کـه طفلی خـرد بـا آن نـازنینی
کند در کار ازینسان خـرده بینی
بـه فرزندی کـه دولت بد نخواهد
جز اقبال پـدر با خـود نخواهـد

۸ ب ـ ت: افتاد بر.
۱۱ آ ـ ب پ ث ح خ س: زیاران، چ: زناران. ۱۱ ب ـ ت س: شیرخواران.
۱۲ ب ـ خشم: مب ـ چشم.
۱۴ آ ـ ث: که بار.
۱۶ آ ـ پ ث ح د: آن.
۱۷ آ ـ پ: که حالی. ۱۷ ب ـ ت ث چ خ س: بگریه.

چه سازد با تو فرزندت بیندیش
همان بیند ز فرزندان پس خویش ۲۰

به‌نیك و بد مشو در بند فرزند
نیابت خود کند فرزند فرزند

چو هرمز دید کان فرزند مقبل
مداوای روان و میوهٔ دل

بدان فرزانگی و آهسته راییست
بدانست او که آن فر خداییست

سرش بوسید و شفقت بیش کردش
ولیعهد سپاه خویش کردش

از آن حضرت چو بیرون رفت خسرو
جهان در ملك داد آوازه‌ای نو ۲۵

رخش سیمای عدل از دور می‌داد
جهانداری ز رویش نور می‌داد

---

۲۰ آ ــ چو. ۲۰ ب ــ پ: همان آید ز فرزندانش در پیش، س: پس‌وپیش.
۲۱ آ ــ پ: در کار. ۲۱ ب ــ مب: فرزند مرزند.
۲۳ ب ــ ب: ظل خدایست، ت: فرخنده فالیست، خ: آن که از فضل خدایست.
۲۶ آ ــ ب: عقل.

محذوفات: ۱ تا ۱۲ ــ ز.
۱۳ تا ۲۶ ــ ز؛ ۲۰، ۲۱ ــ د.

به‌خواب دیدن خسرو نیای خویش را

۱۶

چو آمد زلف شب در عطرسایی
به تاریکی فرو شد روشنایی

برون آمد ز پرده سحرسازی
شش اندازی به‌جای شیشه‌بازی

به طاعت‌خانه شد خسرو کمر بست
نیایش کرد یزدان را و بنشست

به برخورداری آمد خواب نوشین
که بر ناخورده بود از خواب دوشین

۵ نیای خویشتن را دید در خواب
که گفت ای تازه خورشید جهانتاب

اگر شد چار مولای عزیزت
بشارت می‌دهم برچار چیزت

یکی چون تلخی آن غوره خوردی
وزان تلخی ترشرویی نکردی

دلارامی تو را در بر نشیند
کزو شیرین‌تری دوران نبیند

---

۲ ب ــ ث د: شب‌اندازی.
۴ ب ــ ت: آن خواب.
۶ آ ــ س: چار محبوب.
۷ آ ــ پ: از، ث ح: چون ترشی از، س: ترشی آن تیره.
۷ ب ــ س: چو غوره زان ترشرویی نکردی.

دوم چون مرکبت را پی بریدند
وزان برخاطرت گردی ندیدند

به شبرنگی رسی شبدیز نامش
که صرصر در نیابد گرد گامش ۱۰

سیم چون شه به دهقان داد تختت
وزان تندی نشد شوریده بختت

به دست آری چنان شاهانه تختی
که باشد راست چون زرین درختی

چهارم چون صبوری کردی آغاز
در آن پرده که مطرب گشت بی‌ساز

نواسازی دهندت باربد نام
که بریادش گوارد زهر را جام

به‌جای سنگ خواهی یافتن زر
به‌جای چار مهره چار گوهر ۱۵

ملك زاده چو گشت از خواب بیدار
نیایش کرد یزدان را دگربار

زبان را روز و شب خاموش می‌داشت
نمودار نیا را گوش می‌داشت

همه شب با خردمندان نخفتی
حکایت باز پرسیدی و گفتی

دلش می‌داد گویی این گوایی
که خواهد بود جاییش آشنایی

---

۱۴ ب ـ ت ج ر: زهر در جام، ث: زهر در کام؛ ب ت د: هر یادش؛ ح د س: گذارد، خ: زهره باجام.
۱۶ ب ـ ت: بایزدان، پ ث ج خ ر س: پرستش.
۱۸ آ ـ ج: سخن جز با خردمندان نگفتی.
۱۸ ب ـ ج: و خفتی.

محذوفات: ۱ تا ۱۲ ـ ز.
پ: ۱۳؛ ۱۹ ـ پ ر.

صفت کردن شاپور حسن شیرین و عاشق شدن خسرو*

۱۷

ندیمی خاص بودش نام شاپور
جهان گشته ز مغرب تا لهاوور
به نقاشی ز مانی مژده داده
به رسامی در اقلیدس گشاده
قلم زن چابکی صورتگری چست
که بی‌کلك از خیالش نقش می‌رست
چنان در لطف بودش آبدستی
که بر آب از لطافت نقش بستی
۵ زمین بوسید پیش تخت پرویز
فرو گفت آن سخنهای دلاویز
که گر فرمان دهد شاه جهانم
بگویم صد یك از چیزی که دانم
اشارت کرد خسرو کای جوانمرد
بگو گرم و مکن هنگامه را سرد

---

* پ: حکایت‌کردن شاپور نزد خسرو، ت: حکایت‌کردن شاپور با خسرو از شیرین و شبدیز، ث: حکایت گفتن شاپور و عاشق‌شدن خسرو.
۲ آ ــ ر: ز نقاشی به‌مانی، ب: نتراشی زمانی؛ س: بنقاشی زبان را.
۲ ب ــ پ ح چ: باقلیدس.
۳ آ ــ ب: فلك‌زن.
۵ ب ــ پ ث ج چ س: فرو کرد. د ر: این سخنهای.
۷ ب ــ پ ت ج خ د: هنگامرا.

زبان بگشاد شاپور سخنگوی
سخن را بهره داد از رنگ و از بوی
که تا گیتی‌ست گیتی بنده بادت
زمانه، سال و مه فرخنده بادت
غمی باد آنکه او شادت نخواهد
خراب آن کس که آبادت نخواهد ۱۰
جمالت را جوانی هم‌نفس باد
همیشه بر مرادت دسترس باد
بسی گشتم درین خرگاه شش طاق
شگفتی‌ها بسی دیدم در آفاق
از آن سوی کهستان منزلی چند
که باشد فرضهٔ دریای دربند
زنی فرمانده است از نسل شاهان
شده جوش سپاهش تا سپاهان
همه اقلیم از اران تا به ارمن
مقرر گشته بر فرمان آن زن ۱۵
ندارد هیچ مرزی بی‌خراجی
همه دارد مگر تختی و تاجی
هزارش قلعه بر کوه بلندست
خزینه‌ش را خدا داند که چندست
ز جنس چارپا چندانکه خواهی
به افزونی فزون از مرغ و ماهی
ندارد شوی و دارد کامرانی
به شادی می‌گذارد زندگانی

---

۸ ب ـ پ: ساز داد.
۹ ب ـ پ: زمان و سال، خ: زمان سال.
۱۰ آ ـ پ: غمگین باد، ت ج ر: غمین، مب: نخواند.
۱۳ آ ـ ث د: ازین سوی، ب ت خ: از آن سوتا، س: کهستان.
۱۴ آ ـ ت چ ح د ر: هست.
۱۶ آ ـ س: مرجی.
۱۷ ب ـ ث: سپاهش را.

۲۰ شمیرا نـام دارد آن جهانگیر
شمیرا را مهین بـانوست تفسیر
ز مـردان بیشتر دارد سترگی
مهین بانوش خواندند از بـزرگی
نشست خویش را در هر هـوایی
به هـر فصلی مهیا کـرده جایی
به فصل گـل به موغانست جایش
که تـا سرسبز باشد خاك پایش
به تابستان شود بر کـوه ارمن
خرامد گل به گل خرمن به خرمن
۲۵ به هنگام خزان آید بـه ابخاز
کنـد بـر کـردن نخجیر پـرواز
زمستانش به بردع میـل چیرست
که بـردع را هـوای گرمسیرست
چهارش فصل ازینسان در شمارست
به هر فصلی هـواییش اختیارست
نفس یك یك بـه شادی می‌شمارد
جهان خوش خوش به بازی می‌گذارد
دریـن زنـدانسرای پیچ بـر پیچ
بـرادرزاده‌ای دارد دگـر هیـچ
□
۳۰ پـری‌دختی پـری بـگذار مـاهی
بـه زیـر مقنعه صاحب کـلاهی

۲۳ آ ـ پ ث ج چ ح د: بمومانست س: بموقانست.
۲۴ آ ـ پ خ: رود. ۲۴ ب ـ پ: خرامان.
۲۵ ب ـ ج د: برجستن، ر: در جستن.
۲۶ ب ـ ت: در بردع.
۲۷ ب ـ ت س: هوای سازکارست، د س: بهر فصلش هوائی
۲۸ آ ـ س: می‌گذارد. ۲۸ ب ـ س: می‌شمارد.
۲۹ آ ـ ث خ: در پیچ.
۳۰ آ ـ س: پری‌رویی.
□ خ ـ سرفصل افزوده.

شب افروزی چو مهتاب جوانی
سیه چشمی چو آب زندگانی
کشیده قامتی چون نخل سیمین
دو زنگی بر سر نخلش رطب چین
ز بس کآورد یاد آن نوش لب را
دهان پر آب شکر شد رطب را
به مروارید دندانهای چون نور
صدف را آب دندان داده از دور
دو شکر چون عقیق آب داده
۳۵ دو گیسو چون کمند تاب داده
خم گیسوش کآب از دل کشیده
به گیسو سبزه را بر گل کشیده
شده گرم از نسیم مشك بیزش
دماغ نرگس بیمار خیزش
فسونگر کرده بر خود چشم خود را
زبان بسته به افسون چشم بد را
به سحری کآتش دلها کند تیز
لبش را صد نمك هر يك شكرریز
نمك دارد لبش در خنده پیوست
۴۰ نمك شیرین نباشد و آن او هست
تو گویی بینیش تیغیست از سیم
که کرد آن تیغ سیبی را به دو نیم
ز ماهش در قصب صد رخنه یابی
چو ماهش رخنه‌ای در رخ نیابی

۳۲ آ ــ ت د: چون سرو.
۳۳ ب ــ ت چ: دهن.
۳۶ آ ــ پ ت ح: آب از، خ ر: تاب از. ۳۶ ب ــ ج: بیك‌سو.
۳۶ ب ــ س: سبزه‌اش بر گل دمیده.
۳۷ آ ــ پ: شده نرم.
۳۸ آ ــ پ: فسونی کرده از خود، چ: فسون خوان. ۳۸ ب ــ ح: فروبسته.
۳۹ ب ــ چ د س: صد زبان.
۴۲ آ ــ خ س: قصب صد. ۴۲ ب ــ ث ر: بررخ.

به شمعش بر بسی پروانه بینی
ز نازش سوی کس پروا نبینی
صبا از زلف و رویش حله پوشست
گهی قاقم گهی قندز فروشست
۴۵ موکل کرده بر هر غمزه غنجی
زنخ چون سیب و غبغب چون ترنجی
رخش تقویم انجم را زده راه
فشانده دست بر خورشید و بر ماه
دو پستان چون دو سیمین نار نوخیز
بر آن پستان گل بستان درم ریز
نهاده گردن آهو گردنش را
به آب چشم شسته دامنش را
گر اندازه ز چشم خویش گیرد
برآهویی صد آهو بیش گیرد
۵۰ به چشم آهوان آن چشمهٔ نوش
دهد شیرافکنان را خواب خرگوش
ز لعلش بوسه را پاسخ نخیزد
که لعل ار واگشاید در بریزد
ز رشك نرگس مستش خروشان
به بازار ارم ریحان فروشان
هزار آغوش را پر کرده از خار
یك‌آغوش از گلش ناچیده دیار
شبی صد کس فزون بیند به خوابش
نبیند کس شبی چون آفتابش

---

۴۳ ب ـ پ: نزد کسی.
۴۵ آ ـ پ: عیب.
۴۷ ب ـ ت: گلستان دلاویز.
۵۱ آ ـ ز لعلی بر درش.
۵۱ ب ـ پ: چو لعل او برگشاید، ج چ: ار برگشاید، ث س: که قفل.
۵۳ آ ـ مب: مزار.

به عید آرای ابروی هلالی
ندیدش کس که جان نسپرد حالی ۵۵
به غیرت مانده مجنون در خیالش
به قایم ریخت لیلی با جمالش
به فرمانی که خواهد خلق را کشت
به دستش ده‌قلم یعنی ده‌انگشت
حدیثی و هزار آشوب دلبند
لبی و صد هزاران خنده چون قند
سر زلفی ز ناز و دلبری پر
لب و دندانی از یاقوت و از در
هنر فتنه شده بر جان پاکش
نوشته عبده عنبر به خاکش ۶۰
رخش نسرین و زلفش بوی نسرین
لبش شیرین و نامش نیز شیرین
شکرخند لبش را نوش خوانند
ولیعهد مهین بانوش دانند
پری‌رویان کزان کشور امیرند
همه در خدمتش فرمان پذیرند
ز مهترزادگان ماه پیکر
بود در خدمتش هفتاد دختر
به خوبی هر یکی آرام جانی
به زیبایی دلارام جهانی ۶۵

---

۵۵ آ ـ ب ح: هلاتی، ث س: وابرو. ۵۵ ب ـ ب ح: جانی.
۵۶ آ ـ د: با خیالش، ر: بحیرت، ث چ ح د: بعبرت.
۵۶ ب ـ ر: رانده، ت: بسانم ریخت هم با.
۵۷ ب ـ پ: چون دم قاقم.
۵۸ ب ـ پ ث ح خ ر: بوسه چون.
۶۰ آ ـ ت: برخاك پاکش.
۶۱ آ ـ پ: نیز سرین، ث ر: وبویش نیز.
۶۲ آ ـ پ ث ح خ د ر: شکر لفظان، ج چ س: شکرخندان. ث: دانند.
۶۳ آ ـ پ: در آن کشور. س: آن کشور که میرند.
۶۵ ب ـ پ ث ج خ س: دلاویز.

همه آراسته با رود و جامند
چو مه منزل به منزل می‌خرامند
گهی بر خرمن مه مشك پوشند
گهی در خرمن گل باده نوشند
ز برقع نیستشان بر روی بندی
که نارد چشم زخم آنجا گزندی
به دست آورده باغی پر ز دستان
یکی بستان همه پر نار پستان
۷۰ به قامت هر یکی چون زاد سروی
خرامان چون تذروی با تذروی
دهان تنگ‌شان شیرین چو شکر
به خوشبویی بسی خوشتر ز عنبر
به خوبی در جهان یاری ندارند
ز گیتی جز طرب کاری ندارند
چو باشد وقت زور آن زورمندان
کنند از شیر چنگ از پیل دندان
به حمله جان عالم را بسوزند
به ناوك چشم کوکب را بدوزند
۷۵ اگر حور بهشتی هست مشهور
بهشت‌است آن طرف وان لعبتان‌حور
مهین بانو که آن اقلیم دارد
بسی زین گونه زر و سیم دارد

۶۷ آ ـ ت: برخرمن گل. ۶۷ ب ـ ج: دردامن.
۶۸ آ ـ ب: در روی، ب ت: نیشستن بر روی، مب: نیشستان.
۶۸ ب ـ ث: که تازد چشم.
۷۲ آ، ب ـ مب: ندارد.
۷۲ آ ـ پ: ثانی. ۷۲ ب ـ مب: بگیتی.
۷۳ آ ـ پ: چوکوشیدن بوقت زورمندان.
۷۴ آ ـ س: به غمزه. ۷۴ ب ـ ح: چشم آدمرا.
۷۵ آ ـ ت: نیست.
۷۶ آ ـ پ: اقلام. ۷۶ ب ـ ت: بسی‌گونه زر وهم.

بر آخر بسته دارد ره‌نوردی
کزو در تگ نیابد باد گردی

سبق برده ز وهم فیلسوفان
چو مرغابی نترسد ز آب طوفان

به یك صفرا که بر خورشید راند
فلك را هفت میدان باز ماند

به گاه کوه کندن آهنین سم
گه دریا بریدن خیزران دم ۸۰

زمانه گردش و اندیشه رفتار
چو شب کارآگه و چون صبح بیدار

نهاده نام آن شبرنگ شبدیز
بر او عاشق‌تر از مرغ شباویز

یکی زنجیر زر پیوسته دارد
بدان زنجیر پایش بسته دارد

نه شیرین‌تر ز شیرین خلق دیدم
نه چون شبدیز شبرنگی شنیدم

چو بر گفت این سخن شاپور هشیار
فراغت خفته گشت و عشق بیدار ۸۵

یکایك مهر بر شیرین نهادند
بر آن شیرین‌سخن اقرار دادند

که استادی که در چین نقش بندد
پسندیده بود هرچ او پسندد

---

۷۷ ب ـ پ ث س: نبیند.
۷۸ ب ـ ت ح: آب و.
۷۹ آ ـ پ: راندی، ب ت ج چ ح ر د: رانده.
۷۹ ب ـ پ: ماندی، ت خ: مانده.
۸۱ آ ـ ج: و افلاك. ۸۱ ب ـ خ: چون روز.
۸۲ ب ـ برو عاشق شده چون مرغ شبخیز، ت ج: مرغ دلاویز.
۸۳ ب ـ س: وی را بسته.
۸۵ ب ـ ب د: شغل بیدار، ج ح: بخت بیدار.
۸۶ ب ـ پ ث ح خ ر س: زبان اقرار.
۸۷ آ ـ پ: که زینسان.

چنان آشفته شد خسرو بدان گفت
کزان سودا نه آسود و نه می‌خفت
همه روز این حکایت باز جستی
جز این تخم از دماغش بر نرستی
۹۰ درین اندیشه روزی چند می‌بود
به خشك افسانه‌ای خرسند می‌بود
چو کار از دست شد دستی برآورد
صبوری را به سرپایی در آورد
به خلوت داستان‌خواننده را خواند
بسی زین داستان باوی سخن راند
بدو گفت ای به کار آمد وفادار
به کار آیم کنون کز دست شد کار
چو بنیادی بدین خوبی نهادی
تمامش کن که مردی اوستادی
۹۵ مگو شکر حکایت مختصر کن
چو گفتی سوی خوزستان گذر کن
بباید شد ترا چون بت‌پرستان
به‌دست آوردن آن بت را به دستان
نظر کردن که در دل داد دارد
سر پیوند مردم زاد دارد
اگر چون موم نقشی می‌پذیرد
بر او زن مهر ما تا نقش گیرد

---

۸۸ ب ـ پ: که روز و شب، ث ج: بدان.
۹۱ ب ـ پ: صبوری در شکستیرا، ت: بزیر پا درآورد.
۹۲ ب ـ پ ت ج د: زان، ت ج چ د: باوو.
۹۳ آ ـ پ: بکار من، ت س: اندر وفادار.
۹۴ ب ـ ب: که الحق، س: که نیکو.
۹۵ آ ـ ت: بگو شکر و حکایت؛ س: مگو شیرین.
۹۵ ب ـ ت: چو گوی.
۹۶ آ ـ ث ج خ ر: ترا باید شدن.
۹۶ ب ـ ت: آن ناربستان.

ور آهن‌دل بـود منشین و برگـرد
خبـر ده تـا نـکوبـم آهـن سرد

۹۹ آ ـ پ ت ث ج چ: گر.

محذوفات: پ خ: ۲۱
پ ث خ: ۳۲ ـ ۳۴.
پ: ۴۱، ت: ۴۲، ۴۳، ث: ۵۰، خ: ۴۹.
پ ث خ: ۵۳، ۵۴، ۵۹، د: ۵۳، ۵۴، ح: ۵۹.
ح: ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، پ ث چ خ ر: ۶۹، ۷۰، ۷۶.
پ: ۷۸
ح: ۹۶.

رفتن شاپور به ارمن به‌طلب شیرین
۱۸

زمین بوسید شاپور سخن‌دان
که دایم باد خسرو شاد و خندان
به چشم نیک بینادش نکوخواه
مبادا چشم بد را سوی او راه
چو بر شاه آفرین کرد آن هنرمند
جوابش داد کای گیتی خداوند
چو من نقش قلم را درکشم رنگ
کشد مانی قلم در نقش ارژنگ
۵ بجنبد نقش کو را من کنم سر
بپرد مرغ کو را من دهم پر
مدار از هیچ نوعی گرد بر دل
که باشد گرد بر دل درد بر دل
تو خوشدل باش و جز شادی میندیش
که من یکدل گرفتم راه در پیش

---

۳ آ ــ س: خردمند
۴ ب ــ س: ارتنگ
۵ آ ــ ت: کنم بر، د ر س: شخص، ج: شخص را گر من کنم.
۵ ب ــ ت: کنم سر، چ س: کشم پر.
۶ آ ــ پ: درد بر دل. ۶ ب ــ پ: درد بر دل گرد.
۷ ب ــ پ: دل نهادم.

نگیرم در شدن یک لحظه آرام
ز گوران تگ ز مرغان پر کنم وام
نخسبم تا نخسبانم سرت را
نیایم تا نیارم دلبرت را
چو آتش گر ز آهن سازد ایوان
چو گوهر گر شود در سنگ پنهان ۱۰
برونش آرم به نیروی و به‌نیرنگ
چو آتش ز آهن وچون‌گوهر از سنگ
گهی با گل گهی با خار سازم
ببینم کار و پس با کار سازم
اگر دولت بود کارم به دستش
چو دولت خود کنم خسرو پرستش
وگر دانم که عاجز گشتم از کار
شهنشه را کنم باری خبردار
سخن چون گفته شد گوینده برخاست
بسیچ راه کرد از هر دری راست ۱۵
نمی‌خفت و نمی‌آسود در راه
ز خسرو سوی شیرین شد به یک ماه
بریده ره بیابان در بیابان
به کوهستان ارمن شد شتابان
که آن خوبان چو انبوه آمدندی
به تابستان بر آن کوه آمدندی

---

۸ ب ـ ت: کنم دام، ث: کنم فام.
۹ آ ـ ت: برت را.
۱۰ آ ـ ج د: چوآهن گرز آتش.
۱۱ آ ـ ت ح د: برون آرم بنیرو و بنیرنگ.
۱۱ ب ـ پ: و چون لعل، ث: چوآهن زآتش.
۱۳ آ ـ پ: آرم.
۱۴ آ ـ پ ح: گردم از کار. ۱۴ ب ـ ث ح د ر: کنم باری شهنشهرا.
۱۵ آ ـ پ: شاپور برخاست. ۱۵ ب ـ ث: کردن را بیاراست.

چو شاپور آمد آنجا سبزه نو بود
ریاحین را شقایق پیشرو بود
۲۰ گرفته سنگهای لاجوردی
ز کسوتهای گل سرخی و زردی
کشیده بر سر هر کوهساری
زمردگون بساطی، لاله‌زاری
ز خرم کوه تا میدان بغرا
کشیده خط گل طغرا به طغرا
در آن محراب کو رکن عراقست
کمربند ستون [الخراقست]
ز خارا بود دیری ساز کرده
کشیشانی بدو در سالخورده
۲۵ فرود آمد به آن دیر کهن سال
بدان آیین که باشد رسم ابدال
سخن پیمای فرهنگی چنین گفت
به وقت آنکه درهای دری سفت
که زیر دامن آن دیر غاریست
درو سنگی سیه گویی سواریست
ز دشت رم‌گله در هر قرانی
به گشن آید تگاور مادیانی

---

۲۰ آ ـ ج د: سبزهای. ۲۰ ب ـ پ: زگیسوهای.
۲۱ آ ـ ت: هر نوبهاری.
۲۲ آ ـ چ ح خ ر: زجرم کوه.
۲۳ آ ـ پ: در آن میدان که ار، ت چ د: کزرکن، خ: در آن صحرا که ار.
۲۳ ب ـ ب پ ت: الحراق. ث ج چ ح خ د ر: انحراق.
۲۴ آ ـ مب پ: سال کرده، ح: سالخورده.
۲۴ ب ـ ب: بدو، د: درو به.
۲۵ ب ـ ث ر: برآن، چ: بان.
۲۶ آ ـ پ خ: فرهنگ این، ر: بدو رهبان فرهنگی.
۲۶ ب ـ پ ث: انکه در این سخن.
۲۷ آ ـ پ ث ج چ خ ر: این. ۲۷ ب ـ پ: دران سنگی.
۲۸ ب ـ پ: بکشن اندر، ب: بدست آید.

ز صد فرسنگی آید بر در غار
درو سنبد چو در سوراخ خود مار
بدان سنگ سیه رغبت نماید
به شهوت خویشتن بر سنگ ساید ۳۰
به فرمان خدا زو گشن گیرد
خدا گفتی شگفتی دل پذیرد
هر آن کره کز آن تخمش بود بار
ز دوران تگ برد از باد رفتار
چنین گوید همیدون مرد فرهنگ
که شبدیز آمده‌ست از تخم آن سنگ
کنون زان دیر سنگی گر بجویی
نیابی گرد بادش برد گویی
وزان کرسی که خوانند [الخراقش]
سری بینی فتاده زیر ساقش ۳۵
به ماتم داری آن کوه گلرنگ
سیه جامه نشسته یك جهان سنگ
به خشمی کآمده بر سنگلاخش
شکوفه‌وار کرده شاخ شاخش
فلك گویی شد از فریاد او مست
به سنگستان او در شیشه بشکست
خدایا گر چه عبرتهاست بسیار
قیامت را بس این عبرت نمودار

---

۲۹ ب ـ پ: درو سوزد.
۳۰ ب ـ پ: وجود خویشتن، ت: بروی بساید.
۳۱ ب ـ د: از این معنی شگفتی.
۳۲ آ ـ پ: هران تخمه. ۳۲ ب ـ خ: از برق، پ ث ج چ ح د ر: وز.
۳۳ ب ـ پ ر س: از نسل.
۳۵ آ ـ ت خ: کوهی که؛ مب: انحراق.
۳۶ ب ـ پ چ: عالمی سنگ.

۴۰ چو در عهد چهل سال از کم و بیش
رسد کوهی چنان را این چنین پیش
تو بر لختی کلوخ آب خورده
چرایی تکیهٔ جاوید کرده
نظامی زین نمط در داستان پیچ
که از تو نشنوند این دوستان هیچ

---

۴۰ آ ــ ت ث د ر: چو اندر چارصد سال.
۴۰ ب ــ س: نس.
۴۱ آ ــ پ: چوبر... آب داده، ت: آب دیده.
۴۱ ب ــ پ: تکیه صدسال، ت خ: تکیه صدساله کرده، ح: بسیار کرده.
۴۲ ب ــ پ: که ــ حذف شده، پ ت چ ح خ د ر س: داستان هیچ.
محذوفات: پ ث ح خ: ۴، ۵.
ب: ۱۳ در حاشیه با خط دیگر، ر: ۱۶، پ خ: ۲۱.
پ: ۳۷.
۳۹ تا ۴۲ ــ ز.

نمودن شاپور صورت خسرو به شیرین بار اول

۱۹

چو مشکین جعد شب را شانه کردند
چراغ روز را پروانه کردند

به زیر تخت نرد آبنوسی
نهان شد کعبتین سندروسی

برآمد مشتری منشور در دست
که شاه از بند و شاپور از بلا رست

در آن دیر کهن فرزانه شاپور
فرو آسود کز ره بود رنجور

درستی خواست از پیران آن دیر
که بودند آگه از چرخ کهن سیر ۵

که فردا جای آن خوبان کدامست
کدامین آب و سبزیشان مقامست

خبر دادند آن فرزانه پیران
ز نزهتگاه آن اقلیم گیران

---

۱ آ ـ مب: جغد.
۲ آ ـ ت ث ر س: تختهٔ.
۳ ب ـ ت: شاه از رنج و، پ: از بند شاپور.
۴ ب ـ س: فرود آسود.
۶ آ ـ پ: که آنجا.
۷ آ ـ ث چ: دادندش. ۷ ب ـ خ: ز فرهنگ و از آن.

که در پایان این کوه گران سنگ
چمن‌گاهیست گردش بیشه‌ای تنگ
سحرگه آن سهی سروان سرمست
به آن مشکین چمن خواهند پیوست
۱۰ چو شد دوران سنجابی وشق دوز
سمور شب نهفت از قاقم روز
سر از البرز برزد [چرم] خورشید
جهان را تازه کرد آیین جمشید
سحرتر زان بتان عشرت‌انگیز
میان دربست شاپور سحرخیز
بر آن سبزه شبیخون کرد پیشی
که با آن سرخ گلها داشت خویشی
خجسته کاغذی بگرفت در دست
بعینه صورت خسرو بر او بست
۱۵ بر آن صورت چو صنعت کرد لختی
بدوسانید بر ساق درختی
وزانجا چون پری شد ناپدیدار
رسیدند آن پری‌رویان پری‌وار
به سرسبزی بر آن سبزه نشستند
گهی شمشاد و گه گل دسته بستند
گه از گلها گلاب انگیختندی
گه از خنده طبرزد ریختندی

---

۸ آ ـ پ ت ج چ ح ز: پایین.
۹ ب ـ پ ث ج ح خ ر: بدان.
۱۰ آ ـ پ: سنجاب.
۱۱ آ ـ چرم: مب ـ جرم.
۱۲ آ ـ ج د رس: پگه‌تر.
۱۳ آ ـ ت: بران شیوه.
۱۴ آ ـ پ ت ج چ د: بردست.
۱۵ ب ـ ت خ: فرو آویخت از شاخ، س: بچفسانید، ث چ د: بر شاخ، ج: بچه‌ساایند برشاخ، ح: در برشاخ.

عروسانی زناشویی ندیده
به کاوین از هوا خود را خریده
نشسته هر یکی چون‌دوست با دوست
نمی‌گنجید کس چون غنچه در پوست ۲۰
می آوردند و در می دل نشاندند
گل آوردند و بر گل می‌فشاندند
نهاده باده بر کف ماه و انجم
جهان خالی ز دیو و دیو مردم
همه تن شهوت آن پاکیزگان را
چنان کآیین بود دوشیزگان را
چو محرم بود جای از چشم اغیار
ز مستی رقصشان آورد در کار
گه این می‌داد بر گلها درودی
گه آن می‌گفت با بلبل سرودی ۲۵
ندانستند جز شادی شماری
نه جز خرم‌دلی دیدند کاری
در آن شیرین لبان رخسار شیرین
چو ماهی بود گرد ماه پروین
به یاد مهربانان عیش می‌کرد
گهی می‌داد باده گاه می‌خورد
چو خودبین شد که دارم صورت ماه
برآن صورت فتادش چشم ناگاه

---

۱۹ ب ـ ب: بکابین. پ ث ج چ ح خ د ر س: از جهان.
۲۰ ب ـ پ: نمیکنجید همچون لاله، ث ج چ ح خ د س: چون لاله.
۲۱ آ ـ پ ت ث ج چ ح خ: می در دل. ۲۱ ب ـ مب: نشاندند.
۲۲ آ ـ ث د: نهاد جام، ج چ: در کف، ت: ماه انجم.
۲۳ ب ـ پ: آن کنیزگانرا.
۲۴ آ ـ چ: چو خالی بود.
۲۷ آ ـ ج: وزان. ۲۷ ب ـ ج: چوماهی‌بود و ایشان جمله پروین، د: گرداگرد پروین.
۲۸ ب ـ ت: گه همی خورد.
۲۹ آ ـ ث پ ج ح خ د ر س: دارد.

۳۰ به خوبان گفت کان صورت بیارید
که کرده‌ست این رقم پنهان مدارید
بیاوردند صورت پیش دلبند
بدان صورت فرو شد ساعتی چند
نه دل می‌داد ازو دل بر گرفتن
نه می‌شایستش اندر بر گرفتن
به هر دیداری از وی مست می‌شد
به‌هر جامی‌که خورد از دست می شد
چو می‌دید از هوس می‌شد دلش‌سست
چو می‌کردند پنهان باز می‌جست
۳۵ نگهبانان بترسیدند از آن کار
کزآن صورت شود شیرین گرفتار
دریدند از هم آن نقش گزین را
که نقش از وی برد نقاش چین را
چو شیرین نام صورت برد گفتند
که آن تمثال را دیوان نهفتند
پری‌دارست ازین صحرا گریزیم
به صحرایی دگر افتیم و خیزیم

---

۳۰ آ ــ پ: کان کاغذ. ۳۰ ب ــ پ چ: نهان، ت ث ج: آن.
۳۱ آ ــ س: چو آوردند کاغذ. ۳۱ ب ــ ث ر: برآن، چ خ: دران.
۳۲ آ ــ پ چ: میدادش از دل، ث ح: نه دل دادش.
۳۶ آ ــ ب پ ج خ: از غم.
۳۶ ب ــ پ: از چین برد آن نقش چین را، ث ح چ: که نقش از روی بردی نقش چینرا، ج: که نقش از روی‌برد آن‌نقش، خ ر: که‌رنگ از روی بردآن‌ماه‌چینرا (ر: از روی بردی نقش)، مب س: که رنگ از روی برد آن نقش چین را.
۳۷ ب ــ پ: تمثال دیوانرا، ج: تمثالها، ب: این تمثالیرا.
۳۸ آ ــ ر: پریزارست، مب: پری‌وار. پ: پریزاد. ۳۸ ب ــ مب: بصحرای دیگر.

از آن مجمر چو آتش گرم گشتند
سپندی سوختند و در گذشتند

محذوفات: خ: ۱۰، ح: ۱۲.
۳۹ ــ ز.
خ: ۲۳، ۲۵.
خ: ۲۶.

نمودن شاپور صورت خسرو را بار دوم

۲۰

چو برزد بامدادان بور گلرنگ
غبار آتشین از نعل بر سنگ
گشاده از گنج در هر کنج رازی
ز دیبا کرد هر کوهی طرازی
دگر ره بود پیشی رفته شاپور
به پیشاهنگ آن بکران چون حور
همان تمثال اول ساز کرده
همان کاغذ برابر باز کرده
۵ رسیدند آن بتان با دلنوازی
بر آن سبزه چو گل کردند بازی
زده بر ماه خنده بر قصب راه
پرند آن قصب پوشان چون ماه

---

۱ آ ـ ت ث ح خ د: آن نور، پ ج چ: این نور، ب: چون لعل.
۱ ب ـ پ ث ج ح د: از لعل، ت: چون لعل، خ: عیارگونهای لعل در سنگ.
۲ آ ـ پ خ: آن گنج در، مب: در هر گنج؛ س: گشاد از بند.
۲ ب ـ پ ث چ خ: گشت هر، ر س: چودریا گشت، س: هرگوهر.
۳ آ ـ پ خ ر: پیشین.
۵ ب ـ ب ج د: بدان.
۶ ب ـ ج د: پریرویان قصب.

نشاطی نیم رغبت می‌نمودند
به تدریج اندك اندك می‌فزودند
چو در بازی شدند آن لعبتان باز
زمانه کرد لعبت بازی آغاز
دگر باره چو شیرین چشم بر کرد
در آن تمثال روحانی نظر کرد
به پرواز اندر آمد مرغ جانش
فروبست از سخن گفتن زبانش ۱۰
بود سرمست را خوابی کفایت
گل نم دیده را آبی کفایت
به‌خود بر بانگ برزد کین چه‌حالست
غلط می‌کرد خود را کین خیالست
به سروی زان سهی سروان بفرمود
که آن صورت بیاور نزد من زود
برفت آن شخص و آن صورت نهان کرد
به گل خورشید پنهان‌چون توان کرد
بگفت این در پری بر می‌گشاید
پری زین‌سان بسی بازی نماید ۱۵
وز آنجا رخت بربستند حالی
ز گلها سبزه را کردند خالی
به دشت و آبجوی آرام کردند
به نوشانوش می در جام کردند

---

۷ آ ـ ب: نشاط.
۹ آ ـ پ ر: دیده برکرد. ۹ ب ـ پ: برآن.
۱۰ ب ـ د س: فروماند.
۱۲ آ ـ پ: میزد، ث ر: بیاران بانگ.
۱۴ آ ـ ث ر: آن ماه، خ: آن سرو. ۱۴ ب ـ پ: چون پنهان.
۱۵ آ ـ پ: در پراین در.
۱۷ آ ـ پ: بدشت جوکرا، ت: بدشت آبجوی، ج: آبخور ـ خ: شط برآبجوی،
س ش: ابجوك، د: آبجوك، ر: انجرك. ث: کانجام کردند.

شباهنگام کین عنقای فرتوت
شکم پر کرد ازین یك دانه یاقوت
بر آن صحرا فرو خفتند سرمست
ریاحین زیر پای و باده در دست

۱۹ آ ـ ب چ د ر: در آن. ۱۹ ب ـ ب ر: بردست.

محذوفات: ۱ تا ۱۲ ـ ز.

بعداز بیت ۸، ت، افزوده:

چو از مستی طراوت یافت شیرین بیاد آمد و را این صورت چین
سماع مطربان و جام باده نشسته جام و ساقی ایستاده

نمودن شاپور صورت خسرو بار سوم

۲۱

چو روز از دامن شب سر برآورد
زمانه تاج زرین بر سر آورد

برآن پیروزه تخت آن تاجداران
رها کردند می بر جرعه خواران

وزانجا تا در دیر پری سوز
پریدند آن پریرویان در آن روز

در آن مینوی میناگون چمیدند
فلك را رشته بر مینا کشیدند

بساطی سبز چون جان خردمند
هوایی معتدل چون مهر فرزند ۵

نسیمی خوشتر از باد بهشتی
زمین را در به دریا گل به کشتی

شقایق سنگ را بتخانه کرده
صبا جعد چمن را شانه کرده

---

۳ ب ــ پ خ: دگر روز، ح در: بیك روز.
۴ آ ــ ب: برآن، ث چ ج ح خ س: خمیدند. ۴ ب ــ پ ث چ ح خ ر س: در مینا.
۵ آ ــ ب ت ج چ خ: بساط، ت: سبزه.
۶ آ ــ چ: از باغ.
۷ ب ــ ت ث ج چ ح خ د: سمن را.

مسلسل گشته بر گلهـای حمـری
نــوای بلبل و آوای قمــری
پــرنده مــرغکان گستاخ گستاخ
شمایل بــر شمایل شاخ بــر شاخ
۱۰ به هرگوشه دو مرغك گوش در گوش
زده بر گــل صلای نوش بر نوش
بــدان گلشن رسیده نقش‌پــرداز
همان نقش نخستین کــرده آغاز
پری پیکر چو دیـد آن سبزهٔ خـوش
به می بنشست با جمعی پــریوش
دگــر ره دیـد چشم مـهـربـانش
در آن صورت که بود آرام جانش
شگفتی مانـد از آن نیرنگ‌سازی
گذشت اندیشهٔ کـارش ز بـازی
۱۵ دل ســرگشته را دنبـال بــرداشت
به پــای خود شد آن تمثال برداشت
در آن آیینه دید از خــود نشانـی
چو خود را دید بیخود شد زمـانی
لــعـاب عنکبــوتـان مـگس گیـر
همایـی را نگــر چون کــرد نخجیر
در آن چشمه که دیوان خانه کردند
پری را بین که چون دیوانه کردند
بــه چاره هــر کجا تدبیر سازنـد
نه مردم، دیــو را نخجیر سازنـد

۸ آ ــ پ ت ج: کرده. ۸ ب ــ ث چ ر: آواز.
۱۰ آ ــ پ ت ر س: برگوش.
۱۱ آ ــ پ چ خ د: برآن، چ خ ر: رسید آن نقش.
۱۲ آ ــ ت: این.
۱۴ ب ــ پ: کار از در بازی.
۱۶ ب ــ پ ث خ ر: خود را یافت.
۱۷ آ ــ ت: نقاب. ۱۷ ب ــ ج: چون کرد رنخجیر.
۱۹ ب ــ ج: بمردم.

چنان شد در سخن ناساز گفتن
کز آن گفتن نشاید باز گفتن ۲۰

چو آن گلبرگ‌رویان بر سر خاک
گل صد برگ را دیدند غمناک

بدانستند کان کار پری نیست
عجب کاریست کار سرسری نیست

از آن پیشه پشیمانی گرفتند
بر آن صورت ثنا خوانی گرفتند

که سربازی کنیم و جان فشانیم
مگر کاحوال صورت باز دانیم

چو شیرین دید کایشان چاره جویند
به چاره راست کردن راست گویند ۲۵

به یاری خواستن بنمود زاری
که یاران را ز یارانست یاری

ترا از یار نگزیرد به هر کار
خدایست آنکه بی مثلست و بی‌یار

بسا کارا که از یاری برآید
بباید یار تا کاری بر آید

بدان بت‌پیکران گفت آن دلارام
کزین پیکر مرا رفت از دل آرام

بیا تا این حدیث از کس نپوشیم
بدین تمثال نوشین باده نوشیم ۳۰

دگر باره نشاط آغاز کردند
می آوردند و عشرت ساز کردند

---

۲۱ آ ـ ت: چو این.
۲۴ ب ـ پ: این صورت بدانیم، ج: بود کاحوال.
۲۵ آ ـ ث ح خ ر: راست گویند. ۲۵ ب ـ ث: راه جویند، ح ر: چاره‌جویند.
۲۷ آ ـ از یار پنهان بود آن کار.
۲۸ آ ـ بساکاری.
۲۹ آ ـ پ: خوش پیکران. ۲۹ ب ـ پ: شدم بی‌خواب آرام، ث: و آرام.
۳۰ ب ـ چ پ ت: بیاد این حکایت، ح: بدان تمثال دوشین.

پیاپی شد غزلهای فراقی
برآمد بانگ نوشانوش ساقی
بت شیرین نبید تلخ در دست
از آن تلخی و شیرینی جهان مست
به هر نوبت که می بر لب نهادی
زمین در پیش صورت بوسه دادی
۳۵ چو مستی عاشقی را تنگ در کرد
صبوری در زمان آهنگ در کرد
یکی را زان بتان بنشاند بر راه
که هر شخصی که بینی بر گذرگاه
نظر کن تا بدین سامان چه پوید
وزین صورت بپرسش تا چه گوید
بسی پرسیده شد پنهان و پیدا
نمی‌شد سر آن صورت هویدا
تن شیرین گرفت از رنج سستی
کزآن صورت ندادش کس درستی

---

۳۲ آ ـ ت ح ح: عراقی.
۳۳ ب ـ ت ج ح: شده مست.
۳۴ ب ـ ب د ر: زمین را پیش صورت.
۳۵ آ ـ پ ت: برکرد، ج د ر: تنگتر کرد.
۳۶ آ ـ ث چ خ د ر: در راه. ۳۶ ب ـ چ ر: در گذرگاه، د: که بینند.
۳۷ آ ـ س: از این‌منزل چه جوید.
۳۹ ب ـ ث: از آن.

محذوفات: ۱ تا ۱۲ ـ ز.
پ ث ح خ: ۱۷ ـ ۱۹.
۲۶ تا ۳۹ ـ ز.

نمودن شاپور خود را به شیرین

۲۲

بر آمد ناگه آن مرغ فسون‌ساز
به آیین مغان بنمود پرواز

چو شیرین دید در سیمای شاپور
نشان آشنایی دادش از دور

به شاپور آن ظن او را بد نیفتاد
نقط زد گرچه بر کاغذ نیفتاد

اشارت کرد کان مغ را بخوانید
وزین در قصه‌ای با او برانید

مگر داند که این صورت چه نامست
چه آیین دارد و جایش کدامست ۵

پرستاران به رفتن راه رفتند
به کهبد حال صورت باز گفتند

به پاسخ گفت کین در سفتنی نیست
و گر هست از سر پا گفتنی نیست

---

۱ آ ـ ث: برآمد ناگهان. ۱ ب ـ ث برآیین.

۲ ب ـ ت: دید از دور.

۳ ب ـ ح ر: رقم زد.

۵ آ ـ ب ث خ: این صورت کدامست. ۵ ب ـ ت خ: دارد و او را چه نامست.

۶ آ ـ ث: پیشش باز. ۶ ب ـ ج: برهبان.

۷ ب ـ ت ث: از سروا.

فسونی زیر لب می‌خواند شاپور
چو نزدیکی که از کاری بود دور
چو پای صید را در دام خود دید
دران جنبش صلاح آرام خود دید
۱۰ پرستاران بر شیرین دویدند
بگفتند آنچه از کهبد شنیدند
چو شیرین این سخن زیشان نیوشید
ز گرمی در جگر خونش بجوشید
روانه شد چو سیمین کوه در حال
در افکنده به کوه آواز خلخال
بر شاپور شد بی صبر و سامان
به قامت چون سهی سروی خرامان
بر و بازو چو بلورین حصاری
سر و گیسو چو مشکین نوبهاری
۱۵ ز هندو جستن آن ترکتازش
همه ترکان شده هندوی نازش
دلش را برده بود آن هندوی چست
به ترکی رخت هندو را همی جست
رخ چون لعبتش در دلنوازی
به لعبت‌باز خود می‌کرد بازی
ز شیرین کاری آن نقش جماش
فرو بسته دهان و دست نقاش
نقاب از گوش گوهرکش گشاده
چو دریا گوش بر گوهر نهاده

---

۱۱ ب ــ ث: خونش اندر تن.
۱۴ آ ــ ث: بلورین.
۱۹ ــ پ: نهادند ــ گشادند.
۱۹ آ ــ ب ت د: گوهر برگشاده، چ: از روی گوهر، پ: در گوهر.
۱۹ ب ــ ر: چو گوهر گوش بردریا نهاده.

لبی و صد نمك چشمی و صد ناز
به رسم کهبدان در دادش آواز ۲۰
که با من یك زمان چشم آشنا باش
مکن بیگانگی یك دم مرا باش
چو آن نیرنگ‌ساز آواز بشنید
درنگ آوردن آنجا مصلحت دید
زبان‌دان مرد را زان نرگس مست
زبانی ماند و آن دیگر شد از دست
ثناهای پری‌رخ بر زبان راند
پری بنشست و او را نیز بنشاند
بپرسیدش که چونی وز کجایی
که بینم در تو رنگ آشنایی ۲۵
جوابش داد مرد کار دیده
که هستم نیك و بد بسیار دیده
خدای از هر نشیب و هر فرازی
نپوشیده‌ست بر من هیچ رازی
زمین بگذار کز مه تا به ماهی
خبر دارم ز هر معنی که خواهی
ز حد باختر تا بوم خاور
جهان را گشته‌ام کشور به کشور
چو شیرین یافت آن گستاخ رویی
بدو گفتا درین صورت چه گویی ۳۰
به پاسخ گفت رنگ‌آمیز شاپور
که ای از روی خوبت چشم بد دور

---

۲۰ ب ـ پ: داد آواز.
۲۱ آ ـ ت: باما.
۲۵ ب ـ ث: ازتو.
۲۸ ب ـ ت: از هرچیزی.
۳۱ ب ـ ث ر: که باد از.

حکـایتهای ایـن صـورت درازست
وزین صـورت مـرا در پـرده رازست

ز سر تا پای این حـرف از سر پای
بگویـم با تو گـر خالی بـود جـای

بفرمـود آن صنم تـا آن بتی چنـد
بنـات‌النعش‌وار از هـم پـراکنـد

۳۵ چـو خالی دیـد میدان آن سخنـدان
در افکند از سخن گویـی به میدان

که هست این صورت پاکیزه گـوهر
نشـان آفـتـاب هفت کشـور

سکنـدر مـوکبی دارا سـواری
ز دارا و سکـنـدر یـادگـاری

به خوبیش آسمان خـورشید خوانده
زمین را تخمی از جمشید مـانـده

شهنشه خسرو پـرویـز کـامروز
شهنشاهی بـدو گشته‌ست پیـروز

۴۰ وزان شیوه سخنهایـی بـرانگیخت
که از جان پروری با جان در آمیخت

سخن می‌گفت و شیـرین هـوش داده
بـدان گفتارشیـریـن گـوش داده

به هـر نکته فـرو می‌شد زمـانی
دگـر ره بـاز می‌جستش نشانـی

---

۳۲ آ ـ ث: آن صورت.
۳۳ آ ـ پ ح خ ر: از سر و پای.
۳۳ ب ـ ث: چون خالی شود، ج پ: گر خلوت بود.
۳۴ ب ـ پ: بنات‌النعشرا، ت: ازمه.
۳۶ آ ـ ث ج چ د ر س: پاکیزه پیکر.
۳۹ آ ـ پ: شهنشه مهتری. ۳۹ ب ـ ت ج: برو، خ: جهانداری بدو.
۴۰ ب ـ ت ث چ ح د: برآمیخت.
۴۱ آ، ب ـ داده: ب ـ می‌داد.

سخن را زیر پرده رنگ می‌داد
جگر می‌خورد و لعل از سنگ می‌داد

ازو شاپور دیگر راز ننهفت
سخن را آشکارا کرد و پس گفت

پری رویا نهان می‌داری اسرار
سخن در پرده می‌گویی پری‌وار ۴۵

چرا چون گل زنی در پوست خنده
سخن باید چو شکر پوست کنده

چو می‌خواهی که یابی روی درمان
مکن درد از طبیب خویش پنهان

بت زنجیرزلف از گفتن او
برآشفت ای خوشا آشفتن او

ولی چون عشق دامنگیر بودش
دگر ره از ره عذر آزمودش

حریف جنس دید و خانه خالی
طبق پوش از طبق برداشت حالی ۵۰

که ای کهبد به حق کردگارت
که ایمن کن مرا در زینهارت

به حکم آنکه بس شوریده کارم
چو کار خود دلی شوریده دارم

درین صورت بدانسان مهر بستم
که گویی روز و شب صورت پرستم

به کارآی اندرین کارم به یك چیز
که روزی من به کار آیم ترا نیز

---

۴۵ ب ــ ت ث ج چ خ: در شیشه.
۵۰ آ ــ پ خ د: و جای خالی، د: حریفی دید جنس، ث ر: حریفی.
۵۲ آ ــ پ: شوریده حالم. ۵۲ ب ــ پ: چو بخت خود، س: چو زلف خود.
۵۳ آ ــ ث: برآنسان.
۵۴ ب ــ پ ت ج: که من روزی.

۵۵ چو من در گوش تو پرداختم راز
تو نیز ار قصه‌ای داری در انداز
فسونگر در حدیث چاره‌جویی
فسونی به ندید از راستگویی
چو یاره دست بوسی رایش افتاد
چو خلخال زر اندر پایش افتاد
به صد سوگند گفت ای شمع یاران
سزای تاج و فخر تاجداران
ز شب بدخواه تو تاریك دین‌تر
ز ماه‌نو دلت باریك‌بین‌تر
۶۰ به حق آنکه در زنهار اویم
که چون زنهاردادی راست گویم
من آن صورتگرم کز نقش پرگار
ز خسرو کردم این صورت نمودار
هر آن صورت که صورتگر نگارد
نشان دارد ولیکن جان ندارد
مرا صورتگری آموختستند
قبای جان دگرجا دوختستند
چو تو بر صورت خسرو چنینی
ببین تا چون بود کو را ببینی
۶۵ جهانی بینی از نور آفریده
جهان نادیده اما نوردیده
شگرفی چابکی چستی دلیری
به مهر آهو به کینه تند شیری
گلی بی‌آفت بادخزانی
بهاری تازه بر شاخ جوانی

۵۵ ب ـ پ ت چ ح ر: ارقصهٔ.
۵۶ آ ـ پ: از حدیث.
۵۸ آ ـ س: ناران ۵۸ ب ـ پ: فخر شهریاران، ث چ خ ر: سزای تخت.
۶۴ ب ـ پ ث: چون شوی.
۶۷ آ ـ پ ث ح خ د: بی‌آفت از باد، چ: گل. ۶۷ ب ـ پ: تازه از شاخ.

هنوزش گرد گل نارسته شمشاد
ز سوسن سرو او چون سوسن آزاد
هنوزش پریغلق در عقابست
هنوزش برگ نیلوفر در آبست
هنوزش آفتاب از ابر پاکست
۷۰ ز ماه و آفتاب او را چه باکست
به یك بوی از ارم صد در گشاده
به دو رخ ماه را دو رخ نهاده
بر ادهم زین نهد رستم نهاد است
به می خوردن نشیند کیقباد است
شبی کو گنج بخشی را دهد داد
کلاه گنج قارون را برد باد
سخن گوید در از مرجان برآید
زند شمشیر شیر از جان برآید
چو در جنبد رکاب قطب وارش
۷۵ عنان دزدی کند باد از غبارش
نسب گویی بنامیزد ز جمشید
صفت پرسی بحمدالله چو خورشید
جهان از موکبش ره تنگ دارد
علم بالای هفت اورنگ دارد
چو زر بخشد شتر باید به فرسنگ
چو وقت آهن آید وای بر سنگ

---

۶۸ ب ــ پ ج چ: وزان آزاده، س: چون سرو آزاد؛ سوسن سروش آزاد.
۶۹ آ ــ پ: هنوزش خوردی چون و، ت ث ج: برعقابست.
۷۰ آ ــ ب ت د: ابزبرگ. ۷۰ ب ــ ث ر: زابرو.
۷۳ ب ــ س: دهد.
۷۴ آ، ب ــ پ ح خ ر س: برآرد.
۷۶ آ ــ پ: ز خورشید، ث د: بحمدالله ز.
۷۶ ب ــ ج ر: خواهی، ث د س: حسب پرسی نیامیزد.
۷۷ آ ــ از: پ ث ج ح د ر ــ با، چ: بر؛ د: مرکبش؛ ح: نیرنگ دارد.

چو دارد دشنهٔ پولاد را پاس
به سیمابی‌زره در پوشد الماس
۸۰ چو باشد نوبت شمشیر بازی
خطیبان را دهد شمشیر غازی
قدمگاهش زمین را خسته دارد
شتابش چرخ را آهسته دارد
فلك با او به میدان کند شمشیر
به کشتی نیز گه بالا و گه زیر
جمالش را که بزم افروز عیدست
هنر اصلی و نیکویی مزیدست
به اقبالش دل استقبال دارد
چو هست اقبال کار اقبال دارد
۸۵ بدین فر و جمال آن عالم افروز
هوای عشق تو دارد شب و روز
خیالت را شبی در خواب دیده‌ست
ازآن‌شب‌هوش‌وعقل‌از وی‌رمیده‌ست
نه می نوشد نه هرگز جام گیرد
نه شب خسبد نه روز آرام گیرد
به جز شیرین نخواهد همنفس را
بدان تلخی مبادا عیش کس را
مرا قاصد بدین خدمت فرستاد
تو دانی نیك و بد کردم ترا یاد

---

۷۹ ب ــ ب: پشیمانی زره پوشد بالماس، ث: پشیمانی زره پوسد زالماس، ج پ: بشانی زره در پوشد الماس، پشیمانی زره پوشیده الماس، خ ت: پشیمانی زره، د: بسیاحی زره، ر: بسنباند زره پوشیده الماس.
۸۱ آ، ب ــ ب ت: گردد، چ خ: کرده. ۸۱ ب ــ د: سنانش.
۸۲ آ ــ ث: با وی. ۸۲ ب ــ ب پ ر: بکشتن، چ ت: که بالا گهی زیر.
۸۳ آ ــ پ ح د: بزم آرای.
۸۷ آ ــ پ چ ح د ر س: نه باکس، چ: نه می‌گیرد.
۸۸ آ ــ ث: که جز شیرین نخواهم.
۸۹ آ ــ پ: برین.

ازین در گونه گونه در همی سفت
سخن چندانکه می‌دانست می‌گفت　۹۰

وزان شیرین سخن شیرین مدهوش
همی خورد آن‌سخن‌را خوشتر از نوش

بدان آمد که صد بار افتد از پای
به صنعت خویشتن می‌داشت بر جای

زمانی بود و گفت ای مرد هشیار
چه می‌دانی کنون تدبیر این کار

نشانم ده ز روی رهنمایی
رهی کآرد مرا زین غم رهایی

که این غم در دل من کار کرده‌ست
تنم چون نرگسم بیمار کرده‌ست　۹۵

بدو شاپور گفت ای رشك خورشید
دلت آسوده باد و عمر جاوید

صواب آن شد که نگشایی به‌کس راز
کنی عمدا سوی نخجیر پرواز

چو مردان بر نشین بر پشت شبدیز
به نخجیر آی و از نخجیر بگریز

نخواهد کس ترا دامن کشیدن
نه در شبدیز کس خواهد رسیدن

تو چون سیاره می‌شو میل در میل
من آیم گر توانم خود به تعجیل　۱۰۰

یکی انگشتری ز انگشت خسرو
بدو بسپرد و گفتا این چنین رو

---

۹۱ ب ـ پ خ ر: سخنها.
۹۲ آ ـ ت: ده‌بار، ث ج چ ح د س: بران. ۹۲ ب ـ ث خ س: خویشرا.
۹۵ ب ـ ب پ ث ح خ ر: نرگس.
۹۷ ب ـ خ د ر: کنی فردا.
۹۹ ب ـ ر: شبدیز شبرنگی.
۱۰۰ آ ـ ت ج چ خ س: برمیل، ث د: میرو.
۱۰۱ آ ـ پ ث ح خ د ر س: از دست، ح چ: انگشترین.
۱۰۱ ب ـ ث ح: کاین بستان و می‌رو، ج ر: کاین برگیرو می‌رو، د: بدستش ←

اگـر در راه بینی شاه نـو را
به شاه نـو نمای این ماه نـو را

سمندش را بـه زرین نعل یـابی
قدم تـا سر لباسش لعل یـابی

کلـه لعل و قبـا لعل و کمـر لعل
رخش هـم لعل بینی لعل در لعل

۱۰۵ و گـر نه از مدایـن راه می‌پـرس
ز هر کس جـای شاهنشاه می‌پـرس

چـو ره یابی بـه اقصای مدایـن
روان بینی خـزایـن در خـزایـن

ملك را هست مشکویی چـو فرخار
در آن مشکو کنیـزاننـد بسیـار

بـدان مشکوی مشك آگین فرود آی
کنیـزان را نگیـن شاه بنمـای

رها کن تـا رسد شاه جـوان بخت
رسانـی از زمین بـر آسمان تخت

۱۱۰ تمـاشـای جمـال شاه مـی‌کـن
مـرادت را حساب آنگـاه می‌کـن

و گر من با توام چون سایه با تاج
بدین اندرز رایت نیست محتـاج

چو از گفتن فـراغت یافت شاپور
دمش در مه گرفت و حیله در حـور

از آنجا رفت جان و دل پـر امیـد
بماند آن ماه را تنها چـو خورشید

→ داد کاینرا گیر و می‌رو.

۱۰۳ آ ـ پ: سمندش بزرین. ۱۰۳ ب ـ پ چ ح د ر س: ز سرتاپا.

۱۰۴ ب ـ پ ت د: یابی، س د ر: ره مشکوی.

۱۰۸ آ ـ پ: بران، ث ح خ د: دران.

۱۰۹ ب ـ د: رساند.

۱۱۱ ـ د س: شاه با.

دویدند آن شکرفان سوی شیرین
بنات النعش را کردند پروین
بفرمود اختران را ماه تابان
کزان منزل شوند آن شب شتابان ۱۱۵
به نعل یکدشان کوه پیکر
کنند آن کوه را چون کان گوهر
روان کردند مهد آن دلنوازان
چو مه تابان و چون خورشید تازان
سخن‌گویان سخن‌گویان همه راه
به‌سر بردند ره را تا وطن‌گاه
ازان رفتن برآسودند یک چند
دل شیرین فرو مانده دران بند
شبی کز شب جهان پر دود کردند
جهان را دیده خواب‌آلود کردند ۱۲۰
پرند سبز بر خورشید بستند
گلی را در میان بید بستند
به بانو گفت شیرین کای جهانگیر
برون خواهم شدن فردا به نخجیر
یکی فردا بفرما ای خداوند
که تا شبدیز را بگشایم از بند
بر او بنشینم و صحرا نوردم
شبانگه سوی خانه باز گردم
مهین بانو جوابش داد کای ماه
به جای مرکبی صد ملک درخواه ۱۲۵

---

۱۱۶ آ ـ ب چ ر: تازیان، خ: اسب کیر آن ماه، د: یکدکرشان، س: اکدشان.
۱۱۶ ب ـ پ س: چون کوه.
۱۱۷ ب ـ پ ت ث ج ح خ د: چو مه خندان، پ چ س: خورشید تابان.
۱۲۰ ب ـ ث: زمانرا.
۱۲۳ آ ـ ت ث ح خ: بفرمای.
۱۲۴ ب ـ پ چ ر: سوی خدمت، س: شبانگاهی به خدمت.

به حکم آنکه این شبرنگ شبدیز
به گاه پویه بس تند است و بس تیز
نباید کز سر تندی و تیزی
کند در زیر آب آتش‌ستیزی
وگر بر وی نشستن ناگزیرست
نه شب زیباتر از بدر منیرست
لگامی پهلوانی بر سرش کن
به زیر خود ریاضت پرورش کن
۱۳۰ رخ گلچهره چون گلبرگ بشکفت
زمین بوسید بانو را و خوش خفت

۱۲۶ ب ـ ت: بکاچه.
۱۲۸ ب ـ ث: بشب.
۱۲۹ آ ـ پ ح خ ر: لکام، ج: لجام پهلوانی، س: خسروانی.
۱۳۰ ب ـ ث: و خدمت کرد و شب خفت، س: و خدمت کرد و خوش‌خفت.

محذوفات: پ: ۷ـ ۱۰، ث ح خ: ۸، ۹، ح: ۱۱.
پ ث ح خ: ۱۵ ـ ۱۸، ح: ۲۲.
ح: ۲۸، ۲۹، پ ث خ: ۲۹.
د: ۳۹، پ: ۴۲، ح: ۴۳. ۴۹ ـ س.
د: ۵۷ در حاشیه، خ: ۶۳.
ح: ۶۹ ـ ۷۵، پ خ: ۶۹، ۷۰، ۷۲ ـ ۷۵، ج د: ۷۵. ۷۰ ـ س.
پ: ۸۴، ح: ۸۶.
پ ث ح خ ر: ۹۵، پ: ۹۶، ج: ۹۸، ب: ۹۸ با خط دیگر در حاشیه.
پ ث ح خ: ۱۰۹، پ: ۱۱۱. ح: ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۷، پ ث خ س: ۱۲۷.
س بعد از ۶۴ افزوده:
چوبینی یك نظر رخسار آن‌شاه میان انجمن رخشنده چون ماه
افزوده‌ها: ب ت ج چ د ر س: بعداز بیت ۱۴.
کمندی کرده گیسوش از تن خویش فکنده در کجا در گردن خویش
چ ر بعداز بیت ۱۰۸ افزوده:
در آن گلشن چو سرو آزاد می‌باش چو شاخ میوهٔ تر شاد میباش

رفتن شیرین به شکار و از آنجا به مداین

۲۳

چو برزد بامدادان خازن چین
به درج گوهرین برقفل زرین

برون آمد ز درج آن نقش چینی
شدن را کرده با خود نقش بینی

بتان چین به خدمت سر نهادند
بسان سرو بر پای ایستادند

چو شیرین دید روی مهربانان
به چربی گفت با شیرین زبانان

که بسم‌الله به صحرا می‌خرامم
مگر بسمل شود مرغی به دامم ۵

بتان از سر شقایق باز کردند
دگرگون خدمتش را ساز کردند

به کردار کله‌داران چون نوش
قبا بستند بکران قصب پوش

---

۱ ب ـ ث چ: برین درج زمرد.
۲ آ ـ ج: زبرج آن مرغ.
۳ آ، ب ـ س: نهاده، ایستاده.
۵ ب ـ مب: مرغی بدامم.
۶ آ ـ چ ح د ش س: از سروقایه، ر: از سر سراغج.

که رسم آن بود کان صحرا خرامان
به صید آیند بر رسم غلامان
همه در گرد شیرین حلقه بستند
چو حالی بر نشست او برنشستند
۱۰ به صحرایی شدند از صحن ایوان
به سر سبزی چو خضر از آب حیوان
در آن صحرا روان کردند رهوار
وزان صحرا به صحراهای بسیار
سرانجام اسب را پرواز دادند
عنانها را به مرکب باز دادند
بت لشکرشکن بر پشت شبدیز
سواری تند بود و مرکبی تیز
چو مرکب تیز کرد از پیش یاران
برون افتاد ازان همتگ سواران
۱۵ گمان بردند کاسبش سرکشیده‌ست
ندانستند کو سر در کشیده‌ست
بسی چون سایه دنبالش دویدند
ز سایه در گذر، گردش ندیدند
به جستن تا به شب دمساز گشتند
به نومیدی هم آخر باز گشتند
ز شاه خویش هر یک دور مانده
به تن رنجه به دل رنجور مانده
به درگاه مهین بانو هم از راه
شدند آن اختران بی‌طلعت ماه

۸ آ ـ ث ح خ ر: رسمی بود، خ: صحرانشینان.
۹ آ ـ ت: همه بر. ۹ ب ـ پ: برنشیند بر.
۱۰ آ ـ ت ج چ د: بصحرا می‌شدند.
۱۲ ب ـ ث چ ح ر: عنان خود.
۱۴ آ ـ پ ث ج چ د ر س: گرم کرد.
۱۶ آ ـ پ: درپایش دویدند.
۱۷ ب ـ پ: بآخر.
۱۹ آ ـ ث ج ح خ ر: شبانگاه.

به دیده پیش تختش خاک رفتند
به تلخی حال شیرین باز گفتند ۲۰

که سیاره چه شب‌بازی نمودش
تگ طیاره چون از ما ربودش

مهین بانو چو بشنید این سخن را
صلا در داد غمهای کهن را

فرود آمد ز تخت خویش غمناک
به سر بر خاک و سر هم بر سر خاک

ز شیرین یاد بی‌اندازه می‌کرد
بدو سوک برادر تازه می‌کرد

□

به آب چشم گفت ای نازنین ماه
ز من چشم بدت بربود ناگاه ۲۵

گلی بودی که باد از بارت افکند
ندانم بر کدامین خارت افکند

چه افتادت که مهر از ما بریدی
کدامین مهربان بر ما گزیدی

چو آهو زین غزالان سیر گشتی
گرفتار کدامین شیر گشتی

چو ماه از اختران خود جدایی
نه خورشیدی چنین تنها چرایی

کجا سرو تو کز جانم چمن داشت
که هر شاخش رگی با جان من داشت ۳۰

---

۲۰ آ ـ پ: راه رفتند.
۲۱ ب ـ پ: از من در، ث ج چ خ د: از ما چون.
۲۲ آ ـ ب ت: آن سخن را.
۲۳ آ ـ ث: ز تخت آن روز.
۲۶ آ ـ پ خ س: کدامین خارت، ب ت ث ج: گرامی حوارت افگند، ح: کدامین بادت افگند (س: خارت).
۲۶ ب ـ س: عزیز می‌بودی و بس خوارت افکند.
۲۷ آ ـ پ: که از ما سرکشیدی.
۳۰ ب ـ س: زهرشاخی رگی.

رخت ماهست تا خود بر که تابد
منت گم کرده‌ام تا خود که یابد
همه لشکر به خدمت سر نهادند
غمش بر غم فزود و درد بر درد
همه لشکر به خدمت سر نهادند
به نوبتگاه فرمان ایستادند
مهین بانو به رفتن میل ننمود
نه خود رفت و نه کس را نیز فرمود
۳۵ که در خواب آن بلا را بود دیده
که بودی بازی از دستش پریده
چو حسرت خورد از پرواز آن باز
همان باز آمدی بر دست او باز
به ایشان گفت اگر ما باز گردیم
وگر با آسمان همراز گردیم
نشد ممکن که در هیچ آبخوردی
بیابیم از پی شبدیز گردی
نشاید شد پی مرغ پریده
نه دنبال شکار دام‌دیده
۴۰ کبوتر چون پرید از کف چه نالی
که وابرج آید ار باشد حلالی
بلی چندان شکیبم در فراقش
که برقی یابم از نعل براقش

---

۳۱ آ ـ پ: رخش، چ: ماهیت. ۳۱ ب ـ پ ث ح ر: منش.
۳۳ آ ـ ب: بنوبت.
۳۴ ب ـ پ: بنوبت گاه خدمت.
۳۵ آ ـ پ ج چ: چو در خواب.
۳۶ آ ـ ت چ: بر پرواز، ج: چو حسرت خورده بود از بهر آن باز.
۳۶ ب ـ ت: با دست.
۳۷ آ ـ پ ث ج ح خ د ر: بدیشان. ۳۷ ب ـ پ: همساز.
۳۹ آ ـ ث: نشاید رفت با.
۴۰ آ ـ پ: از برج، س: **شد** از برجت.
۴۱ آ ـ فریبم، ج س: ولی.
۴۱ ب ـ ب ت: که نعلی یابم از گرد.

چو زان گم‌گشته گنج آگاه گردم
دگر ره با طرب همراه گردم

به گنجینه سپارم گنج زا باز
بدین شکرانه گردم گنج پرداز

سپه چون پاسخ بانو شنیدند
به از فرمانبری راهی ندیدند

□

وزان سوی دگر شیرین به شبدیز
جهان را می‌نوشت از بهر پرویز ۴۵

چو سیاره شتاب آهنگ می بود
ز ره رفتن به روز و شب نیاسود

قبا در بسته بر شکل غلامان
همی شد ده به ده سامان به سامان

نبود ایمن ز دشمن، گاه و بیگاه
به کوه و دشت می‌شد راه و بیراه

رخش سیمای کم رختی گرفته
مزاج نازکش سختی گرفته

نپوشد بر تو آن افسانه را راز
که در راهی زنی شد جادویی‌ساز ۵۰

فکند آن آینه وان شانه را چست
کزین کوه آمد و زان بیشه‌ای‌رست

---

۴۳ آ ــ ج چ د: رسانم. ۴۳ ب ــ س: کردم رنج‌ساز.

۴۴ ب ــ ث س: چیزی ندیدند، ب ت: بجز فرمانبری، ج خ د ر: کاری ندیدند.

۴۵ آ ــ س: شیرین شبدیز.

۴۷ آ ــ ث ح: بررسم، پ: قبابربسته.

۵۰ ب ــ ب چ: در راهش. س: که در ره زنی.

۵۱ آ ــ ج: آن شانه از دست، د: فگند آن آینه و آن شانه میجست، ر: فلک این آیینه و شانه را جست.

۵۱ ب ــ ج: گزان کوه آمد و در بیشه پیوست، د: پیشه میرست، ر: بیشه بردست.

زنی کو شانه و آیینه بفکند
ز سختی شد به کوه و بیشه مانند
شده شیرین دران راه از بس اندوه
غبارآلوده چندین بیشه و کوه
رونده کوه را چون باد می‌راند
به تگ‌در باد را چون کوه می‌ماند
۵۵ نشان‌می‌جست‌و می‌رفت آن دل‌افروز
چو ماه چارده‌شب چارده روز
جنیبت را به یک منزل نمی‌ماند
خبر پرسان خبر پرسان همی راند
تگاور دست‌برد از باد می‌برد
زمین را دور چرخ از یاد می‌برد

□

سپیده‌دم چو دم برزد سپیدی
امید آمد پدید از نا امیدی
هزاران نرگس از چرخ جهانگرد
فرو شد تا بر آمد یک گل زرد
۶۰ شتابان کرده شیرین بارگی را
به تلخی داده دل یکبارگی را
پدید آمد چو مینو مرغزاری
درو چون آب حیوان چشمه‌ساری
ز شرم آب آن رخشنده خانی
شده در ظلمت آب زندگانی
ز رنج راه بود اندام خسته
غبار از پای تا سر بر نشسته

---

۵۲ ب ــ ج: و بیشه پیوند، ش: به کوه ودشت پابند.
۵۴ آ ــ دونده باد را چون کوه.
۵۸ آ ــ ت ج ح: سر برزد.
۵۸ ب ــ پ: برون از، ث ج چ ح خ ر: سیاهی خواند حرف.
۶۰ آ ــ ج چ د ر: کرد. ۶۰ ب ــ ج د ر: داد، س: بیچارگی را.
۶۱ ب ــ پ: لاله‌زاری.

به گـرد چشمه جولان زد زمـانـی
ده انـدر ده ندید از کس نشانـی

فرود آمد به یك سو بـارگی بست
در انـدیشه بـر نظـارگـی بست   ۶۵

چو قصد چشمه کرد آن چشمهٔ نور
فـلـك را آب در چشم آمـد از دور

سهیل از شعر شکرگـون بـرآورد
نفیـر از شعـری گـردون برآورد

پـرندی آسمان‌گـون بـر میان زد
شد اندر آب و آتش در جهـان زد

فلك را کرد کحلی پـوش پـرویـن
موصل کـرد نیلوفـر به نسریـن

حصارش نیل شد یعنـی شبانگـاه
زبرج نیلگون سر بـر زنـد مـاه   ۷۰

تـن صـافیش مـی‌غلتیـد در آب
چو غلتد قـاقمـی در روی سنجاب

عجب باشد که گل را چشمه شوید
غلط گفتم که گـل بر چشمه روید

زهی چشمه که رونـق بـرده آبش
از آن چشمه کـه خوانند آفتابش

[حواصل پیکر آن] سیمین برودوش
سـواد آب را کـرده سمن پـوش

---

۶۴ ب ــ ج د: ره اندرده.
۶۵ ب ــ ج د: ره.
۶۸ آ ــ ج: برمیان بست، س: در میان. ۶۸ ب ــ پ ج خ: در جهان بست.
۷۰ آ ــ چ: حصار نیل.
۷۰ ب ــ ث ج چ ح خ د ر س: ز چرخ نیلگون سر برزد آن ماه.
۷۱ آ ــ ث ر: سیمینش.
۷۱ ب ــ ث: بسان قاقمی بر، پ خ د ر: بر روی.
۷۳ ب ــ ب ت: خواند، پ ث چ ح: خوانده.
۷۴ آ ــ ب ت ج چ خ: چواصل بیکران، د س: چواصل پیکرش، خ: سیم بردوش:

۷۵ در آب از گیسوان انداخته شست
نه ماهی بلکه ماه آورده در دست
ز مشك آرایش کافور کرده
ز کافورش جهان کافور خورده
مگر دانسته بود از پیش دیدن
که مهمانی نوش خواهد رسیدن
در آب چشمه‌سار آن شکرناب
ز بهر میهمان می‌ساخت جلاب

---

۷۸ آ ـ پ: در آن خوش چشمه‌ساران شکرناب.

محذوفات: ح: ۹، ۱۰، پ ث خ س: ۱۰.
۱۳ تا ۲۵ ـ ز.
ح: ۲۷، ۳۶، ۳۷، پ ث خ س: ۳۶.
ح: ۴۰ ـ ۴۳، ۴۹ ـ ۵۴، پ ث خ: ۴۳، ۴۹ ـ ۵۳.
پ: ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۳، ح: ۵۷، ۶۰، ث خ: ۶۰.
۷۴ ب ـ خ: زره پوش، ب ت: سمین پوش.
پ: ۷۱، ۷۳، ۷۴. ح: ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ث ر: ۷۳، ۷۴.
□ ر ـ سرفصل افزوده.

گریختن خسرو از هرمز و رفتن او به ارمن

۲۴

سخن گوینده پیر پارسی خوان
سخن گفت از ملوك پارسی دان

که چون خسرو به ارمن کس فرستاد
به پرسش کردن آن سرو آزاد

شب و روز انتظار یار می‌داشت
امید مژدهٔ دلدار می‌داشت

به شام و صبحدم در خدمت شاه
کمر می‌بست چون خورشید وچون ماه

چو تخت آرای شد طرف کلاهش
ز شادی تاج‌سر می‌خواند شاهش ۵

گرامی بود بر چشم جهاندار
چنین تا چشم‌زخم افتاد در کار

که از پولادکاری خصم خونریز
درم را سکه زد بر نام پرویز

---

۱ آ ـ خ: دان. ۱ ب ـ ث ح د ر: چنین گفت.
۲ آ ـ ت: که خسرو چون.
۳ آ ـ پ ث خ: کار میداشت.
۳ ب ـ ج ح: امید وعدهٔ، خ: امید وصل آن، د: امید دیدن، س ر: امید وعدهٔ دیدار.
۶ ب ـ س: برکار.

به هر شهری فرستاد آن درم را
بشورانید ازان شاه عجم را
ز بیم سکه و نیروی شمشیر
هراسان شد کهن‌گرگ از جوان‌شیر
۱۰ چنان پنداشت آن منصوبه را شاه
که خسرو باخت آن شطرنج ناگاه
به آن دل شد که لعبی چند سازد
بگیرد شاه نو را بند سازد
حسابی بر گرفت از راه تدبیر
نبود آگه ز بازیهای تقدیر
که نتوان راه خسرو را گرفتن
نه در عقده مه نو را گرفتن
چو هر کو راستی در دل پذیرد
جهان گیرد جهان او را نگیرد
۱۵ بزرگ امید ازین معنی خبر یافت
شه نو را به خلوت رفت دریافت
حکایت کرد کاختر در وبالست
ملك را با تو قصد گوشمالست
بباید رفت روزی چند ازین پیش
شتاب آوردن و بردن سر خویش
مگر کین آتشت بی‌دود گردد
وبال اخترت مسعود گردد
چو خسرو دید کآشوب زمانه
هلاکش را همی سازد بهانه
۲۰ به مشکو رفت پیش مشك‌مویان
وصیت کرد با آن ماهرویان

---

۱۴ آ ـ ج: که هرکو، د: راستی را.
۱۵ ب ـ پ چ ح ر: بخلوت جست و، خ: بخدمت رفت، س: به خلوت شاه نورا رفت و.

که من خواهم شدن فردا به نخجیر
دو هفته بیش و کم زین جای دلگیر
گر آید نارپستانی درین باغ
چو طاوسی نشسته بر پر زاغ
فرود آرید کان مهمان عزیزست
شما ماهید و خورشید آن کنیزست
و گر تنگ آید از مشکوی خضرا
چو خضر آهنگ دارد سوی صحرا
دران صحرا که او خواهد بتازید
بهشتی روی را قصری بسازید ۲۵
بر آن صورت که دل دادش گوایی
خبر می‌داد از الهام خدایی
چوگفت این‌قصه بیرون‌رفت چون باد
سلیمان‌وار با جمعی پری‌زاد
زمین کن کوه خود را گرم کرده
سوی ارمن زمین را نرم کرده
ز بیم شاه می‌شد دل پر از گرد
دو منزل را به یك منزل همی کرد
قضا را اسبشان در راه شد سست
دران منزل که آن مه موی می‌شست ۳۰
غلامان را بفرمود ایستادن
ستوران را علفها بر نهادن

---

۲۱ آ – پ ث ح خ: کـه من خواهم خرامیدن بنخجیر، ر: کـه می‌خواهم خرامیدن بنخجیر.

۲۱ ب – پ چ ر: زین کاخ، ج: زین خاك.

۲۴ ب – در: آهنگ سازد.

۲۶ آ – ج خ: بدان صورت. ۲۶ ب – ث: خبر دادش.

۲۹ آ – مب: از درد.

۳۰ آ – ح خ: اسب شه.

۳۱ ب – س: علوفه‌سازدادن، پ چ: علف دربر.

تن تنها ز نزدیک غلامان
سوی آن مرغزار آمد خرامان

طوافی زد برآن فیروزه گلشن
میان گلشن آبی دید روشن

چو طاوسان عقابی باز بسته
تذروی بر لب کوثر نشسته

۳۵ گیا را زیر نعل آهسته می‌سفت
در آن آهستگی آهسته می‌گفت

گر این بت جان من بودی چه بودی
ور این اسب آن من بودی چه بودی

نبود آگه که آن شبرنگ و آن ماه
به برج او فرود آیند ناگاه

بسا معشوق کآید مست بر در
سبل در دیده باشد خواب در سر

بسا دولت که آید بر گذرگاه
چو مرد آگه نباشد گم کند راه

۴۰ ز هر سو کرد بر عادت نگاهی
نظر ناگه برافتادش به ماهی

چو لختی راند از آن راندن خطر دید
که بیش آشفته شد تا بیشتر دید

عروسی دید چون ماهی مهیا
که باشد جای آن مه بر ثریا

---

۳۲ ب ــ ب: چشمه‌سار.
۳۳ آ ــ ب ث ج چ ح خ د ر: در آن، س: پیروزه.
۳۴ آ ــ ب پ چ خ د ر: چو طاوسی.
۳۵ ب ــ ث: با خود همی گفت.
۳۶ آ ــ پ: گر این به، س: زان چمن بودی. ۳۶ ب ــ س: این رخش.
۳۷ آ ــ ب ت: نمی‌دانست کان ح: شبدیز.
۳۷ ب ــ پ: زبهر او فرود آمد ازین راه.
۴۰ ب ــ پ ت چ خ د ر: در افتادش.
۴۱ آ ــ چ د ر: چو لختی دید از آن دیدن، پ: چو لختی راه رفتن را.

نه ماه آیینهٔ سیماب داده
چو ماه نخشب از سیماب زاده

در آب نیلگون چون گل نشسته
پرندی نیلگون تا ناف بسته

همه چشمه ز شخص آن گل‌اندام
۴۵ گل بادام و در گل مغز بادام

حواصل چون‌بود درآب چون [زنگ]
همان رونق درو از آب و از رنگ

ز هر سو شاخ گیسو شانه می‌کرد
بنفشه بر سر گل دانه می‌کرد

چو بر فرق آب می‌انداخت از دست
فلك بر ماه مروارید می‌بست

تنش چون کوه برفین تاب می‌داد
ز حسرت شاه را سیماب می‌داد

اگر زلفش غلط می‌کرد کاری
۵۰ که دارم در بن هر موی ماری

نهان با شاه می‌گفت از بناگوش
که مولای توام ها حلقه در گوش

چو گنجی بود گنجش کیمیا سنج
به بازی زلف او چون مار بر گنج

---

۴۵ آ ــ چ د ر: ز جسم.
۴۵ ب ــ ت چ خ د: گل و بادام، ج: گل و بادام و گل در معز.
۴۶ آ ــ چ: خون رنگ. مب ر: رنگ.
۴۸ آ ــ ب ت ج چ ح د: چو برفرق سر آب انداخت.
۴۹ ب ــ ب ت : سیم آب میداد. پ ت ج چ ح خ د ر س: برفاب.
۵۰ ب ــ ج خ چ: که دارم خفته بر هر موی.
۵۱ آ ــ ج چ خ: آن بناگوش.
۵۱ ب ــ ب ت: و حلقها گوش، چ خ ر: هان حلقه در گوش. ها: ج د: با، س: تویم و حلقه.

فسونگر مار را نگرفته در مشت
گمان بردی که مارافسای را کشت
کلید از دست بستان با فتاده
نه بستان ناربستان در گشاده
۵۵ دلی کآن نار شیرین‌کار دیده
ز حسرت گشته چون نارکفیده
دران چشمه که جای ماه گشته
هوس بین کآفتاب از راه گشته
شه از دیدار آن بلور سرکش
شده خورشید یعنی دل پرآتش
فشاند از دیده باران سحابی
که طالع شد قمر در برج آبی
سمنبر غافل از نظارهٔ شاه
که سنبل بسته بد بر نرگسش راه
۶۰ چو ماه آمد برون از ابر مشکین
به شاهنشه درآمد چشم شیرین
همایی دید بر پشت تذروی
به بالای خدنگی رسته سروی
ز شرم چشم او در چشمهٔ آب
همی لرزید چون در چشمه مهتاب
جز آن چاره ندید آن چشمهٔ قند
که گیسو را چو شب بر مه پراگند

۵۳ آ ــ ب ت: ماه او بگرفته، س: ماه را، ج: مار را بگرفته، چ: ما را او نگرفته، خ: مار او بگرفته.
۵۳ ب ــ س: که تا برحرف او ننهد کس انگشت.
۵۴ آ ــ خ: بستان ناز داده.
۵۴ ب ــ نه‌بستان: ج ــ به‌بستان، مب: زبستان؛ نارپستان.
۵۵ آ ــ ب ت: یار شیرین.
۵۶ آ ــ ت ج چ: بان، پ ث ح خ د ر: بدان.
۵۶ ب ــ ر: عجب بین.
۵۷ آ ــ ث ج چ ح د ر: دلکش، خ: آن بانوی سرکش.
۶۲ ب ــ ث: برآمد.

عبیر افشاند بر ماه شب‌افروز
به‌شب خورشید می‌پوشید در روز
سوادی بر تن‌سیمین زد از بیم
که خوش باشد سوادنقش بر سیم ۶۵
دل خسرو در آن تابنده مهتاب
چنان چون زر درآمیزد به سیماب
ولی چون دید کز شیرشکاری
به‌هم درشد گوزن مرغزاری
زبون گیری نکرد آن شیرنخجیر
که نبود شیر صید افکن زبون‌گیر
به صبری گاورد فرهنگ در هوش
نشاند آن آتش جوشنده را جوش
جوانمردی خوش آمد را ادب کرد
نظرگاهش دگر جایی طلب کرد ۷۰
به‌گرد چشمه دل را دانه می‌کاشت
نظر جایی دگر مشغول می‌داشت
دو گل بین کز دو چشمه خار دیدند
دو تشنه کز دو آب آزار دیدند
همین را روز اول چشمه زد راه
همان از چشمه‌ای افتاد در چاه
بر چشمه گشاید هر کسی رخت
به چشمه نرم گردد توشهٔ سخت

---

۶۴ آ ــ خ: بر ماه آن دل افروز.
۶۴ ب ــ ب پ: برروز، ج: پنهان کرده در روز.
۶۵ آ ــ ت ج خ د: سوادش، ج: برتن شیرین.
۶۶ آ ــ ر: بران، چ: از آن. ۶۶ ب ــ ث: زسیماب.
۶۹ ب ــ ب ت: نشاند آتش؛ ت: در جوش؛
د: آهن جوشیده از جوش.
۷۱ آ ــ خ: دل دانه. ۷۱ ب ــ ر: بیگانه میداشت.
۷۲ ب ــ ب ت ج خ س: دو چشمه، ج: دو لب.
۷۳ آ ــ س: چشم زد.
۷۴ آ ــ ب ر: بسرچشمه.

۷۵ جز ایشان راکه رخت از چشمه بردند
ز نرمیها به سختیها سپردند
نبینی چشمه‌ای کز آتش دل
ندارد تشنه‌ای را پای در گل
نه خورشید جهان این چشمهٔ خون
بدین کارست گردان گرد گردون
چو شه می‌کرد مه را پرده‌داری
که خاتون برد نتوان بی‌عماری
برون آمد پریرخ چون پری تیز
قبا پوشید و شد بر پشت شبدیز
۸۰ حسابی کرد با خود کین جوانمرد
که زد بر گرد من چون چرخ ناورد
شگفت آید مرا گر یار من نیست
دلم چون برد اگر دلدار من نیست
شنیدم لعل در لعل است کانش
اگر دلدار من شد کو نشانش
نبود آگه که شاهان جامهٔ راه
دگرگونه کنند از بیم بدخواه
هوای دل رهش می‌زد که برخیز
گل خود را بدین شکر درآمیز
۸۵ گر آن‌صورت بد این رخشنده‌جانست
خبر بود آن و این باری عیانست
دگر ره گفت ازین ره روی برتاب
روا نبود نمازی در دو محراب

---

۷۶ ب ـ ت: آب در گل.
۷۸ آ ـ خ: چوشب؛ س: شهنشه.
۸۲ آ ـ پ: خانش. ۸۲ ب ـ ث خ: دلدار من بد.
۸۳ ب ـ ج: از ترس.
۸۴ ب ـ پ د: برین، پ ج د ر س: برآمیز، ج چ: باین، خ: در آویز.
۸۵ آ ـ ث: صورت شد آن.

ز یك دوران دو شربت خورد نتوان
دو صاحب را پرستش کرد نتوان
وگر هست این‌جوان آن نازنین شاه
نه جای پرسش است او را درین راه
مرا به کز درون پرده بینند
که بر بی‌پردگان چیزی نشینند
هنوز از پرده بیرون نیست این کار
زپرده چون برون آیم به‌یکبار ۹۰
عقاب خویش را در پویه پر داد
ز نعلش گاو و ماهی را خبر داد
تگ از باد صبا پیشی گرفته
به جنبش با فلك خویشی گرفته
پری را می‌گرفت از گرم‌خیزی
به چشم دیو در می‌شد ز تیزی
پس از یك لحظه خسرو باز پس دید
به جز خود ناکسم گر هیچ کس دید
ز هر سو کرد مرکب را روانه
نه دل دید و نه دلبر در میانه ۹۵
فرود آمد برآن چشمه زمانی
زهرسو جست از آن گوهر نشانی
شگفت آمد دلش را کین چنین تیز
بدین زودی کجا رفت آن دلاویز
گهی سوی درختان دید گستاخ
که گویی مرغ شد پرید بر شاخ

---

۸۷ آ ــ پ: بیك ساعت،ث چ ح د س: ساغر (چ د: بیك ساغر).
۸۹ ب ــ ح ر: گردی نشینند.
۹۱ آ ــ پ ح: در داد.
۹۲ آ ــ چ خ د: تکاور از صبا، پ: تك‌آور بسا، ث ج: تك او برصبا.
۹۶ آ ــ ث ج ر: بدان، ج: در آن. ۹۶ ب ــ پ: از آن دلبر نشانی.

گهی دیده به آب چشمه می‌شست
چو ماهی ماه را در آب می‌جست

۱۰۰ زمانی پل بر آب چشمه بستی
گهی بر آب چشمه پل شکستی

ز چشمش برده آن چشمه سیاهی
درو غلتید چون بی چشمه ماهی

چنان نالید کز بس نالش او
پشیمان شد سپهر از مالش او

مه و شبدیز را در باغ می‌جست
به چشمی باز وچشمی زاغ می‌جست

به هر سو حمله‌ور چون باز نخجیر
که زاغی کرد بازش را گرو گیر

۱۰۵ از آن زاغ سبک پر مانده با داغ
جهان تاریک بر وی چون پر زاغ

شده زاغ سیه باز سپیدش
درخت بید گشته مشک بیدش

ز بیدش [گریه] بید انجیر کرده
سرشکش تخم بید انجیر خورده

خمیده بیدش از سودای خورشید
بلی رسم است چوگان کردن از بید

برآورد از جگر سوزنده آهی
که آتش در چو من مردم گیاهی

۱۱۰ بهاری یافتم زو بر نخوردم
فراتی دیدم و لب تر نکردم

به نادانی ز گوهر داشتم چنگ
کنون می‌بایدم بر دل زدن سنگ

---

۹۹ آ ـ پ: گهی چهره برآب چشم.
۱۰۰ آ ـ پ ث ج ح خ ر: چشم بستی.
۱۰۱ ب ـ پ چ ح خ د ر: در چشمه ماهی.
۱۰۴ آ ـ پ ث خ در: ز هرسو. ۱۰۶ ب ـ پ ث خ د ر: خار گشته.
۱۰۷ آ ـ ب ت: کر به بازانجیر؛ مب: گربه.
۱۱۰ ب ـ ج: فراتی یافتم لب. ۱۱۱ ب ـ پ: بردن زدل سنگ.

گلی دیدم نچیدم بامدادش
دریغا چون شب آمد برد بادش

در آبی نرگسی دیدم شکفته
چو آبی خفته وز او آب خفته

شنیدم کآب خفتد زر شود خاک
چرا سیماب گشت آن سیم چالاک

همایی بر سرم می‌داد سایه
۱۱۵ سریرم را ز گردون کرد پایه

بر آن سایه چو مه دامن فشاندم
چو سایه لاجرم بی‌نور ماندم

نمدزینم نگردد خشك ازین خون
بترزینم تبرزین چون بود چون

برون آمد گلی از چشمهٔ آب
نمی‌دانم به بیداری که در خواب

کنون کان چشمه را با گل نبینم
چو خار آن به که در آتش نشینم

که فرمودم که روی از مه بگردان
۱۲۰ چو بخت آمد برابر ره بگردان

کدامین دیو طبعم را برین داشت
که از باغ ارم بگذشت و بگذاشت

---

۱۱۲ آ ــ د: بامدادی. ۱۱۲ ب ــ د: بادی.
۱۱۳ ب ــ ج: خفته و در آب، د: خفته از وی آب، خ: جواب خفته.
۱۱۴ آ ــ خ: شنیدم کز حسابی، ج س: خسبد.
۱۱۴ ب ــ پ ج ح خ د ر: آن سرو چالاك.
۱۱۵ آ ــ ب: برسر، پ: میکرد سایه، ث د: می‌داشت سایه.
۱۱۵ ب ــ ت ح: برد پایه؛ س: که بختم را شدی از چرخ پایه.
۱۱۶ ب ــ پ ث د: بی‌سنگ.
۱۱۷ ب ــ چ د س: بترزین و تبرزین.
۱۱۸ ب ــ ج: به‌بیداری نمی‌دانم که در خواب، س: بیداریست یا خواب.
۱۱۹ ب ــ پ: با آتش، ث ج چ ر س: برآتش.
۱۲۰ آ ــ چ: که رو از مه.
۱۲۰ ب ــ پ: آمد براه از ره.
۱۲۱ ب ــ پ: که آن.

همه جایی شکیبایی ستوده‌ست
جزاین یکجا که صبر ازمن ربوده‌ست
چو برق از جان چراغی برفروزم
شکیب خام را بر وی بسوزم
اگر من خوردمی زان چشمه آبی
نبایستی ز دل کردن کبابی
۱۲۵ نصیحت بین که آن هندو چه فرمود
که چون مالی بیابی زود خور زود
درین باغ از گل سرخ و گل زرد
پشیمانی نخورد آنکس که برخورد
من و زین‌پس جگر در خون کشیدن
ز دل پیکان غم بیرون کشیدن
زنم چندان طپانچه بر سر و روی
که یارب یاربی خیزد ز هر موی
مگر کآسوده‌تر گردم درین درد
تنور آتشم لختی شود سرد
۱۳۰ کسی کو را ز خون آماس خیزد
کی آسوده شود تا خون نریزد
زمانی گرد چشمه گشت نالان
به گریه دستها بر دیده مالان
زمانی بر زمین افتاد مدهوش
گرفت آن‌چشمه را چون‌گل در آغوش
ازان سرو روان کز چنگ رفته
ز سروش آب و از گل رنگ رفته

۱۲۲ ب ــ ث: بجز اینجا، ث ر: که صید از.
۱۲۳ ب ــ پ: شکیب خام بروی می بسوزم.
۱۲۴ ب ــ س: تنور حسرتم.
۱۲۵ ب ــ د: چیزی بیابی.
۱۲۷ آ ــ پ: پس وزین پس.
۱۲۸ ب ــ ح ث: یارب یاربم.
۱۳۱ ب ــ مب: به‌گربه، پ ث خ ر: برچشم.
۱۳۲ آ ــ پ ث ح: بیهوش.

سهی سروش فتاده بر سر خاک
شده لرزان چنان کز باد خاشاک

بدل گفتا گر این ماه آدمی بود
کجا آخر قدمگاهش زمی بود ۱۳۵

وگر بود او پری دشوار باشد
پری در چشمه‌ها بسیار باشد

به کس نتوان نمود این داوری را
که خسرو دوست می‌دارد پری را

سلیمانم بباید نام کردن
پس آنگاهی پری را رام کردن

ازین اندیشه لختی باز می‌گفت
حکایتهای دلپرداز می‌گفت

به نومیدی دل از دلخواه برداشت
به دارالملك ارمن راه برداشت ۱۴۰

---

۱۳۵ ب ـ ث ح خ: کاخر، پ: مهی بود، س: کجا شدنی؛ ح ت: زمین بود.
۱۳۶ آ ـ ث: وگر باشد. ۱۳۶ ب ـ ج چ ح خ ر: برچشمها.
۱۳۹ ب ـ پ ث ج چ خ: شکایتهای، پ ث ج د: غم پرداز.
۱۴۰ آ ـ پ: بنومیدی دل ازین ماه برداشت، ب پ ث ج ح: از دلدار.

محذوفات: ث: ۴، پ: ۷ در حاشیه.
ب پ ث ج چ ح خ د ر س: ۱۸؛ پ: ۲۰ در حاشیه.
ح: ۲۶، ۳۸، د: ۳۷، ۳۸.
ح: ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۵۰، ۵۱؛ د: ۳۹، ۴۵، ۴۶، ۵۰، ۵۱؛
ث: ۴۵ ـ ۴۷، ۵۰، ۵۱؛ پ: ۴۵، ۴۶، ۵۰، ۵۱؛ س: ۴۷، ۴۶.
پ ث ح: ۵۲ ـ ۵۶؛ د: ۵۲ ـ ۵۷.
۶۵، ۷۷ ـ ز؛ ۷۷، ۶۵ ـ ح پ ث د؛ ۶۹ ـ پ ث ح؛ ۷۲ ـ پ ث: ۷۴ ـ د.
۸۸ تا ۹۰ ـ ز؛ ۷۸، ۸۹، ۹۰ ـ پ ث ح: ۸۳، ۸۵ ـ پ؛ ۸۶ ـ ث؛ ۸۷ ـ د.
۹۱، ۱۰۳ ـ ز؛ ۹۲ ـ ح.
۱۰۴ تا ۱۱۶ ـ ز؛ ۱۰۴ ـ خ؛ ۱۰۵ ـ پ ح خ؛ ۱۰۷ ـ ح؛ ۱۱۴ ـ ب ث
ح د. ۱۱۷ تا ۱۲۹ ـ ز؛ ۱۱۷ ـ پ ث؛ ۱۲۵ ـ ث؛ ۱۲۴ ـ س.

رسیدن شیرین به مشکوی خسرو

۲۵

فلك چون کارسازیها نماید
نخست از پرده بازیها نماید
به دهقانی چو گنجی داد خواهد
نخست از رنج بردش یاد خواهد
اگر خار و خسك در ره نماند
گل و شمشاد را قیمت که داند
بباید داغ دوری روزکی چند
پس از دوری خوش‌آید مهر وپیوند
۵ چو شیرین از بر خسرو جدا شد
ز نزدیکی به دوری مبتلا شد
به پرسش پرسش از درگاه پرویز
به اقصای مداین راند شبدیز
به آیین عروسی شوی جسته
وز آیین عروسی روی شسته

---

۲ ب ـ د: بردن.
۴ آ ـ ث د: بیاید درد دوری. ۴ ب ـ ث: پس آنگه خوش نماید.
۵ آ، ب ـ پ ث: گشت.
۶ آ ـ پ: بمشکوی مداین رفت پرویز.
۶ ب ـ ث ج ح چ خ در: بمشکوی مداین.
۷ آ ـ د: عروس از شوی. ۷ ب ـ ج: دست شسته.

فرود آمد کنیزان را نشان داد
درون شد باغ را سرو روان داد
چو دیدند آن شگرفان روی شیرین
گزیدند از حسد لبهای زیرین
به رسم خسروی بنواختندش
ز خسرو هیچ وا نشناختندش ۱۰
همی گفتند خسرو با نکویی
به آتش خواستی رفته‌ست گویی
بیاورد آتشی چون صبح دلکش
وزان آتش به‌دلها در زد آتش
پس آنگه حال او دیدن گرفتند
نشانش باز پرسیدن گرفتند
که چونی وز کجایی و چه نامی
چه اصلی و چه مرغی وز چه دامی
پری‌رخ زان بتان پرهیز می‌کرد
دروغی چند را سر تیز می‌کرد ۱۵
که شرح کار من لختی درازست
به حاضر گشتن خسرو نیازست
چو خسرو در شبستان آید از راه
شما را خود کند زین قصه آگاه
ولیك این اسب را دارید بی رنج
که هست این اسب‌را قیمت بسی‌گنج

۸ آ ـ ح خ د: رقیبان.
۹ آ ـ ث: کنیزان. ۹ ب ـ خ: لبهای رنگین.
۱۲ ب ـ ح د: برزد، پ: وزین آتش بدلها درد آتش.
۱۴ ب ـ پ: مرغی و چه نامی، ت ج: و چه دامی.
۱۵ ب ـ ر: دوروغی.
۱۶ آ ـ ح خ د ر: شرح حال.
۱۷ ب ـ د: کند از قصه.
۱۸ آ ـ پ ح خ د: ولیکن اسب را، ت: ولی این.

چو بر گفت این سخن مهمان طناز
نشاندند آن کنیزانش به صد ناز

۲۰ فشاندند آب گل بر چهرهٔ ماه
ببستند اسب را بر آخر شاه

دگرگون زیوری کردند سازش
ز در بستند بر دیبا طرازش

گل وصلش به باغ وعده بشکفت
فرو آسود و ایمن‌گشت وخوش‌خفت

رقیبانی که مشکو داشتندی
شکر لب را کنیز انگاشتندی

شکر لب با کنیزان نیز می‌ساخت
کنیزانه به ایشان نرد می‌باخت

---

۲۱ ب ـ د: زدربستند و ازدیبا.
۲۲ ب ـ پ چ خ د ر: فرود آسود.
۲۳ آ ـ خ: رقیبان را به مشکو.
۲۴ ب ـ پ ج چ ح ر: بدیشان، د: کنیزان را به‌ایشان.

محذوفات: ۱ تا ۱۲ ـ ز؛ ۷ ـ پ ث ح خ.
۱۳ تا ۲۴ ـ ز؛ ۱۵، ۲۱، ۲۴ ـ پ؛ ۲۱ ـ ح.

خبر یافتن شیرین از گریختن خسرو از بیم پدر خویش

۲۶

چو شیرین در مداین مهد بگشاد
به شیرینی لب چون شهد بگشاد

پس از ماهی کز آسایش اثر یافت
ز بیرون رفتن خسرو خبر یافت

که از بیم پدر شد سوی نخجیر
وز آنجا سوی ارمن کرد تدبیر

به‌درد آمد دلش زان بی‌دوایی
که الحق داشت کارش بینوایی

چنان تا مدتی در خانه می‌بود
ز بی صبری دلش دیوانه می‌بود ۵

حقیقت شد ورا کان یك سواره
که می‌کرد اندرو چندان نظاره

جهان آرای خسرو بود کز راه
نظر می‌کرد چون خورشید در ماه

---

۱ آ ـ پ: رخت بنهاد، ث ج ح خ د ر س: مهد بنهاد.
۱ ب ـ پ ث خ ر: ز شیرین لب طبقها شهد بگشاد.
۲ آ ـ ب ج: پس ماهی، پ: اخبارش خبر یافت، ت: ببس ماهی.
۲ ب ـ پ: اثر یافت.
۳ ب ـ ت: کرد تقدیر.
۴ آ ـ ت چ د: از بیدوائی، ح: بی‌نوائی، خ: در بی.
۴ ب ـ پ ت ج چ ح خ ر: که کارش داشت الحق بینوائی؛ ح: روائی.
۶ آ ـ ث ج چ: شد وارکان. ۶ ب ـ د: که می‌کرد آنچنان دروی.

بسی از خویشتن بر خویشتن زد
فرو خورد آن تغابن را و تن‌زد
صبوری کرد روزی چند در کار
نمود آنگه که خواهم گشت بیمار
۱۰ مرا قصری به خرم مرغزاری
بباید ساختن بر کوهساری
که کوهستانیم گلزار پرورد
شد از گرمی گل سرخم گل زرد
بدو گفتند بت‌رویان دمساز
که ای شمع بتان چون شمع مگداز
ترا سالار ما فرمود جایی
مهیا ساختن در خوش هوایی
اگر فرمان دهی تا کارفرمای
به کوهستان ترا پیدا کند جای
۱۵ بگفت آری بباید ساختن زود
چنان قصری که شاهنشاه فرمود
کنیزانی کزو در رشك ماندند
به خلوت مرد بنا را بخواندند
که جادوییست اینجا کار دیده
ز کوهستان بابل نو رسیده
زمین را گر بگوید کای زمین خیز
هوا بینی گرفته ریز بر ریز

---

۹ آ ـ ب ـ بر کار. ۹ ب ـ مب: آنگه خواهم.
۱۱ ب ـ د: زگرمی شد گل سرخم.
۱۲ آ ـ پ: گفتند کنیزان دمساز.
۱۳ ب ـ پ: در هر هوائی، د: برخوش هوائی؛ ج: مهیا داشتن.
۱۶ آ ـ ج: با رشك، پ: رشگ بودند.
۱۷ ب ـ س: در رسیده.
۱۸ آ ـ چ: گر بگوئی.
۱۸ ب ـ ث ج چ ح خ د س: ریز در ریز، خ: ریز پرویز.

فلك را نیز اگر گوید بیارام
بماند تا قیامت بر یکی گام

ز ما قصری طلب کرده‌ست جایی
کز آن سوزنده‌تر نبود هوایی ۲۰

بدان تا مردم آنجا کم شتابند
ز جادو جادویها در نیابند

برین جادو شبیخونی عجب کن
هوایی هر چه ناخوشتر طلب کن

بساز آنجا چنان قصری که باید
ز ما درخواست کن مزدی که شاید

پس آنگه از خز و دیبا و دینار
وجوه خرج دادندش به خروار

چو بنا شاد گشت از گنج بردن
جهان‌پیمای شد در رنج بردن ۲۵

طلب می‌کرد جایی دور از انبوه
حوالی بر حوالی کوه بر کوه

به‌دست آورد جایی گرم و دلگیر
کزو طفلی شود در هفته‌ای پیر

به یك فرسنگی از کرمانشهان دور
نه از کرمانشهان بل کز جهان دور

بدانجا رفت و خودرا کارگه ساخت
به‌شش‌ماه آن‌چنان قصری بپرداخت

---

۱۹ ب ــ ج: بماند بریکی تا قیامت گام.
۲۰ ب ــ د ش: گزان شوریده.
۲۲ آ ــ پ: زین جادو، ث ج چ ح خ د ر: بدین جادو.
۲۳ ب ــ پ: که باید، د س: چیزی.
۲۴ ب ــ پ د: وجوه جمع، خ: دادندش بیکار. س: آنگاه.
۲۵ ب ــ ث: جهان پیماشد اندر.
۲۷ ب ــ ج ح: طفلی شدی، د: کزو در هفتهٔ طفلی شدی پیر.
۲۸ آ ــ ر: بده فرسنگی. ۲۸ ب ــ ر: بل از.
۲۹ آ ــ پ چ ح د: کارگر، چ: بانجا، ث ج ر: رفت و آنجا.
۲۹ ب ــ پ: بدیبا در چنان، ث ج چ ح خ ر: بدوزخ در چنان.

که داند هر که آنجا اسب تازد
که شیرین را چنان تلخی نسازد ۳۰
چو از شب گشت مشکین‌روی آن عصر
ز مشکو رفت شیرین سوی آن قصر
کنیزی چند با او نارسیده
خیانت‌کاری شهوت ندیده
در آن زندان‌سرای تنگ می‌بود
چو گوهر شهربند سنگ می‌بود
غم خسرو رقیب خویش کرده
در دل بر دو عالم پیش کرده

۳۰ آ ــ خ: که داند آنکه. ۳۰ ب ــ س ر: که حوری را چنان دوزخ نسازد.
۳۲ ب ــ ج ح: کاری و شهوت.
۳۳ آ ــ پ: سوزان سرای.
۳۴ آ ــ ج: رفیق خویشی.
۳۴ ب ــ پ ح ش: امیدی را نصیب خویش‌کرده (ح: امیدی زان)، ت: نامیدی را نصیب خویش کرده.
محذوفات: ۲۶ تا ۳۴ ــ ز؛ ۲۸ ــ پ ث خ س؛ ۳۰ ــ پ؛ ۳۲ ــ پ ت.

رسیدن خسرو به ارمن

۲۷

چو خسرو دورشد زان چشمهٔ آب
ز چشم آب‌ریزش دورشد خواب

به هر منزل کز آنجا دورتر گشت
ز نومیدی دلش رنجورتر گشت

دگر ره شادمان می‌شد به امید
که برنآمد هنوز از کوه خورشید

چو من زین ره به مشرق می‌شتابم
مگر خورشید روشن را بیابم

چو گل بر مرز کوهستان گذر کرد
نسیمش مرزداران را خبر کرد ۵

عمل‌داران برابر می‌دویدند
زر و دیبا به خدمت می‌کشیدند

بتانی دید بزم افروز و دلبند
به روشن‌روی خسرو آرزومند

خوش آمد با بتان پیوندش آنجا
مقام افتاد روزی چندش آنجا

---

۲ آ ـ پ: دورمی‌شد، ث ح خ د: دورتر شد.
۲ ب ـ پ: رنجور می‌شد، ث ح خ د: رنجورتر شد.
۵ آ ـ پ: خوزستان. ۵ ب ـ خ ر: مرزبانان را، پ: مرز را رفت خبر کرد.
۷ آ ـ د: جان افروز.
۸ آ ـ پیوندش: مب: پیوش.

از آنجا سوی موقان سر به‌در کرد
ز موقان سوی [باجروان] گذر کرد

۱۰ مهین بانو چو زین حالت خبر یافت
به خدمت کردن شاهانه بشتافت

به استقبال شاه آورد پرواز
سپاهی ساخته با برگ و با ساز

گرامی نزلهای خسروانه
فرستاد از ادب سوی خزانه

ز دیبا و غلام و گوهر و گنج
دبیران را قلم در خط شد از رنج

فرود آمد به درگاه جهاندار
جهاندارش نوازش کرد بسیار

۱۵ به زیر تخت شه کرسی نهادند
نشاند او را دگر قوم ایستادند

شهنشه باز پرسیدش که چونی
که بادت نو به نو عیشی فزونی

به مهمان تو آوردم گرانی
مبادت درد سر زین میهمانی

مهین بانو چو دید آن دلنوازی
ز سجده داد خود را سرفرازی

نفس بگشاد چون باد سحرگاه
فروخواند آفرینی درخور شاه

---

۹ آ ـ د: سومقان ره‌گذر کرد. ۹ ب ـ مب ر: باخزران.
۹ ـ ب ت:
از آنجا سوی موقان کرد منزل مغانه عشق آن بتخانه در دل
۱۰ آ ـ س: دولت، د: زموقان سوی رامن سر بدر کرد.
۱۰ ب ـ ث ح: کردنش.
۱۵ ب ـ ث ر: نشستاوی و، پ: نشستند و دگر، ح خ د: نشست او و دگر.
۱۶ ب ـ ث: عشرت فزونی، س: عزی.
۱۷ آ ـ ر: به‌مهمانیت آوردم؛ ۱۷ ب ـ چ: مبادا.
۱۸ ب ـ ح ر: ز خدمت، ب ت ج چ: کرد خود را.
۱۹ ب ـ ح ر: آفرینها.

بدان طالع که پشتش را قوی کرد
پناهش بارگاه خسروی کرد　۲۰

یکی هفته به نوبتگاه خسرو
روان می‌کرد هر دم تحفه‌ای نو

پس یك‌هفته روزی کآنچنان روز
ندیده‌ست آفتاب عالم افروز

به سرسبزی نشسته شاه بر تخت
چو سلطانی که باشد چاکرش بخت

به مرزنگوش خط نودمیده
بسی دل را چو طره سر بریده

بساط شه ز یغمایی غلامان
چو باغی پر سهی سرو خرامان　۲۵

به جوش آمد سخن در کام هر کس
به مولایی بر آمد نام هر کس

به رامش ساختن بی رفع شد کار
به حاجت خواستن بی منع شد [بار]

مهین‌بانو زمین بوسید و برجست
به خسرو گفت ما را حاجتی هست

که دارالملك بردع را نوازی
زمستانی در آنجا عیش سازی

هوایی گرمسیرست آن طرف را
فراخیها بود آب و علف را　۳۰

اجابت کرد خسرو گفت برخیز
تو می‌رو کآمدم من بر اثر نیز

---

۲۰ آ ــ ت ج خ د: بران، چ: بان.
۲۲ آ ــ ت ث د ر: پس از، ح: شهنشه بود روزی. ۲۲ ب ــ ت ج چ‌ح‌خ: ندیده.
۲۴ آ ــ د ر: زمرز نگوش، خ د س: خطی.
۲۶ آ ــ مب: گام.
۲۷ ب ــ مب ر: یار؛ ت: بخدمت، س: بی‌دفع.
۳۱ ب ــ ث ح: من در قفاتیز، خ: برقفاتیز، د: تومی‌روکت من آیم از قفاتیز، س: تیز.

سپیده‌دم ز لشکرگاه خسرو
سوی باغ سپید آمد روارو
وطن‌خوش بود رخت آنجا کشیدند
ملك را تاج و تخت آنجا کشیدند
ز هر سو خیمه‌ها کردند بر پای
گرفتند از حوالی هر کسی جای
۳۵ مهین‌بانو به درگاه جهانگیر
نکرد از هیچ خدمت هیچ تقصیر
شه آنجا روز و شب عشرت همی‌کرد
می تلخ و غم شیرین همی خورد

۳۳ آ ــ پ: وطن کردند و رخت آنجا نهادند، ث ح: نهادند، د: و رخت.
۳۳ ب ــ پ ث ح: نهادند، ج: ملك را تخت و تاج.
۳۴ ب ــ پ: آن حوالی، ح: از حوالی جای برجای.
۳۵ آ ــ ث: از درگاه. ۳۵ ب ــ ث: از هیچ‌گونه، چ: از هیچ نزلی.

محذوفات: ۱ تا ۱۳ ــ ز؛ ۴ ــ د.
۱۴ تا ۲۷ ــ ز؛ ۱۷، ۲۷ ــ پ س؛ ۱۷ ــ ج؛ ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۷، ح.

در صفت بزم خسرو و آمدن شاپور

۲۸

یکی روز از شب نوروز خوش‌تر
چه شب کز روزعید آن‌روز کش‌تر
سماع خرگهی در خرگه شاه
ندیمی چند موزون‌طبع دلخواه
مقالت‌های حکمت باز کرده
سخنهای مضاحك ساز کرده
به گرداگرد خرگاه کیانی
فرو هشته نمدهای الانی
دمه بر در کشیده تیغ پولاد
سر نامحرمان را داده بر باد ۵
درون خرگه از بوی خجسته
بخور عود و عنبر کله بسته
نبید خوشگوار و عشرت خوش
نهاده منقل زرین پر آتش

---

۱ آ ـ ث ج ح د ر س: یکی شب. ۱ ب ـ ب پ ت: اندوزکشتر، ج: خوشتر، چ خ ر: اندوه کشتر، ح د: عید افروز خوشتر.
۲ آ ـ ث: در خیمهٔ، د: در پردهٔ. ۲ ب ـ ث ر: و دلخواه.
۳ آ ـ ج: ساز کرده؛ ۳ ب ـ ج: باز کرده.
۵ آ ـ ج: دمه دربر؛ ۵ب ـ ج خ: سرنامحرمان می‌داد.
۷ آ ـ پ: عنبر خوش؛ ۷ ب ـ پ: منقل زرین وزین پر، چ د: در آتش.

زگال ارمنی بر آتش تیز
سیاهانی چو زنگی عشرت انگیز
چو مشك نافه در نشو گیاهی
پس از سرخی همی گیرد سیاهی
۱۰ چرا آن مشك‌رنگ عود کردار
شود بعد از سیاهی سرخ رخسار
سیه را سرخ چون کرد آن دورنگی
چو بالای سیاهی نیست رنگی
مگر کز روزگار آموخت نیرنگ
که از موی سیاه ما برد رنگ
به باغ شعله‌در دهقان انگشت
بنفشه می‌درود و لاله می‌کشت
سیه پوشیده چون زاغان کهسار
گرفته خون خود در پای منقار
۱۵ عقابی تیر خود کرده پر خویش
سیه ماری فکنده مهره در پیش
مجوسی ملتی هندوستانی
چو زردشت آمده در زندخوانی
دبیری از حبش رفته به بلغار
به شنگرفی مدادی کرده بر کار

---

۸ ب ـ پ: حسرت‌آمیز.
۹ آ ـ پ: زمشك؛ خ: گونشو. ۹ ب ـ ث: گزان سرخی.
۱۰ آ ـ چ: این مشك، پ: جوابش مشگ، خ: چرا آن بیدمشك، مب، ر: مشك بید.
۱۱ آ ـ پ: کردست‌رنگی؛ ج خ د: از دورنگی، چ: از درنکی، ر: کرد آذرنگی.
۱۱ ب ـ ج: که بالای.
۱۴ ب ـ ت: درنای، پ ر: درپای و، ج: خود را خود بمنقار.
۱۵ آ ـ ج: عقابی تیز کرده خود، خ: عقابی تیز برکرده، د: عقابی تیزرو کرده.
۱۵ ب ـ د: گرفته مهره.
۱۷ ب ـ پ ج د: در کار.

زمستان گشته چون ریحان او خوش
که ریحان زمستان آمد آتش
صراحی چون خروسی ساز کرده
خروسی کو بوقت آواز کرده
ز رشك آن خروس آتشین تاج
گهی تیهو بر آتش گاه دراج ۲۰
روان گشته به نقلان کبابی
گهی کبك دری گه مرغ آبی
ترنج و سیب لب بر لب نهاده
چو در زرین صراحی سرخ باده
ز بس نارنج و نار مجلس افروز
شده در حقه‌بازی باد نوروز
جهان را تازه‌تر دادند روحی
به‌سر بردند صبحی در صبوحی
ز چنگ ابریشم دستان نوازان
دریده پرده‌های عشق‌بازان ۲۵
سرود پهلوی بر نالهٔ چنگ
فکنده سوز آتش در دل سنگ
کمانچه آه موسی‌وار می‌زد
مغنی راه موسیقار می‌زد
غزل برداشته رامشگر رود
که بدرود ای نشاط و عیش بدرود

---

۱۸ آ ـ پ: ریحان بوخوش، ث ج چ خ د ر: ریحان ازو.
۱۸ ب ـ پ: زمستان گشت آتش.
۲۰ ب ـ ج چ ح: در آتش.
۲۱ آ ـ ج: بنقالان.
۲۳ آ ـ پ: شده نارنج، د: ز بس نارنج و ترنج.
۲۳ ب ـ پ: حلقه‌بازی.
۲۴ آ ـ ج: کردند روحی؛ ۲۴ ب ـ پ: بسی بودند، ث ج د: صبوحی در صبوحی.
۲۶ آ ـ ت چ ر: در نالهٔ. ۲۶ ب ـ د: بردل.

چه خوش باغیست باغ زندگانی
گر ایمن باشد از باد خزانی

۳۰ چه خرم کاخ شد کاخ زمانه
گرش باشد اساس جاودانه

از آن سرد آمد این قصر دلاویز
که چون جا گرم کردی گویدت خیز

چو هست این دیر خاکی سست بنیاد
به باده‌ش داد باید زود بر باد

ز فردا و ز دی کس را نشان نیست
که‌آن رفت‌ازمیان وین‌درمیان نیست

یك امروزست ما را نقد ایام
بر او هم اعتمادی نیست تا شام

۳۵ بیا تا یك دهن پر خنده داریم
یك امشب را به شادی زنده داریم

به ترك خواب می‌باید شبی گفت
که زیر خاك می‌باید بسی خفت

ملك سرمست و ساقی باده در دست
نوای مطربان چون بلبل مست

درآمد گلرخی چون سرو آزاد
ز دلداران خسرو با دلی شاد

---

۲۹ ب ــ پ ج ح د ر س: ایمن بودی.
۳۰ ب ــ پ: گرش هستی، ت ج د ر س: گر بودی.
۳۱ آ ــ پ: این، د ر: این کاخ.
۳۲ ب ــ ت: به‌باده بردهدش، ب: به‌باده بردمیدش، د: به‌بادش زود بایدداد برباد، چ: به باده بردبیمش، پ ث ج ح خ: ببادش داد باید.
۳۳ ب ــ ر: که رفت آن، د: که دمی رفت است و ما فردا در میان نیست.
۳۵ آ ــ ج: بیا تا این دهن.
۳۵ ب ــ ج ر: به می جان و روان (ر: جهان) را زنده داریم، پ: یك امشب جان و دل را.
۳۶ آ ــ پ ج خ د: می‌شاید، ج: همی گفت.
۳۷ ب ــ پ ث ج ح خ د ر: نوای چنگ می‌شد شست در شست.

که بر در بارخواهد بنده شاپور
چه فرمایی در آید یا شود دور
بفرمودش در آوردن ز درگاه
ز دلگرمی به جوش آمد دل شاه ۴۰
که دل در بندش از امید و از بیم
به شمشیر خطر گشته به دو نیم
همیشه چشم‌دررہ دل دونیمست
بلای چشم‌درراهی عظیمست
اگر چه هیچ غم بی درد سر نیست
غمی از چشم‌درراهی بتر نیست
مبادا هیچ کس را چشم در راه
کزو رخ زرد گردد عمر کوتاه

□

درآمد نقش‌بند مانوی دست
زمین را نقشهای بوسه می‌بست ۴۵
زمین بوسید و خود برجای می‌بود
به رسم بندگان بر پای می‌بود
گرامی کردش از تمکین خود شاه
نشاند او را و خالی کرد خرگاه
بپرسید از نشان کوه و دشتش
شگفتی‌ها که باشد سرگذشتش

---

۴۰ آ ــ ر: به درگاه؛ ۴۰ ب ــ پ: از آن گرمی.
۴۱ آ ــ پ: دل پر دردش از اندوه و، ث چ ر: که بددل در برش ز، خ د: دلی در بندش، ج: که بد مسکین دلش از.
۴۲ آ ــ پ ج ر س: برره؛ ۴۲ ب ــ پ ج خ ر س: برراهی.
۴۴ آ ــ پ خ ر: برراه، ث د: دیده در راه، ج ح: دیده برراه.
۴۴ ب ــ ث: کزان رخ.
□ خ سرفصل افزوده.
۴۵ ب ــ ج: دربست، س: بربست.
۴۶ آ ــ پ ث: بوسید و بس، ج د: بوسید وهم؛ ب ت چ: برجا همی بود.
۴۶ ب ــ ب ت چ: برها همی بود.
۴۷ ب ــ ج: او را نشاند و، ب پ ج: درگاه.
۴۸ آ ــ ج: بپرسید از نشان پاودستش؛ ۴۸ ب ــ ج ح د ر س: که بود از.

دعا برداشت اول مرد هشیار
که شه را زندگانی باد بسیار
۵۰ مظفر باد بر دشمن سپاهش
میفتاد از سر دولت کلاهش
مرادش را سعادت راهبر باد
ز نو هر روزش اقبالی دگر باد
حدیث بنده را در چاره سازی
بساطی هست با لختی درازی
چو شه فرمود گفتن چون نگویم
مراد شاه جویم چون نجویم
وز اول تا به آخر هر چه دانست
فرو خواند آنچه‌خواندن می‌توانست
۵۵ ازآن پنهان شدن چون مرغ از انبوه
وزان پیدا شدن چون چشمه در کوه
به هر چشمه شدن هر صبحگاهی
بر آوردن مقنع‌وار ماهی
وزآن صورت به صورت باز خوردن
به افسون فتنه‌ای را فتنه کردن
وزآن چون هندوان بردن ز راهش
فرستادن به ترکستان شاهش
سخن چون زان بهار نو بر آمد
خروشی بیخود از خسرو برآمد

۵۱ آ ـ ر: ره‌سپر، را: ب ت ـ با.
۵۱ ب ـ ج: ز نو هر روز اقبال.
۵۳ ب ـ ث چ خ ر س: رضای، ج: مراد خاطر شه.
۵۴ ب ـ پ ث ج ح خ: فرو خواند (ج د: فرو گفت) آنچنان کش می‌توانست، چ: گفتن میتوانست.
۵۵ آ ـ ج ت چ د ح ث: تنها شدن پ: از اندوه.
۵۵ ب ـ ب پ ت ث خ ح: وزان پنهان شدن، ج: از کوه.
۵۹ ب ـ پ: خروشی از دل خسرو.

شفاعت کرد کآن خورشید رخسار
بگو تا چون به‌دست آید دگربار　۶۰
مهندس گفت کردم هوشیاری
دگر کاقبال خسرو داد یاری
چو چشم تیرگر جاسوس گشتم
به دکان کمانگر بر گذشتم
به دست آوردم آن سرو روان را
بت سنگین‌دل سیمین‌میان را
چه دیدم تیزرایی تازه رویی
مسیحی بسته در هر زیر مویی
همه رخ گل چو بادامه ز نغزی
همه تن دل چو بادام دو مغزی　۶۵
میانی یافتم از ساق تا روی
دو عالم را گره بسته به یك موی
دهانی کرده بر تنگیش زوری
چو خوزستانی اندر چشم موری
نبوسیده لبش‌بر هیچ هستی
مگر آیینه و آنهم به مستی
نکرده دست او با کس درازی
مگر با زلف خود وآنهم به بازی

---

۶۰ آ ــ خ ر: به‌خواهش گفت کان.
۶۰ ب ــ ر: آمد.
۶۱ ب ــ ث ج: اقبال، ت ث ج چ خ د: کرد یاری.
۶۲ آ ــ پ: خاموش گشتم. ۶۲ آ ــ مب: تیرگز.
۶۳ ب ــ ج ح د: بت سیمین بر (ح: تن) لاغر میان را.
۶۴ ب ــ ر: تار موئی.
۶۵ آ ــ ج: همه رویش چو برگ گل ز نغزی.
۶۷ آ ــ خ: برتنگیش روزی، ث: دهانش کرده.
۶۷ ب ــ خ: اندر چشم خوزی.
۶۸ آ ــ ث: بپوشیده رخش بر جمله هستی، ح خ د: لبش را هیچ.
۶۸ ب ــ ب پ ت: مگرد آیینه و، ث ج س: برآیینه و آنهم، ج چ خ د: مگر آیینهٔ و آنهم، ح ر: آیینه را.

۷۰ بسی لاغرتر از مویش میانش
بسی شیرین‌تر از نامش دهانش
اگر چه فتنهٔ عالم شد آن ماه
چو عالم فتنه شد بر صورت شاه
چو مه را دل به رفتن تیز کردم
پس آنگه چارهٔ شبدیز کردم
رونده ماه را بر پشت شبرنگ
فرستادم به چندین مکر و نیرنگ
من اینجا مدتی رنجور ماندم
به این عذر از رکابش دور ماندم
۷۵ چنان دانم که آن سختی کشیده
به مشکوی ملك باشد رسیده
شه از دلدادگی در بر گرفتش
قدم تا فرق در گوهر گرفتش
سپاسش را طراز آستین کرد
بر او بسیار بسیار آفرین کرد
حدیث چشمه و سر شستن ماه
درستی داد قولش را بر شاه
ملك نیز آنچه در ره دید یکسر
یکایك باز گفت از خیر و از شر
۸۰ حقیقت گشتشان کآن مرغ دمساز
به اقصای مداین کرده پرواز

---

۷۰ ب ـ ج: از شکر دهانش.
۷۱ آ ـ س: بد آن.
۷۱ آ ـ س: بد آن.
۷۲ آ ـ پ خ: چو آن مه را.
۷۳ آ ـ پ:دوهفته ماه. ۷۳ ب ـ ج: فرستادم به صددستان، د: روان کردم به صد افسون.
۷۵ آ ـ پ ت ج چ خ: چنین، ب ت چ: سختی رسیده، ر: کنون دانم.
۷۷ آ ـ ب ت: آفرین کرد.
۷۸ ب ـ ج: قولش بردل شاه.
۷۹ آ ـ خ: نیز آنچ در ره بود دیده. ۷۹ ب ـ خ: گفت از نو رسیده.
۸۰ ب ـ ح خ: کود پرواز، س: کرد.

قرار آن شد که دیگر باره شاپور
چو پروانه شود دنبال آن نور
زمرد را سوی کان آورد باز
ریاحین را به بستان آورد باز

۸۲ ب ـ ت چ د: ریاحین را سوی بستان برد باز.

محذوفات: ۱، ۱۳ ـ ز؛ ۸، ۱۳ ـ ح؛ ۱۲ ـ پ.
۱۴ تا ۲۶ ـ ز؛ ۱۴، ۱۸، ۲۳ ـ ح؛ ۱۵ ـ پ ث؛ ۲۵، ۲۶ ـ پ ث ح.
۴۰ تا ۵۲ ـ ز ۴۲، ۴۳ ـ ح؛ ۵۱ ـ د؛ ۴۱، ۴۲ ـ س.
۵۳ تا ۶۵ ـ ز؛ ۱۶، ۶۴ ـ پ؛ ۶۴، ۶۵ ـ ح.
۶۶ تا ۷۸ ـ ز؛ ۶۶، ۷۵ ـ ح؛ ۷۸ ـ س.
۷۹ تا ۸۲ ـ ز؛ ۷۹ ـ ح د؛ ۸۱ ـ خ؛ ۸۳ ـ ح خ.
افزوده: ب ت ج چ س: بعداز بیت ۱۵:
شبه در عقد یاقوتی کشیده فرنگی زنگیئی را سر بریده
آ ـ ج: یاقوتین.
افزوده: پ ت ث ج چ ح خ د ر س، ب: در حاشیه، بعد از بیت ۳۹:
ز شادی خواست جستن خسرو از جای دگر ره عقل را شد کار فرمای
۲۷ تا ۳۹ ـ ز؛ ۳۳ ـ خ.

خبر دادن خسرو مهین‌بانو را از حال شیرین

۲۹

خوشا ملکا که ملک زندگانیست
بهین روزا که آن روز جوانیست
نه هست از زندگی خوشتر شماری
نه از روز جوانی روزگاری
جهان خسرو که سالار جهان بود
جوان بود و عجب خوشدل جوان بود
نبود از عهد او تا عهد آدم
ازو خوشدل‌تری در روی عالم
۵ نه خوردی بی غنا یك جرعه باده
نه بی‌مطرب شدی طبعش گشاده
مغنی را که پارنجی ندادی
به هر دستان کم از گنجی ندادی

---

۱ ب ـ پ: بهار و لاله و روز، ج ر: بهاروزا، ث: بهن روزا، خ: بهار او را که آن روز.
۲ ب ـ پ س: نه چون روز.
۳ ب ـ ج س: دلخوش؛ س: جوانبخت و.
۴ ب ـ چ: برروی، ح: خوشتر دلی.
۵ آ ـ ج: بی‌عطا.
۶ آ ـ ث ج چ ح خ د: پارنجی بدادی.
۶ ب ـ به‌یك دستان روان گنجی بدادی.

به عشرت بود روزی باده در دست
مهین بانو درآمد شاد و بنشست
ملك تشریف خاص خویش دادش
ز دیگر وقتها دل بیش دادش
چو آمد وقت خوان دارای عالم
ز موبد خواست رسم باج و برسم
به‌هر خوردی که‌خسرو دستگه داشت
طریق باج و برسم را نگه داشت ۱۰
حساب باج و برسم آن‌چنانست
که او بر چاشنی گیری نشانست
اجازت باشد از فرمان موبد
خورشها را که این نیکست و آن بد
به می خوردن نشاند آنگه مهان را
هم آن فرخنده بانوی جهان را
به جام خاص می می‌خورد با او
حدیث از هر دری می‌کرد با او
چو از جام نبید تلخ شد مست
حکایت را به شیرین باز پیوست ۱۵
ز شیرین قصهٔ آوارگی کرد
به‌دل‌خواری به‌لب غمخوارگی کرد
که بانو را برادرزاده‌ای بود
چوگل خندان چو سرو آزاده‌ای بود
شنیدم کادهم توسن کشیدش
چو عنقا کرد از اینجا ناپدیدش

۷ آ ـ ج: به‌خلوت بود. ۷ ب ـ ج: بانو بیامد.
۱۰ ب ـ ر: حدیث باج برسم.
۱۱ ب ـ ب: که آن.
۱۳ آ ـ س: آن میهمان را.
۱۴ آ ـ ج: خاص خود؛ ۱۴ ب ـ خ ر: سخن از.
۱۶ ب ـ ب ت: بدلخواری، چ: بلب شادی دل، بلب شادی بجان، پ ج ر: بدل شادی. ث: بدل شادی برخ.
۱۸ ب ـ پ ج: از آنجا.

مرا از خانـه پیکـی آمـد امـروز
نشان آورد از آن ماه دل افـروز
۲۰ گر اینجا یك دو هفته باز مـانـم
بر آن عـزمم که جایش بـاز دانم
فرستـم قـاصدی تـا آردش بـاز
تو می خور وانده از خاطر بپرداز
مهین بانو چو کرد آن قصه را گوش
فرو ماند از سخن چون مرد مدهوش
به خدمت بر زمین غلتید بـر خـاك
خروشی بر کشید از دل شغبنـاك
که آن در کو که گر بینم به خوابش
نه در دامن کـه در دریـای آبش
۲۵ به نوك چشمش از دریـا بـر آرم
به جان بسپارمش پس جان سپـارم
پس آنگه بوسه زد بـر مسنـد شاه
که مسند بوس بادت زهـره و ماه
ز ماهی تا به مـاه افسر پـرستت
ز مشرق تا به مغرب زیـر دستت
چنان کین خستـه دل را شاد کردی
امیدم هست کز خود شاد گـردی

---

۲۰ ب ــ پ ج د: که حالش، خ: که او را باز خوانم، ب: بدان.
۲۱ آ ــ ج ر: تا بازش آرد. ۲۱ ب ــ ج ر: بسان مرغ در پروازش آرد، ح خ س: خاطر از انده.
۲۲ ب ــ ج ح ر: از سخن بیصبر و بیهوش.
۲۳ آ ــ پ چ ر: چون خاك، خ: در خاك، ت: غلطید غمناك، ج: پیش شه غلطید در خاك؛ ۲۳ ب ــ ث: به‌خسرو گفت کای از گوهر پاك.
۲۳ ــ پ: بیت ۲۸ همین بند را باکمی اختلاف نوشته.
۲۴ آ ــ پ: کجا آن دل که گر، ث: کجا آن در، ج: که کو آن در؛
۲۴ ب ــ ح: نه در ارمن.
۲۵ ب ــ پ ث خ: برآن چشمه گل از خارش برآرم، ج: وزان پس خـاك پایش سر برآرم، ح: بدان چشمه گل و ریحان بکارم.
۲۸ آ ــ ج خ د: خسته را دلشاد؛ ۲۸ ب ــ ج: هست وایم شاد.

من آنگه گفتم او آید فرادست
که اقبال ملک در بنده پیوست
چو اقبال تو با ما سر در آرد
چنین بسیار صید از در در آرد　۳۰
اگر قاصد فرستد سوی او شاه
مرا باید ز قاصد کردن آگاه
به حکم آنک گلگون سبک خیز
بدو بخشم ز همزادان شبدیز
که با شبدیز کس هم تگ نباشد
جز این گلگون اگر بدرک نباشد
اگر شبدیز با ماه تمامست
به همراهیش گلگون تیزگامست
وگر شبدیز نبود مانده بر جای
جز این گلگون که دارد زیر او پای　۳۵
ملک فرمود تا آن رخش منظور
برند از آخر او سوی شاپور
وزانجا یک تنه شاپور برخاست
دو اسپه راه رفتن را بیاراست
سوی ملک مداین رفت پویان
گرامی ماه را یک‌ماه جویان
به مشکو در نبود آن ماه رخسار
مع‌القصه به قصر آمد دگر بار
در قصر نگارین زد زمانی
کس آمد دادش از خسرو نشانی　۴۰

---

۲۹ آ ـ ت: آید او.
۳۰ ب ـ پ: چنین صیدی مرا از.
۳۱ ب ـ پ ث ح: به قاصد.
۳۵ ب ـ ر: بجز.
۳۷ ب ـ ج: ساز رفتن را، ح: راه را رفتن.
۳۸ ب ـ پ: دوهفته ماه را.
۴۰ ب ـ ج: از شیرین نشانی.

درون بـردندش از در شادمـانـه
به خلـوتگـاه آن شمـع زمـانـه
چو سر در قصر شیرین کـرد شاپور
عقوبت باره‌ای دیـد از جهان دور
نشسته گـوهـری در بیضـهٔ سنگ
بهشتی پیکـری در دوزخـی تنگ
رخش چون لعل شد زان گوهر پـاك
نمـازش برد و رخ مـالید بر خاك
۴۵ که چون بودی و چون رستی ز بیداد
که از بنـدت نبود این بنده آزاد
امیدم هست اگر سختـی کشیـدی
از آن سختـی به آسانـی رسیـدی
چه‌جایست این‌که بس دلگیر جایست
که زد رایت که بس شوریده رایست
در این ظلمت ولایت چون دهد نور
بدین دوزخ قناعت چون کند حور
مگر یك عذر هست آن نیز هم لنگ
که تو لعلی و باشد لعل در سنگ
۵۰ چو نقش چین در آن نقاش چین دید
کلید کار خـود در آستیـن دیـد
نهـاد از شرمناکـی دست بر رخ
سپاسش برد و بـازش داد پـاسخ
که گر غمهـای دیده بر تو خوانـم
ستمهای کشیـده بـر تـو رانـم

۴۱ ب ــ ج ح س: شمع یگانه، چ: شمع روانه.
۴۳ ب ــ ث: بهشتی گوهری، پ چ ح د ر س: دوزخ.
۴۷ ب ــ ث: زد رایش، ج خ: که بس آشفته.
۴۹ آ ــ پ ث: نیز پس لنگ.
۵۰ آ ــ خ: چو نقش خود. ۵۰ ب ــ ج ح د ر س: کام.
۵۱ ب ــ ث: ودادش نیز پاسخ، پ: شتابش برد.

نه در گفت آید و نه در شنیدن
قلم در گفتنش باید کشیدن

بدان مشکوکه فرمودی رسیدم
درو مشتی ملامت ریزه دیدم

به‌هم کرده کنیزی چند جماش
غلام وقت‌خودکای خواجه خوش‌باش ۵۵

چو زهره بر گشاده دست و بازو
بهای خویش دیده در ترازو

چو من بودم عروسی پارسایی
از آن مشتی جلب جستم جدایی

دل خود بر جدایی راست کردم
وزیشان کوشکی درخواست کردم

مرا از رشك بر خوناب کردند
بدین عبرت‌گهم پرتاب کردند

صبورآباد من شد این سیه‌سنگ
که از تلخی چو صبر آمد سیه رنگ ۶۰

چو کردند اختیار ای جای دلگیر
ضرورت ساخت می‌باید چه تدبیر

پس آنگه گفت شاپورش که برخیز
که‌فرمان این‌چنین داده‌ست پرویز

وزان گلشن به گلگون برنشاندش
به گلزار نشاط خویش راندش

---

۵۳ ب ـ ج ح ر س: قلم باید به حرفش در کشیدن.
۵۴ ب ـ پ ر س: ملامت دیده.
۵۶ آ ـ چ ح خ: برکشیده.
۵۷ آ ـ پ ث ج چ ح س: عروس.
۵۹ آ ـ ج ر: دلم، ح: دل خوناب کردند، مب ر: پر.
۶۱ آ ـ ج: آن جای دیگر؛ س: این جای.
۶۱ ب ـ د: ضرورت باید ساختن چه تدبیر.
۶۲ ب ـ پ: که فرمان را چنین داد، ج چ: که فرمان این چنین آمد رپرویز.
۶۳ آ ـ د ر: گلخن، پ ث ح خ د ر س: برآن گلگون، ج بدان گلگون.
۶۳ ب ـ ج ح ر: مرادشاه، د: نشاط شاه، چ خ: خواندش.

چو زین برپشت گلگون بست شیرین
به پویه دست برد از چرخ زرین

۶۵ بدان پرندگی زیرش همایی
پری می‌بست در هر زیر پایی

وزان سو خسرو اندر کار مانده
دلش در انتظار یار مانده

اگر چه آفت عمر انتظارست
چو سر با وصل دارد سهل‌کارست

چه خوشتر زانکه بعد از انتظاری
به امیدی رسد امیدواری

---

۶۴ ب ــ پ چ خ: چرخ پروین، ج ر س: ماه و پروین، ث: چرخ زیرین.
۶۵ آ ــ ت: از آن، چ د: برآن.
۶۶ آ ــ ج ح د: وزین، ح ث س: وزین‌سو خسرو اندر کار می‌بود. ۶۶ ب ــ ث خ س: می‌بود.
۶۸ آ ــ س: چه خوش باشد که.

محذوفات: ۱ تا ۱۳ ــ ز؛ ۹، ۱۳ ــ پ ث چ ح خ؛ ۴ ــ ر، مب: در پاورقی.
۲ تا ۱۳ ــ س.
۱۶: ح خ؛ ۱۴ تا ۲۶ ــ ز؛ ۱۴ تا ۲۶ ــ س.
۲۷ ــ ح؛ ۲۸ ــ پ ث ر؛ ۲۷ تا ۳۹ ــ ز؛ ۲۷ تا ۳۹ ــ س.
۴۰ تا ۵۲ ــ ز؛ ۴۰ تا ۴۷ ــ س.
۵۴ ــ خ؛ ۶۰، ۶۵ ــ ح؛ ۵۳ تا ۶۵ ــ ز.
افزوده: ث بعداز ۶۳:
اگر چه همچنان شبدیز را داشت برآخر از برای شاه بگذاشت

خبر یافتن خسرو از واقعهٔ هرمز

۳۰

نشسته شاه روزی نیم هشیار
به عزم آنکه گردد بخت بیدار

درآمد قاصدی از ره به تعجیل
ز هندستان حکایت کرد با پیل

مژه چون کاس چینی نم گرفته
میان چون موی زنگی خم گرفته

به خط چین و زنگ آورد منشور
که شاه چین و زنگ ازتخت شد دور

گشاد این ترک خو چرخ کیانی
ز هندوی دو چشمش پاسبانی ۵

دو مرواریدش از دیبا بریدند
به جای رشته در سوزن کشیدند

دو لعبت باز را بی پرده کردند
ره سرمه به میل آزرده کردند

---

۱ ب ــ ر: به‌امیدی که.
۳ آ ــ پ: کاس چنین برگرفته، ت: خم گرفته.
۴ ب ــ ت: از ملك.
۵ آ ــ ج ح: ترك چو چرخ؛ ۵ ب ــ ج: ز هندوستان چشمش.
۶ آ ــ پ ج چ ح ر س: از مینا.
۷ ب ــ ث: ره سرمش.

چو یوسف گم شد از دیوان دادش
زمانه داغ یعقوبی نهادش

جهان چشم جهان‌بینش ترا داد
به جای نیزه دستش را عصا داد

۱۰ چو سالار جهان چشم از جهان بست
به کین خواهی ترا باید میان بست

ز نزدیکان تخت خسروانی
نبشته هر یکی حرف نهانی

که زنهار آمدن را کار فرمای
جهان از دست شد تعجیل بنمای

گرت سر در گلست آنجا مشویش
وگر لب با سخن باکس مگویش

چو خسرو دید کایام آن عمل کرد
کمند افزود و شادروان بدل کرد

۱۵ درستش گشت کین دوران بد عهد
بقم با نیل دارد سرکه با شهد

هوای خانهٔ خاکی چنین است
گهی زنبور گاهی انگبین است

عمل با عزل دارد مهر با کین
ترش تلخی‌ست با هر چرب وشیرین

ز ریگ ایمن نبینی آب جویی
مسلم نیست از سنگی سبویی

---

۸ ب ــ پ: زمانه داد.
۹ آ ــ پ: جهان خسرو، خ: جهان نور؛ ۹ ب ــ پ چ ر: در دستش.
۱۰ ب ــ ث ج ح ر: به سالاری.
۱۳ آ ــ پ خ س: اگر در سر. ۱۳ ب ــ پ ج ح خ: آنجا مگویش، چ: اینجا مگویش.
۱۴ ب ــ پ ج: کمند انداخت.
۱۵ آ ــ ث ج چ ح خ د ر: شد.
۱۷ ب ــ پ: ترش حربست.
۱۸ آ ــ پ ث ج خ د س: ایمن نیابی، پ: ز خشك، ج: هیچ جوی، ر: زریگش نیست ایمن هیچ، ۱۸ ب ــ ر: سنگش.

چو در بند وجودی راه غم گیر
فراغت بایدت راه عدم گیر

بنه چون جان به باد پاك بر بند
در زندان سرای خاك بر بند ۲۰

جهان هندوست تا رختت نگیرد
بگیرش سست تا سختت نگیرد

در این دکان نبینی رشته تایی
که نبود سوزنیش اندر قفایی

که آشامد کدویی آب ازو سرد
کز استسقا نگردد چون کدو زرد

درخت آنگه برون آرد بهاری
که بشکافد سر هر شاخساری

جهان تا نشکند پشت دوتایی
به کس ندهد یکی جو مومیایی ۲۵

چو بی‌مردن کفن در کس نپوشند
به ار مردان چو کرم اطلس نپوشند

چه باید شد بدان گلگونه محتاج
که گردد بر در گرمابه تاراج

لباسی پوش چون خورشید وچون‌ماه
که باشد تا قیامت با تو همراه

برافشان دامن از هر خوان که داری
قناعت کن بدین یك نان که داری

---

۲۰ آ ب ـ س: در بند.
۲۰ آ، ب ـ س: در بند.
۲۱ ب ـ ث چ د ر: مگیرش، پ: بگیری.
۲۲ آ ـ ح خ: درین زندان؛ پ ث ر س: نیابی رشته.
۲۲ ب ـ ب ت: ره زندان، ج: سوزنش.
۲۳ ب ـ پ خ: نگردد روی او زرد.
۲۵ آ ـ ت ر: فلك، ث: پشتی.
۲۶ ب ـ ث ح ر: مردم، ج خ: به‌از مردن؛ مب: چوگرم.
۲۸ ب ـ پ ج خ د ر: تا تو باشی، ث: تا تو باشی چشم در راه.
۲۹ آ ـ پ: از یك خوان.

۳۰ جهانا چند ازین بیداد کردن
مرا غمگین و خود را شاد کردن
غمین داری مرا شادت نخواهم
خرابم خواهی آبادت نخواهم
تو آن گندم نمای جو فروشی
که در گندم جو پوسیده پوشی
چو گندم گوژ و چون جو زردم از تو
جوی ناخورده گندم، خردم از تو
ترا بس باد ازین گندم نمایی
مرا زین دعوی سنگ آسیایی
۳۵ همان بهتر که شب تا شب درین راه
به قرصی جو گشایم روزه چون ماه
نظامی چون مسیحا شو طرفدار
جهان بگذار بر مشتی علف‌خوار
علف، خواری کنی و خر سواری
پس آنگه نزل عیسی چشم داری
چو خر تا زنده‌ای شو بار می‌کش
که باشد گوشت خر درزندگی خوش

۳۱ آ ــ س: غمی خواهی، ث چ: غمی داری، د: نمی‌خواهی.
۳۲ ب ــ پ: که با گندم.
۳۳ ب ــ ب پ ت ث ج چ خ د:خوردم از.
۳۵ آ ــ پ ث ج خ ر س: چاه؛ ۳۵ ب ــ ث ج ح خ: بقرص.
۳۸ آ ــ پ ث ج چ د: تا زنده‌ئی رو، خ: چو خر تا زنده‌ئی باری همی کش،
ح ر: زنده باشی. ۳۸ ب ــ ث: که گوشت خر بود، ج: تخم خر.

محذوفات: ۱ تا ۱۳ ــ ز؛ ۳، ۹ ــ ح؛ ۴، ۵ ــ س.
۱۵ ــ پ؛ ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۶ ــ ح؛ ۱۴ تا ۲۶ ــ ز.
۲۷ تا ۳۸ ــ ز؛ ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۳۳ ــ خ.

رفتن خسرو به دارالملك مداين

۳۱

چو شد معلوم کز حکم الهی
به هرمز برسرآمد پادشاهی

به فرخ‌تر زمان شاه جوانبخت
به دارالملك خود شد بر سر تخت

دلش گرچه به شیرین مبتلا بود
به ترك مملکت گفتن خطا بود

ز یك سو ملك را بر کار می‌داشت
ز دیگر سو نظر بر یار می‌داشت

جهان را از عمارت داد یاری
ولایت را ز فتنه رستگاری ۵

ز بس کافتادگان را داد می‌داد
جهان را عدل نوشروان شد از یاد

چو از شغل ولایت باز پرداخت
دگر باره به نوش و ناز پرداخت

شکار و عیش کردی شام و شبگیر
نبودی یك زمان بی‌جام و نخجیر

---

۱ ب ــ پ: به هرمز زی تبه شد، ز ث ج خ ر: برتبه شد.

۴ آ ــ ث ح خ: بیك‌سو.

۷ آ، ب ــ ث: باز پیوست.

۷ آ ــ پ: از دست ولایت.

چو غـالب شد هـوای دلستـانش
بپـرسیـد از رقیبـان داستـانش
۱۰ خبر دادنـد کاکنـون مـدتی هست
کزین قصر آن‌نگارین رخت بربست
نمی‌دانیم شاپـورش کجـا بـرد
چو شاهنشه نفرمـودش چرا بـرد
شه از نیرنگ ایـن گردنده دولاب
عجب درماند و عاجز شد درین باب
ز شیریـن بر طـریق یـادگـاری
تـگ شبدیـز کـردش غمگساری
به یـاد ماه بـا شبرنگ می‌ساخت
به امید گهـر با سنگ مـی‌ساخت

۹ آ ــ مب: داستانش.
۱۰ ب ــ ث: کزین حضرت، پ خ: که از قصر آن نگارین.
۱۳ آ ــ پ ث ج ح: یادگارش.
۱۳ ب ــ پ: بودش غمگسارش، ث ج ح: بودی غمگسارش.
محذوفات: ۵، ۱۱، ۱۴ ــ پ؛ ۱۴ ــ ح ث.

باز آمدن شیرین و شاپور به ارمن پیش مهین‌بانو
۳۲

چو شیرین را ز قصر آورد شاپور
ملك را یافت از میعادگه دور

فرود آوردش از گلگون رهوار
به گلزار مهین‌بانو دگربار

چمن را سرو داد و روضه را حور
فلك را آفتاب و دیده را نور

پرستاران و نزدیکان و خویشان
که بودند از پی شیرین پریشان

چو دیدندش زمین را بوسه دادند
زمین گشتند و در پایش فتادند ۵

بسی شکر و بسی شکرانه کردند
جهانی وقف آتش‌خانه کردند

مهین‌بانو نشاید گفت چون بود
که از شادی ز شادروان برون بود

چو پیری کو جوانی باز یابد
بمیرد زندگانی باز یابد

---

۱ ب ــ پ: ملکرا دید.
۲ ب ــ پ: زگلزار.
۳ ب ــ پ: و چشمه را نور.
۵ ب ــ مب: گستند.

سرش در بر گرفت از مهربانی
جهان از سر گرفتش زندگانی

۱۰ نه چندان دلخوشی و مهر دادش
که در صد بیت بتوان کرد یادش

ز گنج خسروی و ملك شاهی
فدا کردش که می‌کن هر چه خواهی

شکنج شرم در مویش نیاورد
حدیث رفته با رویش نیاورد

چو می‌دانست کان نیرنگ سازی
دلیلی روشنست از عشق بازی

دگر کز شه نشانها بود دیده
وزان سیمین‌بران لختی شنیده

۱۵ سر خم بر می جوشیده می‌داشت
به گل خورشید را پوشیده می‌داشت

دلش می‌داد تا درمان پذیرد
قوی‌دل گردد و فرمان پذیرد

نوازشهای بی اندازه کردش
همان عهد نخستین تازه کردش

همان هفتاد لعبت را بدو داد
که تا بازی کند با لعبتان شاد

دگر ره چرخ لعبت باز دستی
به بازی برد با لعبت پرستی

۲۰ چو شیرین بازدید آن دختران را
ز مه پیرایه داد آن اختران را

---

۱۰ ب ــ چ د: شاید کرد؛ مب: نتوان کرد.
۱۱ آ ــ پ: ز تاج خسروی و گنج، ث: وز ملك؛ س: اساس خسروی و گنج.
۱۲ آ ــ ت ج چ د ز: در رویش، ج: با مویش، چ: وارویش، ر: بر.
۱۵ آ ــ چ د: پرزمی، س: پرمی.
۱۶ آ ــ پ ت ث ج چ ح د ز: تا فرمان.
۱۶ ب ــ پ ت ث ج چ ح د ز: ودرمان.
۲۰ آ ــ چوشیرین دید با آن دلبران را، ح: دید باز آن.
۲۰ ب ــ ث: کرد؛ خ: دختران را.

همان لهو و نشاط اندازه کردند
همان بازار پیشین تازه کردند

---

۲۱ آ ـ پ ث چ ر: اندیشه کردند، ج ح خ: آغاز.
۲۱ ب ـ پ ث چ ر: پیشه کردند، ج ح خ: باز کردند.

محذوفات: ۳: ح، ۶: پ، ۱۲، ۱۳: خ.
۱۴ ـ ۱۶، ۱۹: خ، ۱۵: ح.

گریختن خسرو از بهرام و رفتن به ارمن

۳۳

کلید فتح رای آمد پدیدست
که رای آهنین زرین کلیدست

ز صد شمشیرزن رای قوی به
ز صد قالب کلاه‌خسروی به

به رایی لشکری را بشکنی پشت
به شمشیری یکی تا ده توان کشت

چو آگه گشت بهرام قوی رای
که خسرو شد جهان را کارفرمای

۵ سرش سودای تاج خسروی داشت
به‌دست آورد چون رای قوی داشت

دگر کین تهمتش برطبع ره کرد
که خسرو چشم هرمز را تبه کرد

نبود آگه که چون یوسف شود دور
فراق از چشم یعقوبان برد نور

به هر کس نامه‌ای پوشیده بنوشت
برایشان کرد نقش خوب را زشت

---

۱ آ ـ ج رز: فتح را دندان پدید، ث: فتح زرایی پدید، د: فتح را مدت پدید.
۲ ب ـ پ: ز چند.
۵ ب ـ س: رایی.
۷ ب ـ ر ز: یعقوبی.

کزین کودك جهانداری نیاید
پدرکش پادشاهی را نشاید
بر او یك جرعه می همرنگ آذر
گرامی‌تر ز خون صد برادر ۱۰
ببخشد کشوری بر بانگ رودی
ز ملکی دوستر دارد سرودی
هنوز از عشقبازی گرم داغست
هنوزش شور شیرین در دماغست
از این شوخ سرافکن سر بتابید
که چون سر شد سری دیگر نیابید
همان بهتر که او را بند سازیم
چنین با آب و آتش چند سازیم
مگر کز بند ما پندی پذیرد
وگر نی چون پدر مرد او بمیرد ۱۵
شما گیرید راهش را به شمشیر
که اینك من رسیدم تند چون شیر
به تدبیری چنین آن شیر کین‌خواه
رعیت را برون آورد بر شاه
شهنشه بخت را سرگشته می‌دید
رعیت را ز خود برگشته می‌دید
به زر اقبال را پر زور می‌داشت
به کری دشمنان را کور می‌داشت

---

۱۰ ب ـ چ ز: ز صد خون، پ: گرامین.
۱۲ آ ـ پ: نرم داغست.
۱۳ ب ـ ج: نیابند؛ ر: سر دیگر.
۱۴ آ، ب ـ ح س: سازید.
۱۵ ب ـ ج ح خ د ر: وگرنه.
۱۷ آ ـ پ: چنان این. ۱۷ ب ـ ج: باشاه.
۱۸ آ ـ ج: برگشته، ح س: ملك چون.
۱۹ آ ـ پ: بروز اقبال پرروز میداشت، ت ج چ د ز س: بزور.
۱۹ ب ـ د: بشوخی، پ ث ج ح خ د ر س: بکوری.

۲۰ چنین تا خصم لشکر در سر آورد
رعیت دست مستولی برآورد
ز بی‌پشتی چو عاجز گشت پرویز
ز روی تخت شد بر پشت شبدیز
در آن غوغا که تاج او را گره بود
سری برد از میان کز تاج به بود
کیانی تخت را بی تاجور ماند
جهان را بر جهانجویی دگر ماند
چو شاهنشه ز بازیهای ایام
به قایم ریخت با شمشیر بهرام
۲۵ به شمشیر خلاف این نطع خونریز
به هر خانه که شد دادش شه‌انگیز
به صد نیرنگ و دستان راه و بیراه
به آذربایگان آورد بنگاه
وزانجا سوی موقان کرد منزل
مغانه عشق آن بتخانه در دل

---

۲۰ ب ـ ج چ ح خ ر: استیلا؛ ث: درآورد.
۲۳ ب ـ پ: جهان را با؛ چ: برجهانبانی.
۲۵ آ ـ ت ح خ ر ز س: به شطرنج خلاف.

محذوفات: ۷: پ ث ح، ۱۲: خ.
۱۸، ۲۰: خ، ۲۰: پ.
افزوده: د ر ز: بعد از بیت ۱۱:
ز گرمی ره بکار خود نداند ز خامی هیچ نیک و بدنداند

رسیدن خسرو و شیرین در شکارگاه به یکدیگر

۳۴

چنین گوید جهاندیده سخنگوی
که‌چون می‌شد درآن‌صحرا جهانجوی

شکاری چون شکر می‌زد ز هر سوی
برآمد گرد شیرین از دگر سوی

که با یاران جماش آن دل افروز
به عزم صید بیرون آمد آن روز

دو صید افکن به یك‌جا باز خوردند
به صید یکدگر پرواز کردند

دو یار از عشق خود مخمور مانده
به صید اندر ز یاران دور مانده ۵

دو تیرانداز چون سرو جوانه
به مهر از یکدگر کرده نشانه

---

۲ آ، ب ــ چ ر س: سو.
۲ ب ــ ت: سوی شیرین.
۳ آ ــ پ: جماش دلافروز.
۳ ب ــ ج: بیرون رفت، س: بیرون بود.
۵ آ ــ ج چ س: از عشق هم، خ: از یکدیگر.
۶ آ ــ خ: سرو روانه، سرو: س ــ عشق.
۶ ب ــ پ خ س: به‌مهر یکدیگر، ر: ز بهر؛ مب: یکدیگر؛ خ س: گشته نشانه.

یکی را دست شاهی تاج داده
یکی صد تاج را تاراج داده
یکی را سنبل از گل برکشیده
یکی را گرد گل سنبل دمیده
یکی مرغول عنبر بسته بر گوش
یکی مشکین کمند افکنده بر دوش
۱۰ یکی از طوق خود مه را شکسته
یکی بر مه ز غبغب طوق بسته
نظر بر یکدگر چندان نهادند
که آب از چشم یکدیگر گشادند
نه از شیرین جدا می‌گشت پرویز
نه از گلگون گذر می‌کرد شبدیز
طریق دوستی را ساز جستند
ز یکدیگر نشانها باز جستند
چو نام هم شنیدند آن دو چالاك
فتادند از سر زین بر سر خاك
۱۵ گذشت از ساعتی سر برگرفتند
زمین از اشك در گوهر گرفتند
به آیین‌تر بپرسیدند خود را
فرو گفتند لختی نیك و بد را
سخن بسیار بود اندیشه کردند
به کم گفتن صبوری پیشه کردند

---

۷ ب ـ ح: صد ملکرا.
۸ ب ـ پ: گرد سنبل گل.
۹ آ ـ پ: بردوش.
۱۰ آ ـ د: چنبر مه شکسته.
۱۰ ب ـ پ: یکی مه را.
۱۳ آ، ب ـ ث: دادند.
۱۴ آ ـ مب: چو نام خود.
۱۵ آ ـ ب ت ث د ر: گذشته.

هوا را بر زمین چون مرغ بستند
بسان مرغ بر مرکب نشستند

عنان از هر طرف برزد سواری
پری رویی رسید از هر کناری

مه و خورشید را دیدند نازان
قران کرده به برج عشقبازان ۲۰

فکنده عشقشان آتش به دل در
فرس در زیرشان چون خر به گل در

دریشان خیره شد هرکس که می‌تاخت
که شیرین را ز خسرو باز نشناخت

خبر دادند موری چند پنهان
که این بلقیس گشت آن شد سلیمان

چو لشکر جمع شد بر پرهٔ کوه
زمین بر گاو می‌نالید از انبوه

ز هر سو لشکری نو می‌رسیدند
به گرد هردو صف برمی‌کشیدند ۲۵

به خسرو گفت شیرین کای خداوند
نه من چون من هزارت بنده در بند

ز تاجت آسمان را بهره‌مندی
زمین را زیر تختت سربلندی

اگرچه در بسیط هفت کشور
جهان خاص جهاندارست یکسر

درین نزدیکی از بخشیدهٔ شاه
وثاقی هست ما را بر گذرگاه

اگر تشریف شه ما را نوازد
کمر بندد رهی گردن فرازد ۳۰

---

۱۸ ب ــ ر: چو مرغی برخدنگ زین نشستند. ۲۰ آ ــ چ ح د: تازان.
۲۲ ب ــ ب: ز شیرین را، پ ث خ د ر س: که خسرو را ز شیرین.
۲۳ ب ــ چ د ر: گشت و آن سلیمان، س: گشتست آن.
۲۴ آ ــ ث: گرد شد. ۲۴ ب ــ ث: زتاوش گاو.
۲۹ آ ــ مب: بدین نزدیکی؛ ز: ماه.

وگر بر فرش موری بگذرد پیل
فتد افتاده‌ای را جامه در نیل
ملك، گفتا چو مهمان می‌پذیری
به جان آیم اگر جان می‌پذیری
دگر ره کرد شیرین بر سپاسش
شکر ریزی چه گویم بی قیاسش
دو اسبه پیش بانو کس فرستاد
ز مهمان کردن شاهش خبر داد
۳۵ مهین بانو چو از کار آگهی یافت
بر اسباب غرض شاهنشهی یافت
برابر باز شد با برگ و اسباب
نثار افشاند بر خورشید و مهتاب
فرود آورد خسرو را به کاخی
که طوبی بود از آن فردوس شاخی
سرایی بر سپهرش سرفرازی
دو میدانش فراخی و درازی
فرستادش به دست عذرخواهان
۴۰ چنان نزلی که باشد رسم شاهان
نه چندانش خزینه پیشکش کرد
که بتوان در حسابش دست‌خوش کرد

۳۱ آ ــ ر س: اگر. ۳۱ ب ــ ب ت ث ز: فتاد.
۳۳ ــ د ر: سجود آورد شیرین در سپاسش ثناها گفت بیرون از قیاسش (ر: افزون از).
۳۵ آ ــ د: چو از شاه. ۳۵ ب ــ د: به‌خدمت‌کردن شاهانه بشتافت.
۳۶ آ ــ ر س: به استقبال شد با نزل و اسباب (س: جاه) ح: اسپاه، د: بانزل.
۳۶ ب ــ ح: برخورشید و برماه.
۳۷ آ ــ مب: کافی.
۳۹ ب ــ د: نزل شاهان.
۴۰ ب ــ ز چ: که نتوان.

ملك را هر زمان در کار شیرین
چو جان شیرین شدی دیدار شیرین

۴۱ ب ــ پ ر: بازار شیرین، ج چ: تیمار، د ح ث س: رخسار، د: شدش.
محذوفات: ۶، ۱۰: ح، ۱۰: خ.
۱۵، ۲۳ ــ ۲۶: خ، ۱۶، ۱۷، ۲۱ ــ ۲۳: ح، ۱۸: پ.
۲۷ ــ ۳۹: خ، ۳۸: ح، ۳۹: ث.
۴۰: خ.

نصیحت کردن مهین‌بانو شیرین را

۳۵

چو دهقان دانه در گل پاك ریزد
ز گل گر دانه خیزد پاك خیزد

چو گوهر پاك دارد مردم پاك
کی آلوده شود در دامن خاك

مهین‌بانو که پاکی در گهر داشت
ز حال خسرو و شیرین خبر داشت

در اندیشید از آن دو یار سرکش
که چون سازد به‌هم خاشاك و آتش

۵ به شیرین گفت کای فرزانه فرزند
نه بر من بر همه خوبان خداوند

یکی ناز تو و صد ملك شاهی
یکی موی تو از مه تا به ماهی

سعادت خواجه‌تاش سایهٔ تو
صلاح از جملهٔ پیرایهٔ تو

جهان را از جمالت روشنایی
جمالت در پناه پارسایی

---

۳ ب ــ ح س: زکار.
۴ آ ــ پ ث ح د ر ز: دلکش؛ ث: از آن دلدار.
۶ ب ــ ث ج ح س ر ز: تو وزمه‌تا، خ: تووازمه.
۸ ب ــ ب ز: در پناه پادشاهی.

تو گنجی سر به‌مهری نابسوده
بد و نیک جهان ناآزموده
جهان نیرنگها داند نمودن
به در دزدیدن و یاقوت سودن ۱۰
چنانم در دل آید کین جهانگیر
به پیوند تو دارد رای و تدبیر
گر این صاحب جهان دلدادهٔ تست
شکاری بس بزرگ افتادهٔ تست
ولیکن گرچه بینی ناشکیبش
نباشد گوش داری بر فریبش
نباید کز سر شیرین زبانی
خورد حلوای شیرین رایگانی
فرو ماند ترا آلودهٔ خویش
هوای دیگری گیرد فراپیش ۱۵
چنان زی با رخ خورشید نورش
که پیش از نان نیفتی در تنورش
شنیدم ده هزارش خوبرویند
همه شکرلب و زنجیرمویند
دلش چون زان همه گلها بخندد
چه گویی در گلی چون مهر بندد
بلی گر دست بر گوهر نیابد
سر از گوهر خریدن برنتابد

۹ آ ـ د: بمهر و ناگشوده، ج چ ح ز: بمهر نابسوده.
۱۲ آ ـ ث: گرآن صاحب قران، ح: صاحب قران.
۱۲ ب ـ ح خ ر س: بس شگرف.
۱۳ ب ـ ث ح ر: نبینم.
۱۴ ب ـ مب: نه باشد.
۱۵ آ ـ د: چو گرداند ترا.
۱۷ آ ـ خ: ماه رویند.
۱۸ ب ـ ث: در یکی، ج چ: در گلی کی.
۱۹ آ ـ ب ج: یکی، س: ولی.

۲۰ چو بیند نیک عهد و نیکنامت
زمن خواهد به ناموسی تمامت
فلک در پارسایی بر تو گردد
جهان را پادشایی بر تو گردد
گر او ماهست ما نیز آفتابیم
وگر کیخسروست افراسیابیم
پس مردان شدن مردی نباشد
زن آن به کش جوانمردی نباشد
بسا گل را که نغز و تر گرفتند
بیفکندند چون بو بر گرفتند
۲۵ بسا باده که در ساغر کشیدند
به جرعه ریختندش چون چشیدند
تو خود دانی که وقت سرفرازی
زناشویی به از معشوقه‌بازی
چو شیرین گوش کرد این پند چون نوش
نهاد این پند را چون حلقه در گوش
دلش با آن سخن همداستان بود
که او را نیز در خاطر همان بود
به هفت اورنگ روشن‌خورد سوگند
به روشن نامهٔ گیتی خداوند
۳۰ که گر خون گریم از عشق جمالش
نخواهم شد مگر جفت حلالش
چو بانو دید آن سوگندخواری
پدید آمد دلش را استواری

۲۰ ب ــ ز ح س: به کابینی، ر: به آینی، د: به آیین.
۲۱ ب ــ ب ت: در تو.
۲۶ ب ــ ث ح چ ر: زناشویی بهست از عشقبازی.
۲۷ آ، ب ــ ح خ ر س: آن پند.
۲۸ آ ــ ج: با این.
۳۰ آ ــ ز: از بهر جمالش، ث خ: از درد جمالش.
۳۱ آ ــ ث: دید کز، ج: دید این.

رضا دادش که در میدان و در کاخ
نشینند با ملك گستاخ گستاخ

به شرط آنکه تنهایی نجویند
میان جمع گویند آنچه گویند

نشسته شاد شیرین با شمیرا
شده حمرا در و دشت از حمیرا

□

دگر روزینه کز صبح جهانتاب
طلی شد لعل بر لؤلؤی خوشاب ۳۵

یزك داری ز لشکرگاه خورشید
ستام افکند بر برجیس و ناهید

همان یك شخص را کین‌ساز کردند
همان انجم‌گری آغاز کردند

چو شیر ماده آن هفتاد دختر
سوی شیرین شدند آشوب در سر

به مردی هر یکی اسفندیاری
به تیر انداختن رستم سواری

به چوگان خود چنان چالاك بودند
که گوی از چنبر گردون ربودند ۴۰

خدنگ ترکش اندر سرو بستند
چو سروی بر خدنگ زین نشستند

---

۳۲ آ ــ ت ج چ د س: در ایوان. ۳۳ آ ــ پ د ر: نجوید.
۳۳ ب ــ ث: میان خلق، پ د ر: گوید آنچه گوید.
۳۵ ب ــ خ: طلا شد پرز لوله‌های خوشاب، ث چ س: طلا شد.
۳۶ ب ــ ث ج ح د ر س: عنان افگند.
۳۷ آ، ب ــ ر: کرده، ث: داده.
۳۷ آ ــ د س: شخص کین را ساز کرده؛ ج: شخص را دمساز، خ: همان کار نخستین.
۳۸ آ ــ د: چو شیر شرزه. ۳۸ ب ــ ح د: برشیرین.
۳۹ آ ــ د: رستم سواری. ۳۹ ب ــ د: اسفندیاری.
۴۱ آ ــ ج ح: نرکس. ۴۱ ب ــ د: چو سرواندر.
□ بعداز بیت ۳۴ ــ د: سرفصل «گوی باختن خسرو با شیرین»، ر: «چوگان باختن خسرو با شیرین».

همه برقع فرو هشتند بر ماه
روان گشتند سوی خدمت شاه
برون شد حاجب شه بارشان داد
شه آن کاره دل در کارشان داد
نوازش کرد شیرین را و برخاست
نشاندش پیش خود از جانب راست
۴۵ چه دید الحق بتانی دید دلبند
سرایی پر شکر شهری پر از قند
وزان غافل که زور و زهره دارند
به میدان از سواری بهره دارند
ز بهر عرض آن مشکین نقابان
به نزهت سوی میدان شد شتابان
چو در بازیگه میدان رسیدند
پریرویان ز شادی می‌پریدند
روان شد هر مهی چون آفتابی
پدید آمد ز هر کبکی عقابی
۵۰ چو خسرو دید کان مرغان دمساز
چمن را فاخته‌اند و صید را باز
به شیرین گفت هان تا رخش تازیم
درین پهنه زمانی گوی بازیم
ملک را گوی در چوگان فکندند
شگرفان شور در میدان فکندند

---

۴۳ ب ـ ز: شه دلداده، د: شه آنکامی دلی بر.
۴۴ ب ـ ج ح د ر ز س: برجانب، ث: برپهلوی.
۴۵ آ ـ ت ح س: چو دید الحق بتان شوخ دلبند، د: بتانی چند، ر: بتانی شوخ.
۴۵ ب ـ ح: شرابی پرشکر شهدی.
۵۰ ب ـ چ: چمن را قمری اندو.
۵۱ ب ـ ث: میدان زبانی گوی، د: زمانی گرد میدان، خ ح ر: برین.
۵۲ آ ـ ت چ ح خ د: در میدان.

ز چوگان گشته بیدستان همه راه
فلک زان بید صندل سوده بر ماه
به هر گویی که بردی باد ازان بید
شکستی در گریبان گوی خورشید
ز یکسو ماه بود و اخترانش
ز دیگر سو شه و فرمانبرانش ۵۵
گوزن و شیر بازی می‌نمودند
تذرو و باز غارت می‌فزودند
گهی خورشید بردی گوی و گه ماه
گهی شیرین گرو دادی گهی شاه
چو گام از گوی و چوگان بر گرفتند
طوافی گرد میدان در گرفتند
به شبدیز و به گلگون گرد میدان
چو روز و شب همی کردند جولان
وزانجا سوی صحرا ران گشادند
به صید انداختن جولان گشادند ۶۰
نه چندان صید گوناگون فکندند
که حدش در حساب آید که چندند
به زخم نیزه‌ها هر نازنینی
نیستان کرده بر گوران زمینی
به نوک تیر هر خاتون سواری
فرو داده ز آهو مرغزاری
ملک زان ماده شیران شکاری
شگفتی مانده در چابک سواری

۵۳ آ ـ س: بی‌دستان. ۵۳ ب ـ ث ح خ ر: زمین‌زان.
۵۴ آ ـ ج ر: که بردی بادرابید، خ: زهر بوی.
۵۶ ب ـ س: بازی می‌فزودند، خ: بارباری، مب ر: غارت می‌ربودند؛ ث ج چ ح د ر ز: می‌ربودند.
۵۷ آ ـ ث ح: گوی گه ماه. ۵۷ ب ـ ت چ ح د ز س: گرو بردی.
۶۲ آ ـ س: به‌نوک نیزه.
۶۳ آ ـ س: به‌زخم تیز چ ح د ر ز: دادی وگه.
۶۴ آ ـ ج: فلك. ۶۴ ب ـ ج: ماند از آن.

۶۵ چه هر یك بود در میدان همایی
به دعوی‌گاه نخجیر اژدهایی
ملك می‌دید در شیرین نهانی
کزان صیدش چه آرد ارمغانی
سرین و چشم آهو دید ناگاه
که پیدا شد به صید افکندن شاه
غزالی مست شمشیری گرفته
به جای آهوی شیری گرفته
از آن نخجیرپرداز جهانگیر
جهانگیری چو خسرو گشت نخجیر
۷۰ چو طاوس فلك بگریخت از باغ
به گل چیدن به باغ آمد سیه زاغ
شدند از جلوه طاوسان گسسته
به پر زاغ‌رنگان بر نشسته
همه در آشیانها رخ نهفتند
ز رنج ماندگی تا روز خفتند
دگر روز آستان بوسان دویدند
به درگاه ملك صف برکشیدند
همان چوگان و گوی آغاز کردند
همان نخجیر کردن ساز کردند
۷۵ درین کردند ماهی عمر خود صرف
وزین حرفت نیفکندند یك حرف
ملك فرصت طلب می‌کرد بسیار
که با شیرین کند یك نقطه بر کار

---

۶۵ آ ــ پ ث چ خ ر س: که، ج د ز: چو.
۶۶ ب ــ ث: چه آری.
۶۷ آ ــ د: دوچشم مست شیرین دید.
۶۹ آ ــ س: نخجیر مردان.
۷۱ ب ــ ح: به پرزاغ رنگیان، س: زنگان.
۷۶ ب ــ ت چ ح خ د س: در کار.

نیامد فرصتی با او پدیدش
که در بند توقف بد کلیدش
شبانگه کان شکر لب باز می‌گشت
همای عشق بی پرواز می‌گشت
شهنشه گفت کای بر نیکوان شاه
جمالت چشم دولت را نظرگاه
بیا تا بامداد از اول روز
۸۰ شویم از گنبد پیروزه پیروز
می آریم و نشاط اندیشه گیریم
طرب سازیم و شادی پیشه گیریم
اگر شادیم اگر غمگین درین دیر
نه‌ایم ایمن ز دوران کهن سیر
چو می‌باید شدن زین دیر ناچار
نشاط از غم به و شادی ز تیمار
نهاد انگشت بر چشم آن پری‌وش
زمین را بوسه داد و کرد شب خوش
ملك بر وعدهٔ ماه شب‌افروز
۸۵ درین فکرت که فردا کی شود روز
دگر روز آن پریروی سمنبر
روان شد با پریرویان دیگر

---

۷۷ آ ــ ج: تا او، ث: باری.
۷۸ ب ــ چ س: همای عیش، د: همای عشوه، ز: شکار عشق.
۷۹ آ ــ ز: بخنده گفت.
۸۰ آ ــ ر س: بامدادان زاول.
۸۱ آ ــ ث: اندازه گیریم.
۸۱ ب ــ ث: تازه گیریم، ز: عشرت پیشه.
۸۲ ب ــ ث: ازین چرخ.
۸۳ آ ــ همی باید. ۸۳ ب ــ ز: وانده زتیمار.
۸۴ ب ــ خ: بوسه داد گفت.
۸۵ آ ــ ج برعادت، ح خ د: دل افروز. ۸۵ ب ــ د: که امشب کی.

بساط خسروی را بوسه دادند
کمر بستند و ابرو بر گشادند

به یاد شاه می‌کردند می نوش
نهاده چون غلامان حلقه در گوش

خوشست این می اگر ساقی بماند
کسی کین می خورد باقی بماند

۹۰ جهان خوردند وزیشان ماند باقی
فرو خواندند ابیات فراقی

۸۷ ب ـ خ: ابرو را گشادند.
۸۹ ب ـ ز ث: کسی کو.
۹۰ ب ـ چ: عراقی.

محذوفات: ۴، ۸، ۱۳: خ، ۷، ۸: ح.
۱۴، ۱۵، ۱۹: ح، ۱۸، ۱۹، ۲۲: خ، ۱۸: ت؛ ۱۴، ۱۵ ـ س.
۳۴، ۳۶، ۳۹: ح، ۳۴: ث ر، ۳۹: خ. ۳۴ ـ س.
۴۰ تا ۴۹: خ، ۴۴: ت (پ: در حاشیه)، ۴۷، ۴۹: ح.
۵۴، ۵۶، ۶۲، ۶۳، ۶۵: ح، ۶۱، ۶۲: د.
۶۶ ـ ۶۹: ح.
۸۶ تا ۹۰: پ ح ر س (ر: ۸۶ ـ ۸۹ در پاورقی)، ۸۹، ۹۰: د، ۹۰: ث خ.

نزهت کردن خسرو و شیرین در بهار

۳۶

چو پیر سبزپوش آسمانی
ز سبزه بر کشد بیخ جوانی
جوانان را و پیران را دگر بار
به سرسبزی در آرد سرخ گلزار
گل از گل تخت کاوسی بر آرد
بنفشه پر طاوسی برآرد
بسا مرغا که عشق آوازه گردد
بسا عشق کهن کان تازه گردد
چو خرم شد به شیرین جان خسرو
جهان می‌کرد عهد خرمی نو ۵
چو از خرم بهار و خرمی دوست
به گلها بر درید از خرمی پوست
گل از شادی علم در باغ می‌زد
سپاه فاخته بر زاغ می‌زد
سمن ساقی و نرگس جام در دست
بنفشه در خمار و سرخ گل مست

---

۱ ب ــ ح: شاخ جوانی، ت: مسیح جوانی.
۲ ب ــ ج: بوی گلزار، خ: سرخ رخسار، د: گلبار.
۵ آ ــ ب ت ز ج: روی خسرو
۶ آ ــ ب ت چ ز: چو ز خرم نهاد، د: بی‌خرم نهاد.
۷ آ ــ ج: برباغ؛ ث: شاهی. ۷ ب ــ ث: درباغ.

صبا برقع گشاده سادگان را
صلا در داده کارافتادگان را
۱۰ شمال انگیخته هر سو خروشی
زده بر گاوچشمی پیل‌گوشی
زمین نطع شقایق پوش گشته
شقایق مهد مرزنگوش گشته
سهی سرو از چمن قامت کشیده
ز عشقش لاله پیراهن دریده
بنفشه تاب زلف افکنده بر دوش
گشاده باد نسرین را بناگوش
عروسان ریاحین دست بر روی
شگرفان شکوفه شانه در موی
۱۵ نموده ناف خاک آبستنی‌ها
ز ناف آورده بیرون رستنی‌ها
هوا بر سبزه گوهرها گسسته
زمرد را به مروارید بسته
غزال شیرمست از دلنوازی
به گرد سبزه با مادر به بازی
تذروان بر ریاحین پر فشانده
ریاحین بر تذروان پر نشانده
ز هر شاخی شکفته نو بهاری
گرفته هر گلی بر کف نثاری

۹ آ ــ ر: مادگان را.
۱۲ آ ــ خ: از چمن‌ها سر. ۱۲ ب ــ ب ز ج خ د ر: ز عشق.
۱۴ ب ــ ج: دست در موی، ح: لاله در موی.
۱۵ ب ــ چ: آورده سنبل.
۱۷ آ ــ ث: از سرفرازی.
۱۸ آ ــ ج د: بارياحین.
۱۸ ب ــ پ ث چ ر: در تذروان؛ د: سرنشانده.
۱۹ ب ــ خ: هریکی.

نوای بلبل و آواز دراج
شکیب عاشقان را داد تاراج ۲۰

چنین فصلی بدین عاشق نوازی
خطا باشد خطا بی‌عشقبازی

خرامان خسرو و شیرین شب و روز
به هر نزهتگهی شاد و دل‌افروز

گهی خوردند می در مرغزاری
گهی چیدند گل بر کوهساری

ریاحین بر ریاحین باده در دست
به شهرود آمدند از رود و می مست

جنیبت بر لب شهرود بستند
به بانگ رود و رامشگر نشستند ۲۵

حلاوتهای شیرین شکرخند
نی شهرود را کرده نی قند

همان رونق ز خوبیش آن طرف را
که از باران نیسانی صدف را

عبیر ارزان ز جعد مشك بیزش
شکر قربان ز لعل شهد خیزش

ز بس خنده که شهدش بر شکر زد
به خوزستان شد افغان طبرزد

مفرح با نسیمش گشته دمساز
دواءالمسك با بویش به پرواز ۳۰

۲۰ آ ــ پ خ د ر: آوای.
۲۰ ب ــ ج چ: کرده تاراج، ح خ د س: داده تاراج.
۲۱ ب ــ ج: در عشقبازی، ث: خطای عشقبازی.
۲۳ ب ــ ب ــ چ ح د ر: در افروز.
۲۵ ب ــ ث: رود رامشگر.
۲۸ ب ــ چ د س: شکرریزان؛ ث ج خ: شهدریزش.
۲۹ آ ــ ج: که لعلش. ۲۹ ب ــ ث: شد آشوب.

قد چون سروش از دیوان شاهی
به طوبی داده تشریف گیاهی
چو گل در نرگسش کرده نظاره
به دندان کرده خود را پاره پاره
سمن کز خواجگی با گل زدی دوش
غلام آن بناگوش از بن گوش

---

۳۱ آ ـ د: از ایوان.
۳۱ ب ـ ث ح خ د ر س: به گلبن؛ ر: تشریف سپاهی؛ چ: پستان شاهی.
۳۲ آ ـ پ ح د ر: بر؛ د: داده نظاره.
۳۳ آ ـ پ ث ج خ د ر: برگل؛ چ: سخن کز.
محذوفات: ۳، ۶، ۹ ـ۱۲: ح، ۶، ۹ـ۱۱، ۱۳: ث، ۶: خ د؛ ۴ ـ س.
۱۵، ۱۶، ۱۸: ح، ۲۴: خ.
۲۷ ـ ۳۰، ۳۳: ح، ۳۰: ث د ر س.

شیر کشتن خسرو در بزمگاه

۳۷

ملك عزم تماشا کرد روزی
نظرگاهش چو شیرین دلفروزی
کسی را کانچنان دلخواه باشد
همه جایش تماشاگاه باشد
ز سبزه یافتند آرامگاهی
که جز سوسن نرست از وی گیاهی
دران صحن بهشتی جای کردند
ملك را بارگه بر پای کردند
کنیزان و غلامان گرد خرگاه
ثریا وار گرد خرگه ماه ۵
نشسته خسرو و شیرین به یك‌جای
ز دور آویخته دوری به یك پای
صراحیهای لعل از دست ساقی
بخنده گفت باد این عیش باقی
شراب و عاشقی همدست گشته
شهنشه زین دو می سرمست گشته

---

۳ ب ـ ز خ د: نرست آنجا.
۴ آ ـ ث د س: در آن صحرا.
۵ ب ـ ج چ خ د ر: خرمن ماه.
۶ ب ـ خ: رفیقان دگر استاده برپای.

برآمد تند شیری بیشه پرورد
که از دنبال می‌زد بر زمین گرد
۱۰ چو بدمستان به لشکرگه درافتاد
وزو لشکر به یکدیگر برافتاد
فراز آمد به نزد بارگه تنگ
به تندی کرد سوی خسرو آهنگ
شه از مستی شتاب آورد بر شیر
به یکتا پیرهن بی درع و شمشیر
کمانکش کرد مشتی تا بنا گوش
چنان بر شیر زد کز شیر شد هوش
بفرمودش پس آنگه سر بریدن
ز گردن پوستش بیرون کشیدن
۱۵ وزان پس رسم شاهان شدکه پیوست
بود در بزمگه‌شان تیغ در دست
اگر چه شیر پیکر بود پرویز
ملک بود و ملک باشد گران خیز
ز مستی کرد با شیر آن دلیری
که نام مستی آمد شیرگیری
به دست آویز شیر افکندن شاه
مقام دست بوسی یافت آن ماه
دهان از خنده چون جلاب تر کرد
ز بوسه دست شه را پر شکر کرد
۲۰ ملک بر تنگ شکر مهر بشکست
که شکر در دهان باید نه در دست

۹ آ ــ ج ح خ ز: درآمد. ۹ ب ــ چ ر: برهوا، ح خ س: برفلک.
۱۰ ب ــ د: در افتاد؛ ج: همه لشکر.
۱۳ ب ــ س: زد هوش.
۱۴ آ ــ خ: همانگه سربریدن.
۱۷ آ ــ د: برشیر.
۱۸ ب ــ ر: مجال، ث: زبوسه دست‌بوسی یافت از ماه.
۱۹ آ ــ پ ت ح خ د ر: از بوسه. ۱۹ ب ــ ث خ: چون شکر.
۲۰ ب ــ ث: دهان دارد.

لبش بوسید و گفت این انگبینست
نشان دادش که جای بوسه اینست

نخستین پیك بود آن شکرین جام
که از خسرو به شیرین برد پیغام

اگر چه کرد صد جام دگر نوش
نشد جام نخستینش فراموش

می اول جام صافی خیز باشد
به آخر جام درد آمیز باشد

گلی کاول بر آرد طرف جویش
فزون باشد ز یك گلزار بویش ۲۵

دری کاول شکم باشد صدف را
ز لؤلؤ بشکند بسیار صف را

ز هر خوردی که طعم نوش دارد
حلاوت بیشتر سرجوش دارد

چو یك دم جای خالی یافتندی
چو شیر و می به هم بشتافتندی

چو دزدی کو به گوهر دست یابد
پس آنگه پاسبان را مست یابد

به چشمی پاس دشمن داشتندی
به دیگر چشم ریحان کاشتندی ۳۰

چو فرصت درکشیدی میل را میل
ربودندی یکی بوسه به تعجیل

---

۲۲ ب ـ د: که از شیرین به خسرو داد پیغام.
۲۳ آ ـ جام شکر.
۲۵ ـ ث ج:
گلی کاول پدید آرد لب جوی زصد خرمن‌گل افزونتر دهدبوی
۲۵ ب ـ مب: ز صد.
۲۸ آ ـ د: جای خلوت.
۳۱ آ ـ پ ث ج چ ر: خصم‌را میل، خ: چشم را؛ ج: برکشیدی، پ: درگشادی.
۳۱ ب ـ خ: زهم بوسه؛ پ د: یکی بوسه ربودندی.

صنم تا شرمگـن بـودی و هشیار
نبودی بر لبش سیمـرغ را بـار
دران ساعت که از می مست گشتی
به بوسه با ملك همـدست گشتـی
چنان تنگش گرفتـی شه در آغوش
که کردی قاقمش را پرنیان پـوش
۳۵ ز بس کز گاز نیلش بـر کشیـدی
ز نیلوفـر بنفشه بـر دمیـدی
ز شرم آن کبـودیـهـای بـر مـاه
که مه را خود کبود آمد گذرگـاه
اگـر هشیـار و گر سرمست بـودی
سپیدابش چـو گـل بر دست بودی

۳۲ آ ــ چ خ د ر: شرمگین.
۳۳ آ ــ س: ولی آندم که، ث: می‌شد. ۳۳ ــ ث: می‌شد.
۳۴ آ ــ ج: باغوش؛ ر: کشیدی.
۳۴ ب ــ پ: بربناگوش؛ چ خ: قامتش را.
۳۵ آ ــ ر: در کشیدی؛ د: نیلی؛ پ ج د: گرگان تنگش؛ خ: ز بس کزمار و از شکر بریدی.
۳۵ ب ــ ث: نه برگ گل، ر: زبرگ گل، پ: نه نوك گل.
۳۶ آ ــ ز ر: کبودیهاش.
۳۶ ب ــ د: وطن گاه.
۳۷ آ ــ پ ج خ د ر س: اگر سرمست. ۳۷ ب ــ خ ح: در دست.

محذوفات: ۷: ح ت.
۲۰: مب، ۲۲: ث، ۲۵: ح.
۲۷: ث، ۳۲، ۳۵، ۳۶: ح، ۳۲: پ.
افزوده: ث ج چ خ ر ز (ب پ: در حاشیه) بعد از ۲۳:
میی کاول قدح جام آورد پیش ز صد جام دگر دارد بها بیش

نزهت کردن خسرو با شیرین

۳۸

فـروزنـده شبی روشنتـر از روز
جهان روشن به مهتـاب شب‌افروز

شبی بـاد مسیحـا در دمـاغش
نه آن بادی که بنشانـد چـراغش

ز تاریکـی در آن شب یك نشان بود
که آب زنـدگی در وی نهان بود

سوادی نـه در آن شبگـون عماری
جز آن عصمت که بـاشد پرده‌داری

صبا گرد از جبیـن جـان ربـوده
ستـاره صبـح را دنـدان نمـوده ۵

شبی بـود از در مقصود جـویـی
مراد از مادر آن شب زاد گـویـی

ازیـن سو زهره در گوهر گسستـن
وزان سو مـه به مـرواريد بستن

---

۴ ــ س: سواد شب؛ ۴ ب ــ س: هوا را سوخته عود قماری.

۵ آ ــ ز ر س: زدوده، ج: از زمین جان زدوده.

۵ ب ــ پ: ربوده.

۶ ب ــ ح خ د ر ز: آن شب ز مادر.

۷ آ ــ ب: از این، س: زیکسو؛ پ: بستن.

۷ ب ــ پ: وزین سو، س: زیکسو.

زمین را مشک پیمودن به خروار
هوا در غالیه سودن صدف‌وار
ز مشک افشانی باد طربناک
عبیرآمیز گشته نافهٔ خاک
۱۰ دماغ عالم از بوی بهاری
هوا را سوخته عود قماری
سماع زهره شب را در گرفته
مه یک هفته نصفی بر گرفته
ثریا بر ندیمی خاص گشته
عطارد بر افق رقاص گشته
جرس جنبانی مرغان شب‌خیز
جرس‌ها بسته بر مرغ شب‌آویز
دد و دام از نشاط دانهٔ خویش
همه مطرب شده در خانهٔ خویش
۱۵ اگر چه مختلف آواز بودند
همه با ساز شب دمساز بودند
ملک بر تخت افریدون نشسته
دل‌اندر قبلهٔ جمشید بسته
فروغ روی شیرین در دماغش
فراغت داده از شمع و چراغش
نسیم سبزه و بوی ریاحین
پیام آورده از خسرو به شیرین
کزین خوشتر شبی خواهد رسیدن
وزین شادابتر بویی دمیدن

۸ آ ــ ر س: زمین در مشک.
۸ ب ــ ت خ: هوا را غالیه؛ ث: در غالیه بودن؛ پ: بخروار.
۹ ب ــ پ: باده خاک.
۱۰ آ ــ ر: از باد. ۱۰ ب ــ ر: ساخته.
۱۲ ب ــ ث: برفلک.
۱۳ آ ــ د: جنبان مرغان سحرخیز.
۱۵ ب ــ ت ج: باسازها، خ: باساز خود.
۱۷ ب ــ ب ت: نه آن بادی که بنشاند چراغش. (← بیت دوم همین بند)

چرا چندین وصال از دور بینم
اگر نوریم تا در نور بینم ۲۰
وگر خونیم خونت چون نجوشد
وگر جوشد به من بر چند پوشد
هوایی معتدل خوش چون نخندیم
تنوری گرم نان چون در نبندیم
نه هر روزی ز نو روید بهاری
نه هر ساعت به دام آید شکاری
به عقل آن به که روزی خورده باشد
که بی شك کار کرده، کرده باشد
بسا نان کز پی صیاد بردند
چو دیدی ماهی و مرغانش خوردند ۲۵
مثل زد گرگ چون روبه دغا بود
نیت من کردم و روزی ترا بود
ازین فکرت که با آن ماه می‌رفت
چو ماه آن آفتاب از راه می‌رفت
دگر ره دیو را در بند می‌داشت
فرشته‌ش بر سر سوگند می‌داشت
ازین سو تخت شاهنشه نهاده
وشاقی چند بر پای ایستاده
به خدمت پیش تخت‌شاه شاپور
چو پیش گنج بادآورد گنجور ۳۰
وزین سو آفتاب بت‌پرستان
نشسته گرد او ده نارپستان

---

۲۰ ــ ر: بینیم؛ ۲۰ ب ــ ج: اگر ناریم.
۲۱ آ ــ ت ح س: چند جوشد.
۲۱ ب ــ ث: به‌ما؛ چ: در چند، خ: وگر خون شد به‌من برچند جوشد.
۲۲ آ ــ پ در: چون خوش.
۲۶ ب ــ پ ر ز: طلب من؛ خ: کرا بود.
۳۱ آ ــ پ خ د ر ز: و ز آن، ج: ازین.

فرنگیس و سهیل سرو بالا
عجب نوش و فلک‌ناز و همیلا
همایون و سمن ترک و پریزاد
ختن خاتون و گوهرملک دلشاد
گلابی لعل را بر کار کرده
ز لعلی روی چون گلنار کرده
۳۵ چو مستی خوان‌شرم‌ازپیش برداشت
خرد راه وثاق خویش برداشت
ملک فرمود تا هر دلستانی
فرو گوید به نوبت داستانی
نشسته لعل‌داران قصب‌پوش
قصب بر ماه بسته لعل بر نوش
ز غمزه تیر و از ابرو کمان ساز
همه باریک بین و راست انداز
ز شکر هر یکی تنگی گشادند
ز شیرین بر شکر تنگی نهادند

---

۳۲ ب ـ د: عجم نوش.
۳۳ آ ـ د: همایون و فلک.
۳۳ ب ـ ب ث ج ح د ر: و دلشاد.
۳۴ آ ـ چ س: در کار کرده؛ پ چ ح ر ز: گلاب و لعل.
۳۷ ب ـ ج چ د ر: برگوش؛ پ ح: بردوش.
۳۹ آ ـ ر: گشاده. ۳۹ ب ـ ز: نهاده.

محذوفات: ۳، ۵، ۷ ـ ۹، ۱۱ ـ ۱۳: ح، ۳، ۵: ث، ۹، ۱۰: ت س.
۱۴، ۱۵: ح، ۲۳: ث.
۲۷، ۳۳ ـ ۳۹: ث، ۲۷، ۳۴، ۳۹: ح.
افزوده: بعد از بیت ۲۶، ح:
ازان برگرگ روبه یافت شاهی که روبه‌دام بیند گرگ ماهی

مثل گفتن دختران

۳۹

فرنگیس اولین مرکب روان کرد
که دولت در زمین گنجی نهان کرد
از آن دولت فریدونی خبر داشت
زمین را باز کرد آن گنج برداشت
سهیل سیمتن گفتا تذروی
به بازی بود در پایین سروی
فرود آمد یکی شاهین به شبگیر
تذرو نازنین را کرد نخجیر
عجب نوش شکرپاسخ چنین گفت
که عنبربو گلی در باغ بشکفت ۵
بهشتی مرغی آمد سوی گلزار
ربود آن عنبرین گل را به منقار
ازان به داستانی زد فلك ناز
که ما را بود یك چشم از جهان باز
به ما چشمی دگر داد آشنایی
دو به بیند ز چشمی روشنایی

---

۲ آ ـ پ: از آن گنجش، س: ز کار او.

۵ آ ـ د: عجم نوش.

۸ آ ـ ر س: دگر کرد.

۸ ب ـ ح ز: بیند بیکجا، د: ببرد از چشم ما آن روشنائی.

همیلا گفت کابی بود روشن
روان گشته میان سبز گلشن
۱۰ جوان شیری برآمد تشنه از راه
بدان چشمه دهان تر کرد ناگاه
همایون گفت لعلی بود کانی
ز غارتگاه بیاعان نهانی
در آمد دولت شاهی به تاراج
نهاد آن لعل را بر گوشهٔ تاج
سمن ترك سمن‌بر گفت یك روز
جدا گشت از صدف دری شب‌افروز
فلك در عقد شاهی بند کردش
به یاقوتی دگر پیوند کردش
۱۵ پریزاد پریرخ گفت ماهی
به نزهت بود در نخجیرگاهی
برآمد آفتابی ز آسمان بیش
کشید آن ماه را در چنبر خویش
ختن خاتون چنین گفت از سرهوش
که تنها بود شمشاد قصب پوش
بدو پیوست ناگه سروی آزاد
که خوش باشد به‌یك‌جاسرو وشمشاد
زبان بگشاد گوهر ملك دلبند
که زهره نیز تنها بود یك چند

۹ آ ـ پ ح خ ر: آبی.
۱۰ آ ـ ب چ ز: از خواب؛ ج ح د س: درآمد.
۱۰ ب ـ ب چ ز: که روزی مند باد این شیر از آن آب (ز چ: آن شیر)؛ ت: زبان را کرد.
۱۱ ب ـ ز: زغارتگاه ترکستان.
۱۴ آ ـ ج: دربند شاهی عقد.
۱۵ ب ـ ج: به‌بازی بود.
۱۷ ب ـ پ ح د ر ز: شمشادی.
۱۸ آ ـ ج: دروپیوست؛ پ ت ج خ: سرو آزاد.

سعادت بر گشاد اقبال را دست
قران مشتری در زهره پیوست ۲۰

چو آمد در سخن نوبت به شاپور
سخن را تازه کرد از عشق منشور

که شیرین انگبینی بود در جام
شهنشه روغن او شد به فرجام

به رنگ‌آمیزی صنعت من آنم
که در حلوای ایشان زعفرانم

پس آنگه کردشان در پهلوی یاد
که احسنت ای جهان پهلو دو همزاد

جهان را هر دو چون روشن‌درخشید
ز یکدیگر مبرید و [مپخشید] ۲۵

سخن چون بر لب شیرین گذر کرد
هوا پر مشك و صحرا پر شکر کرد

ز شرم اندر زمین می‌دید و می‌گفت
که دل بی‌ساز بود و عشق بی‌جفت

چو شاپور آمد اندر چارهٔ کار
دلم را پاره کرد آن پارهٔ کار

قضای عشق اگر چه سر نبشته‌ست
مرا این سرنبشت او در نبشته‌ست

چو سررشته سوی این نقش زیباست
ز شادی نقش رویم نقش دیباست ۳۰

---

۲۰ ب ــ د: وزهره.
۲۲ ب ــ چ د: سرانجام.
۲۳ آ ــ چ ز: وصنعت.
۲۵ آ ــ ح: روشن دوخورشید؛ پ: هردو روشن چون دو.
۲۵ ب ــ ر: ملخشید. مب: مبخشید.
۲۷ ب ــ پ ح خ د ر س: که دل بی‌عشق بود و یار بی‌جفت (پ: بی‌گفت).
۲۸ آ ــ پ: چو بانورابد. ۲۸ ب ــ ج: تازه کرد؛ س: تازهٔ کار.
۲۹ آ ــ ت ج ز: فضای. ۲۹ ب ــ ح: سرنوشت‌آورد رشتست.
۳۰ آ ــ ب: سوی آن عقد؛ د: آن نقش.
۳۰ ب ــ ر: ز سرخی؛ ز: همچو دیباست.

مرا کز دست خسرو نقل و جامست
نه کیخسرو پناخسرو غلامست
چو دور آمد به خسرو گفت باری
سیه شیری بد اندر مرغزاری
گوزنی بر ره شیر آشیان کرد
رسن در گردن شیر ژیان کرد
من آن شیرم که شیرینم به نخجیر
به گردن بر نهاد از زلف زنجیر
۳۵ اگر شیرین نباشد دستگیرم
چو شمع از سوزش بادی بمیرم
وگر شیر سیاه آید به حربم
چو شیرین سوی من باشد بچربم
حریفان جنس و یاران اهل بودند
به هر حرفی که می‌شد دست سودند
دل محرم بود چون تختهٔ خاك
برو دستی زنی حالی شود پاك
دگر ره طبع شیرین گرمتر گشت
دلش در راه خسرو نرمتر گشت
۴۰ قدح پر باده کرد و طبع پر جوش
به خسرو داد کین را نوش کن‌نوش
ملك هر دم ستد چون گل شکفته
ازان لعل نسفته لعل سفته

---

۳۱ ب ـ ت چ د ز: نه خسرو بلکه کیخسرو غلامست، ج:که جمشیدم غلامست، خ: چوکیخسرو بسی خسرو غلامست.
۳۵ ب ـ ت: چو مشمع.
۳۶ ب ـ چ: یار من.
۳۷ آ ـ پ: حریفان اهل و یاران جنس بودند.
۳۹ ب ـ ج: گرمتر.
۴۰ آ ـ ر: لعل پرنوش.
۴۰ ب ـ ت ز: به‌خسرو گفت؛ د خ: داد و گفتا؛ پ: داد و گفت این، س: کین برپاد من نوش.
۴۱ آ ـ پ ج چ ح د س: هردم شدی، خ ر: چون گل شدی هردم.

گهی گفت ای قدح شب رخت بندد
تو بگری تلخ تا شیرین بخندد
گهی گفت ای سحر منمای دندان
مخند آفاق را بر من نخندان
به دست آن بتان مجلس افروز
سپهر انگشتری می‌باخت تا روز
ببرد انگشتری چون صبح برخاست
که بر بانگ خروس انگشتری خواست ۴۵
بتان چون یافتند از خرمی بهر
شدند از ساحت صحرا سوی شهر
جهان خوردند و یك جو غم نخوردند
ز شادی کاه برگی کم نکردند
چو آمد شیشهٔ خورشید بر سنگ
جهان بر خلق شد چون شیشهٔ تنگ
دگر ره شیشهٔ می برگرفتند
چو شیشه باده‌ها بر سر گرفتند
بر آن شیشه‌دلان از ترکتازی
فلك را پیشه گشته شیشه‌بازی ۵۰
به می خوردن طرب را بنده کردند
به عشرت جان شب را زنده کردند

---

۴۲ آ ـ ج د: گهی گفتی قدح.
۴۲ ب ـ د ز: تو بگری تا لب شیرین.
۴۶ آ ـ د: چنان چون.
۴۶ ب ـ د: شدند آن ساعت از.
۴۷ ب ـ ح: ز شادی برگ کاهی.
۴۸ آ ـ ج ز: در سنگ، پ: فرسنگ برسنگ.
۴۹ ب ـ ت ج چ خ د ز س: در سر، ح: برکف.
۵۰ آ ـ خ پ: بدان؛ خ: از ترك و تازی.
۵۰ ب ـ پ: شمشیربازی.
۵۱ آ ـ خ ر س: تازه کردند، پ: بسی خوردند ونی.
۵۱ ب ـ خ ر: تازه کردند، پ: جان خود را تازه کردند.

همان افسانهٔ دوشینه گفتند
همان لعل پرندوشینه سفتند

دل خسرو ز عشق یار پر جوش
به‌یاد نوش او می‌کرد می نوش

می رنگین زهی طاوس بی‌مار
لب شیرین خهی خرمای بی‌خار

۵۵ نهاده بر یکی کف ساغر مل
گرفته بر دگر کف دستهٔ گل

ازآن می خورد وزان‌گل‌بوی‌برداشت
پی دل جستن دلجوی برداشت

شراب تلخ در جانش اثر کرد
به شیرینی سوی شیرین نظر کرد

به غمزه گفت با او نکته‌ای چند
که بود از بوسه لبها را زبان بند

هم از راه اشارتهای فرخ
حدیث خویشتن را یافت پاسخ

۶۰ سخنها در کرشمه می‌نهفتند
به نوك غمزه گفتند آنچه گفتند

همه شب پاسبانی پیشه کردند
بسی شب را درین اندیشه کردند

---

۵۲ ب ـ پ ج چ ح خ ر: پرن؛ د ب ت ثز: پران، ت ج: گفتند.
۵۳ آ ـ ح: زلعل.
۵۳ ب ـ چ ح د ر: نوش لب، پ: می‌کرد آن می‌نوش، خ: به‌یاد عشق.
۵۴ آ ـ س: بیمار. ۵۴ ب ـ ج خ د ر ز: زهی.
۵۶ ب ـ د: همی دل جستن.
۵۷ آ ـ ج: برجانش.
۵۸ ب ـ ح: که باد از بوسه لبها را خداوند، پ: که بود آن نکتها را ای خداوند، چ: که بود آن تکیه، خ: که بود از باده.
۶۱ ب ـ س: شبها.

زگرمی روی خسرو خوی گرفته
صبوح خرمی را پی گرفته
که شیرین را چگونه مست یابد
برآن تنگ شکر چون دست یابد
نمی‌افتاد فرصت در میانه
که تیر خسرو آید بر نشانه
دل شادش به دیدار دل افروز
طرب می‌کرد و خوش می‌بود تا روز ۶۵
چو بر شبدیز شب گلگون خورشید
ستام افکند چون گلبرگ بر بید
مه و خورشید دل در صید بستند
به شبدیز و به گلگون بر نشستند
گهی بر فرضهٔ نوشاب شهرود
جهان پر نوش کردند از می و رود
گهی بر شط [کر] بستند زنجیر
ز مرغ و ماهی افکندند نخجیر
گهی راندند سوی دشت منظور
تهی کردند دشت از آهو و گور ۷۰
بدین سان روزها تدبیر کردند
گهی عشرت گهی نخجیر کردند
عروس شب چو نقش افکند بر دست
به شهرآرایی انجم کله بربست

۶۲ آ ـ پ: نگه می‌کرد خسرو خون گرفته.
۶۲ ب ـ خ: صبوحی خرمی دروی، پ: درمی.
۶۳ ب ـ خ: بدان شکر چگونه.
۶۴ ب ـ د ز: در نشانه؛ چ ح خ د ر ز س: افتد.
۶۵ آ ـ : دلش شادان.
۶۹ آ ـ خ: برشط همی بستند، د: بزشط کمر، ر: گهی برگرد شط، کر: مب ـ کره.
۷۰ آ ـ ج چ ح خ ر س: مندور.
۷۲ ب ـ س: آرای.

عروس شاه نیز از حجله برخاست
به روی خویشتن مجلس بیاراست
عروسان دگر با او شده یار
همه مجلس عروس و شاه بیکار
۷۵ شکر بسیار و بادام اندکی بود
کبوتر بی حد و شاهین یکی بود
همه بر یاد خسرو می گرفتند
جهان در بانگ نای و نی گرفتند
شبی بی رود و رامشگر نبودند
زمانی بی می و ساغر نبودند
می و معشوق و گلزار و جوانی
ازین خوشتر چه باشد زندگانی
تماشای گل و گلزار کردن
می لعل از کف معشوقه خوردن
۸۰ حمایل دستها در گردن یار
درخت نارون پیچیده بر نار
به دستی دامن جانان گرفتن
به دیگر دست نبض جان گرفتن
گهی جستن به غمزه چاره سازی
گهی کردن به بوسه نردبازی
گه آوردن بهار نو در آغوش
گهی بستن بنفشه بر بن گوش

---

۷۶ ب ـ چ خ: بدان می‌خرمی را پی گرفتند، پ ج ر س: یکایك خوشدلی را پی گرفتند (پ ر س: پیاپی).
۷۷ آ ـ ج ح: دمی بی‌رود، پ ز: بی‌روز.
۷۹ آ ب ـ ب پ ت چ ح خ: کردند، خوردند.
۸۱ آ ب ـ ب ت چ: گرفتند، پ: گرفته.
۸۲ ب ـ ج: کردی؛ ز: عشق بازی.
۸۳ آ ـ ج ح پ: بهاریرا در، خ: بهارترا، د: بهارتر در.
۸۳ ب ـ پ ث ج چ ح خ د ر: بناگوش؛ ح پ: در.

گهی در گوش دلبر راز گفتن
گهی غمهای دل پرداز گفتن

جهان اینست و این خود در جهان نیست
وگر هست ای عجب جز یک زمان نیست ۸۵

□

شبی از جمله شبهای بهاری
سعادت رخ نمود و بخت یاری

شده شب روشن از مهتاب چون روز
قدح برداشته ماه دل‌افروز

در آن مهتاب روشنتر ز خورشید
شده باده روان در سایهٔ بید

صفیر مرغ و نوشانوش ساقی
ز دلها برده اندوه فراقی

شمایل با شمامه راز می‌گفت
صبا تفسیر آیت باز می‌گفت ۹۰

سهی سروی روان بر هر کناری
ز هر سروی شکفته نو بهاری

یکی بر جای ساغر دف گرفته
یکی گلابدان بر کف گرفته

---

۸۴ ب ــ خ: غمهای دیرین؛ پ: دلبر باز گفتن؛ ز: دلبرراز.
۸۵ آ ــ ح: در میان. ۸۵ ب ــ ح: خود یک.
۸۷ آ ــ ج: شده روشنتر از. ۸۷ ب ــ ت ج چ درز: شب افروز.
۹۰ آ ــ پ د ر: شمامه با شمایل. ۹۱ آ ــ ز: از هر، ج ح د: در هر.
۹۱ ب ــ چ: زهر شاخی، ج خ پ: ز هرسوی؛ ح: گرفته هرگلی برکف نثاری.
۹۲ ب ــ ح: یکی جدادان، س: جلاب می.

محذوفات: ۱ــ۱۳: ث.
۱۴ ــ ۲۶: ث، ۲۴، ۲۵: ج.
۲۷ ــ ۳۹: ث، ۳۰، ۳۱: ح، ۳۰: ت ج (ب: در حاشیه).
۴۰ ــ ۵۲: ث، ۴۲ ــ ۴۵، ۵۰، ۵۱: خ.
۵۳ ــ ۶۵: ث، ۵۴، ۵۶: ح.
۶۶ ــ ۷۸: ث، ۶۹، ۷۶: ح، ۶۹، ۷۷: ج، ۷۰: چ، ۷۴: خ، پ، ۷۵: ت.
۷۹ ــ ۹۰: ث، ۸۰، ۸۱، ۸۷، ۸۸: ح، ۹۲: پ.
□ ر س، سرفصل افزوده.

مراد طلبیدن خسرو از شیرین و مانع شدن او

۴۰

چو دوری چند گشت از جام نوشین
گران شد هر سری از خواب دوشین
حریفان از نشستن مست گشتند
به رفتن با ملك هم دست گشتند
خمار ساقیان افتاده در تاب
دماغ مطربان پیچیده در خواب
مهیا مجلسی بی گرد اغیار
بنامیزد گلی بی زحمت خار
۵ شه از راه شکیبایی گذر کرد
شکار آرزو را تنگ در کرد
سر زلف گره‌گیر دلارام
به دست آورد و رست از دست ایام
لبش بوسید و گفت ای من غلامت
بده دانه که مرغ آمد به دامت

---

۱ آ ـ ر: چند رفت.
۲ آ، ب ـ ج: گشته.
۲ ب ـ د: ببوسه با ملك.
۳ آ ـ چ: از خواب.
۵ آ ـ پ: شه از رای.
۵ ب ـ پ ث د ر: تنگ‌تر، خ: شیکاران روز را، پ: شکار از روز در کرد.
۶ ب ـ س: از غم.

هر آنچ از عمر پیشین رفت گو: رو
کنون روز از نوست و روزی از نو
من و تو جز من و تو کیست اینجا
حذر کردن نگویی چیست اینجا
یکی ساعت من دلسوز را باش
۱۰ اگر روزی [بوی] امروز را باش
بسان میوه‌دار نا برومند
امید ما و تقصیر تو تا چند
اگر خود پولی از سنگ کبودست
چو بی آبست خود زآن سوی رودست
سگ قصاب را در پهلوی میش
جگر باشد ولیك از پهلوی خویش
بسا ابرا که بندد کله چون مشك
به عشوه باغ دهقان را کند خشك
بسا شوره زمین کز آبناکی
۱۵ دهان تشنگان را کرد خاکی
چه باید زهر در جامی نهادن
ز شیرینی برو نامی نهادن

---

۸ آ ـ چ: عمر شیرین؛ پ چ ح ر: هرآنچه.
۹ آ ـ پ: من و جز تو بگویی اینجا.
۹ ب ـ ح د: زبهرچیست، خ: بگو از چیست.
۱۰ ب ـ چ: روزی شوی؛ س: روزی تویی. مب: بدی، ش خ: بود.
۱۱ ب ـ پ: تقصیر خداوند.
۱۲ آ ـ د: اگر چه پل خود، پ: اگر خود آن پل از.
۱۲ ب ـ ج د ر س: پل زان سوی؛ ز: آبست خودزان؛ چ: بی‌آبست‌جوزانسوی.
۱۳ آ ـ ج: از پهلوی میش. ۱۳ ب ـ ب ت ج خ ز: ولی؛ ز: جگر دارد.
۱۴ آ ـ ث ح خ ر ز: کلهٔ مشك،پ: کله از مشك.
۱۵ آ ـ ث چ س: کز تابناکی.
۱۶ آ ـ چ: در دامی.
۱۶ ب ـ ج: بدو.

به ترک لؤلؤ تر چون توان گفت
که لؤلؤ را به تری به توان سفت

بره در شیرمستی خورد باید
که چون بخته شود گرگش رباید

کبوتربچه چون آید به پرواز
ز چنگ شه فتد در چنگل باز

۲۰ به سرپنجه مشو چون شیر سرمست
که ما را پنجهٔ شیرافکنی هست

گوزن کوه اگر گردن فرازست
کمند چاره را بازو درازست

گر آهوی بیابان گرم خیزست
سگان شاه را تگ نیز تیزست

مزن چندین گره بر زلف و خالت
زکاتی ده قضا گردان مالت

چو نیل خویش را یابی خریدار
اگر در نیل باشی باز کن بار

۲۵ شکر پاسخ به لطف آواز دادش
جوابی چون طبرزد باز دادش

□

که فرخ ناید از چون من غباری
که هم تختی کنم با تاجداری

---

۱۷ آ ــ پ: لولوی چون خان.
۱۷ ب ــ پ د: به‌تری می‌توان.
۱۸ ب ــ مب ر: پخته.
۱۹ ب ــ ح: برد در.
۲۰ آ ــ ث: مرو.
۲۲ ب ــ مب ر: تك تیز نیز.
۲۴ آ ــ ج: نیل خویش یابی.
۲۵ ب ــ خ: جوابی هم به‌نکته.
۲۶ آ ــ ت ث ج ح خ: عیاری. ۲۶ ب ــ خ ر: کند.
□ ت ح د ر ز س، سرفصل افزوده.

خر خود را چنان چابك نبینم
که با تازی سواران بر نشینم
نیم چندان سوار اندر سواری
که آرم پای در شیر شکاری
اگر نازی کنم مقصودم آنست
که در گرمی شکر خوردن زیانست
چو زین گرمی برآساییم یك چند
مرا شکر مبارك شاه را قند ۳۰
وزان پس بر عقیق الماس می‌داشت
زمرد را به افعی پاس می‌داشت
سرش گر سرکشی را رهنمون بود
تقاضای دلش یارب که چون بود
شده از سرخ رویی تیز چون خار
خوشا خارا که آرد سرخ گل بار
به هر مویی که‌تندی داشت‌چون شیر
هزاران موی قاقم داشت در زیر
کمان ابرویش گر شد گره گیر
کرشمه بر هدف می‌راند چون تیر ۳۵
سنان در غمزه کامد نوبت جنگ
به هر جنگی درش صد آشتی رنگ

---

۲۷ ب ـ س: سواری.
۲۸ آ ـ ث چ ح خ د ر ز س: چندان شگرف، چ: چندان دلیر، پ: نیم جوبان.
۳۱ آ ـ ر: وزین. ۳۱ ب ـ ح: زافعی.
۳۲ آ ـ ج: گز سر کشیدن رهنمون بود؛ چ: سرش کز، س: کو.
۳۳ آ ـ ح: شده از تیزرویی سرخ.
۳۳ ب ـ ر: خوشاخاری، ب: بساخارا.
۳۴ آ ـ چ خ س: تندی کرد؛ ث: بهررویی.
۳۴ ب ـ ح خ: هزارش؛ ح: گشت، خ: بود.
۳۵ آ ـ پ: زره‌گیر.
۳۶ آ ـ پ چ: در غمزه آمد.

نمك در خنده کین لب را مکن ریش
به هر لفظ مکن در صد بکن بیش
قصب بر رخ که گر نوشم نهانست
بناگوشم به خرده در میانست
ازین سو حلقهٔ لب کرده خاموش
ز دیگر سو نهاده حلقه در گوش
۴۰ به چشمی ناز بی اندازه می‌کرد
به دیگر چشم عذری تازه می‌کرد
چو سر پیچید گیسو مجلس آراست
چورخ گرداند گردن عذر آن خواست
چو خسرو را به خواهش گرم دل دید
مروت را در آن بازی خجل دید
نمود اندر هزیمت شاه را پشت
به گوگرد سفید آتش همی کشت
بدان پشتی چو پشتش ماند واپس
که روی شاه پشتیوان من بس
۴۵ غلط گفتم نمودش تختهٔ عاج
که شه را تخت باید نیز با تاج

---

۳۷ ب ــ ج خ د س: لفظی؛ س خ: یکی بیش.
۳۸ آ ــ چ: که گوشم گر، چ ز: گوشم. ۳۸ ب ــ پ: بناگوشت به‌خنده در.
۳۹ آ ــ د: ازین سان.
۴۱ آ ــ پ: پیچیده رویش.
۴۱ ب ــ ث ح: عذر او؛ ح: رخ گردید، پ: رخ گرداند رویش، خ: چورخ را کرد یك سو عذر.
۴۲ آ، ب ــ دید: پ ث ح خ د ر س ــ یافت.
۴۲ آ ــ پ: گرم رویافت؛ د: به شیرین.
۴۲ ب ــ د: در آن معنی، پ: در آن باره.
۴۴ آ ــ پ: بدان کشتی، د: در آن پشتی که.
۴۴ ب ــ ج چ د: شاه پشتی‌بان.
۴۵ ب ــ پ ث ح د ر س: که شه را نیز باید تخت با تاج.

حسابی دیگر آن بودش در آن کوی
که پشتم نیز محرابست چون روی

دگر وجه آنکه‌گر وجهی شد از دست
ازان روشن‌ترم وجهی دگر هست

چه خوش نازیست ناز خوبرویان
زدیده رانده را دزدیده جویان

به چشمی طیرگی کردن که برخیز
به دیگر چشم دل‌دادن که مگریز

به صد جان ارزد آن‌رغبت که جانان
نخواهم گوید و خواهد به‌صد جان ۵۰

□

چو خسرو دید کآن ماه نیازی
نخواهد کردن او را چاره سازی

به گستاخی درآمد کای دلارام
گرفته چند خواهی زد بیارام

چو می خوردی و می دادی به‌من بار
چرا باید که من مستم تو هشیار

به هشیاری مشو زیرا که مستی
چو من بیدل نه‌ای؟ حقا که هستی

---

۴۶ آ ــ پ ث د ر: در این؛ چ دیگرش آن بد، پ: بس‌گران بودش؛ خ ر ز: حساب.
۴۶ ب ــ پ: که پشت دوست.
۴۷ آ ــ خ: گرد جهم؛ د: دگر ره گفت اگر وجهی؛ پ: شد فرادست.
۴۸ ب ــ د: رانده و دزدیده؛ ح: رانده را چون؛ مب ر: در دیده.
۴۹ ب ــ پ: نستیز.
۵۰ آ ــ چ ح د: آن ساعت؛ خ: دوصد جان.
۵۱ آ ــ ج: دید کو از عشوه بازی؛ ح: ماه طنازی، پ: ماه طرازی.
۵۱ ب ــ ث: ز سر بیرون نخواهد کرد بازی؛ خ: نخواهد کرد.
۵۲ ب ــ ر: گواژه چند.
۵۳ آ ــ پ: مرا بار؛ مب: یار.
۵۴ آ ــ پ ث خ د ر ز: مشوبامن؛ مشو: ج ــ مردان، چ ــ مرو، ح ــ مروبامن.
۵۴ ب ــ ب: نهی، ز ح: بنی.
□ ت ج چ ح د ر ز س، سرفصل افزوده.

۵۵ ترا این کبک بشکستن چه سودست
که باز عشق چون کبکت ربودست
وگر خواهی که در دل راز پوشی
شکیبت باد تا با دل بکوشی
تو نیز اندر هزیمت بوق می‌زن
ز چاهی خیمه بر عیوق می‌زن
درین سودا که با شمشیر تیزست
صلاح گردن افرازان گریزست
تو خود دانی که در شمشیربازی
هلاك سر بود گردن فرازی
۶۰ دلت گر چه به دلداری نکوشد
بگو تا عشوه رنگی می‌فروشد
بگوید دوستم گر خود نباشد
مرا نیك افتد او را بد نباشد
بسی فال از سر بازیچه برخاست
چو اختر می‌گذشت آن فال شد راست
چه نیکو فال زد صاحب معانی
که خود را فال نیکو زن چو دانی
بد آید فال چون باشی بد اندیش
چو گفتی نیك نیك‌آید فراپیش

---

۵۵ آ ـ ت: این عهد: پ: مرا این، د: ترا این کشتن را.
۵۵ ب ـ پ ث ح خ د ر: عشق کبکت را.
۵۶ آ ـ د: اگر خواهی.
۵۷ ب ـ ز: چشمه بر.
۵۸ آ ـ ز: که در؛ ح: که شمشیر تو.
۵۸ ب ـ ث ج: گردن افرازی.
۶۰ آ ـ پ: دلم ارچه؛ ح: بدیداری. ۶۰ ب ـ پ: مگر با عشوه.
۶۱ آ ـ س ر: ور.
۶۲ آ ـ پ خ د ز: بسافالا که از، د: بسافالی که از، ج: بسا.
۶۳ آ ـ مب: چو.
۶۳ ب ـ د: که خود فال نیکوزن تا تو دانی؛ ت ح خ: چه دانی.
۶۴ آ ـ پ: بداند فال چون باشد؛ ت: بداند.
۶۴ ب ـ ب ث: همه بیش، پ ز: ترا بیش، ت ج چ ح خ د ر: فرابیش.

مرا از لعل تو بوسی تمامست
حلالم کن که آن نیزم حرامست	۶۵
وگر خواهی که لب زین نیز دوزم
بدین گرمی نه کآنگاهی بسوزم
ازان ترسم که فردا رو خراشی
که چون من مرده‌ای را کشته باشی
ترا هم خون من دامن بگیرد
که خون عاشقان هرگز نمیرد
گرفتم رای دمسازی نداری
به بوسه هم سر بازی نداری
ندارم زهرهٔ بوس دهانت
چه بوسم آستین یا آستانت	۷۰
نگویم بوسه را میری به من ده
لبت را چاشنی گیری به من ده
به ده یك بوسه تا ده واستانی
ازین به چون بود بازارگانی
چو بازرگان صد خروار قندی
به ار با من به قندی در نبندی
چو بگشایی گشاید بند بر تو
فروبندی فروبندند بر تو

---

۶۶ آ ـ د س: ز آن، ث: زین هم، س: هم.
۶۶ ب ـ پ: بدین گرمی بس انگامی؛ ت: نه آنگاهی.
۶۷ آ ـ چ خ ر: رخ خراشی، پ ث: چون خراشی.
۶۷ ب ـ پ چ ح د ر: عاشقی را.
۶۸ آ ـ پ: مبادا خون، ث: ترا خود خون، ج: ترا گر خون.
۶۹ ب ـ ث ج چ خ د ر: به‌بوسی.
۷۰ آ ـ ث د: بوس از؛ ر: بوس لبانت، چ: ندارم زهره بوسیدن دهانت.
۷۱ آ ـ د: شیری به‌من ده.
۷۳ آ ـ پ ز: تو بازرگان.
۷۳ ب ـ ث: وانبندی؛ د: چه باشدگر به قندی؛ س پ: چه‌باشد گر به‌تنگی در.
۷۴ آ ـ خ: چو بگشاید گشاید. ۷۴ ب ـ ح: چو بربندی فرو بندند.

۷۵ چو سقا آب چشمه بیش ریزد
ز چشمه کآب خیزد بیش خیزد

در آغوشت کشم چون آب در میغ
مرا جانی تو با جان چون زنم تیغ

سر زلف تو چون هندوی ناباک
به روز پاک رختم را برد پاک

دلم گر برد زلفت دلپذیرست
که هندو را ز دزدی ناگزیرست

بگیرم دزد را تا باشدم مزد
نگیرم دزد را گیرد مرا دزد

۸۰ به دزدی هندویت را گر نگیرم
چو هندو دزد نا فرمان پذیرم

اگر خود دزد با صد زهره باشد
چو بانگش بر زنی بی‌بهره باشد

کمند زلف خود در گردنم بند
به صیدی لاغر امشب باش خرسند

شب وصلست لب پر خنده داریم
چراغ‌آسا شبی را زنده داریم

حساب حلقه خواهد کرد گوشم
تو می‌خر بنده تا من می‌فروشم

۸۵ شمار بوسه خواهد بود کارم
تو می‌ده بوسه تا من می‌شمارم

---

۷۵ آ ـ ث ج: چو سقاکاب.
۷۶ آ ـ ث: چو ماه. ۷۶ ب ـ د: مرا جانی و.
۷۷ آ ـ ث د س: بی‌باك. مب، ر: ناپاك.
۷۸ آ ـ ج: دلم را برد.
۸۱ آ ـ پ: اگر خود مرد؛ پ: با زهره؛ خ د ر ز: اگر چه دزد ناصد زهره ار: (ح ر: دهره).
۸۱ ب ـ د خ: بد زهره، پ: بدبهره، ث ح ر: بی‌زهره.
۸۲ آ ـ ث: زلف تو؛ چ: برگردنم. ۸۲ ب ـ ج خ د ر س: به‌صید.
۸۳ آ ـ خ د ر: دارم؛ ت: شب وصلت و لب، مب ر: وصلت.
۸۳ ب ـ ح د ر ز س: چراغ آشنایی را.

بیا تا از در دولت درآییم
چو دولت خوش درآمد خوش برآییم
یك امشب زنده داریم این نفس را
که بر فردا ولایت نیست کس را
به نقد امشب چو باهم سازگاریم
نظر بر نسیهٔ فردا چه داریم
مکن بازی به آن زلف شکن گیر
به من بازی کن امشب دست من گیر
به جان آمد دلم درمان من ساز
کنار خود حصار جان من ساز ۹۰
ز جان شیرین‌تری ای چشمهٔ نوش
سزد گر گیرمت چون جان در آغوش
چو شکر گر سرت بوسم و گر پای
همه شیرین‌تر آید جایت از جای
همه تن در تو شیرینی نهفتند
به کم کاری ترا شیرین نگفتند
درین شادی به ار غمگین نباشی
نه شیرین باشی ار شیرین نباشی

□

شکرلب گفت ازین زنهار خواری
پشیمان شو مکن بی زینهاری ۹۵

---

۸۶ ب ــ پ ث ج چ ر: برآمد، خ: درآید.
۸۷ آ ــ پ ح خ د ر: تازه داریم.
۸۸ آ ــ خ: کار سازیم. ۸۸ ب ــ خ: فردا نداریم.
۸۹ آ ــ پ ث ج ح خ د ر: بدان.
۹۰ آ، ب ــ ث خ: کن. ۹۰ ب ــ خ: کنار آمد، پ: کنارت را حصار.
۹۱ آ ــ ح: ای خسرو. ۹۱ ب ــ خ: گیرمت یك شب در.
۹۲ ب ــ ت: نیکوتر آید؛ خ: جای‌برجای؛ ث: جای از جای، پ: همه‌شیرین‌تری از جای تا. س: آمد.
۹۳ آ، ب ــ پ: نهفته ــ نگفته.
۹۵ ب ــ ت ح خ د: بد زینهاری.
□ ت ز د ج چ ح ر س، سرفصل افزوده.

مجوی آبی که آبم را بریزد
مخواه آن کام کز من بر نخیزد
کزین مقصود بی مقصود گردم
تو آتش گشته‌ای من عود گردم
مرا بی عشق خود دل مهربان بود
چو عشق آمد فسرده چون توان بود
گر از بازار طبع اندازه گیرم
به تو هر دم نشاطی تازه گیرم
۱۰۰ ولیکن نرد با خود باخت نتوان
همه با خوشدلی درساخت نتوان
جهان نیمی ز بهر شادکامیست
دگر نیمه ز بهر نیکنامیست
چه باید طبع را خودکام کردن
دو نیکونام را بدنام کردن
همان بهتر که از خود شرم داریم
بدین شرم از خدا آزرم داریم
زن افکندن نباشد مرد رایی
خود افکن باش اگر مرد خدایی
۱۰۵ کسی کافکند خود را بر سر آمد
خودافکن با همه عالم برآمد

---

۹۶ آ ــ پ: نخواهی آنکه؛ د: آن کام کآب من.
۹۶ ب ــ ح: مجو کامی که از من، د: مجو چیزی که از من.
۹۷ ب ــ خ: تو آتش گردی و.
۹۸ آ ــ چ ر: دل خود؛ ح ترا.
۱۰۰ ب ــ ج ح ر: همیشه با خوشی، د: همه با ناخوشی؛ ث: خود ساخت، ز: برساخت.
۹۹ ب: س: بنو.
۱۰۲ آ ــ خ: طبع بدرا رام، ر: بدرام‌کردن.
۱۰۳ آ ــ پ: چنان بهتر؛ ث: که خود را شرم.
۱۰۳ ب ــ د: در آن، چ: وزین.
۱۰۴ ب ــ ث ج چ ح خ ر: مردی نمایی.
۱۰۵ آ، ب ــ ث ج: آید.

من آن شیرین درخت آبدارم
که هم حلوا و هم جلاب دارم
نخست از من قناعت کن به جلاب
که حلوا هم تو خواهی خورد مشتاب
به اول شربتی، حلوا میندیش
که حلوا پس بود جلاب در پیش
چو ما را قند و شکر در میان هست
به خوزستان چه باید در زدن دست
زلال آب چندانی بود خوش
کزو بتوان نشاند آشوب آتش		۱۱۰
چو از سر برگذشت آرد زیانی
وگر خود باشد آب زندگانی
بدان یزدان که او مهر آفریده‌ست
بساط کین میانش گستریده‌ست
که این دل چون تو جانان را نخواهد
دلی باشد که او جان را نخواهد
ولی تب کرده را حلوا چشیدن
نیرزد سالها صفرا کشیدن

□
ملک چون دید کو در کار خامست
زبانش توسن است و طبع رامست		۱۱۵

---

۱۰۸ آ ـ دز: شربت، پ ث خ: خوردن، ر س: شربت از.
۱۰۹ آ ـ ر: در دهان.
۱۱۱ ب ـ ث ج چ ز: باشد خود؛ ث ج: دگر.
۱۱۰ ب ـ خ: نتوان.
آن شد.
۱۱۱ ب ـ ث ج چ ز: باشد خود؛ ث ج: دگر.
۱۱۳ آ ـ ج چ ح د ر س: گراین؛ ت س: جز تو، پ: جز ترا؛ خ: چرا این دل چو تو.
۱۱۴ آ ـ د: کرده حلوا را؛ پ س: تب دیده را.
□ ت ج چ ح خ د ر ز س، سرفصل افزوده.

به لابه گفت کای ماه جهانتاب
عتاب دوستان نازست برتاب
صواب آید؟ روا داری؟ پسندی؟
که وقت دستگیری دست بندی
دویدم تا به تو دستی بر آرم
به دست آرم ترا دستی برآرم
چو می‌بینم کنون زلفت مرا بست
تو در دست آمدی من رفتم از دست
۱۲۰ نگویم در وفا سوگند بشکن
خمارم را به بوسی چند بشکن
اسیری را به وعده شاد می‌کن
مبارك مرده‌ای آزاد می‌کن
ز باغ وصل پر گل کن کنارم
چو دانی کز فراقت در چه خارم
مگر زان گل گلاب‌آلود گردم
به بوی از گلستان خشنود گردم
تو در دست و سر زلف تو در دست
اگر خوشدل نشینم جای آن هست
۱۲۵ چو با تو می‌خورم چون کش نباشم
ترا بینم چرا دلخوش نباشم

---

۱۱۶ ب ـ ح خ ز: بازیست؛ ح: دوستی، ث: عنان.
۱۱۷ ب ـ چ ح د ز: پای‌بندی.
۱۱۷ آ ـ رواداری: س ـ زداداری.
۱۱۸ آ ـ ث پ ج چ ح خ د ر: در آرم.
۱۱۸ ب ـ ت د ز: درآرم.
۱۲۱ آ ـ ب: اسیمی، ح: غمین را.
۱۲۲ ب ـ در چه: پ چ ح خ د ر ز ـ برچه، س: خست خارم.
۱۲۳ ب ـ چ س: به بویی از گلت، ث ج د: به بوسی از لبت.
۱۲۳ آ ـ مب: آلوده.
۱۲۴ آ ـ پ ث ح خ د ر: تو سرمست، چ: منم سرمست و زلفین تو.
۱۲۵ آ ـ ح: چو می با تو؛ پ: چون خوش؛ مب: لش.
۱۲۵ ب ـ ث: خوش دل، پ: چگونه خوش.

کمر زرین بود چون با تو بندم
دهن شیرین شود چون با تو خندم
گر از من می بری چون مهره از مار
من از گل باز می‌مانم تو از خار
گر از درد سر من می‌شوی فرد
من از سر دور می‌مانم تو از درد
جگر خور کز تو به یاری نیابم
ز تو خوشتر جگر خواری نیابم
مرا گر روی تو دلکش نباشد
دلم باشد ولیکن خوش نباشد ۱۳۰
عتابی گر بود ما را ازین پس
میانجی در میانه موی تو بس
چو لختی قصه‌های خوش فرو گفت
گرفته زلف شیرین خوش فرو خفت

□

فلك چون جام یاقوتین روان کرد
ز جرعه خاك را یاقوت سان کرد
ملك برخاست جام باده در دست
هنوز از بادهٔ دوشینه سرمست
همان سودا گرفته دامنش را
همان آتش رسیده خرمنش را ۱۳۵

---

۱۲۶ آ ــ ج خ: شود. ۱۲۶ ب ــ ت ث ج س: بود.
۱۲۷ آ ــ د: تو از من. ۱۲۷ ب ــ ح: دور می‌مانم.
۱۲۸ آ ــ خ: ور از. ۱۲۸ ب ــ ب: باز می‌مانم.
۱۲۹ ــ نیابم: پ خ د ر ــ ندارم. ۱۲۹ آ ــ پ: جگرخوار از تو.
۱۳۰ آ ــ خ: زلف تو. ۱۳۰ ب ــ ز: دلی؛ ر: باشد.
۱۳۱ ب ــ چ: زلف تو، ح: روی تو، د: شفاعت در میانه روی.
۱۳۲ آ ــ چ خ: خود.
۱۳۲ ب ــ ح خ ر: زلف دلبر، پ: گرفت آن زلف او و خوش؛ ج: فرو گفت.
۱۳۳ آ ــ ت ج چ ح د ز س: یاقوتی، پ: یاقوتی نهان.
۱۳۴ آ ــ ج د: ملك بگرفت، پ: فلك.
□ ج ح خ د ز س: سرفصل افزوده (بعداز بیت ۱۳۲).

هـــوای گـــرم بـــود و آتش تـیـز
نمی‌کــرد از گـیـــاه خشك پـرهـیـز
گرفت آن نارپستـــان را چنان سخت
که دیبا را فـرو بنـدنـد بـر تخت
بسی کوشید شیرین تا به صد زور
قضای شیر گشت از پهلوی گـور
ملك را گـرم دیـد از بیقـراری
مکـن گفتا بدین سان گـرم‌کـاری
۱۴۰ چه باید خویشتـن را گرم کـردن
مرا در روی خود بـی‌شرم کـردن
چو باشد گفت و گوی خواجه بسیار
به گستاخی پـدیـد آیـد پـرستـار
به گفتـن با پرستاران چـه کوشی
سیاست بایـد آنجـا یا خـمـوشی
ستـور پـادشاهـی تـا بـود لنگ
به دشواری مراد آیـد فـرا چنگ
چـو روز پـادشاهـی در سر آیـد
مرادت خود بـه زور از در درآیـد
۱۴۵ نباشد هیـچ هشیـاری در آن مست
که غل بر پـای دارد جام در دست
تو دولت جوی من خود هستم اینك
به دست آر آن، که من‌در دستم اینك
نخواهم نقش بـی دولت نمـودن
من و دولت به هم خواهیـم بـودن

---

۱۳۹ ب ــ پ: مکن جانا، ح د: بدو گفتا مکن بدزینهاری.
۱۴۲ ب ــ پ ث ج چ خ د ر: اینجا، ح: آنجا و.
۱۴۳ آ ــ خ: یا بود.
۱۴۴ آ ــ ح: روز بی‌مرادی، ر: روز بینوایی؛ د: چو روز نامرادی را سرآید، ح خ ر: بر سر، ث: بردر. ۱۴۴ ب ــ ز: مرادش را.
۱۴۵ ب ــ د: در پای.
۱۴۶ آ ــ پ در: جوکه. ۱۴۶ ب ــ د: بدست آور، پ: تو دست‌آور.
۱۴۷ آ ــ نقش: ز ــ روی، پ: دست.

چـو دولت‌دوستی جان بر تو ریـزم
نیم دشمن که از دولت گـریـزم
طرب جـو چـون در دولت گشادی
مخور غم چون به روز نیـک زادی
نخست اقبال و آنگه جام جستـن
نشایـد گـنـج بـی آرام جستـن ۱۵۰
زبان آنگه سخن، چشم آنگهی نـور
نخست انگور و آنگـه آب انگـور
به صبری می‌توان کـامی خـریدن
بـه آرامـی دلارامـی خـریـدن
به گرمی کـار عاقـل به نگـردد
به تگ دانی که بز فربـه نـگردد
درین آوارگـی نـایـد بـرومند
کـه سازم بـا مـراد شاه پیـوند
اگر با تـو بـه یـاری سر در آرم
من آن یارم که از کارت بـر آرم ۱۵۵
تو ملک پادشاهـی را بـه دست آر
که من باشم اگر دولت بـود یـار
گرت با من خـوش آیـد آشنایـی
به من ترسم که از شاهی بر آیـی

---

۱۴۸ آ ــ ث چ ح خ د ر ز: زدولت.
۱۴۹ آ ــ خ: طلب کن، پ ث ر س: طرب کن.
۱۵۰ ب ــ ح خ: کام بی‌آرام.
۱۵۲ ب ــ ث: گزیدن، ب ت خ ز: به‌یك دانه بزی.
۱۵۴ آ ــ خ د: بدین. ۱۵۴ ب ــ ز: سازد.
۱۵۷ آ ــ ت: آید پادشایی. ۱۵۷ ب ــ ج ح خ د ر: همی ترسم.

وگر خواهی به دولت باز پیوست
دریغا من که باشم رفته از دست
جهان در نسل تو ملکی قدیم است
به دست دیگران حیفی عظیم است
۱۶۰ جهان آن کس برد کو به شتابد
جهانگیری توقف بر نتابد
همه چیزی ز روی کدخدایی
سکون بر تابد الا پادشایی
اگر در پادشاهی بنگری تیز
سبق برده‌ست بر عزم سبک‌خیز
جوانی داری و شیری و شاهی
طلب کن با سری صاحب کلاهی
ولایت را ز فتنه پای بگشای
یکی ره دستبرد خویش بنمای
۱۶۵ به این هندو که رختت را گرفته‌ست
به ترکی تاج و تختت را گرفته‌ست
به تیغ آزرده کن ترکیب جسمش
مگر باطل کنی ساز طلسمش
که دست خسروان در جستن کام
گهی با تیغ باشد گاه با جام

---

۱۵۸ آ ــ ث ح ر س: خواهی به شاهی.
۱۵۹ ب ــ مب ر: عیبی، ح خ: به‌دست دشمنان.
۱۶۰ آ ــ ر: برشتابد.
۱۶۱ ب ــ خ: برتابد اما.
۱۶۲ ب ــ چ: بردیست در عین، ر: از عزم، ت ث ج ز: در عزم.
۱۶۳ آ ــ ث ح: نیروشاهی. ۱۶۳ ب ــ ح ر: سری و.
۱۶۵ آ ــ س چنین، ــ چ: برین، ث خ د ر: بدین، ح: مران.
۱۶۶ آ ــ د: به تیغ آلوده کن. ۱۶۶ ب ــ ح: ساز و.
۱۶۷ ب ــ ث چ خ د ر س: باید.

ز تو یك تیغ هندی بر گرفتن
ز شش حد جهان لشکر گرفتن
کمر بندد فلك در جنگ، با تو
دراندازد به دشمن سنگ با تو
مرا نیز ار بود دستی نمایم
وگرنه در دعا دستی گشایم　۱۷۰

***

ملك را گرم کرد آن آتش تیز
چنان کز خشم شد بر پشت شبدیز
به تندی گفت من رفتم شبت خوش
گرم دریا به پیش آید ور آتش
خدا داند کز آتش بر نگردم
ز دریا نیز مویی تر نگردم
چه پنداری که‌خواهم‌خفت‌ازین پس
به‌ترك خواب خواهم گفت ازین پس
زمین را پیل بالا کند خواهم
دبه در پای پیل افکند خواهم　۱۷۵
شوم چون پیل و سر نارم به بالین
نه پیلی کو بود پیل سفالین

۱۶۸ آ ـ ث ح خ ر: تیغ تنها. ۱۶۸ ب ـ ح: ز سرحد.
۱۶۹ آ ـ ث: فلك بند کمر.
۱۷۱ آ ـ ح: از آتش.
۱۷۱ ب ـ ب ت ج: چنان گر خشم، س: که شد چون شعله‌ای بر.
۱۷۲ ب ـ ز: در آتش، ث ج چ ح خ د ر: گر آتش.
۱۷۵ آ ـ پ: بیك بالا، ث: زیر بالا.
۱۷۶ آ ـ خ ر س: نارم سر. ۱۷۶ ب ـ ت: بود پیلی؛ ث: کان بود.

به نادانی خری بردم برین بام
به دانایی فرود آرم سرانجام
سبویی را که دانم ساخت آخر
توانم بر زمین انداخت آخر
مرا باید به خشم آتش بر افروخت
به آتش سوختن باید در آموخت
۱۸۰ گهی بر نامرادی بیم کردن
گهی مردانگی تعلیم کردن
مرا عشق تو از افسر برآورد
بسا تن را که عشق از سر برآورد
مرا گر شور تو در سر نبودی
سر شوریده بی افسر نبودی
فکندی چون فلك در سر کمندم
رها کردی چو کردی شهربندم
نخستم باده دادی مست کردی
به مستی در مرا پابست کردی
۱۸۵ چو گشتم مست می‌گویی که برخیز
به بدخواهان هشیار اندر آویز

---

۱۷۷ آ ـ ث خ: به ناباکی، د: به بی‌باکی؛ ج: بودم درین؛ چ د: بدین بام؛ ح: ز بی‌باکی شدم بر سطح این.
۱۷۷ ب ـ ث ج ح خ د: به چالاکی؛ ج چ: بزیر آرم، خ: بزیر آیم، ح: فرود آیم.
۱۷۸ آ ـ ت: خواست.
۱۷۹ آ ـ ث ر: به‌چشم؛ ح: چرا.
۱۷۹ ب ـ ج: بتابش؛ خ: در باید آموخت؛ د: برآتش.
۱۸۰ آ ـ ح: گهم.
۱۸۱ ب ـ ج: بسا کس.
۱۸۲ آ ـ خ: مرا شور تو گر.
۱۸۳ آ ـ ث ح د: سر در، پ: سربر.
۱۸۳ ب ـ ث ح چ س: پای‌بندم.
۱۸۴ آ ـ پ: بچشم، پ: کردن.
۱۸۴ ب ـ پ: به‌مستی مرمرا هم دست‌کردن، ح: مرمرا.
۱۸۵ ب ـ د: آمیز؛ خ: بسیار اندر؛ ح: به بدخواهان و هشیاران در.

بلی خیـزم در آویـزم به بدخواه
ولی آنگه که بیرون آیـم از چـاه
برآن عـزمـم که ره در پیش گیرم
شوم دنبال کـار خـویش گـیـرم
بگیـرم پند تو بر یاد ازین [باز]
بکوشم هر چه بادا باد ازین [باز]
من اول بس همایـون بخت بـودم
که هم با تاج و هم با تخت بودم
به گـرد عالـم آوارهم تـو کـردی
چنین بیروز و بیچارهم تـو کردی ۱۹۰
گـرم نگرفتی اندوه تـو فتـراك
کدامین بادم آوردی بـدیـن خـاك
بلی تابا منت خوش بود یك چند
حدیثت بود با من خوشتر از قنـد
کنون کز مهر خـود دوریـم دادی
ببایـد شد کـه دستـوریـم دادی
من از کار شدن غـافـل نبـودم
که مهـمـانی چنـان بد دل نبـودم
نشستم تـا همی خـوانـم نهـادی
روم چون نان در انبانـم نـهـادی ۱۹۵

۱۸۶ آ ــ ث: بلی برخیزم آویزم؛ چ: گهی خیزم. ۱۸۶ ب ــ ث: ولیك.
۱۸۷ آ ــ د: برین، ح: بدان. ۱۸۷ ب ــ ح: سرخویش و سراییخویش.
۱۸۸ آ ــ مب ر: بار ۱۸۸ ب ــ ج: ازین کار، مب ر: بار
۱۹۰ ب ــ ح د ر س: بد روز و.
۱۹۱ ب ــ د: کدامی؛ ت ز: بادم افکندی.
۱۹۲ ب ــ ح س: بدی با من بسی شیرینتر از قند، د: حدیثم بود با تو خوشتر از قند.
۱۹۳ ب ــ ث ح ز: چو.
۱۹۴ ب ــ خ: در دل؛ ث: چنین بردل.
۱۹۵ ب ــ پ ج: شدم چون.

پس آنگـه پـای در گیلی بیفشرد
ز راه گیلگـون لشکـر بـه‌در بـرد

۱۹۶ آ ـ ر: بر.
۱۹۶ ب ـ ج: برآورد؛ ح د: براه. س: براه لالگان، ر: گیلگان (گیلگون).
محذوفات: ۱۲، ۱۳ ـ ح.
۱۶ ـ ز؛ ۱۷ ـ ح؛ ۲۰ ـ ب ت.
۳۲، ۳۵ تا ۳۸ ـ ح؛ ۳۴ ـ ج؛ ۳۷ ـ ث؛ ۳۸ ـ د.
۴۴، ۴۷ ـ ح؛ ۵۱ ـ ب (ت در حاشیه).
۵۴ ـ د؛ ۵۷ ـ ح خ؛ ۶۵ ـ پ (در حاشیه).
۶۹ تا ۷۱، ۷۳، ۷۶ تا ۷۸ ـ ح، ۷۱ ـ خ، ۷۸ ـ پ ث خ د ر.
۷۹ ـ ر س؛ ۷۹، ۸۵ ـ ح؛ ۷۹، ۸۷ ـ ث؛ ۷۹، ۸۸ ـ پ.
۹۴ ـ د؛ ۹۹ ـ پ.
۱۱۲ ـ پ ث ج چ ح خ د ر ز، ۱۰۳ ـ س.
۱۲۱، ۱۲۴ ـ ج؛ ۱۲۱ ـ ث؛ ۱۲۶، ۱۲۹ ـ ح.
۱۳۲ ـ ث؛ ۱۳۶ ـ ج.
۱۴۸، ۱۵۰ تا ۱۵۶ ـ پ؛ ۱۵۳، ۱۵۴ تا ۱۵۶ ـ ح؛ ۱۵۵، ۱۵۶ ـ ث ج چ خ د س.
۱۵۷ تا ۱۶۹ ـ پ؛ ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۹ ـ ح.
۱۷۰ تا ۱۸۰ ـ پ؛ ۱۷۴ ـ د س؛ ۱۷۶ ـ ح. ۸ و ۱۷۷ ـ س.
افزوده: ر بعد از بیت ۱۸۸:

مرا از حال خود آگاه کردی	به نیك و بدسخن‌کوتاه کردی

افزوده: پ ث چ ح خ (ب ـ در حاشیه) بعد از بیت ۸۲:

تو دل خر باش تامن جان فروشم	تو ساقی باش تا من باده نـوشم
حساب حلقه خواهد کـرد گـوشم	تو می خر بنده تا من می فروشم

افزوده: س ث ح ر ز بعداز بیت ۹۵:

که شه را بد بود زنهار خوردن	بد آمد در جهان بد کار کردن

افزوده: پ ث خ ر ز بعد از بیت ۱۳۰:

وگر دیده شود برتو بدل گیـر	بود در دیده خس لیکن به‌تصغیر

خ د ر، بعد از بیت فوق:

وگر جان گردد از رویت عنان تاب	بـود جان را عروسی لیك درخواب

افزوده: پ ر بعد از بیت ۱۴۰:

چو تو گرمی کنی نیکـو نباشد	گلی کو گرم شد خوشبو نباشد

افزوده: ب ت ج چ ح خ ز س، بعد از بیت ۱۴۹:

برون از پادشاهی دولتی هست	که آن‌جوید‌کسی‌کانجا رسد دست

به خشم رفتن خسرو از شیرین و رفتن به روم و پیوند او با مریم

۴۱

دل از شیرین غبار انگیز کرده
به عزم روم رفتن تیز کرده
در آن ره گفته از تشویش تاراج
به ترک تاج و کرده ترگ را تاج
ز بیم تیغ رهداران بهرام
ز ره رفتن نبودش یکدم آرام
عقابی چارپر یعنی که در زیر
نهنگی در میان یعنی که شمشیر
فرس می‌راند تا رهبان آن دیر
که با او رانده بود از اختران سیر ۵

۱ آ ــ ح: غبارآمیز.
۱ ب ــ ح خ: به راه روم، پ: به‌عزم راه مرکب.
۲ آ ــ ح خ ر: ره رفتن، د: دران بیکار، ج: ره گفت، پ: رفت ارس سورش باخ، چ: ره گفتی.
۲ ب ــ ث چ ح ر: به ترک تاج کرده ترک، خ: در ره را خانه کرد و تاج، د س: به ترک چتر و تخت و یا ره و تاج، پ: به شهر آشوب کرده ترک و تاراج.
۳ ب ــ خ: زره را جامه کرد و.
۴ ب ــ ج: برمیان.
۵ آ ــ ز: بارهبان.
۵ ب ــ ث ح د ر: که راند از اختران با او بسی سیر، پ: که راندن اختران با او بسی سیر.

وزآنجا تـا لب دریـا بـه تعجیل
دو اسبه کرد کوچی میل در میل
وزانجـا تیـزتر می‌رانـد یکسر
به قسطنطنیه شد تـا پیش قیصر
عظیم آمد چو گشت آن حال معلوم
عظیم‌الـروم را آن فـال در روم
حساب طـالـع از اقبـال کـردش
به عون طالـع استقبـال کـردش
۱۰ چو قیصر دید کآمد بر درش بخت
بدو تسلیم کرد آن تاج و آن تخت
چنان در کیش عیسی شد بـدو شاد
که دخت خویش مریم را بـدو داد
دو شه را در زفـاف خسروانـه
فـراوان شرطهـا شد در میـانه
حدیث آن عـروس و زاد فـرخ
که اهـل روم را چون داد پـاسخ
همان لشکر کشیـدن بـا نیاطـوس
جناح آراستـن چـون پر طـاوس

۶ ب ــ ت ج چ خ: برمیل، س: راند کوچی.
۷ آ ــ چ خ ر: نیز؛ پ ث چ خ ر: نیز یکران، ز: وزان سو؛ ح: وزانجاراند سوی روم، مب: تیز نرمی، د: از آنجا تیز لشکر.
۷ ب ــ ث چ ر: به قسطینیه شد سوی قیصر (چ ث: تا سوی)، خ: شد نزد، ح: شد نزدیك، د: رفت نزدیك مب: بقسنطینه.
۸ آ ــ ح: شد این قال، س د: گشتش حال، پ: چو شب شد حال.
۸ ب ــ ح: این حال، ج س: آن حال.
۹ آ ــ ج: ار، د: حساب از طالع و، ح: قیاس.
۹ ب ــ ج: سمن طالع، س: بعون‌بخت.
۱۰ آ ــ پ: چو خسرو دید کامد از.
۱۰ ــ ب ر: تاج با تخت، س: از تاج تا تخت.
۱۱ ب ــ ج ز: که دخت خویشتن مریم.
۱۲ آ ــ خ: در زبان.
۱۳ آ ــ خ ر: و شاه فرخ، س: عروس‌زاد.
۱۴ آ ــ ب ت ج د ز س: تا بما طوس، چ: تا بناطوس، خ: با شما طوس.
۱۴ ب ــ ت: آراسته.

نگویم چون دگر گوینده‌ای گفت
که من بیدارم ار پوینده‌ای خفت ۱۵
چو من نرخ کسان را بشکنم ساز
کسی نرخ مرا هم بشکند باز

۱۵ آ ـ خ: بگویم.
۱۵ ب ـ ز: از.
۱۶ آ ـ ت ج ز: باز؛ د: کسی را؛ ج چ د: نشکنم.
۱۶ ب ـ ج خ د ز: هم نشکند؛ ج: کسی هم نشکند نرخ چنین ساز، نرخ: س ـ برج.

۳ ـ ب؛ ۳، ۱۲ ـ پ؛ ۴، ۱۲ ـ ح؛ ۷، ۱۰ ـ ت؛ ۷ ـ ج؛ ۱۲ ـ ث.
۱۳ تا ۱۶ ـ پ ث ح.
افزوده: پ ث چ ح د ر (ب ـ در حاشیه با خط دیگر) بعد از بیت ۵:
برآن رهبان دیر افتاد راهش که دانا خواند غیب آموز شاهش
زرایش روی‌دولت‌را برافروخت وزو بسیار حکمتها در آموخت

لشکر کشیدن خسرو به جنگ بهرام و ظفر یافتن

۴۲

چو روزی چند شاه آنجا طرب کرد
به یاری خواستن لشکر طلب کرد
سپاهی داد قیصر بی شمارش
بزد چون زر مهیا کرد کارش
ز بس لشکر که شد بر خسرو انبوه
چو دریا گشت هامون کوه با کوه
چو کوه آهنین از جای جنبید
زمین گفتی که سر تا پای جنبید
۵ چهل پنجه هزاری مرد کاری
گزین کرد از یلان کارزاری
شبیخون کرد و آمد سوی بهرام
زره را جامه کرد و تیغ را جام
چو آگه گشت بهرام جهانگیر
به جنگ آمد چو شیر آید به نخجیر

---

۲ ب ــ بزد: ر ــ بزر.
۳ آ ــ ث چ د ر: بر خسرو شد.
۳ ب ــ پ ث ج ح ر: روان شد روی هامون کوه در کوه؛ س: کوه تاکوه.
۵ آ ــ پ ث ح ر: هزاران، چ: هزارش، س ج خ: هزار از.
۵ ب ــ چ: برون کرد.
۶ ب ــ ر: وخود را؛ ح: نه با تخت آشنایی شد نه باجام.
۷ ب ــ ج: چوشیری سوی، د: به جنگ اندر چوشیر آمد.

ولی چون بخت روباهی نمودش
ز شاهی و جهانداری چه سودش
دو لشکر روبرو خنجر کشیدند
جناح و قلب را صف بر کشیدند
ترنگ تیر و چاکاچاك شمشیر
دریده مغز پیل و زهرهٔ شیر ۱۰
غریو کوس داده مرده را گوش
دماغ زندگان را برده از هوش
سم اسبان از آتش نعل بسته
ز خون برگستوان را لعل بسته
صهیل تازیان آتشین جوش
زمین را ریخته سیماب در گوش
سواران تیغ برق افشان کشیده
هژبران سو به سو دندان کشیده
اجل بر جان کمین سازی نموده
قیامت در یکی بازی نموده ۱۵
سنان بر سینه‌ها سر تیز کرده
جهان را روز رستاخیز کرده
ز بس نیزه که بر سر بیشه بسته
هزیمت راه بر اندیشه بسته

---

۸ آ ـ د: ولیکن بخت. ۸ ب ـ ث ح خ د ر س: ز شیری و جهانگیری.
۹ ب ـ د: جناح وصف همه درهم دریدند.
۱۰ ب ـ مب: زمرهٔ شیر.
۱۲ آ، ب ـ خ: گشته. ۱۲ آ ـ پ د ر: جنیبت‌های زرین‌نعل بسته.
۱۲ ب ـ خ د ر: بر گستوانها، ب: برگستوان چون، پ ث: برگستوانها لعل گشته.
۱۳ آ ـ د: آهنین پوش. ۱۳ ب ـ ث: فلك را.
۱۴ آ ـ د: تیغ خون.
۱۴ ب ـ ب: زمین را، مب: هژیران، ج خ د ر س: سربه‌سر.
۱۵ ب ـ ث ر: قیامت را یکی. ۱۶ ب ـ ب ت: اجل را روز.
۱۷ آ، ب ـ بسته: ث ـ کرده، پ: گشته.
۱۷ ب ـ پ: دراین، ث: هزیمت را به راه، خ ر: هزیمت راه ره، د: هزیمت را در.

دران بیشه نه گور از شیر می‌رست
نه شیر از پنجهٔ شمشیر می‌رست
چنان می‌شد به زیر درعها تیر
که زیر پردهٔ گل باد شبگیر
۲۰ عقابان خدنگ خون سرشته
برات کرکسان بر پر نبشته
زره‌برهای از زهر آب داده
زره‌پوشان کین را خواب داده
ز موج خون که بر می‌شد به عیوق
پر از خون گشته طاسکهای منجوق
به سوك نیزه‌های سر فتاده
صبا گیسوی پرچمها گشاده
به مرگ سروران سر بریده
زمین جیب، آسمان دامن دریده
۲۵ حمایل در فکنده هر کسی زیر
یکی شمشیر و دیگر زخم شمشیر
فرو بسته در آن غوغای ترکان
ز بانگ نای ترکی نای ترکان

۱۸ آ ـ ج: از شیر می‌جست، چ: سیرست.
۱۸ ب ـ پ ث ج چ ح د ر ز: از خوردن.
۱۹ ب ـ خ: زیر خرمن؛ پ: چو لرزیده یکی از یاد.
۲۰ آ ـ ج: جگر در خون، س: خدنگی.
۲۱ آ ـ ث ج: زره پرهای.
۲۳ آ ـ ب ز: سرگشاده؛ ب پ ث خ د: بنوك؛ خ: نیزه‌ها سرها؛ د: نهاده.
۲۴ آ ـ ز: ز مرگ؛ خ: سرها.
۲۴ ب ـ ز: چون آسمان.
۲۵ آ ـ پ ث د ر س: حمایل‌ها.
۲۵ ب ـ ب ت ز: برق شمشیر.
۲۶ آ ـ ح: زبس غوغای.
۲۶ ب ـ ب ت چ: ز بهر نای ترکان نای ترکان؛ پ: رویی‌نای.

حریر سرخ بیدق‌ها گشاده
نیستانی به آتش در فتاده
نه چندان تیغ شد بر خون شتابان
که باشد ریگ و سنگ اندر بیابان
نه چندان تیر شد بر ترگ ریزان
که ریزد برگ وقت برگ‌ریزان
نهاده تخت شه بر پشت پیلی
۳۰ کشیده تیغ گرداگرد میلی
بزرگ امید پیش پیل سرمست
به ساعت‌سنجی اسطرلاب در دست
نظر می‌کرد و آن صورت همی جست
که بازار مخالف کی شود سست
چو وقت آمد ملک را گفت بشتاب
مبارك طالع است این لحظه دریاب
به نطع کینه بر چون پی فشردی
درافکن پیل و شه‌رخ زن که بردی
ملك در جنبش آمد بر سر پیل
۳۵ سوی بهرام شد جوشنده چون نیل
برو زد پیلپای خویشتن را
به پای پیل برد آن پیل‌تن را

---

۲۷ آ ــ پ ث ج چ خ د ر س: بیرق.
۲۷ ب ــ پ خ ر: بدآتش؛ ز: به‌پیشانی، س: بروآتش فتاده.
۲۸ آ ــ س: بچندان.
۲۹ آ ــ ب ج چ ح خ ر ز: برگ ریزان.
۲۹ ب ــ ب: که ریزد چرخ گردون.
۳۲ آ ــ ج چ ح خ د ر س: آن فرصت.
۳۲ ب ــ ح س: که بازوی؛ ح: عدوی‌شه.
۳۳ آ ــ ب ج: گفت دریاب.
۳۳ ب ــ ب: لحظه بشتاب؛ ج: مبارك گشت طالع رو و بشتاب؛ خ: این وقت.
۳۴ آ ــ ث ج خ د ز: برخون؛ ج: نی‌فشردی، ح چ: چون پی‌برفشردی.

شکست افتاد بر خصم جهانسوز
به فرخ فال خسرو گشت پیروز
ز خون چندان روان شدجوی درجوی
که‌خون می‌رفت‌وسرمی‌بردچون‌گوی
کمند رومیان بر شکل زنجیر
چو موی زنگیان گشته گره‌گیر
۴۰ به هندی تیغ هر کس را که دیدند
سرش چون طرهٔ گرجی بریدند
دماغ آشفته شد بهرامیان را
چنانك از روشنی سرسامیان را
ز چندانی خلایق کس نرسته
مگر بهرام وتایی چند خسته
زبغیت کردن بهرام و زورش
جهان افکند چون بهرام گورش
ندیدم کس که خودرا دید ونشکست
درست آن ماندکو از چشم‌خود رست
۴۵ هر آن‌صورت‌که خودرا چشم‌زد یافت
ز چشم نیك‌دیدن چشم‌بد یافت
چو از خسرو عنان پیچید بهرام
به کام دشمنان شد کام و ناکام

---

۳۷ ب ـ ج چ: به فرخ روز؛ ز: که می‌شد خون و سر.
۳۷ ـ ب:
شکست افتاد بر خصم جهانجوی که می‌شد خون و سر می‌برد چون‌گوی
۳۸ آ ـ ز: برجوی.
۳۹ ب ـ ب ز: زره‌گیر.
۴۰ ب ـ ج: طرهٔ کج می، ر: طرهٔ هندو، س: طرهٔ زنگی.
۴۲ ب ـ ج چ ح خ د ر س: بهری چند.
۴۳ آ ـ خ: ز شاهی، ج چ: ز بعیت، س: ز صنعت، ر: ز شیری.
۴۴ آ ـ خ ز: بشکست. خ د: ماند او را چشم.
۴۴ ب ـ س: جسم، خ: که او را.
۴۵ آ ـ د: که او را چشم خود یافت.
۴۶ آ ـ چ: بریافت، د: برتافت.

جهان خرمن بسی داند چنین سوخت
مشعبد را نباید بازی آموخت
کدامین سرو را داد او بلندی
که بازش خم نداد از دردمندی
کدامین سرخ گل را کو بپرورد
ندادش عاقبت رنگ گل زرد
همه لقمه شکر نتوان فرو برد
گهی صافی توان خوردن گهی درد　۵۰
چو شادی را و غم را جای روبند
به جایی سر به جایی پای کوبند
به جایی بانگ مطرب بر کشد ساز
به جایی مویه‌گر بردارد آواز
هر آوازی که هست ازساز و ازسوز
برین گنبد که می‌بینی به یك کوز
تنوری سخت گرمست این علف‌خوار
تو خواهی پر گلش کن خواه پرخار
جهان بر ابلقی چابك سوارست
لگد خوردن خرد را در شمارست　۵۵
فلك بر سبزخنگی تندتیزست
ز راهش روح را جای گریزست

---

۴۷ آ ـ د: بسی دانه، ث خ: خرمن چنین داند بسی.
۴۷ ب ـ چ: نشاید.
۵۰ آ ـ ج: همان لقمه. ۵۰ ب ـ س چ ح خ: خورد وگهی.
۵۱ آ ـ ح: چوشادی‌ها و غم‌ها.
۵۲ آ ـ ر: به‌جایی‌ساز. ۵۲ ب ـ ث ح س: به‌جایی نوحه‌گر.
۵۳ ب ـ ح د ر ز: درین؛ د ر: به‌یك روز.
۵۵ آ ـ ث خ د ر س: برابلقی توسن، ج: ابلق.
۵۵ ب ـ ث: خوردن ترا زو، ج: خوردن خران را، خ: شما را، د: هموراه، ر: ازوهم.
۵۶ آ ـ س: تندو، ر: تندخیز. ۵۶ ب ـ ث خ ر: عقل را؛ س: وزو موغول را.

نشاید کرد بر دهر استواری
که ننموده‌ست با کس سازگاری

چو بر بهرام چوبین تند شد بخت
به خسرو ماند هم شمشیر و هم‌تخت

سوی چین شد در ابرو چین سرشته
اذا جاءالقضا بر سر نوشته

۶۰ ستم تنها نه بر چون او کسی رفت
درین پرده چنین بازی بسی رفت

۵۷ آ ــ ث خ ر: نشاید بر کسی کرد؛ ح: بروی.
۵۷ ب ــ ج: چاره‌سازی؛ د: برکس.
۵۸ آ ــ چ: چو از بهرام چوبین دور، ح د: با بهرام.
۵۹ آ ــ ج ر: برابرو. ۵۹ ب ــ ح: بروی.
۶۰ آ ــ ح: نه با او از.

محذوفات: ۱۱ تا ۱۳ ــ ح؛ ۱۱، ۱۲ ــ ج.
۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۰ تا ۲۲، ۲۵ ــ ح؛ ۱۶ ــ ج؛ ۲۱ ــ خ س؛ ۲۳، ۲۴ ــ ت.
۳۰ تا ۳۹ ــ پ ۲۷ تا ۳۰، ۳۹؛ ۲۹، ۳۲؛ ۳۹ ــ ث؛ ۳۶، ۳۷ ــ د؛ ۳۸ ــ ب ت.
۴۰ تا ۵۲ ــ پ؛ ۴۰، ۴۱، ۴۳ تا ۴۶ ــ ح؛ ۴۰، ۴۳ تا ۴۶ ــ ث؛ ۴۱ ــ د.
۵۴ تا ۶۰ ــ پ؛ ۵۵، ۵۶ ــ ح؛ ۵۶: د.

نشستن خسرو بار دوم به پادشاهی

۴۳

چو سر بر کرد مـاه از برج ماهـی
مه پرویـز شد در بـــرج شاهـی

ز ثورش زهره وز خرچنگ برجیس
سعـادت داده از تثلیث و تسدیس

ز پرگار حمل خـورشیـد منظـور
به دلو اندر فکنده در زحـل نـور

عطـارد کـرده زاول خط جـوزا
سوی مریخ شیـرافـکـن تـمـاشا

ذنب مریخ را مـی‌کرده در کـاس
شده چشم زحـل همخوابـهٔ راس ۵

بدین طالع کـزو پیـروز شد بخت
ملك بنشست بر پیروزه‌گون تخت

بـرآورد از سپیـدی و سیاهـی
ز مشرق تا به مغـرب نام شاهـی

---

۱ آ ــ س: مهراز.
۱ ب ــ ث: در اوج، ب: شه پرویز، ج ح د: برتخت.
۲ آ ــ ج: ز نورش، د: نه نورش.
۳ ــ د (ب‌آ) ۳ آ ــ ت ج: زحل.
۳ ب ــ ث ج: از زحل؛ خ: فکنده پرتو؛ ر س: بر.
۵ آ ــ ج: در طاس. ۵ ب ــ ر: هم کاسه.
۶ آ ــ د: فیروز.
۷ آ ــ ر: تا سیاهی. ۷ ب ــ ر: ز مغرب تا به‌مشرق.

چو شد کار ممـالك بـر قـرارش
قوی‌تر گشت روز از روز کـارش
کشیـد از خـاك تختی بر ثـریـا
درو گوهر به کشتی در بـه دریـا
۱۰ چنان کـز بس گـهـرهای جهانتاب
به شب تابنده‌تر بـودی ز مهتاب
بران تخت مبارك شد چـو شیـران
مبـارك بـاد گفتنـدش دلـیـران
جهان خـرم شد از نقش نـگینش
فرو خـوانـد آفـرینش آفـرینش
ز عکس آن چنان روشن جنـابـی
خراسان را در افـزود آفـتـابـی
شد آواز نشاط و شادکـامـی
ز مرو شاهجـان تـا بلـخ بـامـی
۱۵ چوفرخ شد بدو هم تخت‌و هم تاج
درآمد غمزهٔ شیـریـن بـه تـاراج
نه آن غم را زدل شایست رانـدن
نه غم پرداز را شایست خـوانـدن
به حکم او که مریم را نـگه داشت
کزو بر اوج عیسی پایگـه داشت
اگر چه پـادشاهـی بـود و گنجش
ز بی یاری پیاپـی بـود رنجش

---

۸ آ ـ د: چوشد ملك و.
۹ آ ـ ج: رسید؛ خ: تا.
۱۱ ب ـ ح: کردندش.
۱۲ ب ـ ج: همی خواندند برکس، خ: همی خواند آفرین.
۱۳ آ ـ ج: آن رخ چون، س: فرخ جنابی.
۱۴ ب ـ ج چ خ د ز س: بلخ نامی.
۱۵ آ ـ ج: برو.
۱۶ آ ـ چ: نه‌دل‌از غم نمی‌شایست.
۱۷ ب ـ ج: ازو.
۱۸ ب ـ ث ز: زپی.

نمی‌گویم طـرب حاصل نمی‌کـرد
طرب می‌کرد لیك از دل نمـی‌کرد
گهی با رود و جـام آرام کـردی
گهی از گریه می در جـام کـردی ۲۰
گهی گفتی به دل کای دل چه خواهی
ز ملك عشق و ملك پـادشاهـی
که عشق و مملکت ناید به هم راست
ازین دو از یکی بر بایدت خاست
چه خوش گفتند شیران با پلنگـان
که خر کره کند [با] راه زنگـان
مـرا با مملکت گـر یـار بـودی
دلم زین ملك بـرخـوردار بـودی
بخرم گـر فروشـد بـخت بیـدار
به‌صد ملك چنین یـك موی دلدار ۲۵
شبـی در بـاغ بودم خفتـه بـا یار
به بالیـن بر نشستـه بخت بیدار
چو بختم خفت و من بیدار گشتـم
بدین سان بی دل و بی‌یار گشتـم
مرا گویند خنـدان شو چو خورشید
که انده بر نتابد جـای جمشید
من آن مرغـم که افتـادم به نـاکام
ز پشمیـن خانه در ابریشمیـن دام

---

۱۹ آ ــ ج: نگویم کو.
۲۰ آ ــ ث ج ح ر: گهی قصد نبیدخام.
۲۱ ب ــ ج ح د س: ازین دو عاشقی تا پادشاهی؛ چ ر ز: ز ملك عاشقی یا، ث: زملکت عاشقی یا.
۲۲ ب ــ ج ح خ د ر ز س: ازین هردو یکی می‌بایدت خواست.
۲۴ آ ــ ج: مراخود.
۲۵ آ ــ خ س: خرم گر می فروشد.
۲۵ ب ــ ر: ملك ختن؛ ث: چنین مویی ز.
۲۶ ب ــ ج: به بالین من آمد، س: ببالینم نشسته.
۲۹ ب ــ ج خ: جامه.

۳۰ چو من سوی گلستان رای دارم
چه سود ار بند زر بر پای دارم
نه بند از پای می‌شاید بریدن
نه با این بند می‌شاید پریدن
غم یک تن مرا خود ناتوان کرد
غم چندین‌کس‌اکنون‌چون توان‌خورد
مرا باید که صد غمخوار باشد
چو من صد غم خورم دشوار باشد
ز خر بر گیرم و بر خود نهم بار
خران را خنده می‌آید ازین کار
۳۵ مه و خورشید را بر فرش خاکی
ز جمعیت رسید این تابناکی
پراکنده دلم بی‌نور از آنم
نیم مجموع دل رنجور از آنم
کواکب نیز هم‌ریحان باغند
پراکنده‌اند از آن ناقص چراغند
شراره زان ندارد پرتو شمع
که این نور پراکنده‌ست و آن جمع
نخواهد دل که تاج و تخت گیرم
نمی‌خواهم که با دل سخت گیرم
۴۰ دل تاریک‌روزم را شب آمد
تن بیمارخیزم را تب آمد

---

۳۰ ب ــ ز: در.
۳۱ آ ــ ج: پای من. ۳۱ تا ۳۳ ــ خ: (ب آ).
۳۲ ب ــ ج چ ح: تن اکنون، ر: کس آخر، د: تن آخر.
۳۴ آ ــ ج چ ح خ س: بردارم؛ ج: برخون.
۳۴ ب ــ زر: بدین، چ: برین.
۳۵ آ ــ ب: در تیغ خاکی.
۳۷ آ ــ ث ج چ خ ر س: ستاره نیز.
۳۸ آ ــ ثز: ستاره زان. ۳۸ ب ــ ت: نوری.
۳۹ آ ــ ب ت ز: نخواهم. ۳۹ ب ــ ر: نخواهم من.
۴۰ ب ــ ب: دل بیمار.

نمی‌شد موش در سوراخ کژدم
به یاری جایروبی بست بر دم
سیاهك بود خود زنگی به دیدار
به زردی می‌زند چون گشت بیمار
دگر ره بانگ بر خود زد به تندی
که با دولت نشاید کرد کندی
چو دولت هست بخت آرام گیرد
به دولت با تو جانان جام گیرد
سر از دولت کشیدن سروری نیست
که با دولت کسی را داوری نیست ۴۵
کس از بی دولتی کامی نیابد
به از دولت زمین نامی نیابد
به دولت یافتن شاید همه کام
چو دانه هست مرغ آید فرا دام
تو گندم کار تا هستی برآرد
گیا خود در میان دستی برآرد
به هر کاری در از دولت بود نور
که باد از کار ما بی‌دولتی دور
بسی بر خواند ازین افسانه با دل
چو عشق آمد کجا صبر و کجا دل ۵۰

---

۴۱ ب ـ ت ج خ: جایروی؛ ث: ببازی؛ ج: در دم؛ ح س: برفت و.
۴۲ آ ـ ر: بود زنگی خود.
۴۲ ب ـ ث ج چ خ ر س: به سرخی؛ چ: چون‌رود، ج س: می‌رود، خ: کی‌رود.
۴۳ آ ـ ر: بانگ زد برخود. ۴۳ ب ـ ج: کر.
۴۴ ب ـ ج چ: به زودی باتو؛ ر: زدولت.
۴۵ ب ـ ج: کسی را سروری، ت خ ز: به‌دولت با تو کس را.
۴۶ و ۴۷ ـ خ: (ب آ).
۴۶ ب ـ ث ج چ ح د ر س: فلك نامی.
۴۷ ب ـ ح س: تو بادولت نشین وزمن طلب نام.
۴۸ ب ـ ث: درآرد، ز: گیا را در میان، چ: گیاخور در میان.
۴۹ ب ـ ح: از کارها.
۵۰ آ ـ س: این افسانه، ز: بر دل.

صبوری کرد با غم‌های دوری
هم آخر شادمان شد زان صبوری

51 ب ـ ح: شد با صبوری.

محذوفات: ۱ تا ۱۳ ـ پ؛ ۲ تا ۵، ۹، ۱۰، ۱۳ ـ ح؛ ۱۲، ۱۳ ـ ث.
۱۴ تا ۲۶ ـ پ؛ ۱۴ ـ ث ح؛ ۲۵ ـ ج چ د.
۲۷ تا ۳۹ ـ پ؛ ۳۵ تا ۳۹ ـ ح.
۴۰ تا ۵۱ ـ پ؛ ۴۰، ۴۲، ۴۸ ـ ح.
افزوده: ث ج چ ح خ د ر ز س (ب: در حاشیه) بعد از بیت ۲۸:
دهان پرخندهٔ خوش چون توان کرد درو یا خنده گنجد یا دم سرد

زاری کردن شیرین از مفارقت خسرو

۴۴

چنین در دفتر آورد آن سخن سنج
که برد از اوستادی در سخن رنج
که‌چون شیرین زخسرو بازپس ماند
دلش در بند و جانش در هوس ماند
ز بادام تر آب گل برانگیخت
گلابی بر گل بادام می‌ریخت
بسان گوسفندی کشته بر جای
فرو افتاد و می‌زد دست بر پای
تن از بی‌طاقتی پرداخته زور
دل از تنگی شده چون دیدهٔ مور ۵
هوا بر باد داده خرمنش را
به آب دیده شسته دامنش را
گهی از پای می‌افتاد چون مست
گهی دستارچه بر دیده می‌بست

---

۳ ب ــ ح: گل از بادام.
۴ آ ــ ح ر: گوسپند.
۵ ب ــ ح: چون مینهٔ.
۶ ب ــ ث ج چ خ ر: گرفته خون دیده.
۷ آ ــ ج چ: گهی برخاک.
۷ ب ــ ث ج چ ح خ ر س: گه از بیدادمی‌زد دست بردست (چ: برزمین دست).

گشاده رشتهٔ گوهر ز دیده
مژه چون رشته در گوهر کشیده
ز خواب ایمن هوسهای دماغش
ز بی‌خوابی شده چشمش چراغش
۱۰ سهی سروش چو برگ بید لرزان
شده زو نافه کاسد نیفه ارزان
زمانی بر زمین غلتید غمناک
ز مشکین جعد مشك افشاند برخاك
چو نسرین بر گشاده ناخنی چند
به نسرین برگ برگ از لاله می‌کند
گهی بر شکر از بادام زد آب
گهی خایید فندق را به عناب
گهی چون گوی هر سو می‌دویدی
گهی بر جای چون چوگان خمیدی
۱۵ درختی بر شده چون گنبدی نور
گدازان گشته چون در آب کافور
نمك در نرگس بی‌خواب کرده
ز نرگس لاله را سیراب کرده
بهاری تازه چون رخشنده مهتاب
ز هم بگسسته چون در آب سیماب
شبیخون غم آمد بر ره دل
شکست افتاد بر لشکرگه دل

---

۸ ب ـ ت: در سوزن.
۹ آ ـ خ: این هوسهای. ۹ ب ـ خ ز ر: چشم و.
۱۲ ب ـ ر: برگ گل؛ ح: برگ لاله.
۱۴ آ ـ خ: گوی سرگردان دویدی؛ ت: می‌دوندی.
۱۴ ب ـ خ: برجای خود.
۱۵ آ ـ ج چ خ ر: گنبد. ۱۵ ب ـ ث ر: گشت.
۱۶ آ ـ ر: در دیده. ۱۶ آ، ب ـ ج چ ر: می‌کرد.
۱۷ ب ـ ث ج چ ح د ر: بگسست؛ ث ح د ر: برخاك، خ چ س: در خاك.
۱۸ آ ـ خ: برسر.

کمین سازان محنت بر نشستند
یزک‌داران طاقت را شکستند
ز بنگاه جگر تا قلب سینه
به غارت شد خزینه بر خزینه ۲۰
به صدجهد از میان‌سلطان جان‌رست
ولی آنگه که بر خدمت میان بست
گهی دل را به نفرین یاد می‌کرد
ز دل چون بی‌دلان فریاد می‌کرد
گهی با بخت گفتی کای ستمکار
نکردی تا تویی زین خوبتر کار
مرادی را که دل بر وی نهادی
به دست آوردی و از دست دادی
فرو شد ناگهان پایت به گنجی
ز دست افشاندیش بی‌پای‌رنجی ۲۵
چراغی کز جهانش برگزیدی
ترا دادند و بادش در دمیدی
به آب زندگانی دست کردی
نهان شد لاجرم کز وی نخوردی
ازان آتش برآمد دودت اکنون
پشیمانی ندارد سودت اکنون
گهی فرخ سروش آسمانی
دلش دادی که یابی کامرانی

---

۱۹ ب ــ مب: بزك‌داران؛ چ: نجستند.
۲۰ آ ــ س: خرگاه. ۲۰ ب ــ ت خ: در؛ ۲۰، ۲۱ ــ خ: (ب آ).
۲۱ آ ــ چ: سلطان دل رست.
۲۱ ب ــ ث ح در: ولیك؛ خ: در خدمت، ر س: که خدمت را.
۲۲ آ، ب ــ ج چ ح ر ز س: کردی.
۲۳ ب ــ د ز: ساده‌تر، ر: زشت‌تر، ب: صعبتر، ح: زین‌سان بتر.
۲۵ ب ــ چ: بی‌دست؛ ح: افشاندی، ت خ ز: افکندیش.
۲۶ ب ــ ج: بردمیدی؛ ح: به‌تو، خ: ترا چون دید.
۲۸ آ ــ خ: از آتش چون. ۲۸ ب ــ ح: پشیمانی نباشد.
۲۹ ب ــ ح: مهربانی.

۳۰ گهی دیو هوس می‌بردش از راه
که می‌بایست رفتن بر پی شاه
چو بسیاری درین محنت به سر برد
هم آخر زان میان کشتی به در برد
به صد زاری ز خاک راه برخاست
ز بس خواری شده با خاک ره راست
به درگاه مهین بانو گذر کرد
ز کار شاه بانو را خبر کرد
دل بانو موافق شد بدان کار
نصیحت کرد و پندش داد بسیار
۳۵ که صابر شو درین غم روزکی چند
نماند هیچ کس جاوید در بند
نباید تیزدولت بود چون گل
که آب تیز رو زود افکند پل
چو گوی افتان و خیزان به بود کار
که هرکس کاوفتد خیزد دگربار
نروید هیچ تخمی تا نگندد
نه کاری برگشاید تا نبندد
مراد آن به که دیر آید فرادست
که هر کو زودخور شد زود شدمست
۴۰ نبینی ابر چون تندی نماید
بگرید سخت و آنگه بر گشاید

---

۳۰ ب ـ د س: در پی، ج ح: از پی.
۳۱ ب ـ خ: هم آخر از میان.
۳۲ ب ـ ح: به صد خواری.
۳۳ ب ـ ث: ز کار خویشتن بانوخبر.
۳۴ آ ـ ث: بدین، ج چ: به‌آن، ح خ: در آن، د: برآن، ر: درین.
۳۴ ب ـ خ: ودادش پند.
۳۹ ب ـ چ د ر: به که؛ ر: هرکس؛ ح: که هر کوزود خورد اوزود.
۴۰ آ ـ ح: مبادا؛ ث ج چ ح ر: ابرکو.
۴۰ ب ـ ج: بگرید ننگ، خ د: بگریدزار؛ ت: برسر آید.

نباید راه‌رو کـو زود رانـد
که هر کـو زود راند زود مـانـد
خری کو شست من برگیـرد آسان
ز شست و پنج من نبـود هـراسان
بباید ساختـن بـا سختـی اکنون
که داند کار فردا چون بود چـون
بسی در کار خسرو رنج دیـدی
بسی سختی و دشواری کشیـدی
اگر سودی نخوردی زو زیان نیست
بود نـاخورده یخنی باك ازان نیست　۴۵
کنون وقت است کآب آید سوی زیر
نماند دولتت در کـارهـا دیـر
کنـون وقت شکیبـاییست مشتـاب
که بر بـالا بـه دشواری رود آب
چو بانو زیـن سخن لختی فرو گفت
بت بی‌صبر شد با صابـری جفت
وزین در نیـز شاپـور هنـرمند
به کار آورد با او نکتـه‌ای چنـد

---

۴۱ آ ــ ح: مبادا ره.
۴۲ آ ــ ج چ: بردارد.
۴۳ آ ــ ج چ س: با دوری. ۴۳ ب ــ ح: حال فردا.
۴۴ ب ــ ج چ ح خ ر س: بسی خواری؛ چ: و غمخواری.
۴۵ آ ــ ج: سودی نکردی هم.
۴۵ ب ــ ت: بخورده هست.
۴۶ آ ــ ث خ د ر س: چو وقت آید که آب آید فرازیر (د: که وقت؛ خ: سوی زیر).
۴۶ ب ــ ز: بماند.
۴۷ ب ــ ث چ ح ز: شود؛ چ: به‌دشخواری.
۴۸ ب ــ ت چ خ ز: بت بی‌جفت.
۴۹ آ ــ ر: خردمند؛ چ: وزان، ح: وزین در نیز شاور.
۴۹ ب ــ ث: باوی.

۵۰ دلش را در صبوری بند کردند
به یاد خسروش خرسند کردند
شکیبا شد درین غم روزگاری
نه در تن دل نه در دولت قراری

۵۰ ب ـ ج: پیوند کردند.
۵۱ ب ـ ح خ: نه اندر دل قواری، چ: نه اندر جان قراری.

محذوفات: ۱ تا ۱۳ ـ پ؛ ۳ ـ ت ز (ب ـ در حاشیه)؛ ۶، ۸، ۹ ـ ح.
۱۴ تا ۲۶ ـ پ؛ ۱۵ تا ۲۱ ـ ح.
۲۷ تا ۳۹ ـ پ؛ ۳۹ ـ ث.
۴۰ تا ۵۱ ـ پ؛ ۴۰ ـ ح؛ ۴۰، ۴۶ ـ چ؛ ۴۶، ۴۷ ـ ج.

وفات کردن مهین‌بانو و وصیت او با شیرین

۴۵

مهین بـانو دلش دادی شب و روز
بـدان تـا نشکنـد ماه دل افـروز
یکی روزش به‌خلوت‌پیش خودخواند
که عمرش آستین بر دامن افشاند
کلید گنجهـا دادش کـه بـرگیـر
که پیشت مـرد خـواهد مادر پیر
درآمد کار انـدامش بـه سستـی
بـه بیماری رسید از تنـدرستی
چو روزی چند برتن رنج شد چیر
تن از جان دور شد جان‌ازجهان سیر ۵
جهان از جان شیرینش جـدا کـرد
به‌شیرین هم‌جهان هم‌جان رها کرد
فرو رفت آفتـابش در سیـاهـی
بنه در خـاك بـرد از پـادشاهـی

---

۱ ب ــ ت ز: شب افروز؛ چ: بران.
۲ آ ــ س: پیش بنشاند. ۲ ب ــ ر: بردولت.
۳ ب ــ خ: که خواهد مرد پیشت.
۴ ب ــ ث ج چ ح د ر: کشید از.
۵ آ ــ ث ج چ ح خ د ر: بروی.
۵ ب ــ ث ج چ خ د ر: از جان سیر شد.
۶ ب ــ ث: اثر کرد.
۷ آ ــ ر: فرو شد. ۷ ب ــ ث ج چ ح خ د ر: از تخت شاهی.

نیامد شیشه‌ای از سنگ بر دست
که بازآن شیشه‌را هم سنگ نشکست

فغان زین چرخ کز نیرنگ سازی
گهی شیشه کند گه شیشه بازی

۱۰ چنین است آفرینش را ولایت
که باشد هر نهادی را نهایت

به اول عهد زنبور انگبین کرد
به آخرعهد هم زان انگبین خورد

بدین قالب که بادش در کلاهست
مشو غره که مشتی خاک راهست

ز بادی کو کلاه از سر کند دور
گیاه آسوده باشد سرو رنجور

بدین خان کو بنا بر باد دارد
مباش ایمن که بد بنیاد دارد

۱۵ چه می‌پیچی درین دام گلو پیچ
که چوبی [خرده] بینی درمیان هیچ

چو خرگوشان و روباهان منه گوش
به روبه‌بازی این خواب خرگوش

بسا شیر شکار و گرگ جنگی
که شد در کار این روبه‌پلنگی

---

۸ آ ـ ث ج چ خ د ر ز س: در دست.
۱۰ آ ـ د: بدایت. ۱۰ ب ـ ج ح د ر: بهاری را.
۱۱ ب ـ ث ج چ د ر: عهد باز آن؛ خ: باز انگبین، س: باز او انگبین، مب: کرد.
۱۲ ب ـ ب ت ح: مباش ایمن.
۱۳ آ ـ ث: کوکند از سر. ۱۳ ب ـ ب ت د: کیا.
۱۴ آ ـ مب: جان. ۱۴ ب ـ چ: مشو ایمن، خ: مبادایمن، ر: مشو غره.
۱۵ ب ـ ث: چون نی پوده، مب: چوبی خورده، د: جوزی پوك، ر: که جوزی پوده بینی.
۱۶ آ ـ ر: چو روباهان وخرگوشان.
۱۷ آ ـ ب ت ز: مرده جنگی؛ چ: شیر ژیان.
۱۷ ب ـ ث ج چ خ د ر: در زیر؛ ز: روباه لنگی.

نظر کردم ز روی تجربت هست
خوشیهای جهان چون خارش دست
که اول دست را خارش خوش افتد
به آخردست در دست آتش افتد
همیدون جام دنیا خوشگوارست
به اول مستی و آخر خمارست ۲۰
رها کن غم که دنیا غم نیرزد
مکن سختی که سختی هم نیرزد
اگر خواهی جهان در پیش کردن
شکم‌واری نخواهی بیش خوردن
گرت صدگنج هست ار یك‌درم نیست
نصیبت زین‌جهان جزیك‌شکم نیست
همی تا پای دارد تندرستی
ز سختی‌ها نگیرد طبع سستی
دهان چندان نماید نوشمندی
که ماند در طبیعت هوشمندی ۲۵
چو گیرد نا امیدی مرد را گوش
کند راه رهایی را فراموش
جهان زهر است و خوی تلخ ناکش
به کم خوردن توان رست از هلاکش

۱۸ آ ــ د: کردن. ۱۸ ب ــ چ د: خورشهای.
۱۹ آ ــ ث خ د ر س: به اول، ج چ: چه اول.
۱۹ ب ــ ح ر ز: بردست، د: به آخرین که در دست.
۲۰ آ ــ چ ح د ر: جام گیتی، خ: جام دینی.
۲۱ ب ــ ز: سوختی؛ ث ج چ ح: مکش، ر: مکن شادی که شادی.
۲۲ ب ــ ح: نباید.
۲۳ ب ــ خ: نصیب توازین، مب: نصیب.
۲۴ ب ــ ج: بسختیها.
۲۵ آ ــ ز: هوشمندی، ث ج چ ر: نوشخندی.
۲۵ ب ــ ز: نوشمندی؛ ث ر: یابد، ج: باید، س: باشد.
۲۷ آ ــ ث ج ح س: تلخ است، س: جوی.

مشو بسیار خور چون کرم بی‌زور
به کم خوردن میان دربند چون مور
چو برگردد مـــزاج از استقـامت
به دشواری به دست آیـــد سلامت
۳۰ ز کم خوردن کسی را تب نگیـرد
ز پر خوردن به روزی صد بمیـرد
حرام آمـد علـف تـاراج کـردن
به دارو طبـع را محتـاج کـردن
چو باشد خوردن نـان گلشکـروار
نباشد طبـع را با گلشکر کـار
چو گلبون هر چه بگذاری بخنـدد
چو خوردی گر شکر بـاشد بگنـدد
چو دنیا را نخواهـی چند جـویی
بدو گویی بد او چند گـویـی
۳۵ غـم دنیـا کسی در دل نـدارد
که در دنیا چـو ما منزل نـدارد
درین صحرا کسی کو جای گیرست
ز مشتـی خاك و آبش نـاگزیرست
مکن دلتنگی ای شخصت گـل تنگ
که بد باشد گلـی تنگ و دل تنگ

---

۲۸ آ ــ ث د ر: مشو پرخواره چون کرمان درین گور.
۲۸ ب ــ ث ح خ در: کمر.
۲۹ ب ــ ح خ ز: پدید؛ چ: به دشخواری.
۳۱ آ ــ خ: تاراج گلزار. ۳۱ ب ــ خ: باگل شکروار.
۳۳ آ ــ س ر: گلبن.
۳۳ ب ــ خ ر: چه.
۳۴ آ ــ ج: چو دینی را بخواهی چند جوی.
۳۴ ب ــ چ: بدو بویی، ز: بدی و، ر: بدو پویی، پ: وگر خواهی نمود در چندگویی، د س: به دشواری ز بهرش چند پویی (س: پی او چند).
۳۶ ب ــ چ: آب و خاکش، ر: آب و نانش، س: نان و.
۳۷ آ ــ پ: شخصی؛ ث: گلو، چ: دل تنگ.
۳۷ ب ــ ث: گلی تنگ و دلی، ر: دلی تنگ و گلی، س: گل تنگ و.

فلك با اینهمه ناموس و نیرنگ
شب و روز ابلقی دارد کهن لنگ
بدین ابلق که آمدشد گزیند
چو این آمدفرود آن بر نشیند
چو این سیلاب غم از ما پدر برد
پسر چون زنده ماند چون پدر مرد ۴۰
کسی کو خون هندویی بریزد
چو وارث ماند آن خون بر نخیزد
چه فرزندی تو با این ترکتازی
که هندوی پدرکش را نوازی
بزن تیری بدین کوژ کمان‌پشت
که چندین نسل بر نسل ترا کشت
فلك را تا کمان بی زه نگردد
شکار کس درو فربه نگردد
گوزنی را که ره بر شیر باشد
گیا در زیر پی شمشیر باشد ۴۵
تو ایمن چون‌شدی برماندن خویش
که داری باد در پس چاه در پیش

---

۳۸ آ ـ ح: آن همه، خ: فلك را با همه.
۳۹ آ ـ پ: برابلق؛ ث ج چ د ر: برین، خ: درین.
۳۹ ب ـ پ: یکی آمد، ز: آید؛ س: فزون آن، ث: که این آید.
۴۰ آ ـ پ ث ج چ خ ر: غم کزما؛ ج چ خ ر: درین. ۴۰ ب ـ ح: مانا.
۴۱ آ ـ ب ت ز خ: هندورا؛ خ: کسی چون.
۴۱ ب ـ پ ث چ ر: باشد؛ ج: چون.
۴۲ آ ـ مب: چو. ۴۲ ب ـ پ: بیابی.
۴۳ آ ـ پ: برآن چرخ؛ ت ح خ: برین کوز، ث: برین چرخ کهن، چ: برین چرخ کمر، ج س د: چرخ.
۴۳ ب ـ پ ر: پشت برپشت.
۴۴ آ ـ پ: از ره.
۴۴ ب ـ س: ازو.
۴۵ ب ـ پ ز: گیارا زیر.
۴۶ آ ـ خ: در.

مباش ایمن که این دریای خاموش
نکرده‌ست آدمی خوردن فراموش
کدامین ربع را بینی ربیعی
کز آن بقعه برون نآرد بقیعی
جهان آن به که دانا تلخ گیرد
که شیرین زندگانی تلخ میرد
۵۰ کسی کز زندگی با درد و داغست
به وقت مرگ خندان‌چون چراغست
سرانی کز چنین سر با فسوسند
چو گل گردن زنان را دست بوسند
اگر واعظ بود گوید که چون کاه
بیفکن تا منش بردارم از راه
وگر زاهد بود صد مرده کوشد
که تو بیرون کنی تا او بپوشد
جهان از نام آن کس ننگ دارد
که از بهر جهان دل تنگ دارد
۵۵ غم روزی مخور تا روز ماند
که خود روزی رسان روزی رساند
غم دین خور که دنیا غم نیرزد
عروس یک‌شبه ماتم نیرزد
چو نامد در جهان پاینده چیزی
همه ملک جهان نرزد پشیزی
ره‌آورد عدم ره توشهٔ خاک
سرشتی صافی آمد گوهری پاک

۴۷ آ ــ ح: دنیای.
۴۸ آ ــ پ: ربع بینی بی، خ: دادی.
۴۸ ب ــ ت خ د ر ز: ناید، ج: آرد، س: بقعه نگیرد خر بقیعی.
۴۸ ب ــ ت خ در ز: ناید، ج: آرد، س: بقعه نگیرد خر یقعی.
۵۰ آ ــ ج چ ح د: کسی کش.
۵۱ آ ــ پ د ر: سرپر، ث: سربی، چ ح: سربر؛ ح: کسانی کز، س: تن.
۵۲ ب ــ ج ر: تو بفکن.
۵۸ ب ــ ج چ ح د ر: سرشت؛ پ چ ح خ د ر: گوهر، ج: خوشهٔ پاک.

چنین گفتند دانایان هشیار
که نیک و بد به مرگ آید پدیدار

بسا زن‌نام کانجا مرد یابی
۶۰ بسا مردا که رویش زرد یابی

خداوندا چو آید پای بر سنگ
فتد کشتی دران گردابهٔ تنگ

نظامی را به آسایش رسانی
ببخشی و به بخشایش رسانی

۵۹ آ ـ چ: دهقانان.
۵۹ ب ـ خ: بدید آید پدیدار. ۵۹ ـ ج: (ب آ).
۶۰ ب ـ پ: که شان زو زرد.
۶۱ آ ـ س: در سنگ.

محذوفات: ۱ تا ۱۳ ـ پ؛ ۶ ـ د؛ ۱۳ ـ ج ح خ س.
۱۴ تا ۲۶ ـ پ؛ ۱۴، ۱۵، ۲۶ ـ د؛ ۱۵ تا ۱۹ ـ ح.
۲۷ تا ۳۳ ـ پ؛ ۳۲، ۳۷ ـ خ؛ ۳۶، ۳۷ ـ خ؛ ۳۷ ـ د.
۴۱، ۴۸ ـ ح. ۴۱، ۴۰ ـ س.
۵۶ ـ ث ج چ ح خ د ر س.

نشستن شیرین به پادشاهی بر جای مهین‌بانو

۴۶

چو بر شیرین مقرر گشت شاهی
فروغ ملکش از مه تا به ماهی

به انصافش خلایق شاد گشتند
همه زندانیان آزاد گشتند

ز هر دروازه‌ای برداشت باجی
نجست از هیچ دهقانی خراجی

ز مظلومان عالم جور برداشت
همه آیین جور از دور برداشت

۵ مسلم کرد شهر و روستا را
که بهتر داشت از دنیا دعا را

ز عدلش باز با تیهو شده خویش
به یک‌جا آب خورده گرگ با میش

رعیت هرچه بود از دور و پیوند
به داد و عدل او خوردند سوگند

---

۱ ب ــ ملکش: پ ث ج چ ح د ر ــ ملك شد؛ از مه: ج چ د ر: برمه؛ به ماهی: ج چ د ر: زماهی.
۲ آ ــ پ ث ج چ ح خ س: ولایت، ر: رعیت.
۴ آ ــ چ: عاجز. ۴ ب ــ پ ج چ خ: آیین ظلم.
۶ ب ــ ح: خوردی.
۷ آ ــ چ: هرکه؛ خ: دور پیوند.
۷ ب ــ پ ر س: به‌دین وداد، ث ج چ ح خ: به‌عدل وداد.

فراخی در جهان چندان اثر کرد
که یک دانه غله صد بیشتر کرد
فراخی‌ها و تنگی‌های اطراف
ز عدل پادشاه خود زنند لاف
چو شیرین از شهنشه بی‌خبر بود
در آن شاهی دلش زیرو زبر بود ۱۰
اگر چه دولت کیخسروی داشت
چو مدهوشان سر صحرا روی داشت
خبر پرسید از هر کاروانی
مگر کآرندش از خسرو نشانی
چو آگه شد که شاه مشتری‌بخت
رسانید از زمین بر آسمان تخت
ز گنج افشانی و گوهرنثاری
به جای آورد رسم دوستداری
ولیك از کار مریم تنگدل بود
که مریم در تعصب سنگدل بود ۱۵
ملك را داده بد در روم سوگند
که با کس در نسازد رای و پیوند
چو شیرین از چنین تلخی خبر یافت
نفس را زین حکایت تلخ‌تر یافت

□

---

۸ ب ـ د: که یك من غله صد من.
۹ ب ـ ت: ز راه؛ پ ث ج ح خ س: زرای.
۱۰ آ ـ ب ح: چو از شیرین.
۱۱ ب ـ پ ت چ ح ز: تنها روی.
۱۲ آ ـ ت ز چ: پرسیدی. ۱۲ ب ـ ب ت ز: کارند، ح: آرندش از شیرین.
۱۳ آ ـ خ: چوشد آگه، ز: چو آگه گشت شاه؛ ب: مستمی بخت.
۱۳ ب ـ ج چ: به تاج زهره برزد پایهٔ.
۱۴ ب ـ پ ج چ خ د س: شرط.
۱۵ آ ـ ت س: ولی. ۱۵ ب ـ پ: از نصیحت.
۱۶ ب ـ پ د ر س: مهر و پیوند؛ ج: در نسازی.
۱۷ آ ـ چ: چوشیرین خود ازین معنی.
□ ح، سرفصل افزوده.

ز دل‌کوری به کار دل فرو ماند
در آن محنت چو خر در گل فرو ماند
در آن یکسال کو فرماندهی کرد
نه مرغی بلکه موری را نیازرد
۲۰ دلش چون چشم‌شوخش خفتگی داشت
همه کارش چو زلف آشفتگی داشت
همی ترسید کز شوریده رایی
کند ناموس عدلش بیوفایی
جز آن چاره ندید آن سرو چالاك
کزین دعوی کند دیوان خود پاك
کند تنهاروی در کار خسرو
به تنهایی خورد تیمار خسرو
نبود از رای سستش پای بر جای
که بی‌دل بود و بی‌دل هست بی‌رای
۲۵ به مولایی سپرد آن پادشاهی
سرش سیر آمد از صاحب کلاهی
به گلگون رونده رخت بربست
زده شاپور در فتراك او دست
وزان خوبان چو در ره پای بفشرد
کنیزی چند را با خویشتن برد

---

۱۸ ب ـ ح: دران وحشت، خ: بدان، د: وزان.
۱۹ آ ـ پ ت: درین.
۲۱ ب ـ ز: بی‌روایی؛ ث: برد.
۲۲ آ ـ ت ز: جز این.
۲۲ ب ـ پ ث ج ح خ در: کزان، چ: کزین معنی.
۲۳ آ ـ خ: کند آن خسروی در. ۲۳ ب ـ پ: خورد حلوای.
۲۴ آ ـ پ ج: آن رای، س: رای شیرین، د: نبود آن رهی شیرین.
۲۴ ب ـ د: هست بی‌پای.
۲۵ ب ـ ر: دلش.
۲۶ ب ـ ر: بر.
۲۷ آ ـ ز: حوبان خود را، ح: خوبان خود برپای، خ: خوبان خودره.

بسی بـرداشت از دیبـا و دینـار
ز جنس چـارپـایـان نیز بسیار
ز گاو و گـوسفند و اسب و اشتر
چو دریا کرده کـوه و دشت را پر
وزانجا سوی قصر آمـد بـه تعجیل
پس او چـارپایان میـل در میـل　۳۰
دگـر ره در صـدف شد لؤلؤ تـر
به سنگِ خویش تن‌درداد گـوهـر
به [هـوز] هندوان آمـد خـزینه
بـه سنگستان غـم رفت آبگینـه
از آن در خوشاب آن سنگِ سوزان
چو آتشگـاه موبـد شد فـروزان
ز روی او کـه بد خـرم بهـاران
شد آن آتشکده چـون نـوبهاران
ز گرمی کان هوا در کـار او بـود
هوا گفتی کـه گـرمی‌دار او بـود　۳۵
ملك دانست کآمـد یـار نزدیـك
بدید امید را در کـار نـزدیك
ز مریم بـود در خاطر هـراسش
که‌مریم روز و شب می‌داشت پاسش
به مهد آوردنش رخصت نمی‌یافت
به رفتن نیز او فرصت نمی‌یـافت

---

۲۸ آ ـ ز: بسا.
۳۰ ب ـ چ ز: میل برمیل.
۳۱ ب ـ س ش: خویشتن.
۳۲ آ ـ پ: بهون، ث ج: بمرز، چ: به‌جد، ح: به‌جور، خ د ر: بهور، ب ت ز: بحوض.
۳۲ ب ـ پ ت: شد.
۳۴ آ ـ پ: که شد؛ پ ث چ خ د ر س: بهاری.
۳۴ ب ـ پ چ خ: شده آتشکده؛ پ ث چ خ د ر س: لاله‌زاری.
۳۶ آ ـ ح: کار نزدیك. ۳۶ ب ـ ث د س: باکار، ح: امید را با یار.
۳۸ ب ـ او: س ـ هم.

به پیغامی قناعت کرد از آن ماه
به بادی دل نهاد از خاک آن راه
۴۰ نبودی یک زمان بی‌یاد دلدار
وزان اندیشه می‌پیچید چون مار

۳۹ آ ـ د: کردی زان، ح: کردی از راه.
۳۹ ب ـ ج: آن ماه.
۴۰ ب ـ د: از آن.

محذوفات: ۷ ـ د؛ ۱۰ ـ ب.
۱۶ ـ خ؛ ۲۰، ۲۴ ـ ح.
۳۳، ۳۴ ـ ح؛ ۳۴ ـ د؛ ۳۹ ـ پ ث چ خ.

خبر یافتن خسرو از مرگ بهرام چوبین

۴۷

چو شاهنشاه صبح آمد بر اورنگ
سپاه روم زد بر لشکر زنگ
بر آمد یوسفی نارنج در دست
ترنج مه زلیخاوار بشکست
شد از چشم فلک نیرنگ‌سازی
گشاد ابرو جهان در دلنوازی
در پیروزه‌گون گنبد گشادند
به پیروزی جهان را مژده دادند
زمانه ایمن از غوغا و فریاد
زمین آسوده از تشنیع و بیداد ۵
به فال فرخ و پیرایه‌ای نو
نهاده خسروانی تخت خسرو
سرا پرده به سدره سر کشیده
سماطینی به گردون بر کشیده

---

۱ آ ـ ب ت زد: روم آمد؛ ج: به‌اورنگ، ت: ناورنگ.
۱ ب ـ ب پ ت ث ج چ ز: رنگ.
۲ آ ـ ج: یوسف.
۳ ب ـ ث: در دل نیازی؛ ر: گشاد ابرویها.
۵ آ ـ ث: غوغای فریاد. ۵ ب ـ ح: و فریاد.
۶ آ ـ ب ت ز: زفال.
۷ آ ـ د: برکشیده.
۷ ب ـ ز: شماطینی؛ ح: به‌گردش در، ج: علم تا اوج گردن؛ ث د: سر.

ستاده قیصر و خاقان و فغفور
یك آماج از بساط پیشگه دور
به هر گوشه مهیا کرده جایی
برو زانو زده کشور خدایی
۱۰ طرفداران که صف در صف کشیدند
[به‌خیره] پشت پای خویش دیدند
کسی کش در دل آمد سر بریدن
نیارست از سیاست باز دیدن
ز بس تاب گهرهای شب افروز
در گستاخ بینی بسته بر روز
قبا بسته کمربندان چون پیل
کمربندی زده مقدار ده میل
دران صف کآتش از بیم آب گشتی
سخن گر زر بدی سیماب گشتی
۱۵ نشسته خسرو پرویز بر تخت
جوان فر و جوان طبع و جوانبخت
دو رسته پیش تخت پادشاییش
کمر بسته غلامان سراییش

---

۸ ب ـ پ: خسروی، چ: بارگه، خ: پایگه.
۹ ب ـ ح: بداو.
۱۰ آ ـ چ: سردرس.
۱۰ ب ـ ب ت: بحیرت، پ: ز حسرت، ز: به‌حسرت، ث ج چ ح خ د: زحیرت ر: زهیبت؛ ح د: خود ندیدند، چ: پیش پای.
۱۱ ب ـ ج: پای؛ چ: سرکشیدن، د: آرمیدن.
۱۲ آ ـ پ ث ج ح خ د ر ز: زبس‌گوهر کمرهای؛ ب: تاب کلاهای، س: گوهرـ های؛ چ: کرداران.
۱۳ آ ـ چ: کمربسته؛ ر: کمرداران.
۱۳ ب ـ پ چ ح خ د: یك؛ ح: کمربندان.
۱۴ ب ـ ت ث ج ز: شدی.
۱۶ آ ـ پ ث ح خ ر: دورویه گرد؛ ج چ د: س، دورویه‌پیش؛ پ خ: پادشایی.
۱۶ ب ـ ث ج چ ح د ر س: کشیده صف؛ خ: گرفته؛ پ ح: سرایی.

ز خـامـوشی در آن زرینه پـرگـار
شده نقش غـلامان نقش دیـوار
زمـیـن را زیـر تخت آرام داده
بـه رسم خاص بـار عـام داده
بـه فتـح‌الباب دولت بـامـدادان
ز در پیکـی درآمـد سخت شادان
زمین بوسید و گفتش شادمان باش
به صاحب دولتی صاحب قران باش ۲۰
تو زرین تخت باش و خوش فرو بین
که چوبین‌تخته شد بهـرام چوبین
نشاط از خانهٔ چوبین برون تاخت
که چوبین خانه از دشمن بپـرداخت
شهنشـه از دل سنگیـن ایـام
مثـل زد بـر تـن چوبین بهـرام
که بر مـا تـا زمانه چوب‌زن بـود
فلك چوبك زن چـوبینه تـن بـود
چـو چوب دولت مـا شد بـرآور
مه چوبینه چـوبین شد به خـاور ۲۵

---

۱۷ آ ـ پ: بران.
۱۸ آ، ب ـ ج خ: دادند.
۱۹ ب ـ ز: درآمد پیکی از در؛ خ: شخصی.
۲۰ آ ـ پ ت ث ج چ ح خ د ر س: گفتا.
۲۰ ب ـ ث ح ر س: همیشه در جهان شاه جهان‌باش، ج چ خ د: همیشه در جهان.
۲۱ آ ـ ث ج چ ح خ: ز دولت بهره‌گیر و، پ: توزرین بهره، ر: توزرین بهره باش از تخت زرین.
۲۱ ب ـ پ ث ج چ ح خ ر: بهره.
۲۲ آ ـ ب ت ز ث: بپرداخت؛ ب ز: بساط.
۲۲ ب ـ ث: خانه را چوبین نمی‌ساخت، ج چ ح خ د: خانه را.
۲۴ آ ـ پ ث ج چ ح خ در ز: تا برما.
۲۵ آ ـ ث: دولتت باشد. ۲۵ ب ـ خ: به چوبینه.

نه این بهرام اگر بهرام گورست
سرانجام از جهانش بهره گورست
اگر بهرام چوبین رفت ازین دام
بیا تا بنگری صد گور بهرام
جهان تا در جهان یاریش می‌کرد
تمنای جهانداریش می‌کرد
کجا آن شیر کز شمشیرگیری
ز مستی کرد با ما شیرگیری
۳۰ کجا آن تیغ کآتش در جهان زد
طپانچه بر درفش کاویان زد
بسا مردانه کو از شیر زاده‌ست
فریب خاکشان بر باد داده‌ست
بسا گرگ جوان کز روبه پیر
به افسون بسته شد در دام زنجیر
گروهی کز پلنگی [شیر پشتند]
به شیرك شیرکش چون سگ بکشتند
از آن بر گرگ روبه‌راست شاهی
که روبه دام بیند گرگ ماهی

---

۲۶ آ ـ ث خ: نه آن.
۲۷ آ ـ ث ج چ ح خ د ر س: بهرام گوری.
۲۷ ب ـ پ: صدگونه.
۲۸ آ ـ خ: سیریش. ۲۸ ب ـ ح: جهان گیریش.
۲۹ آ ـ پ: آن تیغ گر.
۲۹ ب ـ پ ث چ ج خ د ر س: چومستان؛ ح: با من؛ د: کرده.
۳۰ ب ـ پ: چوپنجه با؛ ح خ د: با درفش.
۳۱ آ ـ ث ج چ ح خ س: مردانه راکو، د: مردا که او خود، ر: بسافرزانه را.
۳۱ ب ـ پ ث ج چ ح خ ر س: خاکیان.
۳۲ ب ـ ج ح ر: نخجیر.
۳۳ آ ـ س ج چ خ د: گرگ پشتند، ب پ ت ث: شیر بستند.
۳۳ ب ـ س: بشیر شیرکش، ج: نگشتند، ث: کشتند، د: چون سنگ پشتند.
ز: گروهی کوپلنگ و شیر کشتند به‌شیرك شیرك چون سگ بکشتند.
۳۴ آ ـ چ ح: یافت.

بسا شه کز فریب یافه‌گویان
خصومت را شود بی وقت جویان　۳۵
سرانجام از شتاب خام تدبیر
به جای پرنیان بر دل نهد تیر
ز مغروری کلاه از سر شود دور
مبادا کس به زور خویش مغرور
چراغ ارچه ز روغن نور گیرد
بسی باشد که از روغن بمیرد
خورشها را نمك رو تازه دارد
نمك باید که نیز اندازه دارد
مخور چندان که خرما خار گردد
گوارش در دهن مردار گردد　۴۰
چنان خور کز ضرورتهای حالت
حرام دیگران باشد حلالت
مقیمی را که این دروازه باید
غم و شادیش را اندازه باید
مجو بالاتر از دوران خود جای
مکش بیش از گلیم خویشتن پای
چو دریا برمزن موجی که داری
مپر بالاتر از اوجی که داری

---

۳۵ آ ــ چ: کزگزاف، ح: کززبان یاوه؛ پ: شه‌کو.
۳۵ ب ــ چ: بود.
۳۶ ب ــ د: خورد.
۳۷ آ ــ د ز: کند؛ د: که مغروری.
۳۸ آ ــ پ: به روغن. ۳۸ ب ــ ر: بسا.
۳۹ آ ــ خ د: گرتازه؛ پ: نمك گرچه خورشها.
۴۱ ب ــ پ ج خ: گردد.
۴۲ آ، ب ــ پ چ ز: دارد.
۴۲ ب ــ ح: بی‌اندازه.
۴۳ آ ــ خ ز: از جولان؛ پ: مکن بالاتر.
۴۴ آ ــ ز: چو دریا برون موجی.
۴۴ ب ــ پ خ: مروبالاتر.

۴۵ به قدر شغل خود باید زدن لاف
که زردوزی نداند بوریاباف
چه نیکو داستانی زد هنرمند
هلیله با هلیله قند با قند
نه فرخ شد نهاد نو نهادن
ره و رسم کهن بر باد دادن
به قندیل قدیمان در زدن سنگ
به کالای یتیمان درزدن چنگ
هر آن کو کشت تخمی کشته برداد
نه من گفتم که دانه زو خبر داد
۵۰ به سرهنگی حمایل کردن تیغ
بسا مه را که پوشد چهره در میغ
به خون‌ریزی مبین کو شیر گیرد
که خونش گیرد ارچه دیر گیرد
ستم در مذهب دولت روا نیست
که دولت با ستمکار آشنا نیست
خری در کاهدان افتاد ناگاه
نگویم وای بر خر وای بر کاه
مگس برخوان حلوا کی کند پشت
به انجیری غرابی کی توان کشت

---

۴۵ آ ـ خ: به‌قدر خویشتن باید.
۴۶ آ ـ پ ث ح: داستان زد آن.
۴۶ ب ـ ث ج چ خ: هم هلیله قندهم قند.
۴۷ آ ـ ج: نهاد تو؛ پ: نه نیکو شد.
۴۸ آ ـ ج چ خ د س: بر. ۴۸ ب ـ ر س: بر.
۴۹ آ ـ ج چ خ: که گشت این تخم را کان کشته برداد، پ: که گشت این تخم راکای.
۴۹ ب ـ پ ج چ خ: نه من دیدم نه دانایی خبر داد.
۵۰ ب ـ ت ج چ خ ز س: آرد.
۵۱ آ ـ د ر س: تو خونریزی؛ د: گردد.
۵۲ ب ـ ج چ خ: که با دولت ستمکار، ت ج چ خ س: ستمگر.
۵۴ آ ـ ح: حلوای. ۵۴ ب ـ ج چ: غرابی را توان.

به سیم دیگران زرین مکن کاخ
کزو دین رخنه گردد کیسه سوراخ ۵۵
نگه‌دار اندرین آشفته بازار
کدین گازر از نارنج عطار
مشو خامش چو کار افتد به‌خواری
که باشد خامشی نوعی ز یاری
شنیدم من که در زنجیر عامان
مهی بوده‌ست ازان آشفته‌نامان
چو با او ساختی نابالغی جنگ
به بالغ‌تر کسی برداشتی سنگ
بپرسیدند کز طفلان خوری خار
ز پیران کین‌کشی چون باشد این‌کار ۶۰
به خنده گفت اگر پیران نخندند
کجا طفلان ستمکاری پسندند
چو دست از پای ناخشنوذ باشد
به جرم پای سر مأخوذ باشد
به جباری مبین در هیچ درویش
که او هم محتشم باشد بر خویش
ز عیب نیکمردان دیده بردوز
هنر دیدن ز چشم بد درآموز

---

۵۵ ب ــ ب: کزدین، د: کزین.
۵۶ ب ــ ح ز: کرین کارزو، خ: کرد، پ: کزین گازر آن.
۵۷ آ ــ ح د ر: به زاری؛ پ چ د: چویار افتد، ج: چوبار، خ: چومار.
۵۷ ب ــ ب ت ح د: زخواری؛ چ خ: نباشد خامشی.
۵۸ آ ــ خ د ر: شنیدستم؛ پ ث: در تاریخ؛ چ: در تاریخ هامان.
۵۸ ب ــ ث ز: ازین، ر: یکی، ج: مهی نو بود از.
۵۹ ب ــ چ: چنگ؛ ت: انداختی سنگ.
۶۱ ب ــ ث د: به گریه؛ خ: بگفتا او.
۶۲ آ ــ مب ر: خشنود.
۶۲ ب ــ مب: ما خود.
۶۴ آ ــ ر: مردم؛ چ: به‌عیب.
۶۴ ب ــ ث د: میاموز، ج: ز چشم بد هنر دیدن، چ: نه‌چشم بد هنر دیدن بیاموز، پ: به چشم؛ س: بیاموز.

۶۵ هنر بیند چو عیب این چشم جاسوس
تو چشم زاغ بین نه پای طاوس
ترا حرفی به صد تزویر در مشت
منه بر حرف کس بیهوده انگشت
به عیب خویش یك دیده نمایی
به عیب دیگران صد صد گشایی
نه‌ای آیینه کم کن عیب جویی
بر آیینه رها کن سخت رویی
حفاظ آینه این یك هنر بس
که پیش کس نگوید غیبت کس
۷۰ چو سایه رخ سیاه آنکس نشیند
که واپس گوید آنچ از پیش بیند
نشاید دید خصم خویش را خرد
که نرد از خام دستان کم توان برد
مشو غره بران خرگوش زرفام
که بر خنجر نگارد مرد رسام
که چون شیران بدان خنجر ستیزند
بدو خون بسی خرگوش ریزند
در آب نرم‌رو منگر به خواری
که تند آید گه زنهارخواری

---

۶۵ آ ــ ح: از، س: آن مرد جاسوس.
۶۷ آ ــ ج چ: خویشتن؛ ج چ: بنمای.
۶۷ ب ــ ج چ: صددیده بگشای.
۶۸ آ ــ پ ث: نه‌کم ز آیینهٔ کز، س د ر: نه‌کم ز آیینهٔ در.
۶۸ ب ــ ث ج ح د ر: به آیینه؛ چ: راست‌گویی.
۶۹ آ ــ د: آیینه را. ۶۹ ب ــ چ ح ز: غیب هرکس.
۷۰ آ ــ پ ث ت ج چ ح خ د ر: روسیاه.
۷۰ ب ــ ث ج چ خ: که از پس؛ ح: پیش گوید.
۷۱ آ ــ ت: نباید؛ ح: خویشتن؛ د: خود.
۷۱ ب ــ ح: زد.
۷۲ آ ــ ت چ ح خ: بدان. ۷۲ ب ــ خ: در شام.
۷۳ آ ــ مب: ستیزد. ۷۳ ب ــ د: بدان.
۷۴ آ ــ چ: آب کند، ج ز: آب گرم؛ خ: به‌آب؛ د: به‌خاری.

برآتش دل منه کو رخ فروزد
که وقت آید که صد خرمن بسوزد ۷۵

به گستاخی مبین در خندهٔ شیر
که او دندان نماید بلکه شمشیر

هر آنکس کو زند لاف دلیری
ز جنگ شیر یابد نام شیری

که کین‌خواهی ز خسرو کرد بهرام
به کین خسروان خسرو شدش نام

به ار با کم ز خود خود را نسنجی
کز افتادن وز افکندن برنجی

ستیزه با بزرگان به توان برد
که از همدستی خردان شوی خرد ۸۰

نهنگ آن به که با دریا ستیزد
کز آب خرد ماهی خرد خیزد

چو خسرو گفت بسیاری درین باب
بزرگان ریختند از دیده‌ها آب

فرود آمد ز تخت آن روز دلتنگ
روان کرده ز نرگس آب گلرنگ

سه روز اندوه خورد از بهر بهرام
نه با تخت آشنا می‌شد نه با جام

---

۷۶ ب ــ پ ر: که نه، ث ج ح خ ز: که آن.
۷۷ آ ــ ث: لاف از دلیری.
۷۸ آ ــ پ ث ج چ ح خ د ر س: چوکین.
۷۸ ب ــ ج چ خ د ر س: زکین.
۷۹ آ ــ ح: آن تاکم.
۷۹ ب ــ ز: در افکندن؛ پ ث ج چ خ د ر: کز افگندن وزافتادن.
۸۰ آ ــ ت: بدتوان، س: کم‌توان.
۸۰ ب ــ پ: شود.
۸۱ آ ــ ث ر: که در دریا. ۸۱ ب ــ پ: گولب.
۸۲ ب ــ د ر: از دیدگان آب.
۸۳ آ ــ پ: فرود آمد ز تخت خویش.

۸۵ چهارم روز عشرت تازه کردند
غناها را بلند آوازه کردند
به بخشیدن در آمد دست دریا
زمین گشت از جواهر چون ثریا
ملك چون شد ز نوش ساقیان مست
غم دیدار شیرین بردش از دست
طلب فرمود کردن باربد را
وزو درمان طلب شد کار خود را

۸۵ آ ـ پ ث ج خ د ر: مجلس تازه، چ: مجلس را.
۸۶ آ ـ چ: درآمد فیض دریا، س: برآمد.
۸۷ ب ـ ج چ: خیال روی شیرین. ۸۷ آ ـ س: ز جام.
۸۸ ب ـ ر: درد.

محذوفات: ۱۱، ۱۲ ـ ح؛ ۱۲ ـ ت، ۶ ـ س.
۱۴ ـ ح.
۳۳ ـ خ ر؛ ۳۵، ۳۶ ـ ج.
۴۲، ۴۳ ـ ت؛ ۴۴ ـ د س؛ ۴۷ تا۵۲ ـ ح؛ ۴۷ تا۵۱ ـ ث؛ ۵۰ تا ۵۲ ـ پ.
۵۴ ـ پ ث خ؛ ۵۸ ـ ح.
۷۸ ـ ت ز (ب، درحاشیه).
۵۷ آ ـ پ: دل فروزد.
افزوده: ز؛ بعد از بیت ۳۹:
به حلوا گر چه طبعت میل دارد گرافزون خورده باشی هم‌تب‌آرد

صفت باربد مطرب
۴۸

درآمد باربد چون بلبل مست
گرفته بربطی چون آب در دست
ز صد دستان که او را بود در ساز
گزیده کرد سی لحن خوش آواز
زخوش‌لحنی درآن سی‌ساز چون‌نوش
گهی دل دادی و گه بستدی هوش
چو باد از گنج باد آورد راندی
ز هر بادی لبش گنجی فشاندی
چو گنج گاو را کردی نواسنج
برافشاندی زمین هم گاو و هم گنج ۵
ز گنج سوخته چون ساختی راه
ز گرمی سوختی صد گنج را آه

---

۲ آ ـ خ: که هر از آن، پ چ: به‌صد، ح: زهر.
۲ ب ـ ج: کردشی.
۳ آ ـ ث ر ج س: زدی لحن بدان سی لحن‌چون‌نوش (س: سازی‌بدان‌سنی، ر: زبی لحنی، چ: زبی‌لحنی آن)، د: زخوش گویی؛ د: سی لحن خوش خوش.
۳ ب ـ ج: می‌داد و دل و می‌ستد، چ: فی‌داد دل که می‌شدش.
۴ آ ـ مب: چو یاد.
۴ ب ـ ج ح ز: زهر یادی؛ ب: بهر بادی؛ خ از آن راه.
۵ آ ـ ب ت چ د ز: کاروان، خ: کاوه را.
۶ آ ـ د: هم ساختی. ۶ ب ـ چ: ز آه، د: شاه؛ خ از آن راه.

چو شادروان مروارید گفتی
لبش گفتی که مروارید سفتی
چو تخت طاقدیسی ساز کردی
بهشت از طاقها در باز کردی
چوناقوسی بر اورنگ آمدی باز
شدی اورنگ چون ناقوس از آواز
۱۰ چو قند از حقهٔ کالوس دادی
شکر کالای او را بوس دادی
چو لحن ماه برکوهان گشادی
زبانش ماه بر کوهان نهادی
چو بر گفتی نوای مشك دانه
ختن گشتی ز بوی مشك، خانه
چو زد ز آرایش خورشید راهی
در آرایش بدی خورشید ماهی
چو گفتی نیمروز مجلس افروز
خرد بیخود بدی تا نیمهٔ روز
۱۵ چو بانگ سبز در سبزش شنیدی
ز باغ زرد سبزه بر دمیدی

---

۹ آ ــ ز: به‌او رنگ، پ: ناقوسی و، ث خ ر س: و اورنگی زدی‌ساز، ج چ د: براورنگی زدی، د: آمدی.
۹ ب ــ د ز: ناقوس آواز؛ پ: بدی اورنگ؛ ث: اورنگ او ناقوس آواز، د: ناقوسی آواز.
۱۰ آ ــ ح ر: کاوس. ۱۰ ب ــ د: شکر حلوای.
۱۱ آ ــ ج چ ز س: لحن از ماه؛ پ: نهادی.
۱۱ ب ــ س: ربابش.
۱۲ آ ــ ت ز: هوای. ۱۲ ب ــ ح: زبویش.
۱۳ آ ــ ت ز: چو در آتش زدی، پ د: چوز آرایش زدی، د: چو در رایش؛ خ: شاهی.
۱۳ ب ــ چ: راهی؛ پ: دران.
۱۴ ب ــ س: فلك؛ ث: شدی.
۱۵ آ ــ ب ت: دمیدی، چ ح د ز: سبزی رسیدی، خ: در سبزه شنیدی، پ: کشیدی.
۱۵ ب ــ پ خ د ر ز: باغ خشك.

چو قفل رومی آوردی در آهنگ
گشادی قفل گنج از روم و از زنگ
چو بر دستان سروستان گذشتی
صبا سالی به سروستان نگشتی
چو آن سرو سهی را ساز دادی
سهی سروش به خون خط باز دادی
چو نوشین باده را در پرده بستی
خمار بادهٔ نوشین شکستی
چو کردی رامش جان را روانه
ز رامش جان فدا کردی زمانه ۲۰
چو در پرده کشیدی سازنوروز
به نوروزی نشستی دولت آن روز
چو بر مشکویه کردی مشک‌مالی
همه مشکو شدی پر مشک حالی
چو نو کردی نوای مهرگانی
ببردی هوش خلق از خوش‌زمانی
چو بر مروای نیك انداختی بال
همه نیکی بدی مروای آن سال
هر آن شب کو گرفتی راه شبدیز
شدندی در همه آفاق شب‌خیز ۲۵

---

۱۶ ب ــ ب ت ح: گنج روم و ارزنگ.
۱۸ آ ــ پ ث ج ح خ د ر: وگرسرو.
۱۸ ــ چ: چو برسروی سهی بنواختی ساز   سهی سروش خطی‌دادی به‌خون‌باز
۱۹ آ ــ چ: چونوش. ۱۹ ب ــ پ: خمارش.
۲۱ آ ــ ث ج: نوایی پرده گشتی رامش افروز، خ س: باد نوروز.
۲۲ آ ــ چ: مشکو بکردی، پ: مشك کالی. س: مشکوی.
۲۳ آ ــ خ: چو برگفتی.
۲۳ ب ــ پ ث ج چ د ر س: از مهربانی.
۲۴ آ ــ ث ج س: افراختی بال، چ: امروختی؛ پ ر س: فال.
۲۴ ب ــ پ ث ح خ ر: نیك آمدی؛ ث ج چ: فال؛ پ: همه نیك و بدی مروای آن حال.
۲۵ آ ــ ج چ خ د ر: شب‌بر؛ ج چ خ ر: چودر؛ چ: شهریز.
۲۵ ب ــ ث ج چ خ ر س: جملهٔ آفاق، پ: شدندی جمله در آفاق.

چو دستان در شب فرخ کشیدی
ازان فرخنده‌تر شب کس ندیدی
چو بازش رای فرخ روز گشتی
زمانه فرخ و فیروز گشتی
چو کردی غنچهٔ کبك دری تیز
نمودی غنچه کبکان دلاویز
چو بر نخجیرگان تدبیر کردی
بسی چون زهره را نخجیر کردی
۳۰ چو زخمه راندی از خون سیاووش
پر از خون سیاووشان شدی گوش
چو کردی کین ایرج را سرآغاز
جهان را کین ایرج نو شدی باز
چو کردی باغ شیرین را شکربار
شدی باغ از زمین بوسش شکرخوار
نواهایی بدین‌سان رامش انگیز
همی زد باربد در بزم پرویز
ز گفت باربد کز پار به گفت
پیاپی خسروش صد بار زه گفت
۳۵ چنان بد رسم آن بدر منور
که بر هر زه بدادی بدره‌ای زر

---

۲۶ آ ـ د ر ز: چو بردستان (ر: در). ۲۶ ب ـ ج چ: کس شب.
۲۷ آ ـ ث ج چ خ: چو بازش پرده، ر: چو یارش.
۲۸ ب ـ پ ث ج چ: نمودی غنچ کبك، د: ببردی خنده کبك آن؛ خ: به روی غنچه.
۲۹ ب ـ ح: زهره‌گان؛ پ: تزویر کردی.
۳۰ آ ـ پ ث ج چ خ د ر: کین سیاوش؛ پ: چوراندی.
۳۱ ب ـ چ: در شدی باز.
۳۲ ب ـ ب چ د: شدی باغ از زمین نوش شکر خار؛ پ: درخت بار را شیرین شدی بار، ث ج خ ر: درخت تلخ را شیرین شدی بار.
۳۳ ب ـ پ ث ح ز س: در پردهٔ تیز.
۳۴ آ ـ مب: بار به، ر: بگفت.
۳۴ ب ـ ت ث د ز: ده بار زه، خ: سی بار؛ ح د ر س: زبان خسروش.
۳۵ آ ـ س: شاه دلاور.

زهی لفظی اگر بر سنگ بستی
زهی گفتی زهی‌زرین ببستی

به هر پرده که او برزد نوایی
ملك دادش پر از گوهر قبایی

درین دوران گرت به زین پسندند
زهی پشمین به گردن وانبندند

ز عالی همتی گردن برافراز
طناب زهره را در گردن انداز

به خرسندی طمع را دیده بردوز
ز چون من قطره‌ای دریایی آموز ۴۰

که چندین گنج بخشیدم به شاهی
وزان خرمن نجستم برگ کاهی

به بی‌برگی سخن را راست کردم
نه او داد و نه من درخواست کردم

مرا آن بس که پر کردم جهان را
ولی‌نعمت شدم دریا و کان را

نظامی گر زه زرین بسی هست
زه تو زهد شد مگذارش از دست

---

۳۶ آ ـ چ ر: که گر برتنگ دستی، ز: بهر لفظی، س ر: که گربر، خ: که او برمیل بستی، د: که او برزیربستی، پ: که او برسازدستی؛ خ د ز: بهر.
۳۷ آ ـ د: بهر رای که او می‌زد، س: بهرزخمه.
۳۸ آ ـ ح: کژه به‌زان؛ در: زین به، ث ج چ خ د س: زان به، خ: زه.
۳۸ ب ـ پ ت ز: وابه نبدد؛ س آب: پندد نبدد؛ پ: زهی زرین.
۳۹ آ ـ ث ج چ: چه عالی.
۳۹ ب ـ ث ج چ خ د ر: هرزه از گردن بینداز (د: زهره از).
۴۰ ب ـ خ: دریا در آموز، ز: قطره دریایی درآموز، ث د: بیاموز، پ: زمن چون قطره دریا در آموز.
۴۱ آ ـ س: خوشه بخشیدم.
۴۱ ب ـ ث: کزان؛ پ: خرمن ندیدم.
۴۲ آ ـ پ: به تدبیراین سخن را ساز کردم.
۴۳ آ ـ ت ث ج چ: پی‌کردم؛ خ د ر: این؛ ث: آن به.
۴۳ ب ـ ر: درو یاکان را.
۴۴ ب ـ چ: مگذار از است.

۴۵ به‌این زه گر گریبان را طرازی
کنی بر گردنان گردن‌فرازی

۴۵ آ ـ پ ث ج ح د ر س: بدین زه.
۴۵ ب ـ پ: همی برگرد، س: برسرکشان.

محذوفات: ۳ ـ پ؛ ۶، ۸ تا ۱۱ ـ ح؛ ۶ ـ ج؛ ۸، ۱۱ ـ د؛ ۱۱ ـ د.
۱۳ تا ۱۶ و ۲۴ ـ ح؛ ۱۹ ـ ب ت.
۲۶، ۳۲، ۳۷ ـ ت؛ ۲۶، ۳۰، ۳۲، ۳۶ ـ ح؛ ۲۶ ـ ب (در حاشیه)؛ ۳۷ ـ ث ج. ۳۲ ـ ز.
۴۰ تا ۴۵ ـ ح.

شفاعت خسرو پیش مریم جهت آوردن شیرین

۴۹

چو بدر از جیب گردون سر بر آورد
زمین عطف هلالی در سر آورد

ز مجلس در شبستان رفت خسرو
شده سودای شیرین در سرش نو

در آن مجلس نشسته پیش مریم
دم عیسی برو می‌خواند هر دم

چو برگفتی ز شیرین سرگذشتی
دهان مریم از غم تلخ گشتی

که شیرین گرچه از من دور بهتر
ز ریش من نمك مهجور بهتر ۵

ولی دانی که دشمن‌کام گشته‌ست
به گیتی در به من بدنام گشته‌ست

چو من بنوازم و دارم عزیزش
صواب آید که بنوازی تو نیزش

---

۱ ب ـ پ ج ح خ د ر ز: برسر.
۲ ب ـ پ ت ث د ز س: در دلش.
۳ آ ـ پ ث ر: دران مستی، ج چ خ: ز سر مستی.
۵ ب ـ ز: ریش نو.
۶ آ ـ ث خ س: دانم، پ: تو می‌دانی. ۶ ب ـ ث: به‌گیتی درد.
۷ ب ـ د: روا باشد؛ ح: پرستارانت بنوازند نیزش.

اجازت ده کز آن قصرش بیارم
به مشکوی پرستاران سپارم
نبینم روی او گر باز بینم
پر آتش باد چشم نازنینم
۱۰ جوابش داد مریم کای جهانگیر
شکوهت چون کواکب آسمان‌گیر
چراغ عالمت بر در نهاده
فلک بر خط حکمت سر نهاده
ترا بی‌رنج حلوایی چنین نرم
برنج سرد را تاکی کنی گرم
اگر حلوای تر شد نام شیرین
فروتر شد کنون از کام زیرین
رطب خور خار نا دیدن ترا سود
که بس شیرین بود حلوای بی‌دود
۱۵ مرا با جادویی هم‌حقه سازی
که برسازد ز بابل حقه‌بازی
هزار افسانه ازبر بیش دارد
به طنازی یکی در پیش دارد
ترا بفریبد و ما را کند دور
تو زو راضی شوی ما از تو مهجور

---

۸ آ ـ ح: که از قصرش.
۹ آ ـ ث ج ح د: سوی او؛ د: ور؛ پ: نبینم خشم او.
۹ ب ـ ح خ: باد جان؛ د: در آتش، چ: به آتش.
۱۱ آ ـ پ ث ج چ ح خ د ر س: خلافت را جهان بردر نهاده.
۱۳ ب ـ زیرین: ت ج چ خ ر س: شیرین، د: زرین، پ: مزین، د: نخواهد زو فزون؛ فروتر شد: ت پ ث ج چ خ د ر: نخواهد شد فرود.
۱۵ ب ـ ح: به‌بابل، ج: چوبلبل.
۱۶ آ ـ ح: افسانه زیر بیش.
۱۶ ب ـ ث ج ح د س: یکی را پیش؛ ح: نارد؛ مب: به طنازکی.
۱۷ ب ـ پ ث چ ح خ ر: من از؛ خ: تو یار او شوی، ح: رنجور.

من این افسانه‌ها را نیک دانم
چنین افسانه‌ها را نیک خوانم
بسا زن کو صد از پنجه ندانند
عطارد را به سحر از ره براند
زنان مانند ریحان سفالند
درونسو خبث و بیرونسو جمالند ۲۰
نشاید یافتن در هیچ برزن
وفا در اسب و در شمشیر و در زن
وفا مردی‌ست بر زن چون توان بست
چو زن گفتی بشوی از مردمی دست
بسی کردند مردان چاره‌سازی
ندیدند از یکی زن راست‌بازی
زن از پهلوی چپ گویند برخاست
مجوی از پهلوی چپ پهلوی راست
چه بندی دل در آن دور از خدایی
کزو حاصل نداری جز بلایی ۲۵
اگر غیرت بری با درد باشی
وگر بی‌غیرتی نامرد باشی

---

۱۸ آ ــ پ ث ج چ خ د ر: من افسون‌های او را.
۱۸ ب ــ ت س ز: وزین افسانه‌ها بسیار؛ ح: نیرنگها؛ ح: دانم.
۱۹ ب ــ ت: به فعل، ج ر: به زرق، چ: به‌مکر؛ ث: به زاری ره بداند؛ خ د: عطارد را قلم در کف نماند، پ: برایی ازه براند.
۲۰ آ ــ چ: فسالند.
۲۰ ب ــ ح: شوخند؛ خ: حبیب.
۲۲ آ ــ د: در زن.
۲۳ آ ــ د: مردم.
۲۴ ب ــ پ ث ج چ ح خ د ر ز س: مجوی از جانب چپ جانب راست.
۲۵ آ ــ ز: دران چیز از جدایی، د: دران دور جدایی، خ: درین.
۲۵ ب ــ زکزان؛ ح: نیاید.

برو تنها دم از شادی برآور
چو سوسن سر به آزادی برآور
به تاج قیصر و تخت شهنشاه
که گر شیرین بدین کشور کند راه
به گردن برنهم مشکین رسن را
برآویزم ز جورت خویشتن را
۳۰ همان به کو در آن وادی نشیند
که جغد آن به که آبادی نبیند
یقین شد شاه را چون مریم این گفت
که هرگز بر نسازد جفت با جفت
سخن را از دری دیگر بنا کرد
نوازش می‌نمود و صبر می‌کرد
سوی خسرو شدی پیوسته شاپور
به صد حیلت پیامی دادی از دور
جوابش هم نهانی باز بردی
ز غمخواری به خونخواری سپردی
۳۵ از آن بازیچه حیران گشت شیرین
که بی او چون شکیبد شاه چندین

---

۲۷ ب ـ ت د ز س: نام آزادی.
۲۸ ب ـ د: درین.
۲۹ آ ـ ث: در نهم.
۲۹ ب ـ د: ز جورش؛ ج: درآویزم.
۳۰ آ ـ چ: درین.
۳۱ ب ـ س: در نسازد. ۳۱ آ ـ ت ح س: آن.
۳۲ آ ـ ج ر: در دیگر؛ ج ر: بنی کرد، پ: درآورد.
۳۲ ب ـ ج: صبر آورد، د: صبرها کرد.
۳۳ آ ـ س: نهانی آمدی گه‌گاه شاپور؛ ج: از دور؛ ح: برخسرو.
۳۳ ب ـ ز: حیله.
۳۴ آ ـ بازداری؛ پ: هم جوابی؛ ت: بار بودی.
۳۴ ب ـ ث ج چ ح د ر س: ز خونخواری به غمخواری.
۳۵ آ ـ د: حیران ماند. ۳۵ ب ـ ح س: که چون بی‌او شکیبد.

ولـی دانست کـآن نز بی‌وفاییست
شکیبش بـر صـلاح پـادشاییست

۳۶ آ ــ پ ث ج چ خ د ر: دلش دانست کان. ۳۶ ب ــ ج چ: شکیبی.

محذوفات: ۱۳ ــ ح؛ ۱۷ ــ ز؛ ۲۰ ــ ج.
۲۷، ۲۸ ــ ز؛ ۳۴، ۳۵ ــ خ.
افزوده: ج ز (ر: در پاورقی) بعد از بیت ۳۰:
بگفتم آنچه دانستم درین باب توخواهی نرم باش‌وخواه بشتاب

آمدن شاپور به پیغام از پیش خسرو به شیرین
۵۰

شفاعت کرد روزی شه به شاپور
که تا کی باشم از دلدار خود دور
بیار آن ماه را یک شب درین برج
که پنهان دارمش چون لعل در درج
من از بهر صلاح دولت خویش
نیارم رغبتی کردن بدو بیش
که ترسم مریم از بس ناشکیبی
چو عیسی برکشد خود را صلیبی
۵ همان بهتر که با آن ماه دلدار
نهفته دوستی ورزم پری‌وار
گر این‌شوخ آن پری‌رخ را ببیند
شود دیوی و بر دیوی نشیند
پذیرفتار فرمان گشت نقاش
که‌بندم نقش‌چین‌را برتو خوش‌باش
به قصر آمد چو دریایی پر از جوش
که باشد موج آن دریا همه نوش

---

۲ آ ـ ث ج ز: بدین؛ چ: برین. ۲ ب ـ ت: دادش.
۵ ب ـ ج ح: سازم.
۷ ب ـ پ ت ث ح خ د ر ز: در.
۸ ب ـ د: باشد جوش.

حکایت کـرد بـا شیریـن سرآغـاز
که وقت آمد که بر دولت کنی نـاز
ملك را در شکـارت رخش تندست
ولیك از مریمش شمشیر کنـدست ۱۰
ازآن او را چنیـن آزرم دارد
کـه از پیمـان قیصـر شرم دارد
بیـا تـا یـك سواره بـر نشینیم
ره مشکـوی شاهنشه گـزینیم
طـرب می‌ساز بـا خسرو نهـانـی
سر آیـد خصـم را دولت چـه دانی

□

بت تنهـانشین مـاه تهی‌رو
تهی از خـویشتن تنهـا ز خسرو
به تنـدی بـرزد آوازی بـه شاپور
که از خود شرم دار ای از خدا دور ۱۵
مگـو چندیـن که مغـزم را بـرفتی
کفایت کـن تمامست آنچـه گفتی
نه هر گوهر که پیش آید توان سفت
نه هرچ آن بر زبان آید توان گفت
نیایـد هیچ از انصاف تـو یـادم
بـه بـی‌انصـافیت انصـاف دادم
ازیـن صنعت خدا دوری دهـادت
خـرد زیـن‌کار دستوری دهـادت

---

۱۰ آ ـ ب: فلك را.
۱۰ ب ـ چ ح خ د: ولی.
۱۱ آ، ب ـ ث: دارم. ۱۱ آ ـ پ: چنان.
۱۲ ب ـ ج خ د ر س: خسرو بر، پ ـ خسرو پیش نر گزینم.
۱۳ آ ـ ج: سازیم. ۱۳ ب ـ ر: چودانی.
۱۵ ب ـ د: داری از؛ ح: از خرد.
۱۷ ب ـ ب ز: نه هرچت، د چ: نه هرچه آن، پ: نه هرحان؛ د: در.
۱۸ آ ـ د: نیامد هیچ انصافیت یادم.

۲۰ بـرآوردی مـرا از شهـریـاری
همی خـواهی کـه از جانم برآری
مـن از بـی‌دانشی در غـم فتادم
شدم خشك از غم اندر [یم] فتادم
دران خـام ار ز من بودی یکی سوز
بـه گیسو رفتمی راهش همه روز
خـر از دکـان پالان‌گـر گـریزد
چو بیند جـو فـروش از جای خیزد
کسادی چـون کشم گـوهـر نـژادم
نخوانـده چـون روم آخر نه بادم
۲۵ چو ز آب حوضه تر گشته‌ست زینم
خطـا بـاشد کـه در دریـا نشینم
چه فـرمایی دلـی با ایـن خـرابی
کنم بـا اژدهـایـی هـم‌نقابـی
چو آن درگـاه را درخـور نیفتم
بـه زور آن به که از در درنیفتم
ببین تا چنـد بـار اینجـا فتادم
به غمخواری و خواری دل نـهادم
به یـك گـز مقنعه تـا چند کـوشم
سلاح مـردمـی تـا چند پـوشم

۲۰ ب ـ پ ت ج ز: چه‌می‌خواهی، ث ح چ خ د ر: کنون‌خواهی، س: از جانم.
۲۱ ب ـ یم: مب ـ نم، د: شدم لب خشك واندر.
۲۲ آ ـ ب: در آن حام، ز: دران خام گر، ح: در آنجا ار، خ: دران جان ار، د ر: در آن جان گر.
۲۲ ب ـ در: شب و روز.
۲۳ ب ـ س: خرفروش، س، از جانخیزد.
۲۴ آ ـ س: کی‌کشم، ح: چون کنم. ۲۴ ب ـ ز: کاخر.
۲۵ آ ـ س: حوضه‌ای‌تر گشت، ث خ ر: چو ز آب حوض، خ: چو ز آب حرص؛ پ: دران حوض نعل تر؛ مب: گشتت.
۲۶ آ ـ مب: چه فرمای.
۲۷ آ ـ ت ث: در خود. ۲۷ ب ـ ج: که در بردر.
۲۸ آ ـ ج: آنجا. ۲۹ آ ـ مب: مقنه.
۲۹ ب ـ ح خ د: لباس، پ د ر: سلیح.

روا نبود که چون من زن‌شماری
کله‌داری کند با تاجداری　۳۰
قضای بد نگر کآمد مرا پیش
نمك بر خستگی و خار بر ریش
به گل چیدن بدم در خار ماندم
به کاری می‌شدم در کار ماندم
چو خود بدکردم از کس چون‌خروشم
خطای خود ز چشم بد چه پوشم
یکی را گفتم این جان و جهانست
جهان بستد کنون در بند جانست
نه هر کس کآتشی گوید زبانش
تف آتش بسوزاند دهانش　۳۵
ترازو را دو سر باشد نه یك سر
یکی جو در حساب آرد یکی زر
ترازویی که ما را داد خسرو
یکی سر دارد آن سر نیز پر جو
دلم زان جو که خرباری ندارد
به غیر از جوزدن کاری ندارد
نمانم جز عروسی را درین سنگ
که از گچ کرده باشندش به نیرنگ

۳۰ آ ـ زن سواری.
۳۰ ب ـ ت ج: کنم، ز: با شهریاری.
۳۱ ب ـ ت ج چ: خشك بر؛ خ: در.
۳۲ ب ـ ز ر س: دربار.
۳۳ آ ـ ج: از خود، چ خ س: به‌خود خود کردم.
۳۳ ب ـ ج چ خ د س: چشم خود.
۳۴ آ ـ ج: که این؛ د: او جان جهان.
۳۵ آ ـ ب: نه هرکو آتشی؛ ۳۵ ب ـ ح: زبانش، ر: بسوزاند تف آتش.
۳۷ ب ـ ز: آن نیز هم جو، ر: آن هم.
۳۸ ب ـ خ: خوردن کاری ندارد؛ پ چ د ر ز: بغیر از خوردنش، ج: خورد خون کاری.
۳۹ آ ـ چ: همی مانم.

۴۰ عروس گچ شبستان را نشاید
ترنج‌موم ریحان را نشاید
بسی کردم شگرفیها که شاید
بگویم وز توام شرمی نیاید
چه کرد آن رهزن خونخوارهٔ من
زد آتش‌پاره‌ای در پارهٔ من
من اینك زنده او با یار دیگر
ز مهر انگیخته بازار دیگر
اگر خود روی من روییست از سنگ
درو بیند فروریزد ازین ننگ
۴۵ گرفتم سگ صفت کردندم آخر
به شیر سگ نپروردندم آخر
سگ از من به بود گر تا توانم
فریبش را چو سگ از در نرانم
شوم پیش سگ اندازم دلی را
که خواهد سگ دل بی‌حاصلی را
دل آن به کو درآن کس وا نبیند
که در سگ بیند و در ما نبیند
مرا خود کاجکی مادر نزادی
وگر زادی به خورد سگ بدادی

۴۰ ب ــ خ: نی‌شرشته دستان را.
۴۱ ب ــ پ ث ج چ خ ر ز س: که گویم؛ د: وز کسی شرمم.
۴۲ آ ــ خ ز: خون خواره بامن.
۴۲ ب ــ ث ح: کاتش، خ د ر ز س: جز آتش پارهٔ؛ خ: در بار بامن.
۴۳ ب ــ ح: ز عشق؛ چ: با یار. ۴۴ آ ــ ج د س: رویست‌یا.
۴۵ آ ــ ث ح د س: گردیدم.
۴۵ ب ــ ت ث ح د ز س: نپرور دیدم.
۴۶ ب ــ خ چ س: ز در چون سگ نرانم؛ ب: از ره.
۴۷ آ ــ ث: روم؛ ز: که جوید سنگ دل.
۴۷ ب ــ ت: که جوید سگ دلی، ح خ: که بیند سگ دلی.
۴۸ آ ــ ث ج س: بانکس؛ خ ر: بدان. ۴۸ ب ــ خ: در خود.
۴۹ آ ــ پ ث ج چ ح خ د ر س: کاشکی.
۴۹ ب ــ ح: نهادی.

بیا تا کژ نشینم راست گویم
چه خواریها کزو نآمد به رویم ۵۰

هزاران پرده بستم راست در کار
هنوزم پردهٔ کژ می‌دهد یار

شد آبم را و بیرون تر نیامد
چنانک آبی به آبی بر نیامد

چگونه راست آید رهزنی را
که ریزد آبروی چون منی را

فرس با من چنان در جنگ رانده‌ست
که جای آشتی رنگی نمانده‌ست

چو ما را نیست پشمی در کلاهش
کشیدم پشم در خیل و سپاهش ۵۵

ز بس سر زیر او بردن خمیدم
ز بس تار غمش خود را ندیدم

دلم کورست و بینایی گزیند
چه [کوردل] چه آنکس کو نبیند

سرم می‌خارد و پروا ندارم
که در عشقش سر خود را بخارم

زبانم خود چنین پر زخم از آنست
که هرچ او می‌دهد زخم زبانست

---

۵۰ آ ـ ج ح د: کج. ۵۰ ب ـ خ: ناید؛ ح: که از خسرو جهان آید.
۵۱ آ ـ ت ث ج چ ح خ د ر: برکار؛ خ: بربستم.
۵۲ آ ـ ج: راودامن، د: را واو برتر، ر: واو به موییتر، چ: بمردن.
۵۲ ب ـ ج: چنان آبی که آبی.
۵۳ ب ـ خ: آبرو چون من زنی را.
۵۴ ب ـ ح: آشتی را تنگ مانده‌ست.
۵۵ آ ـ س: چواز ما. ۵۵ ب ـ ث: کشیدم بینه.
۵۶ آ ـ ج چ: ز بس تیمار او خوردن؛ ح خ: بردم.
۵۶ ب ـ ث ح خ د ز: بار؛ ج چ: بودن خمیدم، ح: خود را خریدم.
۵۷ ب ـ ث ح خ د: چه دل کور؛ ج: چه دل کوری چه آن کوره ببیند، مب ر: کوری دل.
۵۸ ب ـ س: که از عشقش.
۵۹ ب ـ ث چ ح د: که هر چه.

۶۰ سزد گر بـا مـن او همدم نباشد
ز کس بختم نبد زو هـم نباشد
مـرا بگذار تا گریـم بدین روز
تو مـادرمرده را شیـون میامـوز
ز مهـرم گـرد او بویـی نگـردد
غـم من بـر دلش مـویی نگـردد
بدیـن بختم چو او همخوابـه باید
سریرم را ز گـردون پایـه بـاید
دلـم می‌جست و دانستم کز ایام
زیانی دید خواهـم کـام و ناکام
۶۵ بـلی هست آزمـوده در نشانـهـا
که هـرکش دل جهـد بیند زیانـهـا
کنونـم می‌جهـد چشمم گـهـربـار
چه خواهم دید بسم‌الله دگـر بـار
مرا زین قصر بیرون گر بهشت‌است
نباید رفت اگر چه سرنبشت است
بـه دستان می‌فـریبندم نـه مستم
نیارنـد از ره دستان بـه دستم
اگر هـوش مـرا در دل نـدانند
من آن دانم که در بابـل نـدانند
۷۰ سر اینجا به بود سرکش نه آنجـا
که نعل اینجاست در آتش نـه آنجا

---

۶۱ آ ـ س: برین.
۶۲ آ ـ ث: بکرد مهر ازو. ۶۲ ب ـ ت خ: در دلش.
۶۳ آ ـ پ ت ث ح ر: چنو، چ د: چنون؛ خ: خوابم، د: بدین خواب.
۶۳ ب ـ ث ج: ز زیبایی مرا گرمابه باید، چ: رخ زیبام را گرمابه باید، خ د ر: کزو سرسام را گرمابه پاید.
۶۵ آ ـ د: بلی خود آزمودست از. ۶۵ ب ـ خ: باید.
۶۷ ب ـ ز: نخواهم؛ ج: رفت گونی سر؛ س: و رچه.
۶۹ آ ـ س: مگر گوش مرا؛ ج چ ث: مگر.
۷۰ آ ـ ت ج ز: سرآنجا.
۷۰ ب ـ ج: که نعل آنجاست در آتش نه‌اینجا.

اگر خسرو نه کیخسرو بود شاه
نباید کردنش سر پنجه با ماه
به ار پهلو کند زین نرگس مست
نهد پیشم چو سوسن دست بر دست
وگر با جوش گرمم بر ستیزد
چنان جوشم که از جوشم بریزد
بگویم غمزه را تا وقت شبگیر
سمندش را به رقص آرد به یك تیر
فرستم زلف را تا یك فن آرد
۷۵ شکیبش را رسن در گردن آرد
خیالم را بفرمایم که در خواب
بدین خاکش دواند تیز چون آب
نیم من نیز چندانی گرسنه
به نانی سیرم و نانی گرسنه
گر آن نا مهربان از مهر سیرست
زمانه بر چنین بازی دلیرست
ولی تا هست با مریم دلش گرم
کجا دارد ز روی بی‌دلی شرم
شکیبایی کنم چندان که یك روز
۸۰ در آیداز در عذر آن دل‌افروز
کمند دل دران سرکش چه پیچم
رسن در گردن آتش چه پیچم

---

۷۱ ب ـ ج: نشاید.
۷۲ آ ـ خ: نه از.
۷۳ آ ـ ث چ: با خوی؛ ز: اگر؛ ج: وگربامن به جوشن برستیزد، د: هرآن کهتر که با مهتر ستیزد.
۷۳ ب ـ چ ر: چنان جوشم کزو جوشن بریزد؛ ث: که جوش او؛ ج: که او، ح: که جوش او؛ د: چنان افتاد که هرگز برنخیزد؛ س: که او جوشن بریزد.
۷۸ ب ـ ب ت: بلی نه بر؛ ت ز: چنین کاری.
۸۰ ب ـ ث: از در مهر.

کند هم‌جنس با هم‌جنس پرواز
کبوتر با کبوتر باز با باز

نشاید باد را در خاك بستن
نه با هم آب و آتش را نشستن

چو وصلش نیست از هجران چه ترسم
تن تازنده از تازان چه ترسم

۸۵ زمینم من ز قدر او آسمان‌وار
زمین را کی بود با آسمان کار

بود سرمایه‌داران را غم بار
تهیدست ایمن است از دزد و طرار

نه آن مرغم که کس بر من نهد قید
نه هر بازی تواند کردنم صید

به نادانی فتادم اندرین دام
به دانایی برون آیم سرانجام

زبان خصم است به گر راز پوشم
که رسوایی بود گر باز کوشم

۹۰ کسی کو سر به دانایی برآرد
نکارد آنچه رسوایی برآرد

مگر نشنیدی از جادوی جوزن
که داند دود هر کس راه روزن

گر آید خسرو از بتخانهٔ چین
ز شورستان نیابد شهد شیرین

---

۸۲ آ ــ پ ث ج چ خ ر س: کند با جنس خود هر جنس پرواز (چ: هرمرغ)، ح: کند هرجنس.
۸۴ ب ــ ت ز: از باران، پ ث ج چ د ر س: زندان؛ د: شب تاريك از؛ ح: تن نازنده، ر س: تنی نازنده، خ: تنم.
۸۵ آ ــ پ ت ث ج چ خ ر: به‌قدر، س: به قدرا او.
۸۷ آ ــ ر: که برمن کس. ۸۷ ب ــ خ: نه بازیگر.
۸۸ آ ــ پ ث ح خ د ر س: در افتادم درین (ر: بدین).
۸۸ ب ــ ح: آیم به فرجام؛ پ: به نادانی.
۸۹ آ ــ ب ت: زمان.
۹۱ آ ــ خ ز س: از هندوی. ۹۲ آ ــ ث: نه‌آید، چ: گر آمد.
۹۲ ب ــ چ خ: نیاید؛ ح: ز خوزستان برآید شور شیرین.

اگر شبدیز توسن را تگی هست
ز تیزی نیز در گلگون رگی هست
وگر مریم درخت قند گشته‌ست
رطب‌های مرا مریم نه رشته‌ست
گر او را دعوی صاحب کلاهیست
مرا نیز از قصب سربند شاهیست ۹۵
نخواهم کردن این تلخی فراموش
که جان شیرین کند مریم کند نوش
یکی در جست و دریا در کمین یافت
یکی سرکه طلب کرد انگبین یافت
همه ساله نباشد سینه با دست
به هرجا گردرانی گردنی هست
چو بیند گردرانی دست تقدیر
جگر در پهلو آویزد چه تدبیر
مزاحی کردم او درخواست پنداشت
دروغی گفتم او خود راست پنداشت ۱۰۰
دل من هست ازین بازار بیزار
قسم خواهی به دادار و به دیدار

---

۹۳ آ ــ ج چ: وگر؛ چ: روشن را.
۹۳ ب ــ ج چ ز: زتندی؛ ح: اگر؛ پ: یکی هست؛ پ ث ج ح خ د ر ز س: نیز گلگون را.
۹۴ ب ــ ح: نگشتست، د ر: سرشتست، س پ ث ج چ خ ز: نرشتست.
۹۵ آ ــ ج: ور او را.
۹۶ ب ــ ح: که شیرین جان؛ ج چ خ: خورد نوش؛ ب: که زمریم.
۹۷ آ ــ ح: که از دریانگین یافت.
۹۸ آ ــ ث خ ر س: بردست، ج: بی‌دست، ح: در دست.
۹۸ ب ــ ث خ س: به‌هر جای که دستی کردنی هست (خ: که رانی).
۹۹ آ ــ مب: چه بیند.
۱۰۰ آ ــ س: واوخواست، ح ز: واو راست، ت ج: واخواست، خ: او خود راست؛ چ: کردم او را.
۱۰۰ ب ــ ح: و او راست؛ چ: گفتم او را؛ خ: انگاشت.

سخن را رشته بس باریک ریسم
وگرچه در شب تاریک ریسم
چنین چون موم چند افسرده باشم
برافروزم وگرچه مرده باشم
نه دستی کین جرس بر هم توان زد
نه غمخواری که با او دم توان زد
۱۰۵ به نفرینش نگویم خیر و شر هیچ
خداوندا تو می‌دانی دگر هیچ
لب آن کس را دهم کو را نیازست
نه دستی را ست حلوا کان درازست
بهاری را که بر خاکش فشانی
ازان به کش برد باد خزانی
به دندان سگان گشتن به نخجیر
به از افسوس شیران زبون‌گیر
بیا گو گر منت باید چو مردان
به‌پای خود، کسی رنجه مگردان
۱۱۰ هژبرانی که شیر کارزارند
به پای خود پیام خود گزارند

۱۰۲ آ، ب ــ ج ر: رشتم، پ: بینم.
۱۰۲ آ ــ چ: گشتم.
۱۰۳ آ ــ ث ج ح د ر س: تاکی چوموم، پ: چنین باکی چوموم، چ: چنین تاکی
۱۰۳ ب ــ ث: نی مرده؛ ج چ د ر س: وگرنه مرده، ز: اگر چه.
۱۰۶ ب ــ ج چ خ ز: کو.
۱۰۷ آ ــ د: د ر، پ س: برخاکی.
۱۰۸ آ ــ پ ث ج چ ح خ د ر ز: گرفتار.
۱۰۸ ب ــ ث ح خ د ز: جهانگیر؛ خ د س: افسون.
۱۰۹ آ ــ ث: گرمنش؛ خ: چو شیران؛ د: بیاکو گر مرا خواهی چو.
۱۰۹ ب ــ ث ح س: خود قدم را؛ ث ح س: گردان؛ ج د: به‌پای خویشتن خود را برنجان.
۱۱۰ آ ــ پ ت ج ح ر ز: شیران شکارند.
۱۱۰ ب ــ مب: گذارند؛ ت چ خ د: پیام خود به‌پای.

چو دولت پای‌بست اوست پایم
به پای دیگران خواندن نیایم
به دوش دیگران زنبیل سایند
به دندان کسان زنجیر خایند
چه تدبیر از بسی تدبیر کردن
نخواهم خویشتن را پیر کردن
به پیری می خورم بادم قدح خرد
که هنگام رحیل آخور زند کرد
مرا این رنج و این تیمار دیدن
ز دل باید نه از دلدار دیدن ۱۱۵
همه‌جا دزد از بیگانه خیزد
مرا بنگر که دزد از خانه خیزد
به افسون از دل خود رست نتوان
که دزد خانه را در بست نتوان
دل من در حق من رای‌بد زد
به دست خود تبر بر پای خود زد
چو کوران چند لعل از سنگ پرسم
چرا ده بینم و فرسنگ پرسم
دلم ظالم شد و یارم ستمکار
ازین دل بی دلم زین یار بی یار ۱۲۰

---

۱۱۱ آ ـ خ: او کرد پایم.
۱۱۱ ب ـ ت ز: خوانی، خ: خواند، ح، ساند.
۱۱۲ ب ـ ث ح: انجیر؛ ح: خواید.
۱۱۳ آ ـ ث: از بس تقصیر، ح: از بس، ج ر س: ازپی.
۱۱۴ آ ـ ج چ ح: خورد. ۱۱۴ ب ـ ث: که در وقت؛ پ ث: آخر کند.
۱۱۶ آ ـ ج چ: دزدی.
۱۱۶ ب ـ ت ز س: مرا آن بد که، ج: مرا همواره، چ ح: مرا بگری.
۱۱۹ آ ـ ر: گرنه.
۱۱۹ ب ـ ب پ ت ح خ د ز: ره بینم؛ چ: چوده‌بینم چرا، خ د: چوره‌بینم‌چرا.
۱۲۰ ب ـ خ: بیزار؛ د: زان یار.

دلی دارم کزو حاصل ندارم
مرا آن به که من خود دل ندارم
غم روزی خورد هر کس به تقدیر
چو من غم روزی افتادم چه تدبیر
شدم دلشاد روزی با دل افروز
ازان روز اوفتادستم بدین روز
نهان تا کی کنم سوزی به سوزی
به سر تا کی برم روزی به روزی
۱۲۵ مرا کز صبر کردن تلخ شد کام
سزد گر لعبت صبرم نهی نام
اگر دورم ز گنج و کشور خویش
نه آخر هستم آزاد سر خویش
نشاید حکم کردن بر دو بنیاد
یکی بر بی‌طمع دیگر برآزاد
وزان پس درج لؤلؤ بر شکر زد
به عناب و طبرزد بانگ بر زد
که گر شه گوید او را دوست دارم
بگو کین عشوه ناید در شمارم
۱۳۰ وگر گوید بدان صبحم نیازست
بگو بیدار منشین شب درازست

---

۱۲۱ ب ـ ت ز: این؛ س: به که گویم؛ ر: دل بادل؛ د: همان بهتر کو گویم دل ندارم.
۱۲۲ ب ـ خ: کم روزی، ر: روزی اوفتادم، ح: مرا غم روزی افتاده.
۱۲۳ آ ـ خ: با یاری دل؛ د: زان دل؛ پ: شدم بیدل به‌بادان دلفروز.
۱۲۵ ب ـ ج چ: کنی.
۱۲۶ آ ـ ت: چه گر؛ خ: گوهر خویش.
۱۲۶ ب ـ پ: نه هستم آخر.
۱۲۸ آ ـ ث ج چ ح د ر: مهر لؤلؤ، پ خ: مهد، ر: عقد.
۱۲۸ ب ـ پ ج خ: به گلاب.
۱۲۹ ب ـ ج: بگو عشوه نیاید در.
۱۳۰ آ ـ چ: به‌آن.
۱۳۰ ب ـ د: بگو منشین که این شب بس؛ س: بگو بنشین.

وگر گوید به شیرین کی رسم باز
بگو با روزهٔ مریم همی‌ساز
وگر گوید بدان حلوا کشم دست
بگو رغبت به حلوا کم کند مست
وگر گوید کنم زان لب شکرریز
بگو دور از لبت دندان مکن تیز
وگر گوید بگیرم زلف و خالش
بگوتا ها نگیری ها ممالش
وگر گوید کشم تنگش در آغوش
بگو این آرزو بادت فراموش ۱۳۵
وگر گوید نهم رخ بر رخ ماه
بگو با رخ برابر چون شود شاه
وگر گوید ربایم زان زنخ گوی
بگو چوگان خوری‌زان زلف برروی
وگر گوید بخایم لعل خندان
بگو از دور می‌خور آب دندان
گر از فرمان من سر برگراید
بگو فرمان فراقت را ست شاید
فراقش گر کند گستاخ بینی
بگو برخیزمت یا می‌نشینی ۱۴۰

---

۱۳۱ ب ــ ج: با غورهٔ.
۱۳۲ آ ــ ث: به‌حلوایش؛ ج چ: به‌آن؛ د: به‌حلواکی کشم.
۱۳۲ ب ــ ج: به حلواکی.
۱۳۴ آ ــ ح: بکوهاتا.
۱۳۶ ب ــ ج: بود؛ د: بگو رخ کی برابر بود با.
۱۳۷ ب ــ خ د: از زلف، پ: از زلف.
۱۳۸ ــ ب ز:
وگر دندان زند در نار پستان   بگو کز دور می‌گز لب بدندان
۱۴۰ ب ــ پ: بگو برفرقش یاکی نشیی.

وصالش گر بگوید کآن اویم
بگو خاموش باشی تا بگویم
فرو می‌خواند ازین مشتی فسانه
درو تهدیدهای مادگانه
عتابش گرچه می‌زد شیشه بر سنگ
عقیقش نرخ می‌برید در جنگ
چو بر شاپور تیری زد خمارش
ز رنج دل سبکتر گشت کارش
۱۴۵ به نرمی گفت کای مرد سخنگوی
سخن در مغز تو چون آب در جوی
اگر وقتی کنی بر شه سلامی
بدان دولت رسان از من پیامی
که شیرین گوید ای بد مهر بد عهد
کجا آن صحبت شیرین‌تر از شهد
مرا ظن بود کز من بر نگردی
خریدار کسی دیگر نگردی
کنون در خود خطا کردی ظنم را
که در دل جای دادی دشمنم را

---

۱۴۱ آ ـ ر ز: زان، ج: آن.
۱۴۱ ب ـ ج د س: خاموش بنشین؛ مب: نگویم، خ: یا بگویم.
۱۴۲ ب ـ ح: وزین.
۱۴۳ آ ـ پ: عتیبش؛ ز: سینه.
۱۴۳ ب ـ د: می‌رسید، ز: می‌پرسید؛ پ: عقاب عشق دل می‌بردش از.
۱۴۴ آ ـ مب: تیزی، د ر: تندی. ۱۴۴ ب ـ ث ج ح خ ر س: بارش.
۱۴۵ آ ـ ب ت: دگر ره گفت.
۱۴۵ ب ـ ز: در مغز به.
۱۴۶ ب ـ ح خ ر س: بدان حضرت؛ ج: بری از من؛ ز: رسان از من بدان دولت.
۱۴۸ ب ـ ث چ ح ر ز: بتی دیگر.
۱۴۹ ب ـ ز: که همچون دوست کردی، ج چ خ: که چون جان دوست داری، ر: جای کردی.

چو بخت خفته یاری را نشایی — چو دوران سازگاری را نشایی ۱۵۰

نداری جز مراد خویشتن کار — نباید بود ازین‌سان خویشتن‌دار

به خار تلخ شیرین بود گستاخ — چوشیرین‌شدرطب[رنگیست] برشاخ

مزن شمشیر بر شیرین مظلوم — ترا آن بس که بردی نیزه در روم

مکن کز گرمی آتش زود خیزد — ازان ترسم که ناگه دود خیزد

هزار از بهر می خوردن بود یار — یکی از بهر غم خوردن نگهدار ۱۵۵

مرا در کار خود رنجور داری — کشی در دام و دامن دور داری

مشو راهی که خر در گل بماند — زکارت بی‌دلان را دل بماند

مزن آتش درین جان ستم‌کش — رها کن خانه‌ای از بهر آتش

---

۱۵۰ آ ــ ث چ: خفته را یاری؛ چ: چو بختی؛ پ: چو خفته بختیاری را.
۱۵۰ آ ــ ب ــ د: نشاید.
۱۵۲ ب ــ پ خ د ر س: رطب خاراست؛ مب: زنگیست؛ چو: پ ث ج خ د ــچه.
۱۵۳ آ ــ ث ح خ ز: با شیرین.
۱۵۳ ب ــ ر: که راندی (بردی) نیزه بر؛ د: ترا این بس.
۱۵۴ آ ــ چ: برفروزد؛ ث: دود؛ پ: مکن گو می که.
۱۵۴ ب ــ ث: که آنگه زود؛ ج: وزان آتش تن و جانم بسوزد؛ پ چ خ: از آتش آنگه دود، ر: وز آتش ترسم آنگه، د: وزان ترسم کز آتش.
۱۵۵ آ ــ خ د س: هزاران بهر. ۱۵۵ ب ــ یکی را بهر.
۱۵۶ آ ــ چ: کردی. ۱۵۶ ب ــ چ: دام من دور کردی؛ ز: کشیده.
۱۵۷ آ ــ ج د: مرو؛ خ: مشو راضی.

غم تو در دلم پیچید ماری
شکسته در بن هر موی خاری

۱۶۰ ز اشك و آه من در هر شماری
بود دریا نمی دوزخ شراری

بر آب دیده کشتی چند رانم
خیالش را به یاری چند خوانم

همه کارم که بی‌تو ناتمامست
چنین خام از تمناهای خامست

وگرنه بر در دوزخ نهانی
چرا می‌جویم آب زندگانی

نبینی هر که میرد تا نمیرد
امید از زندگانی بر نگیرد

۱۶۵ خرد ما را به دانش رهنمونست
حساب عشق ازین دفتر برونست

بدین ابلق کسی چابك سوارست
که در میدان عشق آشفته کارست

مفرح ساختن فرزانگان راست
چو شد پرداخته دیوانگان راست

---

۱۵۹ آ ـ ث د: غمت برهررگی، ج: غمت برسر دلم، چ ح خ ر س: غمت بر هر رگم؛ پ: بردلم.
۱۵۹ ب ـ پ ث چ ح خ د ر: شکستم را.
۱۶۰ آ ـ ج خ: ز آه و اشك، چ: نه اشك؛ د: در شماری.
۱۶۰ ب ـ ث: بدو دریا.
۱۶۱ آ ـ ث ج ح خ: به‌آب.
۱۶۱ ب ـ ث چ ح خ ر: وصالت را، ج: خیالت را به زاری، د: خیالت را.
۱۶۲ آ ـ ت ز: بی‌او.
۱۶۴ ب ـ ج: از جان شیرین.
۱۶۵ آ ـ ث: خرد خود را. ۱۶۵ ب ـ د: حساب من.
۱۶۶ آ ـ پ ج چ ح د ر س: براین؛ پ: چابك سواری.
۱۶۶ ب ـ پ: آشفته‌کاری.
۱۶۷ آ ـ پ: فرزانگان را.
۱۶۷ ب ـ پ: چوگردد ساخته دیوانگان را.

به عشق اندر صبوری خام کاریست
بنای عاشقی بر بی‌قراریست
صبوری از طریق عشق دورست
نباشد عاشق آنکس کو صبورست
بدین‌سان گرچه شیرین است رنجور
ز خسرو باد دایم چشم بد دور ۱۷۰
چو بر شاپور خواند این داستان را
سبک شاپور بوسید آستان را
که از تدبیر ما رای تو بیش است
همه گفتار تو بر جای خویش است
وزان پس گر دلش اندیشه سفتی
سخن با او نسنجیده نگفتی
سخن باید به دانش درج کردن
چو زر سنجیدن آنگه خرج کردن

---

۱۶۸ ب ـ چ: قراری عاشقی؛ د: بر بردباریست؛ پ: بنای عشق خود.
۱۷۰ آ ـ ج: درین غم گرچه.
۱۷۰ ب ـ پ ث ر س: دایم رنج و غم دور، ج چ ح خ د: دایم درد وغم دور.
۱۷۱ ب ـ ب پ ت چ: شاپور پرسید؛ ث ج ح خ د ر ز س: بوسید شاپور.
۱۷۳ آ ـ چ: وزان بس کز دلش؛ د: اندیشه رفتی، س: زاندیشه.
۱۷۳ ب ـ ح: همی سنجیده گفتی؛ د: سنجیده؛ پ: نسنجیده سخن با او نگفتی، خ: سخن با او همه سنجیده گفتی.

محذوفات: ۳ ـ خ.
۲۱ ـ ح؛ ۲۱ تا ۲۳ ـ پ ث؛ ۲۶ ـ ج خ.
۳۰ تا ۳۳، ۳۶ تا ۳۹ ـ ح؛ ۳۸، ۳۹ ـ د، ۳۱ تا ۳۹ ـ ث.
۲۷ تا ۳۲ ـ س.
۴۰، ۴۸، ۵۱، ۵۲ ـ ح؛ ۴۰، ۵۲ ـ ث؛ ۴۰ ـ ت ز (ب در حاشیه)؛ ۴۰، ۴۱، ۴۸ ـ د؛ ۵۲ ـ خ.
۵۳، ۵۵ ـ ح. ۵۶ ـ س.
۶۲، ۶۳، ۶۸ تا ۷۰، ۷۲ ـ ح؛ ۷۲ ـ ث؛ ۷۳ ـ ت.
۷۷ ـ پ ت ج خ د؛ ۷۹ ـ پ ج چ ح خ ر؛ ۷۵، ۷۹ ـ س. ۸۷ ـ ز:
من آن مرغم که گر برمن نهد قید به هر بازی تواند کردنم صید
۸۸ تا ۹۰ ـ ر؛ ۸۹، ۹۰ ـ پ ث ح ز؛ ۹۸ ـ ب پ د.
۱۰۲، ۱۰۵ ـ ح؛ ۱۰۴ ـ پ ث ج چ خ د ر س؛ ۱۱۰ ـ ب (در حاشیه)؛ ۱۱۳ ـ ت.

بقیهٔ محذوفات بند ۵۰

۱۱۴، ۱۱۷ ـ ث؛ ۱۱۴ ـ خ؛ ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴ ـ ح.
۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶ تا ۱۳۸ ـ ح؛ ۱۳۰، ۱۳۳ ـ پ؛ ۱۳۴ تا ۱۳۶ ـ ث چ.
۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۰ ـ ح؛ ۱۴۱ ـ پ.
۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸ ـ ح.

افزوده: ب ت ج چ ح خ د س بعداز بیت ۲۱:

ترا چربی مرا شیرینیی هست — کزان چربی به‌شیرینی توان بست
(د: که از چربی)

افزوده: پ ث ج چ ح خ د ر ز: بعد از بیت ۲۸ :

نیفتاد آن رفیق بیوفا را — که بفرستد سلامی‌خشك مارا
(آ ح: چه افتاد)

افزوده: پ ث ج چ ح خ د ر ز س ـ بعد از بیت ۶۷:

گر آید دختر قیصر نه شاپور — ازین قصرش به‌رسوایی کنم دور

افزوده: ب ت ح ز ـ بعد از بیت ۵۶:

برو گو عشق با مریم همی باز — که مریم هست اورا یار ودمساز
(ز: با او یار ودمساز)

ت د ز:

به خاك افتاده‌ام گو برمگیرم — مرا بگذار تا در غم بمیرم

ب ت ح د ز:

نه بس شد آنکه عیش از من نهانست — درین سنگم نشستن نیمه جانست

چ:

جهان او دارد آن به کو خورد غم — ندارم من جز او یک جو ز عالم

تمام نسخ (ب: در حاشیه) بعد از بیت ۶۱:

منم کز یاد او پیوسته شادم — که او در سالها نارد به یادم

افزوده: ح ز ـ بعداز بیت ۹۵:

فراوان محنت و تیمار دیدم — بسی نیك و بداز هرکس شنیدم

ح ز ـ بعداز بیت ۹۶:

چه خوش زد این مثل آن مرد هشیار — که بود اندر سخن دانا و بیدار

ت ج چ ح خ د ر ز ـ بعد از بیت ۹۸:

نبودم عاشق ار بودم به تقدیر — پشیمانم خطا کردم چه تدبیر

ازو؛ خ: تاکی چو شمع.

افزوده: پ ث ج چ د ر ز س ـ بعد از بیت ۱۵۲:

پ ث ج چ ح خ د ر ز س ـ بعد از ابیات فوق:

به باغ افکندنت پالود خونم — چو بربگرفت باغ از در برونم
نگشتم ز آتشت‌گرم ای دل‌افروز — به دودت‌کور می‌گردم شب وروز
جفا زین بیش کاندامم شکستی — چو نام آور شدی نامم شکستی
عمل‌داران چو خود را سازبینند — به معزولان ازین به‌باز بینند
به معزولی به چشمم در نشستی — چو عامل‌گشتی از من‌چشم بستی

پ ث ج چ ح خ د ر ز س ـ بعد از بیت فوق:

چو بی‌یار آمدی من بودمت یار — چو در کاری نداری باکسی کار
چو کارم را به رسوایی فکندی — سپر برآب رعنایی فکندی
برات کشتنم را ساز دادی — به تشبیب فراقم باز دادی
نماند از جان من جز رشته‌تایی — مکش‌کین رشته سر دارد به‌جایی

۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۷ ـ ح. ۱۶۱ ـ س.

قصهٔ فرهاد با شیرین

۵۱

پری‌پیکر نگار پرنیان‌پوش
بت سنگین‌دل سیمین‌بناگوش

درآن وادی که جایی بود دلگیر
نخوردی هیچ خوردی خوشتر از شیر

گرش صدگونه حلوا پیش بودی
غذاش از مادیان و میش بودی

ازو تا چارپایان دورتر بود
ز شیر آوردن او را دردسر بود

۵ که پیرامون آن وادی به خروار
همه خرزهره بد چون زهرهٔ مار

ز چوب زهرگن چوپان خبر داشت
چراگاه گله جای دگر داشت

دل شیرین حساب شیر می‌کرد
چه فن سازد در آن تدبیر می‌کرد

---

۳ ب ـ پ: عذا شر مادیان میش.
۴ آ ـ پ: خارپایان.
۵ ب ـ ث ح: چون زهر خون‌خوار.
۶ آ ـ ح ر: زهر چون چوپان، ج: ز چوب زهر جویان چون، د: زهرکان.
۶ ب ـ خ: چراگاه رمه.

که شیر آوردن از جایی چنـان دور
پـرستاران او را کـرد رنجـور
چو شب زلف سیاه افکنـد بر دوش
نهاد از ماه زریـن حلقه در گوش
درآن حلقه که بود آن مـاه دلسوز
چـو مـار حلقه می‌پیچید تـا روز　۱۰
نشسته پیش او شاپـور تنهـا
فـرو کـرده ز هر نوعی سخن‌هـا
ازآن اندیشه کان سرو سهی داشت
دل فـرزانه شاپـور آگهـی داشت
چو گلرخ پیش او ایـن قصه برگفت
نیوشنده چـو بـرگ لالـه بشکفت
نمازش برد چـون هندو پـری را
ستودش چـون عطـارد مشتری را
که هست اینجـا مهندس مرد استاد
جوانی نام او فـرزانه فـرهـاد　۱۵
بـه وقت هندسه عبـرت نمایی
مجسطی‌دان و اقـلیدس گشـایـی
که ما هر دو به چین همـزاد بودیم
دو شاگـرد یکـی استاد بـودیم
چو هر مایه که بود از پیشه برداشت
قلم بر من فکند او تیشه بـرداشت

---

۸ آ ـ ب: آورد؛ چ د: از جای.
۸ ب ـ ث ر: داشت رنجور؛ خ: پرستاران او کردند.
۹ ب ـ ب ت چ خ: آن ماه؛ پ: آن ماه سیمین بردوش.
۱۱ ب ـ ث چ خ د س: زهر نوعی فروعی کرده.
۱۲ آ ـ چ خ ر: ازین، ث: وزان ۱۲ آ ب ـ پ: کرد.
۱۳ ب ـ ث: نیوشیده، ح: نیوشید و چو.
۱۵ آ ـ ر: مردی.
۱۶ ب ـ ر: دان‌اقلیدس؛ ج: محیطی دان‌مر.
۱۷ ب ـ ر: از یکی.
۱۸ آ ـ چ: چو هر بهره که بود آن پیشه در داشت؛ خ: چو هر بهری.

به تیشه چون سر صنعت بخارد
زمین را مرغ بر ماهی نگارد

۲۰ به صنعت دست بوسندش همه روم
به تیشه سنگ خارا را کند موم

به استادی چنین کارت برآید
بدین چشمه گل از خارت برآید

بود هر کار بی‌استاد دشوار
نخست استاد باید آنگهی کار

بود مرد از حساب انگشتری گر
ولیك از موم و گل نز آهن و زر

گرم فرمان دهی فرمان پذیرم
به دست آوردنش بر دست گیرم

۲۵ چو شاپور این حکایت را به سر برد
غم شیر از دل شیرین به در برد

چو روز آیینهٔ خورشید بر بست
شب صد چشم هر صد چشم بر بست

تجسس کرد شاپور آن زمین را
به دست آورد فرهاد گزین را

به شادروان شیرین برد شادش
به رسم خواجگان کرسی نهادش

---

۲۰ آ ــ ب ت ز: بصنعت، ث ج چ خ د ر: به پیشه.
۲۰ ب ــ ت خ: خارا می‌کند، ج: وز آهن سنگ خارا می‌کند.
۲۱ آ ــ ج د: چنان؛ ح س: زاستادی.
۲۱ ب ــ چ: به‌آن، ح: بدان، د: برین، ج: کزین.
۲۲ ب ــ ت ز س: وانگهی،
۲۲ ــ ج (ب آ). ب: که بی‌استاد گردد کار دشوار.
۲۳ آ ــ ث چ ح خ د ر: شود.
۲۳ ب ــ ب د: ولی.
۲۶ ب ــ ز: دربست.
۲۷ آ ــ س: تفحص.
۲۸ ب ــ چ خ: به‌رسم مهتران.

درآمد کوهکن مانند کوهی
کزو آمد خلایق را شکوهی

چو یك پیل از ستبری و بلندی
به مقدار دو پیلش زورمندی ۳۰

رقیبان حرم بنواختندش
به واجب جایگاهی ساختندش

برون از پرده فرهاد ایستاده
کمر دربسته و بازو گشاده

در اندیشه که لعبت‌باز گردون
چه بازی آورد از پرده بیرون

□

جهان ناگه شبیخون سازیی کرد
پس آن پرده لعبت بازیی کرد

به شکر خنده‌های شکرین‌ساز
درآمد شکر شیرین به آواز ۳۵

دو قفل شکر از یاقوت برداشت
وزان یاقوت شکر قوت برداشت

رطبهایی که سروش بار می‌داد
رطب را گوشمال خار می‌داد

به نوش‌آباد آن خرمای در شیر
شکر خواند انگبین را چاشنی‌گیر

زبس کز دامن لب شکرافشاند
شکر دامن به خوزستان برافشاند

---

۳۰ آ ـ چ: چو پیلی. ۳۰ ب ـ چ: پایگاهی.
۳۲ آ ـ پ ث ج چ ح خ در: برون پرده، د: برون رفتند.
۳۳ ب ـ ح ر س: آردش زان پرده، خ: آردش از پرده.
۳۵ آ ـ ث ج چ ح خ د ر: به‌شیرین.
۳۶ ب ـ چ خ د ر: وزو؛ خ د ر ز: و شکر، ح: زیاقوت و زشکر.
۳۷ آ ـ ر: که نخلش؛ ث: رطبهاکان شکروش بار می‌داد.
۳۹ آ ـ ث د: گوهر فشاند. ۳۹ ب ـ خ: ز خوزستان.
□ ج ح خ سرفصل افزوده.

۴۰ شنیدم نام او شیرین ازان بود
که در گفتن عجب شیرین زبان بود
ز شیرینی چه گویم هر چه خواهی
برآوازش بخفتی مرغ و ماهی
طبرزد را چو لب پرنوش می‌کرد
شکر را حلقه‌ها در گوش می‌کرد
درآن مجلس که او لب برگشادی
نبودی تن که حالی جان ندادی
کسی را کان سخن در گوش رفتی
گر افلاطون بدی مدهوش رفتی
۴۵ چو شد فرهاد را آن بانگ در گوش
ز گرمی خون گرفتش در جگر جوش
برآورد از جگر آهی شغبناک
چو مصروعی ز پای افتاد در خاک
به روی خاك می‌غلتید بسیار
وزان سرکوفتن پیچید چون مار
چو شیرین دید کان آرام رفته
دلی دارد چو مرغ از دام رفته
هم از راه سخن شد چاره‌سازش
بدان دانه به دام آورد بازش

---

۴۱ آ ــ خ: که گفتی.
۴۲ آ، ب ــ پ ج چ خ د ر ز س: کردی.
۴۲ آ ــ پ: چو آب او نوش، خ: چوآب نوش.
۴۲ ب ــ پ ث ج چ خ د ر س: ز شکر.
۴۳ ب ــ پ ج ح د ز: نبودی کس، چ خ: نبودی دل.
۴۴ آ ب ــ ث: ماندی.
۴۴ ب ــ ج چ ح ح ر: از هوش رفتی، ث د س: بیهوش.
۴۵ آ ــ چ خ ر س: چو بگرفت آن سخن فرهاد.
۴۶ ب ــ پ چ ح خ ر س: بر؛ پ: ز جای افتاد؛ ث: فتاد از پای.
۴۷ آ ــ ت ج چ خ د س: برغلتید.
۴۹ آ ــ ت: سارش.
۴۹ ب ــ ت: بارش، پ: افتاد بازش.

پس آنگه گفت کای داننده استاد
چنان خواهم که گردانی مرا شاد ۵۰

به چابک‌دستی و استادکاری
کنی در کار این قصر استواری

گله دورست و ما محتاج شیریم
طلسمی کن که شیر آسان بگیریم

ز ما تا گوسفندان یک دو فرسنگ
بباید کند جویی محکم از سنگ

که چوپانانم آنجا شیر دوشند
پرستارانم اینجا شیر نوشند

ز شیرین گفتن و گفتار شیرین
شده هوش از سر فرهاد مسکین ۵۵

سخنها را شنیدن می‌توانست
ولیکن فهم کردن می ندانست

زبانش کرد پاسخ را فرامشت
نهاد از عاجزی بر دیده انگشت

وزانجا رفت بیرون تیشه در دست
گرفت از مهربانی پیشه بر دست

حکایت باز جست از زیر دستان
که مستم کوردل باشند مستان

ندانم کو چه می‌گوید بگویید
ز من کامی که می‌جوید بجویید ۶۰

---

۵۰ آ ــ ر: کی داننده، خ: کای فرزانه فرهاد، د س: ای فرزانه.
۵۱ ب ــ ث: قصر این؛ خ: این جوی.
۵۲ آ ــ خ: رمه.
۵۳ ب ــ پ: کوهی.
۵۴ آ ــ د: که چوپانان از آنجا، پ: که چوبونانم.
۵۵ آ ــ ث ج ح: گفتن گفتار.
۵۵ ب ــ ث ج چ خ د ز س: از تن، ح: بشد هوش از دل.
۵۷ آ ــ ح: فراموش.
۵۸ ب ــ ج ر: در دست؛ ت ز: تیشه در دست.
۶۰ ب ــ ث: زماکامی که می‌جوید، ح: که زمن.

رقیبان آن حکایت برگرفتند
سخنهایی که رفت از سر گرفتند
چو آگه گشت ازان اندیشه فرهاد
فکند آن حکم را بر دیده بنیاد
درآن خدمت به غایت چابکی داشت
که کار نازنینان نازکی داشت
چنان از هم درید اندام آن بوم
که‌می‌شد زیر زخمش سنگ چون موم
۶۵ به تیشه روی خارا می‌خراشید
چو بید از سنگ مجرا می‌تراشید
به یك ماه از میان سنگ خارا
چو دریا کرد جویی آشکارا
چنان ترتیب کرد از سنگ جویی
که در درزش نمی‌گنجید مویی
چو کار آمد به آخر حوضه‌ای بست
که حوض کوثرش زد بوسه بر دست
درآن حوضه که کرد او سنگ‌بستش
روان شد آب گفتی ز آب دستش
۷۰ بنا چندان تواند بود دشوار
که بنا را نیاید تیشه در کار

۶۱ آ ـ ج: این حکایت باز گفتند.
۶۱ ب ـ ث: که گفت.
۶۲ ب ـ چ: فکند آن شغل.
۶۲ ـ ج:
چو آگه شد در آن اندیشه فرهاد رقم زد کار را آغاز بنهاد
۶۵ آ ـ چ: می‌تراشید. ۶۵ ب ـ ث ج چ ح خ د ز: مجری.
۶۶ ب ـ ج: به‌صنعت کرد؛ خ: کشت جویی.
۶۸ ب ـ زد بوسه: مب ـ بوسید، ر: بوسید مردست.
۶۹ آ ـ چ: آن سنگ؛ ح: از آن؛ ز: حوضی.
۶۹ ب ـ ج ح خ: کویی.
۷۰ب ـ ب پ ث ج چ خ د ر: نیامد، ح: نباشد، ت ج ح ز: برکار؛ پ خ ح: دست در کار.

اگر صد کوه باید کند پولاد
زبون باشد به دست آدمیزاد
چه چاره کآن بنی‌آدم نداند
به جز مردن کز آن بیچاره ماند

□

خبر بردند شیرین را که فرهاد
به ماهی حوض بست و جوی بگشاد
چنان کز گوسفندان شام و شبگیر
به حوض آید به پای خویشتن شیر
پری پیکر بیامد سوی آن دشت
به گرد حوض و گرد جوی برگشت　۷۵
چنان پنداشت کان حوض گزیده
نکرده‌ست آدمی هست آفریده
بلی باشد ز کار آدمی دور
بهشت و جوی شیر و حوضه و حور
بسی بر دست فرهاد آفرین کرد
که‌رحمت برچنان کس‌کین چنین‌کرد
چو زحمت دور شد نزدیك خواندش
ز نزدیکان خود برتر نشاندش
که استادیت را حق چون گزاریم
که ما خود مزد شاگردان نداریم　۸۰

---

۷۱ آ ــ خ: اگر صد گونه.
۷۲ آ ــ ث: کادمی آن را نداند.
۷۲ ب ــ پ س: مگر مردن کزو عاجز بماند.
۷۳ ب ــ ج ح: حوض کند، ب چ ر: حوضه بست.
۷۴ ب ــ س: به قصر آید.
۷۵ آ ــ چ ح خ د ر س: بهشتی پیکر آمد.
۷۵ ب ــ ج چ ح خ د ر س: به‌گرد جوی شیر و حوض، پ ث: به‌گرد حوض و جوی شیر، س: حوضه.
۷۷ ب ــ ث: بهشته جوی؛ ح: خوصهٔ حور؛ خ: وروضه.
۷۹ آ ــ خ: چو رحمت گفته شد.
۸۰ ب ــ س: شاگردی.
□ ث خ د ز: سرفصل افزوده.

ز گوهر شبچراغی چند بودش
که عقد گوش گوهربند بودش
گشاد از گوش با صد عذر چون نوش
شفاعت کرد کین بستان و بفروش
چو وقت آید کزین به دست یابیم
ز حق خدمتت سر بر نتابیم
بران گنجینه فرهاد آفرین خواند
ز دستش بستد و در پایش افشاند
۸۵ وزانجا راه صحرا تیز برداشت
چو دریا اشك صحراریز برداشت
ز بیم آنکه کار از نور می‌شد
به صد مردی ز مردم دور می‌شد

۸۱ ب ــ ح ز: و گوهر؛ د: وگردن. ۸۲ ب ــ ح: به دستش داد کین.
۸۳ آ ــ ث چ خ: به وقت یابیم. ۸۴ آ ــ چ د: بدان؛ ج: آفرین‌لر.
۸۵ آ ــ چ: در آنجا؛ پ: چو صحرا اشك زیر صحن.
۸۵ ب ــ چ: چوطوفان؛ ز: اشك رستاخیز، د: اشك ریزا ریز.
۸۶ آ ــ چ ز: زبهر آنکه، ج: ز بهر آنك.
۸۶ ب ــ ح: به صد زاری، پ: به صد صحرا.

۱۷، ۱۸ ــ پ؛ ۲۴، ۲۳ ــ س.
۳۶ ــ پ؛ ۳۸، ۳۹ ــ ح؛ ۳۹ ــ ز.
۴۰ تا ۴۲ ــ ح.
۷۹، ۸۰ ــ ت.
افزوده: س ث ج چ ح خ د ر ز ــ بعد از بیت ۱۹:
به صنعت سرخ‌گل را رنگ بندد به‌آهن نقش چین برخاك بندد
(س: برسنگ بندد).

افزوده: پ چ ح ر ز ــ بعداز بیت ۵۰:
مراد من چنانست ای هنرمند که بگشایی دل غمگینم از بند
افزوده: پ ث ج چ ح خ د ر ز ــ بعداز بیت ۶۵:
ز جای گوسفندان تا در کاخ دو رویه سنگها زد شاخ در شاخ
پ ت ج چ ح ر ز بعد از بیت ۶۶.
به‌هر تیشه که برسنگ آزمودی دو هم‌سنگش جواهر مزد بودی
بعد از ۸۱ ــ پ ث ج چ ح خ د ر، افزوده:
ز نغزی هر دری مانند تاجی وزو هردانه شهری را خراجی

صحرا گرفتن فرهاد از عشق شیرین

۵۲

چو دل در عشق شیرین بست فرهاد
برآورد از وجودش عشق فریاد
به سختی می‌گذشتش روزگاری
نمی‌آمد ز دستش هیچ کاری
نه صبر آنکه دارد برگ دوری
نه برگ آنکه سازد با صبوری
فرو رفته دلش را پای در گل
ز دست دل نهاده دست بر دل
زبان از کار و کار از آب رفته
ز تن نیرو ز دیده خواب رفته ۵
چو دیو از زحمت مردم گریزان
فتان خیزان‌تر از بیمار خیزان
گرفته کوه و دشت از بیقراری
وزو در کوه و دشت افتاده زاری

---

۱ آ ــ چ: در فکر، ج ح ر: در مهر؛ پ: چو در دل مهر.
۱ ب ــ ب ز: از وجود خویش.
۳ آ ــ چ ح خ س: پای دوری.
۴ ب ــ ت ج ح: نهاده سنگ.
۵ ب ــ ث ح: زتن زور و ز دیده.
۶ آ ــ س: رحمت.

سهی سروش چو برگ گل خمیده
چو گل صد جای پیراهن دریده
ز گریه بلبله وز ناله بلبل
گره بر دل زده چون غنچهٔ گل
۱۰ غمش را در جهان غمخواره‌ای نه
زیارش هیچگونه چاره‌ای نه
دو تا زان شد که از ره خار می‌کند
چه خار از پای خود مسمار می‌کند
نه از خارش غم دامن دریدن
نه از تیغش هراس سر بریدن
ز دوری گشته سودایی به یکبار
شده دور از شکیبایی به یکبار
ز خون دیده هر ساعت نثاری
پدید آوردی از رخ لاله‌زاری
۱۵ ز ناله بر هوا چون کله بستی
فلك‌ها را طبق درهم شکستی
ز گرمی برده عشق آرام او را
به جوش آورده هفت اندام او را
چو طفلی تشنه کآبش باید از جام
نداند آب را و دایه را نام

---

۸ آ ـ ج چ خ د ر: چو شاخ.
۹ ب ـ د: غنچه‌بر.
۱۰ آ ـ مب: غمخاره. ۱۰ ب ـ ب: یاری نه.
۱۱ ب ـ مب ر: چوخار.
۱۰ چ:
غمش را چارهٔ بیچارگی نی زیارش چاره جستن یارگی نی
۱۴ آ ـ چ ح ر س: ز خون هرساعت افشاندی، ث ج د: زخون هرساعتی‌کردی.
۱۴ ب ـ ث: ازگل، ح: از ره.
۱۵ ب ـ ج: و رانه طبق؛ پ ج چ ح خ دز: بر.
۱۶ ب ـ پ: عشق اندام او را.
۱۷ ب ـ دا..: ب ـ جام.

رسیده آتش دل در دماغش
ز گرمی سوخته همچون چراغش
ز مجروحی دلش صد جای سوراخ
روانش بر هلاك خویش گستاخ
بلا و رنج را آماج گشته
بلا ز اندازه رنج از حد گذشته ۲۰
ز غم ترسان به هشیاری و مستی
چو مار ازسنگ‌وگرگ‌از چو بدستی
چنان در می‌رمید از دوست و دشمن
چو جادو از سداب و دیو از آهن
تنش نالان و چشمش زار گریان
دلش بر آتش غم گشته بریان
شبی و صد دریغ و نوحه تا روز
دمی و صد هزاران حسرت و سوز
دلش رفته قرار از بخت برده
پس دل می‌دوید آن رخت‌برده ۲۵
چنان از عشق شیرین زار بگریست
که‌رفت آوازگریه‌ش بیست در بیست
غمش دامن گرفته او به غم شاد
چو گنجی کز خرابی گردد آباد

۱۸ ب ـ ث ج چ خ د: ز چربی.
۱۹ آ ـ ج: چو. ۱۹ ب ـ ث: زبانش.
۲۲ آ ـ ح: اندر رمید.
۲۲ ب ـ ت ج چ ح ر: که؛ ج ح ر: از سپند و.
۲۳ آ ـ تنش: ب خ د ر س: دلش؛ مب ر: زار و گریان.
۲۳ ب ـ ر: جگر از آتش.
۲۴ ب ـ ب ج چ ر: نوحه و سوز.
۲۵ آ ـ ر: و بخت؛ پ ت ث ج ح د ر: مرده.
۲۵ ب ـ چ خ ر: پی دل؛ خ: پی دل در دویدن رخت برده؛ ز: بخت برده.
۲۶ آ ـ پ ث ج چ د ر: تلخ بگریست؛ س: در عشق شیرین.
۲۶ ب ـ ج خ د ر ز: که شد.
۲۷ آ ـ ت ث ر: واو؛ چ: به‌دل شاد.

علاج درد بی‌درمان ندانست
غم خود را سر و سامان ندانست
فرو مانده چنین تنها و رنجور
ز یاران منقطع وز دوستان دور
۳۰ گرفته عشق شیرین را در آغوش
شده پیوند فرهادش فراموش
نه رخصت کز غمش جامی فرستد
نه کس محرم که پیغامی فرستد
گر از درگاه او گردی دمیدی
به جای سرمه در چشمش کشیدی
وگر در راه او دیدی گیایی
ببوسیدی و بر خواندی ثنایی
چو بردی نام آن معشوق چالاک
زدی بر یاد او صد بوسه بر خاک
۳۵ چو سوی قصر او نظاره کردی
به جای جامه جان را پاره کردی
چو وحشی توسن از هر سو شتابان
گرفته انس با وحش بیابان
ز معروفان این دام زبون‌گیر
برو گرد آمده یك دشت نخجیر
یکی بالین‌گهش رفتی یکی جای
یکی دامنش لیسیدی یکی پای

---

۲۸ آ ب ـ پ: کدانست.
۲۹ آ ـ ح خ: چنان.
۳۰ آ ـ ر: شیرینش.
۳۲ آ ـ د: اگر از کوی او؛ خ: رسیدی.
۳۲ ب ـ ب: به جای رشته؛ د: در دیده.
۳۳ آ ـ ج: اگر. ۳۳ ب ـ چ خ: دعایی.
۳۷ آ ـ ج: آن.
۳۸ ب ـ پ: یکی دامن کشیدیش، ج د: دامن کشیدی و، ث خ: دامن کشیدی، ح: دامن کشیدی و دگر پای، ر: دامنش بوسیدی.

گهی با آهـوان خلـوت گـزیـدی
گهی در مـوکب گـوران دویـدی
گهی اشك گـوزنان دانـه کـردی
گهی دنبـال شیران شانـه کـردی ۴۰
به روزش آهـوان دمساز بـودنـد
گوزنانش بـه شب همراز بـودنـد
نمودی روز و شب چون چرخ ناورد
نخـوردی و نیاشامیـدی از درد
بـدان هنجـار کـاول راه رفتـی
اگـر ره یـافتی یـك مـاه رفتی
اگـر بودیش صد دیـوار در پیش
ندیدی تـا نـکردی روی او ریش
وگر تیری بـه چشمش در نشستی
زمـدهـوشی مـژه بر هـم نبستی ۴۵
وگـر پیش آمدی چـاهیش در راه
ز بـی‌پرهیزی افتـادی دران چـاه
نشاطی کـز غـم یارش جـدا کرد
به صد جهد آن نشاط از دل رهاکرد
غمی کـان بـا دلش دمساز می‌شد
دو اسبه پیش آن غـم بـاز می‌شد
ادیـم رخ به خـون دیده می‌شست
سهیل خویش را در دیـده می‌جست

---

۳۹ آ ــ ت: جلوة، ح: دمساز گشتی. ۳۹ ب ــ ح: نشستی.
۴۰ ب ــ ح: زمانی پشت گوران.
۴۲ آ ــ ج: با چرخ.
۴۳ آ ــ ث ج: بران؛ پ: برآن هرخار کاول.
۴۴ ب ــ ث: روی خود، ج: روی را، ح د: چشم او.
۴۵ آ ــ مب: در نبشتی. ۴۵ ب ــ ج: ز بیهوشی.
۴۷ ب: پ چ د ر س: به صد قهر، ث: قصد، ج: فن.
۴۸ آ ــ ج: بر.
۴۹ آ ــ ث ج خ: بآب دیده.

۵۰ نخفت ارچند خوابش می‌ببایست
که در بر دوستان بستن نشایست
دل از رخت خودی بیگانه بودش
که رخت دیگری در خانه بودش
ازآن بد نقش او شوریده پیوست
که نقش دیگری برخویشتن بست
ز تن می‌خواست تا دوری گزیند
مگر با دوست در یك تن نشیند
نبود آگه که مرغش در قفس نیست
نمی‌دانست کاندر خانه کس نیست
۵۵ چنان با اختیار یار در ساخت
که از خود یار خود را باز نشناخت
اگر در نور اگر در نار دیدی
نشان هجر و وصل یار دیدی
کسی در عشق فال بد نگیرد
وگر گیرد برای خود نگیرد
ز هر نقشی که او را آمدی پیش
به نیك اختر زدی فال دل خویش
هرآن نقشی که آید زشت یا خوب
کند بر نام خود آن نقش منسوب
۶۰ به هر وقتی شدی مهمان آن نور
به دیداری قناعت کردی از دور

---

۵۲ آ ـ ت: ازان شد نقش او سرگشته، پ: از انبس نقش دل اندر بو.
۵۳ آ ـ خ: ز خور. ۵۳ ب ـ ج: در یك‌جا.
۵۴ ب ـ پ ث ج چ ح د ر: به‌میدان شد ملك در خانه، خ: به‌میدان شد مگر درخانه.
۵۶ آ ـ مب ر: وگر. ۵۶ ب ـ پ ث ج چ ح خ د: وصل و هجر.
۵۷ ب ـ ث: ز بهر خود.
۵۸ آ ـ د: به‌هر.
۵۹ ب ـ ث ج خ ر: برکام، ث: کند با ابروش آن، ج: کند برکار خود.
۶۰ آ ـ پ چ ح خ ر س: به‌هر هفته؛ د ح: آن حور.

دگـــر ره راه صحـرا بـرگـرفتی
غـم آن دلسـتـان از سر گـرفتی
شبانگـاه آمـدی مـانند نخجیـر
وزان حوضه بخوردی شربتی شیـر
جز آن شیر از جهان خوردی نبودش
برون زان حوضه ناوردی نبـودش
به شب زان حوض‌پایه هیچ نگذشت
همه شب گرد پـای حوض می‌گشت
در آفـاق ایـن سخن شد داستانـی
فتاد ایـن داستان در هـر زبـانی ۶۵

---

۶۱ آ ــ چ: درگرفته.
۶۲ آ ــ تخ د: شبانگه. ۶۲ ب ــ ج ح د: ازان.
۶۳ ب ــ ز: از حوض؛ پ چ ج ح خ ر س: زان حوض؛ د: از حوضه.
۶۴ آ ــ د س: زان حوضه.

محذوفات: ۸ تا ۱۳ ــ پ؛ ۹، ۱۰ ــ ث ح خ؛ ۱۰، ۱۲ ــ ج؛ ۱۲ ــ چ.
۱۴، ۲۳ تا ۲۵ ــ پ؛ ۲۳، ۲۴، ۲۵ ــ ث ح؛ ۲۳ ــ چ؛ ۲۴، ۲۵ ــ د،
۲۵ ــ ت ج.
۴۷، ۴۹ تا ۵۲ ــ ح؛ ۵۲ ــ ج.
۵۹ ــ ت.
افزوده: پ ث ج چ ح خ د ر ز ــ بعد از بیت ۵۲:
نیاسود از دویدن صبح تا شام   مگر کز خویشتن بیرون نهدگام

خبر یافتن خسرو از عاشق شدن فرهاد بر شیرین

۵۳

یکی محرم ز نزدیکان درگاه
فرو گفت این حکایت جمله با شاه
که فرهاد از غم شیرین چنان شد
که در عالم حدیثش داستان شد
دماغش را چنان سودا گرفته‌ست
کزان سودا ره صحرا گرفته‌ست
ز سودای جمال آن دل‌افروز
برهنه پای و سر گردد همه روز
۵ دلم گوید به شیرین دردمندست
بدین آوازه آوازش بلندست
هراسی نز جوان دارد نه از پیر
نه از شمشیر می‌ترسد نه از تیر
دلش زان ماه بی‌پیوند بینم
به دیداریش ازو خرسند بینم

---

۲ آ، ب ـ شد: ث ج ح د س ـ است.
۴ ب ـ ج د ر: برهنه پا و سر گردد شب و روز (ج: همه‌روز)، ح: برهنه پای و سرگردان شب و روز.
۶ آ ـ پ: نه بیمی ارجوان.
۷ آ ـ ح: از آن.
۷ ب ـ پ ث ج: به آوازیش؛ خ: به آوازیش زو، چ ح: به آوارش.
۷ آ، ب ـ بینم: د ـ باشد.

ز بس کآرد بـه یـاد آن سیمتن را
فرامش کرده خـواهد خـویشتن را
کند هـر هفته بـر قصـرش سلامی
شود راضی چـو بنیوشـد پیامـی
ملك چون گوش کرد این داستان را
هـوس در دل فـزود آن دلستان را ۱۰
دو هم‌میدان به هـم بهتر گـرایند
دو بلبل بر گلـی خوشتر سرایند
چو نقدی را دو کس باشد خریدار
بهـای نقد بیش آیـد پـدیـدار
دل خسرو بـه نوعی شادمـان گشت
که با او بـی‌دلی همداستان گشت
به دیگر نـوع غیرت بـرد بـر یار
که صاحب غیرتیش افـزود در کار
درآن انـدیشه عاجـز گشت رایش
به حکم آنکـه در گـل بـود پایش ۱۵
چـو بر تن چیره گـردد دردمنـدی
به زیر آیـد سهی سرو از بلنـدی
نشاید کـرد خود را چارهٔ کـار
کـه بیمـارست رای مـرد بیمار

۸ آ ـ د: ز بس کاور ریاد آن.
۸ ب ـ س: کرد خواهد.
۹ ب ـ ج: چو آرندش.
۱۰ آ ـ ر: کرد گوش. ۱۰ ب ـ ج ح خ د: فزودش.
۱۱ آ ـ پ: به‌هم خوبتر.
۱۲ آ ـ ح: جنسی را. ۱۲ ب ـ ح: بهای جنس.
۱۳ آ، ب ـ پ ج د ر س: شد.
۱۴ آ ـ چ: ز دیگر.
۱۴ ب ـ ح: آورد؛ خ: برکار، مب ر: غیرتش.
۱۵ آ ـ ج: برین اندیشه.
۱۶ آ ـ پ: چودر.
۱۶ ب ـ ر: فرود آید، ح: به‌زیر افتد.
۱۷ ب ـ ز: که تیمارست.

سخن در تندرستی تندرست است
که سستی را همه تدبیر سست است
طبیب ار چند گیرد نبض پیوست
به بیماری به دیگر کس دهد دست

□

۲۰ ز نزدیکان خود با محرمی چند
نشست و زد درین معنی دمی چند
که با این مرد سودایی چه سازیم
به این مهره چگونه حقه بازیم
گرش مانم بدو کارم تباهست
وگر خون ریزمش خود بی‌گناهست
بسی کوشیدم اندر پادشایی
مگر عیدی کنم بی روستایی
کنون بر من کند عید آن مه نو
که کرد آشفته‌ای را یار خسرو
۲۵ خردمندان چنین دادند پاسخ
که ای دولت به دیدار تو فرخ
کمین مولای تو صاحب کلاهان
به خاك پای تو سوگند شاهان
جهان اندازهٔ عمر درازت
سعادت یار و دولت کارسازت

---

۱۸ ب ــ ز: که سستی، ح: که در سستی همه، ج: سستی است.
۱۹ آ ــ ح: ارچه بگیرد.
۲۱ آ ــ ج: سازم.
۲۱ ب ــ ج: بازم، ح خ: بدین حقه‌چگونه مهر بازیم؛ پ ث ج چ‌د ر س:بدین.
۲۲ آ ــ چ: به او؛ خ: که گر.
۲۲ ب ــ مب: خون بی‌گناهست، ج ر: وگر خونش بریزم.
۲۳ ب ــ ح د: که تا عیدی.
۲۴ آ ــ ر: کند برمن کنون. ۲۴ ب ــ ج د: بازار خسرو.
۲۶ آ ــ خ: همه مولای، د: یکی مولای.
۲۷ ب ــ ب: کارو.
□ ر ــ سرفصل افزوده.

گر این آشفته را تدبیر سازیم
نه ز آهن کز زرش زنجیر سازیم
که سودا را مفرح زر بود زر
مفرح خود به زر گردد توانگر
نخستش خواند باید با صد امید
زر افشانی بدو کردن چو خورشید ۳۰
به زر نز دلستان کز دین بر آید
بدین شیرینی از شیرین بر آید
بسا بینا که از زر کور گردد
بس آهن کو به زر بی‌زور گردد
گرش نتوان به زر معزول کردن
به سنگی بایدش مشغول کردن
که تا آن روز کآید روز او تنگ
گذارد عمر در پیکار آن سنگ

---

۲۸ آ ـ چ: که این، د: گرین دیوانه را.
۲۸ ب ـ ب ت ز: نه آهن.
۲۹ ب ـ ر: گردد میسر، ث ج خ د س: هم به زر گردد میسر.
۳۰ آ ـ ت: ناصد. ۳۰ ب ـ ث خ د ر س: برو کردن.
۳۱ آ ـ ج د: به زر بس.
۳۲ ب ـ ج: بساکس کوبه زر.
۳۴ آ ـ ج: کار آید بروتنگ.
۳۴ ب ـ ت: این، د: عمر او.

محذوفات: ۸ ـ پ ث ج ح.
۱۷ ـ ح.
۲۹ ـ ح؛ ۳۴ ـ ث ج.

طلب‌کردن خسرو فرهاد را

۵۴

چو شه بشنید قــول انجمــن را
طلب فــرمود کــردن کــوهکــن را
نقیبان راه جــویــی در گــرفتنــد
پی فرهاد را پــی بــر گــرفتنــد
جهان بود از خوشی چون گل شکفته
عــروس دهــر در زیــور نهفته
بسان پــر طــوطی کــوه و صحرا
همه یکسر پر از مــرجــان و مینــا
۵ بنفشــه نیلگــون و لالــه دلســوز
نقاب گــل ربــوده بــاد نــوروز
زده در سایــهٔ هــر سرو تختــی
درم ریــزان ز هــر شاخ درختی
ریاحین صف زده در بــاغ و بستان
نسیم صبحــدم در هــر گــلستان
بسان چشــم عــاشق ابــر نمنــاک
سرشته بــاد و باران مشک با خــاک
گوزن و گــور در هــر مرغــزاری
همه شادی‌کنان از بهــر یــاری

---

۲ آ ـ ب ج: برگرفتند.

صفیر فاخته در باغ و گلزار
خروشان کبك نر بر فرق کهسار　۱۰
به وقت صبح بلبل همچو مستان
به گلزار آمده با ساز و دستان
به مدح گل زبان سوسن گشاده
شقایق گشته مست از جام باده
به هر کنجی ریاحین بر دمیده
بساط سبزه در صحرا کشیده
بخورده باده نرگس مانده مخمور
بسان عاشقان بی‌درد و رنجور
سحاب از بی‌دلی افتان و خیزان
خروشان هر زمان و اشك‌ریزان　۱۵
به وقتی کاختر سعد آن نظر کرد
روان گشتند چون سیاره ده مرد
به حرمت قاصدان بر پای جستند
بدین خدمت میان را سخت بستند
به شام و صبح همچون باد رفتند
دو اسبه از پی فرهاد رفتند
به‌هرجانب برون شد قاصدی چست
به فرمان ملك فرهاد را جست
همی رفتند اندر راه پویان
همه یکدل شده فرهاد جویان　۲۰
به باغ و راغ و در هامون و کهسار
بجستندش به هر وادی و هر غار
خبرپرسان همی رفتند چون باد
نشد معلوم‌شان احوال فرهاد

---

۱۳ آ ــ پ ث ج چ ح خ د ر: زهر.
۱۴ آ ــ ز: نرگس مست و.
۱۷ آ ــ ت ز: درپای.
۱۸ آ ــ ت: به شام صبحدم چون.

چو از کار طلب بی‌ساز گشتند
یکایک سوی خسرو باز گشتند
همی گفتند هر یک با خود این راز
که فرهادی چنین بی‌نام و آواز
۲۵ اگر او زنده بودی در زمانه
بسی گفتندی از عشقش فسانه
عجب‌تر آنکه نه غمگین و نه شاد
نشانی کس نداد از حال فرهاد
یکی زین قاصدان یک روز ناگاه
بدید آن تنگدل را بر سر راه
چو محرومان دل از شادی گسسته
غبار عاشقی بر رخ نشسته
نه گویای سخن از بی‌زبانی
نه جویای طعام از ناتوانی
۳۰ گهی نالان چو رعد از بیقراری
گهی گریان چو ابر نوبهاری
نه در غربت کس او را همنشینی
نه در محنت کس او را هم قرینی
نه همرازی که با او راز گوید
نه هم‌سازی کزو درمان بجوید
طمع برداشته از خود به یک بار
فرامش کرده نیک و بد به یک بار
چو قاصد دید کان مجروح غمناک
بسان مرده‌ای افتاده بر خاک
۳۵ ز سر تا پای آن مسکین نظر کرد
غریبی دید با تیمار با درد
بدانست او که فرهادست رنجور
که‌از شیرین جدا مانده‌ست و مهجور

---

۲۶ ب ــ ت ز: حدیثی کس نگفت از.
۳۴ ب ــ ز: در خاک.
۳۵ ب ــ ت: تیمار وبا.

سلامش کرد و پرسیدش که چونی
چرا از مجلس شادی برونی
چرا افتاده‌ای در خاك خواری
چه چیزست این نشان بیقراری
جوابش داد و گفتا کای جوانمرد
زبان خشك بین و گونهٔ زرد
چو موم از روی شیرین دور مانده
تنی چون شمع در آتش نشانده ۴۰
به کام دشمنان حیران فتاده
ز غم سر بر سر سنگی نهاده
ز شیرین تلخ گشته روزگارم
بدین سختی که بینی می‌گذارم
چو دیدش قاصد آنجا گفت برخیز
که فرمان این چنین داده‌ست پرویز
که آیی پیش تخت شاه شادان
خوری می ده شب و ده بامدادان
چو بشنید این سخن فرهاد درماند
برآن قاصد بسی افسانه‌ها خواند ۴۵
که من مردی غریب و ناتوانم
چنین بی‌مایه و بی‌آب و نانم
چو من در عشق دور از یار باشم
بهل تا در غم و تیمار باشم
دگر باره زبان بگشاد آن مرد
به جان‌بخش جهان با او قسم خورد
که من کاری ندارم اندرین راه
مگر بردن ترا نزدیك آن شاه
چو آگه شد که شه می‌داند او را
ز بهر حاجتی می‌خواند او را ۵۰

۳۸ آ ـ ت: خاك وخواری.
۴۰ ب ـ ت: فشانده.
۴۸ ب ـ ت ز: باوی.

به پا برخاست رخساره پر از گرد
وزانجا در زمان آهنگ ره کرد
به یاد روی شیرین راه برداشت
پی دل جستن دلخواه برداشت
یکی هفته دگرره راه رفتند
به شام و صبحدم بیگاه رفتند
به درگاه ملک بنشاندندش
که و مه آفرین می‌خواندندش
۵۵ نشسته شاه نو بر تخت زرین
به کامش در بمانده نام شیرین
می چون آتش اندر جام چون آب
فکنده ساقی روشن چو مهتاب
سر آورده شراب لعل در جوش
سماع مطربان دل برده از هوش
بفرمودند خاصان تا هم از راه
زمین‌بوسان رود با حضرت شاه
نشان محنت اندر سر گرفته
رهی بی خویشتن در بر گرفته
۶۰ ز رویش گشته پیدا بیقراری
برو بگریسته دوران به زاری

□

در آوردندش از در چون یکی کوه
فتاده در پیش خلقی به انبوه
نه در خسرو نگه کرد و نه در تخت
چو شیران پنجه‌کرد اندر زمین سخت

---

۵۱ آ ــ مب: برخواست.
۶۱ ب ــ ب چ خ: در افتاده پیش.
۶۲ ب ــ ث ج چ خ ز س: کرده در؛ ت: پنجه زد.
□ س با بیت زیر سرفصل داده:
نشسته شاه برکف جام باده به خاصی چند بار عام داده

غم شیریـن چنان از دل ربـودش
که پروای خـود و خسرو نبـودش
ملـك فـرمـود تـا بنواختندش
به هر گامی نثاری ساختنـدش
ز پـای آن پیل بـالا را نشاندند
به گردش پیل‌بالا زر فشانـدنـد ۶۵
چو گوهر در دل پاکش یکـی بـود
ز گوهرها زر و خاکش یکی بـود
چـو مهمان را نیامـد چشم در زر
ز لب بگشاد خسرو گنـج گوهـر
به هر نکته کـه خسرو ساز مـی‌داد
جـوابی هـم بـه نکته بـاز می‌داد

---

۶۳ آ ــ ث خ چ د ر: از خود؛ ج: بدانسان دل.
۶۳ ب ــ ث: که پروای ثناگفتن نبودش، ج: که پروای ثنای شه‌نبودش.
۶۴ ب ــ ت ج ح د: به واجب جایگاهی.
۶۵ آ ــ ح: زپا؛ خ: آن پیل را بالا.
۶۵ ب ــ پ ث ج ر س: بپایش، خ د: به‌گردش پیل‌پیل بالا زر.
۶۶ آ ــ د: بر. ۶۶ ب ــ د: زگوهر زر.
۶۷ آ ــ د ر س: برزر.
۶۸ ب ــ ث ج چ ح د ر: جوابش.
۶۸ ــ خ.

محذوفات: ۳۳ ــ ب؛ ۳۶ ــ ت.

مناظرهٔ خسرو با فرهاد

۵۵

نخستین بـار گفتش کـز کجایـی
بگفت از دار ملـک آشنـایـی

بگفت آنجا به صنعت در چه کوشند
بگفت انده خرند و جـان فروشند

بگفتا جان فـروشی در ادب نیست
بگفت از عشقبازان این عجب نیست

بگفت از دل شدی عاشق بدیـن سان
بگفت از دل تو می‌گویی من از جان

۵ بگفتا عشق شیریـن بر تو چونست
بگفت از جان شیرینم فـزونست

بگفتا هـر شبش بینی چـو مهتاب
بگفت آری چو خواب آید کجا خواب

بگفتا دل ز مهرش کی کنی پـاک
بگفت آنگه که باشم مرده در خـاک

بگفتا گـر خـرامی در سرایش
بگفت اندازم این سر زیر پایش

---

۲ آ ــ ث ح س: ز صنعت ۲ ب ــ س: انده خورند.
۵ آ ــ ث خ: جان شیرین.
۶ آ ــ ح: هرگزش بینی تو در خواب.
۷ ب ــ ر: باشم خفته.
۸ آ ــ د: خرامد.

بگفتا گر کند چشم ترا ریش
بگفت این چشم دیگر دارمش پیش
بگفتا گر کسیش آرد فرا چنگ
بگفت آهن خورد گر خود بود سنگ ۱۰
بگفتا چون نجویی سوی او راه
بگفت از دور شاید دید در ماه
بگفتا گر بخواهد هرچه داری
بگفت این از خدا خواهم به زاری
بگفتا گر به سر یابیش خشنود
بگفت از گردن این وام افکنم زود
بگفتا دوستیش از طبع بگذار
بگفت از دوستان ناید چنین کار
بگفت آسوده شو این کار خامست
بگفت آسودگی بر من حرامست ۱۵
بگفتا رو صبوری کن درین درد
بگفت از جان صبوری‌چون توان‌کرد
بگفت از صبر کردن دل خجل نیست
بگفت این دل تواند کرد دل نیست
بگفتا در غمش می‌ترسی از کس
بگفت از محنت هجران او بس
بگفتا هیچ همخوابیت باید
بگفت ار من نباشم نیز شاید
چو عاجز گشت خسرو در جوابش
نیامد بیش پرسیدن صوابش ۲۰

---

۹ ب ـ ج: آن چشم.
۱۰ آ ـ د: گرکسی گیرد.
۱۰ ب ـ پ ج ر: ورخود.
۱۱ آ ـ ر: گرنیابی (نجویی). ۱۱ ب ـ خ: دیدن ماه.
۱۲ ب ـ ج: بگفتا از خدا.
۱۷ آ ـ س: کسل خجل. ۱۷ ب ـ ث خ ح: کرد و.
۱۹ آ ـ د: غمخواریت باید.

به یاران گفت کز خاکی و آبی
ندیدم کس بدین حاضر جوابی

به زر دیدم که با او برنیایم
چو زرش نیز بر سنگ آزمایم

گشاد آنگه زبان چون تیغ پولاد
فکند الماس را بر سنگ بنیاد

که ما را هست کوهی بر گذرگاه
که مشکل می‌توان کردن بدو راه

۲۵ میان کوه راهی کند باید
چنان کآمد شدن ما را بشاید

به این اندیشه‌کس را دسترس نیست
که کار تست و کار هیچکس نیست

به حق حرمت شیرین دلبند
کزین بهتر ندانم هیچ سوگند

که با من سر بدین حاجت در آری
چو حاجتمندم این حاجت برآری

جوابش داد مرد آهنین چنگ
که بردارم ز راه خسرو این سنگ

۳۰ به شرط آنکه خدمت کرده باشم
چنین شرطی به جای آورده باشم

---

۲۲ ب ــ د: چو زر برسنگ نیزش.
۲۳ ب ــ ح: بردیده.
۲۴ ب ــ ث س: برو، ح: بدان.
۲۵ آ ــ چ: کرد.
۲۵ ب ــ ر س: چنانك آمد شد ما.
۲۶ آ ــ پ ث: بدین؛ ح خ د ر س: بدین تدبیر، ج: بدین تدبیر ما را.
۲۷ آ ــ ث ج س: به‌حق و حرمت.
۲۷ ب ــ چ س: ندارم؛ د: که بهتر زین نباشد.
۲۸ آ ــ ح د: باما؛ چ: باین.
۲۹ ب ــ خ: سوگند؛ د: آن سنگ.

دل خسرو رضای من بجوید
به ترك شكر شیرین بگوید
چنان در خشم شد خسرو ز فرهاد
که حلقش خواست آزردن به پولاد
دگر ره گفت ازین شرطم چه باکست
که سنگ است آنچه فرمودم نه خاکست
اگر خاکست چون شاید بریدن
وگر برد کجا یارد کشیدن
به گرمی گفت کاری شرط کردم
وگر زین شرط برگردم نه مردم　۳۵
میان دربند و زور دست بگشای
برون شو دست برد خویش بنمای
چو بشنید این سخن فرهاد بیدل
نشان کوه جست از شاه عادل!
به کوهی کرد خسرو رهنمونش
که خواند هر کس اکنون بیستونش
به حکم آنکه سنگی بود خارا
ز سختی روی آن سنگ آشکارا
ز دعوی‌گاه خسرو با دلی خوش
روان شد کوهکن چون کوه آتش　۴۰

---

۳۱ آ ــ د: زدل.
۳۳ آ ــ چ: گفت زین.
۳۳ ب ــ ج چ: اینچه؛ چ ح د: است اینکه فرمایم نه؛ ب: آنچ، ث س: اینکه می‌گویم.
۳۴ آ ــ پ ث ر س: وگر. ۳۴ ب: مب: شاید.
۳۴ ب ــ د: خواهد کشیدن.
۳۵ آ ــ ث ج چ خ س: آری؛ د: به‌تندی.
۳۵ ب ــ ب: اگر، خ: که گر.
۳۶ آ ــ د: تیشه بگشای. ۳۶ ب ــ چ: دست زور؛ ث د: رو.
۳۸ آ ــ خ: به‌سنگی کرد او را.
۳۸ ب ــ د: که می‌خوانند هرکس؛ ج: که هرکس خواند.
۳۹ آ ــ ث: بحکم انك. ۳۹ ب ــ ج چ خ د ر: به سختی.
۴۰ آ ــ ج: بادل. ۴۰ ب ــ ج خ: مانند آتش؛ چ د: برون شد.

برآن کوه کمرکش رفت چون باد
کمر در بست و زخم تیشه بگشاد

□

نخست آزرم آن کرسی نگه داشت
برو تمثال‌های نغز بنگاشت
به تیشه صورت شیرین برآن سنگ
چنان بر زد که مانی نقش ارژنگ
پس آنگه از سنان آتش تیز
گزارش کرد شکل شاه و شبدیز
۴۵ برآن صورت شنیدی کز جوانی
جوانمردی چه کرد از مهربانی
وزان دنبه که آمد پیه پرورد
چه کرد آن پیر زن با آن جوانمرد
اگر چه دنبه بر گرگان تله بست
به دنبه شیرمردی زان تله رست
چو پیه از دنبه زان‌سان دید بازی
تو بر دنبه چرا پی می‌گدازی
مکن کین میش دندان پیر دارد
به خوردن دنبهٔ دلگیر دارد
۵۰ چو برج طالعت نامد ذنب‌دار
ز پس رفتن چرا باید ذنب‌وار

۴۱ آ ــ چ خ د ز: بدان؛ ح: پدرکش؛ د: کوه و کمو بررفت.
۴۱ ب ــ ح: میان دربست.
۴۲ آ ــ خ: آزرم کرسی را. ۴۲ ب ــ ب پ چ: دراو.
۴۳ ب ــ ج: نقش ارسنگ.
۴۴ آ ــ ر س: تیشهٔ تیز، ج د: آهنین تیز، چ: آهن تیز، پ خ: آتش‌انگیز.
۴۴ ب ــ د: ماه پرویز.
۴۵ آ ــ چ ح: بدان، د: بدین؛ خ: شنیدم.
۴۸ ب: س: چرا بر پیه دنبه می‌گذاری.
۴۹ آ ــ خ: مگوکین گرگ دندان تیز.
۴۹ ب ــ خ: بخوردی.
۵۰ آ ــ چ ز: ذنب وار.
□ ج سرفصل افزوده.

کجـا بـاشد عـروسی بر همه کس
به [شخشانه] زنندش طبـل واپس
عروسان نر شدند این‌را نسب نیست
اگر طبلی زنند از پس عجب نیست

۵۱ ب ــ س: ببخشایش، مب: شحشانه، ر: بسی‌جا دیو باشد طبل در پس.
۵۲ آ ــ س: سبب نیست.

محذوفات: ۱۷ ــ ب ت.
۴۴، ۴۹، ۵۰ ــ ث؛ ۴۶ تا ۵۰ ــ ج د؛ ۴۹، ۵۰ ــ ح؛ ۵۱، ۵۲ ــ پ ج ح د ر.

کوه کندن فرهاد و زاری کردن
۵۶

چو شد پرداخته فرهاد را چنگ
ز صورت کاری دیوار آن سنگ
به کوه انداختن بگشاد بازو
همی برید سنگی بی ترازو
به هر خارش که با آن خاره کردی
یکی برج از حصارش پاره کردی
شباهنگام کز صحرای اندوه
رسیدی آفتابش بر سر کوه
۵ سیاهی بر سپیدی نقش بستی
علم برخاستی سلطان نشستی
شدی نزدیك آن صورت زمانی
درآن سنگ از گهر جستی نشانی
زدی بر پای آن صورت بسی بوس
برآوردی ز عشقش ناله چون کوس

---

۱ آ ـ ث ج چ ح خ: فرهاد را پرداخته.
۱ ب ـ ج: ز صعنت کاری.
۳ آ، ب ـ چ: می‌کرد.
۴ آ ـ خ: شب آن هنگام گر صحرا اندوه.
۵ آ ـ خ: سپیدی برسیاهی.
۷ ب ـ د: نعره چون.

که ای محراب چشم نقش‌بندان
دوابخش درون دردمندان
بت سیمین‌تن سنگین‌دل من
به تو گمره شده مسکین دل من
تو در سنگی چو گوهر پای بسته
من از سنگی چو گوهر دل شکسته ۱۰
زمانی پیش او بگریستی زار
پس از گریه نمودی عذر بسیار
وز آنجا بر شدی بر پشتهٔ کوه
به پشت اندر گرفته بار اندوه
نظر کردی سوی قصر دلارام
به زاری گفتی ای سرو گل اندام
جگرپالوده‌ای را دل برافروز
ز کارافتاده‌ای را کاری‌آموز
مرادِ بی‌مرادی را روا کن
امید ناامیدی را وفا کن ۱۵
تو خود دانم که از من یاد ناری
که یاری بهتر از من یاد داری
منم یاری که بر یادت شب و روز
جهان سوزم به فریاد جهان‌سوز
نشسته شاد شیرین چون گل نو
قدح ریزان به یاد روی خسرو

۸ ب ــ ب: دعاگویی. مب: روابخش.
۹ آ ــ ج: بت سنگین دل سیمین بر من؛ ث ح د: سیمین بر.
۹ ب ــ ج: سرمن.
۱۰ آ ــ پ: تو از.
۱۲ آ ــ خ: وزان پس.
۱۴ ب ــ ج چ ح خ د ر س: ز کار افتاده را کاری درآموز.
۱۵ آ ــ پ: مردی را برآور؛ چ: دواکن.
۱۵ ب ــ پ: امیدی را برآور؛ چ: رواکن.
۱۶ آ ــ چ: دانی. ۱۶ ب ــ مب: یار داری.
۱۷ ب ــ د: ای جهان.
۱۸ ب ــ ث ج چ ح خ د ر: شکرریزان.

فدا کرده چنین فرهاد مسکین
ز بهر جان شیرین جان شیرین

۲۰ اگرچه نآری ای بدر منیرم
پس از حجی و عمری در ضمیرم
من از عشق تو ای شمع شب‌افروز
بدین روزم که می‌بینی بدین روز
درین دهلیزهٔ تنگ آفریده
وجودی دارم از سنگ آفریده
اگر نه ز آهن و سنگ است رویم
وفا از سنگ و آهن چند جویم
مکن زین بیش خواری بر دل تنگ
غریبی را مکش چون مار در سنگ

۲۵ ترا پهلوی فربه نیست نایاب
که داری بر یکی پهلو دو قصاب
منم تنها چنین بر پشته مانده
ز ننگ لاغری ناکشته مانده
ز عشقت سوزم و می‌سازم از دور
که پروانه ندارد طاقت نور
ازآن نزدیکتر می‌نآید این خاک
که باشد کار نزدیکان خطرناک

---

۱۹ ب ــ د: به یاد روی.
۲۰ ب ــ ث: بسی حجی، ج خ: پس حجی.
۲۱ آ ــ ح خ س: دل افروز. ۲۱ ب ــ ب: زین روز.
۲۳ آ ــ ج چ خ: اگر نز.
۲۳ ب ــ ج: وفا در، د: وفا در آهن وسنگ؛ پ: چون بجویم.
۲۴ ب ــ ب: برسنگ.
۲۵ آ ــ ب ت ث ز: هست؛ ت: ناتاب.
۲۶ آ ــ ز: در پشته. ۲۶ ب ــ د: ز سنگ.
۲۷ ب ــ س: نیارد.
۲۸ آ ــ مب ر: نزدیك تو. ۲۸ ــ ث:
مرا سودای تو از دل برآورد سر خاکم به خشت و گل برآورد

به حق آنکه یاری حق شناسم
که جز کشتن منه بر سر سپاسم
مگر کز بند غم بازم رهانی
که مردن به مرا زین زندگانی　۳۰
به روز من ستاره بر میایاد
به بخت من کس از مادر مزایاد
اگر در تیغ دوران رحمتی هست
چرا برد ترا ناخن مرا دست
وگر بی میل شد پستان گردون
چرا بخشد ترا شیر و مرا خون
بدان شیری که اول مادرت داد
که‌چون از جوی من شیری‌خوری شاد
کنی یادم به شیرشکرآلود
که دارد تشنه را شیر و شکر سود　۳۵
به شیری چون شبانان دست گیرم
که در عشق تو چون طفلی به شیرم
به یاد آرم چو شیر خوشگواران
فراموشم مکن چون شیرخواران
گرم شیرینیی ندهی ز جامت
دهان شیرین همی دارم به نامت

---

۲۹ آ ـ خ د: به حکم آنکه. ۲۹ ب ـ ت چ ز: به‌جز؛ پ: برمن.
۳۰ آ ـ د: مگر کز گیر غم، س: کززندگی.
۳۲ آ ـ ث: تیغ بران؛ ر: زحمتی. ۳۲ ب ـ چ: مرا ناخن ترا دست.
۳۳ آ ـ ح: مگر بی‌میل. ۳۳ ب ـ ح: که می‌بخشد.
۳۴ آ ـ ث چ: به آن.
۳۴ ب ـ مب: شیر. ح: که این بیچاره نگذاری از یاد.
۳۷ آ ـ پ: به‌شیر کوشکواران، چ: به‌شیر.
۳۸ آ ـ ث ج خ د: گرم شیری دهی ای جان ز (خ: دهی بهره، ث: روزی).
۳۸ ب ـ چ: کنی دارم چونامت، خ: کنم بایاد نامت، ج د: کنم دایم به نامت؛ پ ت ز س: زبانم تازه می‌دارم (ز س: زبان را).

چو کس جز تو ندارم یار و غمخوار
مرا بی‌یار و بی‌غمخوار مگذار

۴۰ زبان تر کن بخوان این خشك لب را
به روز روشن آر این تیره شب را

بدانکی گر چه هستم با تو درویش
توانگروار جان را می‌کشم پیش

ز دولتمندی درویش باشد
که بی‌سرمایه سوداندیش باشد

مسوز آن دل که دلدارش تو باشی
ز گیتی چارهٔ کارش تو باشی

چو در خوبی غریب افتادی ای ماه
غریبان را فرو مگذار در راه

۴۵ تو کامروز از غریبی بی‌نصیبی
بترس از محنت روز غریبی

دریغا هرچه در عالم رفیق است
ترا تا وقت سختی هم‌طریق است

گه سختی تن آسانی پذیرند
تو گویی دست و ایشان پای گیرند

---

۳۹ آ ــ ج د: به جز تو کس ندارم، ز: که کس.
۴۱ آ ــ ر: بدانگی.
۴۲ آ ــ ج خ: آن درویش.
۴۳ آ ــ پ: مسوز این.
۴۳ ب ــ به‌یاری گوش چون بارش تو باشی، ج ح د س: به‌گیتی.
۴۴ آ ــ خ: در کوی.
۴۴ ب ــ ج د: در چاه، پ: چودر چاهی، خ: چو در کوی.
۴۵ آ ــ د: تو امروز.
۴۶ آ ــ پ س: هر که. ۴۶ ب ــ چ ح: تا روز.
۴۷ آ ــ ح: چواز؛ د: که سختی را، ث: گه از، چ پ: که سختی در؛ چ ث د س: پذیرد.
۴۷ ب ــ چ ح: دست ایشان، ث د: توگویی دست‌گیر او، پ چ: تو گویی پای ایشان.

مخور خونم که خون خوردم ز بهرت
غریبم آخر ای من خاک شهرت
چه بد کردم که با من کینه جویی
بد افتد گر بدی کردم نگویی
خیالت را پرستش‌ها نمودم
وگر جرمی جز این دارم جهودم ۵۰
مکن با یار یکدل بیوفایی
که کس با کس نکرد این‌سان جدایی
اگر بادم تو نیز ای سرو آزاد
سری چون بید در جنبان بدین باد
وگر خاکم تو ای گنج خطرناک
زیارت‌خانه‌ای برساز از این خاک
اگر نگذاری ای شمع طرازم
که پیهی در چراغت می‌گدازم
چنانم کش که دور از آستانت
رمیمی باشم از دست‌استخوانت ۵۵

---

۴۸ ب ــ ج: غریبم ای من آخر؛ د: غریبی‌ام من آخر.
۴۹ ب ــ ج: بدت بادار بدی، بدی افتد چو بد.
۵۰ ب ــ ث ج خ: کردم؛ ث: اگر.
۵۱ آ ــ ج: مکن با یار بی‌دل.
۵۱ ب ــ ث: این بی‌خدایی، چ: این جدایی، س پ ر: این ناخدایی؛ خ: که‌کس کردست با کس این جدایی، ج ح د: این ناسزایی.
۵۲ آ ــ د: اگر باد توام ای، پ: اگر بادم چنین ای.
۵۲ ب ــ ز: براین؛ د: چون سرو؛ چ ر: به‌این، پ: درین.
۵۳ آ ــ پ: سرو چالاك. ۵۳ ب ــ ج: زیارت خانه... در ساز.
۵۴ آ ــ ج چ د: بگذاری، پ: و مگذارم؛ ج د: وگر.
۵۴ ب ــ ج: چراغی.
۵۵ آ ــ خ: چنانم کن که بوسم، پ د: چنان کشستم.
۵۵ ب ــ د: به سختی باشم.

منم دراجهٔ مرغان شب‌خیز
همه شب مونسم مرغ دل‌آویز
به خود بر زار گریم تا گه روز
ز من رهبان و زاهد زاری آموز
شبی خواهم که بینی زاریم را
سحرخیزی و شب‌بیداریم را
گر از پولاد داری دل نه از سنگ
ببخشایی برین مجروح دل‌تنگ
۶۰ کشم هر لحظه جوری نونو از تو
به‌یک جو بر تو ای من جوجو از تو
من افتاده چنین چون گاو رنجور
تو می‌بینی و خر می‌رانی از دور
مکن بیداد بر دل‌بردهٔ خویش
لطف زین بیش‌کن با مردهٔ خویش
من اندر دست تو چون کاه پستم
و گرنه کوه عاجز شد ز دستم
چو من در دست زور از کوه بیشم
چه باشد لشکری چون کوه پیشم

---

۵۶ آ ـ مب: دراچهٔ؛ ج: منم آویخته چون مرغ.
۵۶ ب ـ ج چ ح خ ر: شب آویز.
۵۷ آ ـ ح: تا بود.
۵۷ ب ـ ج: گریه؛ بیارهبان زاهدزاری آموز.
۶۰ ب ـ چ: یک جواز تو.
۶۱ ب ـ ز ر س: بینی خرک، ت: تودانی و خرک، چ: تو می‌دانی وخر.
۶۲ ب ـ چ: بر مردهٔ؛ س د: نظر، ر: کرم؛ ج: بکن لطفی بدین ثر مردهٔ خویش.
۶۳ آ ـ پ: من اندر عشق تو.
۶۳ ب ـ ب ت خ د: به‌دستم؛ پ: وگرچه.
۶۴ آ ـ پ ج خ در: در زور دست.

اگر من تیغ بر حیوان کنم تیز
نه شبدیزم جوی سنجد نه پرویز　۶۵
ز پرویز و ز شیرین و ز فرهاد
همه در حرف پنجیم ای پری‌زاد
چرا چون نام هر یك پنج حرفست
به بردن پنجهٔ خسرو شگرفست
ندانم خصم را غالب‌تر از خویش
که در مغلوب و غالب نام من بیش
ولیك ادبار خود را می‌شناسم
از اقبال مخالف می‌هراسم
هم ادباری عجب در راه دارم
که مقبل‌تر کسی بدخواه دارم　۷۰
مبادا کس اگر چه شاه باشد
که او را مقبلی بدخواه باشد
ازان ترسم که در پیکار این کوه
گرو بر خصم ماند بر من اندوه
مرا آن کس که این پیکار فرمود
طلبکار هلاك جان من بود

---

۶۵ آ ــ پ: در جولان کنم تیز.
۶۵ ب ــ ث ج: ارزد؛ د: نه پرویزت بجویدره نه شبدیز.
۶۶ آ ــ پ ث ج خ د: ز شیرین و ز پرویز (ج د: چه).
۶۶ ب ــ ج د: پنجد، ز: پنج‌اند.
۶۷ ب ــ نه بردن.
۶۸ ب ــ خ: مغلوب غالب.
۶۹ ب ــ پ خ: ز، ث ج چ د ر ز: وز.
۷۰ آ ــ ج: بیراه.
۷۱ آ ــ پ ت ث چ خ د ر ز: وگر، ج: وگر خود.
۷۳ آ ــ ج د: مگر آن.

ازو کین مرا خواهد زمانه
ولیکن من نباشم در میانه

۷۵ چه‌راحت زانکه چون‌شیری مرا کشت
رسد تیری و بیرون آید از پشت

درین سختی مرا مردن شد آسان
که جان در غصه دارم غصه در جان

مرا در عاشقی کاریست مشکل
که دل بر سنگ بستم سنگ بر دل

حقیقت‌دان مجازی نیست این کار
به کار آیم که بازی نیست این کار

توان خود را به سختی سنگدل کرد
بدین سختی نه کآهن را خجل کرد

۸۰ مرا عشقت چو موم زرد سوزد
دلم بر خویشتن زین درد سوزد

مرا گر نقره و زر نیست در بار
که در پایت کشم خروار خروار

رخ زردم کند در اشکباری
گهی زرکاری و گه نقره‌کاری

---

۷۴ آ ــ چ: همین کین.
۷۴ ب ــ پ ت چ ح خ ز: ولی من نایم آنگه (ح: بایم).
۷۵ آ ــ ج: گرشیرین مرا.
۷۵ ب ــ ح: تیری برو و شیر را کشت.
۷۶ آ ــ ج در: شد مردن؛ خ: ازین.
۷۶ ب ــ خ: ماند، د: پستم؛ پ: که دل برغصه؛ ج: بسم.
۷۷ ب ــ ج چ: در سنگ، ج: در دل؛ پ: مزاجی.
۷۹ ب ــ ج د: بدان.
۸۱ آ ــ پ د: مرا خود نقره، چ: مراکز.
۸۱ ب ــ ث ج ح د: در پیشت؛ د: کنم.
۸۲ آ ــ ج د س: عشق یاری.
۸۲ ب ــ پ ث ج چ ح د ر: زرکوبی.

ز سودای تو ای شمع جهانتاب
نه‌در بیداری آسوده‌م نه در خواب
اگر بیدارم انده بایدم خورد
وگر درخوابم‌افزون باشدم درد
چو در بیداری و خواب این چنینم
۸۵ پناهی به ز تو خود را نبینم
بیا کز مردمی جان بر تو ریزم
نه دیوم کآخر از مردم گریزم
کسی در بند مردم چون نباشد
که او از سنگ مردم می‌تراشد
تراشم سنگ و اینَ پنهانیم نیست
که در پیش است در پیشانیم نیست
کسی‌را رو به‌روی از خلق بخت‌است
که چون آیینه پیشانیش سخت است
به آنکس چون نبخشد نشو خاکی
۹۰ که دارد چون بنفشه شرمناکی
ز بی‌شرمی کسی کو شوخ‌دیده‌ست
چو نرگس با کلاه زر کشیده‌ست
جهان را نیست کردی پس‌تر از من
ندیدی هیچ کس بی‌کس‌تر از من
نه چندان دوستی دارم دلاویز
که گر روزی بیفتم گویدم خیز

---

۸۴ ب ـ ج: وگر خوابم فزون باشد بود درد، د: وگر خفتم فزون باشد مرا درد.

۸۵ ب ـ چ: برتو خود را در.

۸۸ ب ـ د: که در پیشت.

۸۹ آ ـ چ ر ز: روبرو؛ ج: کسی در را به روی خلق بسته‌ست، د: کسی را در به روی.

۹۰ آ ـ پ ر: برآن؛ خ: بدان؛ چ: نباشد، د: ندارم؛ د: بدان کس چون‌ندارد.

۹۲ ب ـ پ ث ج ح د ر ز: نه‌بینی، خ: ببینی.

۹۳ آ ـ ب ح: به چندان.

نه چندانم کسی در خیل پیداست
که گر میرم کند بالین من راست
۹۵ منم تنها درین اندوه و جانی
فدا کرده سری بر آستانی
اگر صد سال در چاهی نشینم
کسی جز آه خود بالا نبینم
وگر گردم به کوه و دشت صد سال
به جز سایه کسم ناید به دنبال
چه سگ‌جانم که با این دردناکی
چو سگ داران روم خونی و خاکی
گیا را برزمین پای و مرا نه
سگان را در جهان جای و مرا نه
۱۰۰ پلنگان را به کوهستان پناهست
نهنگان را به دریا جایگاهست
من بی‌سنگ خاکی مانده دلتنگ
نه در خاکم به آسایش نه در سنگ
چو بر خاکم نبود از غم جدایی
شوم در خاك تا یابم رهایی
مبادا کس بدین بی‌خان و مانی
بدین تلخی چه باید زندگانی

---

۹۵ ب ــ ج: کشیده پوستی بر استخوانی؛ پ: در آستانی.
۹۶ آ ــ س: جایی.
۹۸ ب ــ چ ح د: سگبانان؛ خ: روم.
۹۹ ــ پ ث ج ح خ د ر: (ب آ)، ۹۹ آ ــ پ ج ح: د، ر.
۱۰۱ آ ــ ج: منم بی‌سنگ و جانی مانده برسنگ؛ ز: خالی.
۱۰۱ ب ــ ر: در آسایش، پ: نه در خاکست پایانم.
۱۰۲ آ ــ ج د س: چو در. ۱۰۲ ب ــ د: تایابی.
۱۰۳ آ ــ خ: خانی و، ر: خانمانی.
۱۰۳ ب ــ ج: بدین تلخی و ناخوش.

به تو باد هلاکم می‌دوانند
خطا گفتم که خاکم می‌دوانند
چو تو هستی نگویم چیستم من
۱۰۵ ده آن تست در ده کیستم من
نشاید گفت من هستم تو هستی
که آنگه لازم آید بت‌پرستی
به رفتن باز می‌کوشم چه سودست
نیابم ره که پیشاهنگ دودست
درین منزل که پای از پویه فرسود
رسیدن دیر می‌بینم شدن زود
به رفتن مرکبم بس تیزگامست
ندانم جای آرامم کدامست
چو از غم نیستم یك لحظه آزاد
۱۱۰ نخواهم هیچ کس را در جهان شاد
دلا دانی که دانایان چه گفتند
در آن دریا که در عقل سفتند
کسی کو را بود در طبع سستی
نخواهد هیچ‌کس را تندرستی
مرا عشق از کجا در خورد باشد
که بر مویی هزاران گرد باشد

۱۰۴ ب ـ پ ج د ز: غلط گفتم.
۱۰۵ آ ـ ث چ خ د: چیستم؛ د: ندانم، ت ث: نگویی.
۱۰۵ ب ـ ز: ودر؛ ث چ خ د: کیستم.
۱۰۶ ب ـ ت ز: واجب آید.
۱۰۷ ب ـ راه و؛ ز: راه پیش آهنگ.
۱۰۸ آ ـ ج د س: از تك بفرسود، خ: از ره بفرسود.
۱۰۹ ب ـ ج: ندانم راه باز آمد، د: ندانم جاکدام وره.
۱۱۰ ب ـ ب چ: در جهان را هیچ‌کس، پ: نیابم هیچ کس را.
۱۱۱ ب ـ ج: درین دریا.
۱۱۲ آ ـ چ: در عقل.
۱۱۳ ب ـ پ چ د ر ز س: درد باشد، ح: هزارم درد؛ چ: هرمو.

بدین بی‌روغنی مغز دماغم
غم دل بین که سوزد چون چراغم

۱۱۵ ز من خاکستری مانده درین درد
به خاکستر توان آتش نهان کرد

منم خاکی چو باد از جای رفته
نشاط از دست و زور از پای رفته

اگر پایی به دست آرم دگر بار
به دامن درکشم چون نقش دیوار

چو نقطه زیر پرگار آورم روی
شوم در نقش دیوار آورم روی

نبندم دل دگر در صورت کس
ازین صورت پرستیدن مرا بس

۱۲۰ چو شب روی از ولایت در کشیدی
سپاه روز رایت برکشیدی

دگر بار آن قیامت‌روز شب‌خیز
به زخم کوه کردی تیشه را تیز

به شب تا روز گوهر بار بودی
به روزش سنگ سفتن کار بودی

زبس سنگ و زبس گوهر که می‌ریخت
دماغش سنگ با گوهر بیامیخت

به گرد عالم از فرهاد رنجور
حدیث کوه کندن گشت مشهور

---

۱۱۴ آ ـ ب ت ث ز: مغز و دماغم.
۱۱۴ ب ـ پ: که چون سوزد.
۱۱۵ آ ـ د: ماند. ۱۱۵ ب ـ پ: تنورافشم لحنی شود سرد.
۱۱۶ آ ـ ج س: من خاکی به باد؛ ب: از دست رفته.
۱۱۶ ب ـ نشاط از پای و روز از دست.
۱۱۷ آ ـ ح: ازین بار. ۱۱۷ ب ـ د: نقش پرگار.
۱۱۸ ب ـ ث: روم؛ د: در پیش.
۱۱۹ آ ـ پ: نه‌بندم دگر. ۱۱۹ ب ـ ج د: وزین، ح: کزین.
۱۲۰ ب ـ ث: سپاه صبح؛ پ: درکشیدی.
۱۲۲ ب ـ ز: به روزش لعل؛ چ ح: بار.

ز هـر بقعه شدنـدی سنگ سایان
بمانـدنـدی درو انـگشت خایـان　۱۲۵
ز سنگ و آهنش حیـران شدنـدی
درآن سرگشته سرگـردان شدندی

۱۲۵ ب ــ پ ث چ ح خ: بدیدندی.
۱۲۶ ب ــ پ: وز آن.

محذوفات: ۱۸ ــ پ؛ ۲۰، ۲۳ ــ ح؛ ۲۳ ــ ث.
۲۴ ــ ح؛ ۲۴، ۲۵ ــ ث.
۳۷، ۳۸، ۴۰ تا ۴۲، ۴۸، ۴۹ ــ ح؛ ۴۵، ۴۷ ــ ج؛ ۴۵، ۴۸ ــ پ؛ ۴۸ ــ خ ث.
۵۰، ۵۲ تا ۵۵، ۶۰ تا ۶۲ ــ ح؛ ۵۵ تا ۶۱ ــ ث؛ ۵۷ ــ چ ر؛ ۶۱ ــ ج.
۶۳ تا ۷۳ ــ ح؛ ۶۷ ــ ج؛ ۷۳ تا ۷۵ ــ ث؛ ۷۴، ۷۵ ــ ر؛
۷۶، ۷۷، ۷۹ ــ ح؛ ۷۳ تا ۸۵ ــ ث.
۹۰، ۹۴ ــ ت؛ ۹۴ ــ ب؛ ۹۱ ــ ج.
۱۰۳ ــ ج د؛ ۱۰۵، ۱۰۶ ــ ح؛ ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲ ــ پ؛ ۱۰۶ ــ خ؛ ۱۱۰ ــ ث.
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۳ ــ ح؛ ۱۲۲، ۱۲۳ ــ د.
افزوده: ر ــ بعداز بیت ۳:
به هر زخمی ز پای افکند کوهی　　کزان آمد خلایـق را شکـوهی
پ ــ بعداز بیت ۳، ر س ــ بعد از بیت فوق.
نیاسودی ز وقت صبح تـا شام　　بریـدی کـوه بـریـاد دلارام
(ر: بعداز بیت ۱)
به الماس مـژه یاقوت می‌سفت　　ز حال خویشتن با کوه می‌گفت
که ای‌کوه ارچه داری سنگ‌خاره　　جوانمردی کن و شو پاره پاره
ز بهر من تو لختی روی بخراش　　به پیش زخم سنگینم سبک باش
وگرنه من بـه حق جان جانان　　که تا آن دم که باشد برتنم جان
نیاسایـد تنم ز آزار بـاتـو　　کنم جـان برسر پیکار بـاتـو
(س: در سر)

رفتن شیرین به دیدن فرهاد به کوه بیستون

۵۷

مبارك روزی از خوش روزگاران
نشسته بود شیرین پیش یاران
سخن می‌رفتشان از هر نوردی
چنان کآید ز هر گرمی و سردی
یکی عیش گذشته یاد می‌کرد
بدان تاریخ دل را شاد می‌کرد
یکی افسانهٔ آینده می‌خواند
که شادی بیشتر خواهیم ازین راند
۵ ز هر شیوه سخن کان دلنوازست
بگفتند آنچه واگفتن درازست
سخن چون شد مسلسل عاقبت کار
ستون بیستون آمد پدیدار
به خنده گفت با یاران دل‌افروز
علم بر بیستون خواهم زد امروز

---

۲ آ ــ ث خ ر ز س: در هر. ۲ ب ــ خ: زگرمی و زسردی.
۴ آ ــ ج: دیرینه.
۴ ب ــ خ: زان راند؛ پ ز: خواهیم ماراند.
۵ آ ــ ج: زهر شیرین. ۵ ب ــ ب خ: آنچ.
۶ آ ــ ب: شد ــ حذف شده؛ پ خ د س: آخر کار.

ببینم کآهنین بازوی فرهاد
چگونه سنگ می‌برد به پولاد
مگر زان سنگ و آهن روزگاری
به دلگرمی فتد بر من شراری
بفرمود اسب را زین برنهادن
صبا را مهد زرین بر نهادن	۱۰
نبود آن روز گلگون در وثاقش
بر اسبی دیگر افتاد اتفاقش
برون آمد چه گویم چون بهاری
به زیبایی چو یغمایی نگاری
روان شد نرگسان پر خواب کرده
چو صد خرمن گل سیراب کرده
به آن نازك‌تنی و آب‌داری
چو مرغی بود در چابك‌سواری
چنان چابك نشین بود آن دلارام
که در جستی به زین مقدار ده گام	۱۵
چو کوهی کوهکن را نزد خود خواند
وزانجا کوهکن زی کوهکن راند
چو آمد با نثار مشك و نسرین
بر آن کوه سنگین کوه سیمین

---

۸ آ ــ ج: که بینم.
۹ آ ــ ج د: مگر کز، چ: مگر آن.
۹ ب ــ چ: فتد در من به دلگرمی؛ ث ج: در من، ز: زدلگرمی.
۱۰ آ ب ــ چ: نهادند.
۱۱ ب ــ پ ج چ: به اسبی.
۱۲ ب ــ ح: به‌نیکویی.
۱۳ آ، ب ــ ث ج چ ح د ر س: گشته.
۱۳ آ ــ ج: بسان نرگس پرخواب گشته؛ ب: در خواب.
۱۴ آ ــ ث ج ح خ د ر س: بدان.
۱۵ ب ــ ح ز: ز زین؛ پ چ ح خ د ر: که برجستی؛ ج: برین مقدار یك.
۱۶ ب ــ ح: کوه کن زین کوه تن؛ چ: کوهتن راند، د: کوهکش برکوه کن، خ: کوه کن زی کوه تن، ت ث ر: کوه تن زی کوه کن، ز: کوه کن زین کوه کن، پ: کوه تن را سوی که راند.

به عکس روی آن خورشید رخشان
ز لعل آن سنگها شد چون بدخشان

به یاد لعل او فرهاد جان کن
کننده کوه را چون مرد کان‌کن

۲۰ ز یار سنگدل خرسنگ می‌خورد
ولیکن عربده با سنگ می‌کرد

عیار رنج بردش را درآن سنگ
ترازویی نیامد راست در چنگ

به شخص کاه‌پیکر کوه می‌کند
غمی در پیش چون کوه دماوند

بروت سنگ ازان می‌کند مادام
که از سنگش برون می‌آمد آن کام

رخ خارا به خون لعل می‌شست
مگر در سنگ خارا لعل می‌جست

۲۵ چو از لعل لب شیرین خبر یافت
به سنگ خاره در گفتی گهر یافت

به دستش آهن از دل گرم‌تر گشت
به آهن سنگش از گل نرم‌تر گشت

به دستی سنگ را می‌کند چون گل
به دیگر دست می‌زد سنگ بر دل

---

۱۸ آ ـ ث ج چ خ د ر: ز عکس.
۱۸ ب ـ خ: زلعلش، ج ز: زنعلی سنگها، پ: ز لعل آن سنگ شد.
۱۹ ب ـ ج: بکندی کوه را آن کوه آهن.
۲۰ آ ـ پ: به یاد سنگ.
۲۱ آ ـ ج ز: برآن، چ: بدان؛ ر: دستبردش را؛ پ: عیان.
۲۱ ب ـ ب پ ت ح خ ز: ترا رویی... برچنگ.
۲۲ آ ـ پ ث ج چ ح خ د ر ز: کوه‌پیکر.
۲۳ آ ـ چ ث ر: درون سنگ؛ د: همیشه سنگ را می‌کند ناکام‌که ار سنگش.
۲۴ ب ـ پ ث ح خ: مگر کز.
۲۶ آ ـ ج خ: نرم‌تر؛ پ: ازگل نرم‌تر.
۲۶ ب ـ ج خ: از دل گرم‌تر، ب ث س: از دل نرم‌تر.
۲۶ آ، ب ـ ح: بود.

دلش را عشق آن بت می‌خراشید
چو بت بودش چرا بت می‌تراشید
شکرلب داشت با خود ساغری شیر
به‌دستش داد کین بر یاد من گیر
ستد شیر از کف شیرین جوانمرد
۳۰ به شیرینی چه‌گویم چون شکر خورد
چو شیرین ساقیی باشد هم‌آغوش
نه شیر ار زهر باشد هم شود نوش
چو عاشق مست گشت از جام باقی
ز مجلس عزم رفتن کرد ساقی
شد اندامش گران از زر کشیدن
فرو ماند اسبش از گوهر کشیدن
نه اسب ار کوه زر بودی ندیمش
سقط گشتی به زیر کوه سیمش
چنین گویند کاسب بادرفتار
۳۵ سقط شد زیر آن گنج گهربار
چو عاشق دید کان‌معشوق چالاك
فرو خواهد فتاد از باد بر خاك
به گردن اسب را با شهسوارش
ز جا برداشت و آسان کرد کارش
چنانش می‌دواند از کوه تا کوه
که مرکب ریخت از دنبالش انبوه

---

۲۹ آ ـ ح: لب ـ حذف شده.
۳۱ آ ـ در آغوش.
۳۲ آ ـ ز: گشت مست، ب ت: چومست ازجام‌می‌نگذاشت باقی؛ چ: بگذاشت؛ خ د: چو عاشق مست شد.
۳۴ ب ـ سقط شد اسبش.
۳۵ آ ـ خ د: از پا در افتاد.
۳۵ ب ـ ث: کران بار، چ: برید از حمل آن گنج؛ خ: گهرزاد.
۳۷ ب ـ د: و ـ حذف شده.
۳۸ آ ـ ت ث چ ح خ د: از کوه‌بر.
۳۸ ب ـ ث: که از دنبال مرکب؛ د: که خلقی ماندش.

به قصرش برد از آن‌سان نازپرورد
که مویی بر تن شیرین نیازرد

۴۰ نهادش بر بساط نوبتی‌گاه
به نوبت گاه خویش آمد دگر راه

همان آهنگری باخاره می‌کرد
همان سنگی به آهن پاره می‌کرد

چو آهو سبزه‌ای بر کوه دیده
ز شورستان گورستان رمیده

شده بر کوه کوهی بر دل تنگ
سری بر سنگ می‌زد بر سر سنگ

۳۹ آ ــ خ: برد زانسان ناز.
۴۰ آ ــ ج س: نشاندش بر بساط نوبتی کار، ح د: نشاندش.
۴۰ ب ــ ج: خود آمد؛ پ: آمد هم از کاه.
۴۲ آ ــ مب: چون آهو سبزهٔ؛ چ: سبزه را برکور.
۴۲ ب ــ پ ث ج د ر: به‌گورستان.
۴۳ آ ــ ث چ س: برکوه و؛ ح: بادل.

محذوفات:
۹ ــ ح (در حاشیه).
۱۴ ــ پ؛ ۱۶ ــ ج؛ ۲۱ ــ ث.
۲۸ ــ ح.
۳۸ ــ ر؛ ۴۲، ۴۳ ــ پ ج خ.
افزوده: پ ث ج چ ح خ د ر ز س ــ بعداز بیت ۱۵:
ز نعلش بر صبا مسمار می‌زد زمین را چون فلك پرگار می‌زد
پ ــ آب: می‌بست. آ ــ چ: به نعلش. ب ــ چ: برفلك.

خبردارشدن خسرو از رفتن شیرین به دیدار فرهاد و کشتن فرهاد به مکر

۵۸

جهان سالار خسرو هر زمانی
به چربی جستی از شیرین نشانی
هزارش بیشتر صاحب خبر بود
که هر یك بر سر کاری دگر بود
گر انگشتی زدی بر بینی آن ماه
ملك را یك‌به‌یك کردندی آگاه
دران مدت که شد فرهاد را دید
نه سنگ آن قلعهٔ پولاد را دید
خبر دادند سالار جهان را
که چون فرهاد دید آن دلستان را ۵
در آمد زور دستش را شکوهی
به هر زخمی ز پای افکند کوهی
ازان ساعت نشاطی در گرفته‌ست
ز سنگ آیین سختی بر گرفته‌ست

---

۱ ب ــ چ: از خسرو؛ د: خبر می‌جست.
۲ آ ــ چ: هزاران. ۲ ب ــ ح: شغلی دیگر، د: کار دگر.
۳ ب ــ ج: یکایك شاه را.
۴ ب ــ ج د ر س: نه کوه، پ: گوهر پولاد؛ د: زکوه.
۵ آ ــ س: دارای جهان؛ خ: چنین گفتند.
۶ ب ــ ت: ز پا افکند.

به آن آهن که او سنگ آزمون کرد
توان بیستون را بی‌ستون کرد

کلنگی می‌زند چون شیر جنگی
کلنگی نه که آن باشد کلنگی

۱۰ بچربد روبه ار چربیش باشد
وگر با گرگ هم حربیش باشد

چو از دینار جو را بیشتر بار
ترازو سر بگرداند ز دینار

اگر ماند بدین قوت یکی ماه
ز پشت کوه بیرون آورد راه

ملك بی‌سنگ شد زان سنگ سفتن
که بایستش به ترك لعل گفتن

به پرسش گفت با پیران هشیار
چه باید ساختن تدبیر این کار

۱۵ چنین گفتند پیران خردمند
که گر خواهی که آسان‌گردد این بند

فرو کن قاصدی را کز سر راه
ورا گوید که **شیرین مرد** ناگاه

مگر یك چند افتد دستش از کار
درنگی در حساب آید پدیدار

طلب کردند نافرجام‌گویی
گره‌پیشانیی دلتنگ‌رویی

۸ آ ـ ث ج د ر س: بدان، پ: برآن آهن؛ ح: آزمو کرد.
۸ ب ـ ز: بی‌ستون رابیستون، مب: بیستون رابیستون.
۹ ب ـ س: که او، د ز: نه که باشد آن.
۱۰ ب ـ ث ج س: باشیر.
۱۱ آ ـ ز: جوزا، ج: جوشد. س: چواز دینار باشد بیشتر بار.
۱۲ آ ـ پ ت: بران، ث: بدان.
۱۳ آ ـ ج: زین.
۱۶ ب ـ پ ث ج چ ح خ د ر: بدو.
۱۸ ب ـ ح: دلتنگ گویی.

چو قصاب از قصب خونی‌نشانی
چو نفاط از بروت آتش فشانی
سخنهای بدش تعلیم کردند
۲۰ به زر وعده به آهن بیم کردند
فرستادند سوی بیستونش
شده بر ناحفاظی رهنمونش
سوی فرهاد رفت آن سنگدل مرد
زبان بگشاد و خود را تنگدل کرد
که ای نادان غافل در چه کاری
چرا عمری به غفلت می‌گذاری
بگفتا بر نشاط نام یاری
کنم زین سان که بینی دستکاری
چه یار آن یار کو شیرین زبانست
۲۵ مرا صد بار شیرین‌تر ز جانست
چو مرد ترشروی تلخ گفتار
ز شیرین جان شیرین دید در کار
برآورد از سر حسرت یکی باد
که **شیرین مرد** و آگه نیست فرهاد
دریغا آن چنان سرو شغبناک
ز باد مرگ چون افتاد بر خاک

---

۱۹ آ ـ ج چ د ر ز س: از غضب.
۲۱ ب ـ ج د: بی‌حفاظی.
۲۲ آ ـ د: شد. ۲۲ ب ـ ث د س: واورا.
۲۳ ب ـ ج: چرا روزی.
۲۴ آ ـ چ: بکفتش، ح: بگفتا کز.
۲۴ ب ـ د: که می‌بینی تو کاری.
۲۵ ب ـ ج د: مرا صدره گرامی‌تر.
۲۶ آ ـ پ ج ح: چو آن مرد ترشرو.
۲۶ ب ـ ز س: برکار؛ پ ج چ ر س: دم شیرین ز شیرین دید (چ: کرد)، ث ح خ: غم شیرین به رویش دید (خ: کرد).
۲۸ آ ـ ب ت د: سروی؛ ج: این چنین. ۲۸ ب ـ ج ز: در.

ز خاکش عنبر افشاندند بر ماه
به آب دیده شستندش همه راه

۳۰ هم آخر با غمش دمساز گشتند
سپردندش به خاک و باز گشتند

درو هر لحظه تیغی چند می‌بست
به رویش در دریغی چند می‌بست

چو گفت آن زلف و آن خال ای دریغا
زبانش چون نشد لال ای دریغا

کسی را دل دهد کین راز گوید
نبیند ور ببیند باز گوید

□

چو افتاد این سخن در گوش فرهاد
ز طاق کوه چون ماهی در افتاد

۳۵ برآورد از جگر بادی چنان سرد
که گفتی دورباشی بر جگر خورد

به زاری گفت کاوخ رنج بردم
ندیده راحتی در رنج مردم

اگر صد گوسفند آید فراپیش
برد گرگ از گله قربان درویش

چه خوش گفت آن گلابی با گلستان
هر آن چت باز باید داد مستان

فرو رفته به خاک آن سرو چالاک
چرا بر سر نریزم هر زمان خاک

---

۲۹ آ ـ ج: افشاندندی؛ پ: در چاه.
۲۹ ب ـ پ: به آبی چشم، ح: به آب چشم.
۳۱ آ، ب ـ خ: می‌زد.
۳۱ آ ـ د: برو هردم دروغی چند؛ ج: برو؛ پ: می‌کرد.
۳۱ ب ـ ج خ د س: بردریغی؛ پ: می‌خورد.
۳۳ ب ـ پ: ببیند ور نبینند. ۳۴ ب ـ ر: کوهی در افتاد.
۳۵ آ ـ ر س: آهی؛ ح: چنان آهی برآورد از جگر سرد؛ د: از دهان.
۳۶ آ ـ ج چ: آوخ.
□ ت ز ـ سرفصل افزوده.

ز گلبن ریخته گلبرگ خندان
چرا بر من نگردد باغ زندان ۴۰
پریده از چمن کبک بهاری
چرا چون ابر نخروشم به زاری
فرو مرده چراغ عالم افروز
چرا روزم نگردد شب بدین روز
چراغم مرد بادم سرد از آنست
مهم رفت آفتابم زرد از آنست
به شیرین در عدم خواهم رسیدن
به یک تگ تا عدم خواهم دویدن
صدای درد شیرین در جهان داد
زمین بر یاد او بوسید و جان داد ۴۵
زمانه خود جز این کاری نداند
که اندوهی دهد جانی ستاند
چو کارافتاده گردد بینوایی
درش در گیرد از هر سو بلایی
به هر شاخ گلی کو در زند چنگ
به جای گل ببارد بر سرش سنگ
چنان از خوشدلی بی‌بهر گردد
که در کامش طبرزد زهر گردد

---

۴۰ آ ــ خ س: ریخت آن.
۴۳ آ ــ ت د ز: مرد و بادم.
۴۳ ب ــ پ: فرو رفت آفتابم؛ س: شد.
۴۵ آ ــ ج د ز س: صلای عشق، ح: صلای مرگ.
۴۵ ب ــ پ: به‌یاد او زمین بوسید.
۴۶ آ ــ خ: ندارد.
۴۷ آ ــ مب: افتاد.
۴۷ ب ــ چ: برو درگیرد، خ: درش گیرد زهر سویی، ث ح س: درو در.
۴۸ آ ــ پ: به‌هر سنگ گلی.
۴۹ آ ــ ج: بهره. ۴۹ ب ــ ج: زهره.

۵۰ چنان تنگ آید از شوریدن بخت
که بر باید گرفتش زین جهان رخت
عنان عمر ازین سان در نشیب است
جوانی را چنین پا در رکیب است
کسی دارد ز دوران رستگاری
که بردارد عمارت زین عماری
مسیحاوار در دیری نشیند
که با چندان چراغش کس نبیند
جهان دیوست وقت دیو بستن
به خوشخویی توان زین دیو رستن
۵۵ مکن دوزخ به خود بر خوی بد را
بهشت دیگران کن خوی خود را
چو دارد خوی تو مردم سرشتی
هم اینجا و هم آنجا در بهشتی
مخسب ای دیده چندین غافل و مست
چو بیداران برآور در جهان دست
که چندان خفت خواهی در دل خاک
که فرموشت شود دوران افلاك
بدین پنجاه ساله حقه بازی
به این یك مهره گل تا چند نازی

۵۰ آ ـ چ: سیر آید از برگشتن. ۵۰ ب ـ د: گرفتن.
۵۱ آ ـ ب پ ت ث ح ز: در رکابست.
۵۲ آ ـ ث د ر: یابد.
۵۳ ب ـ چ ح خ د ز س: چندین.
۵۴ آ ـ ت ث ج ح خ ر: و وقت؛ ج: باید دیوبستن.
۵۵ آ ـ ج: از خوی. ۵۵ آ ـ پ: برخوی خود را.
۵۶ ب ـ چ ز: هم آنجا وهم اینجا.
۵۷ ب ـ ج ح د س: چو هشیاران.
۵۸ آ ـ خ: درین؛ د: خفته.
۵۸ ب ـ ث چ خ ر س: کند؛ ج: که یادت نارد این.
۵۹ آ ـ چ: برین.
۵۹ ب ـ پ ج ح خ ر س: بدین؛ پ ت س: بازی؛ ث: مهره گل چند بازی، چ: تازی.

نه پنجه سال اگر پنجه هزارست
سرش برنه که بس ناپایدارست ۶۰
نشاید آهنین‌تر بودن از سنگ
ببین تا ریگ چون ریزد به فرسنگ
زمین نطعیست ریگش چون نریزد
که بر نطعی چنان جز خون نریزد
بسا خونا که شد بر خاك این دشت
سیاووشی نرست از زیر این طشت
هر آن ذره که آرد تند بادی
فریدونی بود یا کیقبادی
کفی گل بر همه روی زمی نیست
که بر وی خون چندین آدمی نیست ۶۵
که می‌داند که این دیر کهنسال
چه مدت دارد و چون بودش احوال
نماند کس که بیند دور او را
بدان تا در نیابد غور او را
به روزی چند با دوران دویدن
چه شاید دیدن و چه‌توان شنیدن

---

۶۰ ب ــ پ ت ج چ خ د ر: که هم.
۶۲ آ ــ ز: رنگین چون؛ ب ت ث: رنگین خون بریزد؛ خ: زمین ریگ است نطعس چون، ث: خوانش چون نریزد.
۶۲ ب ــ س: نطع.
۶۳ آ ــ پ: در زیر این دست.
۶۴ آ ــ س: هر ذره.
۶۵ آ ــ ج ر س: در؛ ب پ ت ج چ ح خ د ز: زمین.
۶۵ ب ــ ج: که در وی.
۶۶ ب ــ چ: بود احوال.
۶۷ آ ــ خ: دور ما را.
۶۷ ب ــ خ: غور ما را؛ د: نه آن، پ: دیگر؛ س: بدان در.
۶۸ ب ــ ح: چه شاید گفتن.

۷۰ ز جور و عدل او در هر دو سازیست
درآن داننده را پوشیده رازیست
نمی‌خواهی که بینی جور بر جور
نباید گفت راز دور با دور
شب و روز ابلقی شد تند زنهار
به این ابلق عنان خویش مگذار
به صد فن گر نمایی ذوفنونی
نشاید برد ازین ابلق حرونی
فلك چندانكه دیگ خاك را پخت
نرفت از خوی او خامی چو کیمخت
قمارستان چرخ نیم خایه
بسی پر مایه را برده‌ست مایه
۷۵ عروس خاك اگر بدر منیرست
به دست باد کن خاکش که پیرست
مگر خسفی که خواهد بودن از باد
طلاق امر خواهد خاك را داد
گر آن باد آید و گر ناید امروز
تو بر بادی چنین مشعل میفروز

۶۹ آ ــ ث ج چ ح خ د ر س: عدل درهر؛ د: روز؛ پ: زدور عدل در هر دور.
۶۹ ب ــ ر: درو، ج ح: درو بیننده را؛ خ: در پرده ساز.
۷۰ آ ــ س: جور با جور.
۷۰ ب ــ ح: نباید گفتنت از دور.
۷۱ آ ــ ث: ابلقی دان؛ چ: تند رفتار.
۷۱ ب ــ ت ث ج ح خ ر ز س: بدین، پ چ د: برین؛ ر س: مسپار، پ: خود نگهدار.
۷۲ آ ــ د: به‌صد علم ار. ۷۲ ب ــ س: جرونی.
۷۳ ب ــ ث د: خامی کیمخت؛ د: نشد از.
۷۴ ب ــ ج: بسی بی‌مایه را بربست، چ: بسی برپایه را.
۷۵ ب ــ س: باد ده عمرش.
۷۶ آ ــ خ: از خاك.
۷۶ ب ــ چ: باد را؛ ج: طلاق آب، س: طلاق عمر.
۷۷ ب ــ پ: تو بربادی و شعله برمیفروز، ث خ: تو بربادی تو مشعل بر (خ: چوبر).

درین یك‌مشت خاك ای‌خاك در مشت
گر افروزی چراغ از هر ده انگشت
نشد ممکن که این خاك خطرناك
به انگشت بریده‌ت بر کند خاك
تو بی‌اندام ازین اندام سستی
که گاهی رخنه دارد گه درستی ۸۰
فرود افتادن آسان باشد از بام
اگر در ره نباشد عذر اندام
نبینی مرد بی‌اندام در خواب
نرنجد گر فتد صد تیر پرتاب
ترنج از دود گوگرد آن ندیده
که ما زین نه ترنج نارسیده
چو یوسف زین ترنج ار سر نتابی
چو نارنج از زلیخا زخم یابی
سحرگه مست شو سنگی برانداز
ز نارنج و ترنج این خوان بپرداز ۸۵
برون افکن بنه زین دار نه در
مگر کایمن شوی زین مار نه سر

---

۷۸ آ ــ ج: ای باد در مشت. ۷۸ ب ــ ج: چراغی از ده انگشت.
۷۹ آ ــ د: که این باد، ح چ: که این خط.
۷۹ ب ــ پ ث ح ر: برانگشت؛ پ ج ر ز: بریده؛ د: دهد یك شخص مهلت برسر.
۸۰ آ ــ خ: تو با اندام.
۸۰ ب ــ س: که گاه رخنه دارد تن درستی.
۸۱ آ ــ د س: فرو افتادن.
۸۱ ب ــ پ ج ز: کس سرانجام، س: کسر اندام.
۸۲ آ ــ ث ج ح خ د: مرد چون افتاد.
۸۲ ب ــ پ: بترسد گرفتد؛ س: یك تیر پرتاب.
۸۳ آ ــ ث ح: از دور گردون این، ج: از دور این گردون، پ: از باد گردون.
۸۴ آ ــ س: سر نتابی.
۸۴ ب ــ ث ح خ ج س: نارنج زلیخا،پ: به نارنج.
۸۵ ب ــ س: سرداز.
۸۶ ب ــ ث: مکن رغبت سوی این؛ پ ج خ: مگو ایمن شوی.

نفس کو خواجه تاش زندگانیست
زناپروردهٔ باد خزانیست
اگر یك دم زنی بی‌عشق مرده‌ست
که بر ما یك به‌یك دمها شمرده‌ست
بباید عشق را فرهاد بودن
پس آنگاهی به مردن شاد بودن
۹۰ مهندس دستهٔ پولاد تیشه
ز چوب نارتر کردی همیشه
ز بهر آنکه باشد دستگیرش
به دست اندر بود فرمان پذیرش
چو بشنید این سخنهای جگرتاب
فراز کوه کرد آن تیشه پرتاب
سنان در سنگ رفت و چوب در خاك
چنین گویند خاکی بود نمناك
ازآن دسته برآمد شوشهٔ نار
درختی گشت و بار آورد بسیار
۹۵ نظامی گر ندید آن ناربن را
به‌نسخت در چنین‌خواند این سخن را

---

۸۷ ب ـ د ز س: زنی، د: و یا، س: ربا، مب ر: زما، خ: زمان.
۸۸ آ ـ ت ث ج ز: خرده است. ۸۹ آ ـ ز: نباید.
۹۲ ـ د: (ب آ). ۹۳ آ ـ ح ر س: دسته در خاك.
۹۳ ب ـ س: همی گویند.
۹۴ آ ـ د: خوشهٔ نار؛ خ: از ان شوشه برآمد دستهٔ نار.
۹۴ ب ـ ث ح س: و نار آورد.
۹۵ آ ـ س: خود ندید؛ خ: نازنین را.
۹۵ ب ـ پ چ ح ر: به دفتر؛ د: دید.

محذوفات: ۹ تا ۱۱ ـ ح؛ ۱۱ ـ پ خ.
۱۹ ـ پ ث خ د؛ ۲۰ ـ ج.
۴۹، ۵۰ ـ ح؛ ۵۰ ـ خ س.
۶۲ ـ ح.
۷۲ ـ ج؛ ۷۳، ۷۴ ـ پ.
۸۵ تا ۸۸ ـ ح؛ ۸۸ ـ پ.

نامهٔ خسرو جهت عزای فرهاد به افسوس

۵۹

سراینده چنین افکند بنیاد
که چون در عشق شیرین مرد فرهاد
دل شیرین به درد آمد ز داغش
که مرغی نازنین گم شد ز باغش
بران آزادسرو جویباری
بسی بگریست چون ابر بهاری
به رسم مهترانش حله بر بست
به خاکش داد و آمد باد در دست
ز خاکش گنبدی عالی برافراخت
وزان گنبد زیارت خانه‌ای ساخت ۵
خبر دادند خسرو را چپ و راست
که از ره زحمت آن خار برخاست
پشیمان گشت شاه از کردهٔ خویش
وزان آزار گشت آزردهٔ خویش
در اندیشید و بود اندیشه را جای
که بادافراه را چون دارد او پای

---

۴ آ ــ د س: کله بربست.
۴ ب ــ ب: به‌خاکش و آمد؛ پ: زخاکش فریباند.
۵ ب ــ پ: برآن.
۶ آ ــ چ: از چپ. ۶ ب ــ د: که‌خار زحمت از راه.
۸ ب ــ ح: که پاداش عمل چون، خ: که پاداش و را چون، ج:که این پاداش‌را.

کسی کو با کسی بد ساز گردد
بدو روزی همان بد باز گردد

۱۰ درین غم روز و شب اندیشه می‌کرد
وزین اندیشه هم روزی قفا خورد

دبیر خاص را نزدیك خود خواند
که بر کاغذ جواهر داند افشاند

گلش فرمود در شکر سرشتن
به شیرین نامه‌ای شیرین نوشتن

نخستین پیکر آن نقش دلبند
تولا کرده بر نام خداوند

□

به نام روشنایی‌بخش بینش
که روشن چشم ازو گشت آفرینش

۱۵ پدید آرندهٔ انسی و جانی
اثرهای زمینی و آسمانی

فلك را کرده گردان بر سر خاك
زمین را کرده گردشگاه افلاك

پس از نام خدا و نام پاکان
برآورده حدیث دردناکان

که شاه نیکوان شیرین دلبند
که خوانندش ز شیرینی شکرخند

---

۱۰ آ ـ ح: ازین، چ: در آن. ۱۰ ب ـ س: وزان.
۱۱ ب ـ خ: برآن.
۱۲ آ ـ س: سکستن.
۱۳ آ ـ پ: نخستین نقش؛ ح س: نقاش دلبند.
۱۴ ب ـ ز: که روشن گشت ازو چشم؛ پ ث: ازو شد، ح: که روشن نام.
۱۵ ب ـ مب: زمین و.
۱۶ آ ـ ث: فلك گردان‌کننده، ج: فلك را کرد گردان.
۱۶ ب ـ خ د: گردشهای؛ ح: کره سکالی.
۱۸ آ ـ ج: شاه دلبران؛ ث: شکرخندان شکر.
۱۸ ب ـ در: خوانندش شکرخایان، پ ح س: خداوندان خداوند.

شنیدم کز پی یاری هوسناک
به ماتم نوبتی زد بر سر خاک
ز سنبل کرد بر گل مشک بیزی
ز نرگس بر سمن سیماب‌ریزی ۲۰
دو تا کرد از غمش سرو روان را
به نیلوفر بدل کرد ارغوان را
سمن را از بنفشه طرف بر بست
رطب‌ها را به زخم استخوان خست
به لاله تختهٔ گل را تراشید
به لؤلؤ گوشهٔ مه را خراشید
پرند ماه را پیوند بگشاد
ز رخ برقع ز گیسو بند بگشاد
جهان را سوخت از فریاد کردن
به زاری دوستان را یاد کردن ۲۵
چنین آید ز یاران شرط یاری
همین باشد نشان دوستداری
بر آن حمال کوه افکن ببخشود
به سر زانو به زانو کوه پیمود
غریبی کشته بیش ارزد فغانی
جهان کو تا برو گرید جهانی

---

۱۹ آ ـ خ س: شنو کز پی‌یار.
۲۲ آ ـ خ: طوق بر. ۲۲ ب ـ ح: به زخم ناچنان.
۲۳ آ ـ ت ج چ ز س: خراشید.
۲۳ ب ـ ت ج چ ز س: تراشید. ۲۳ آ ب ـ د: خراشید.
۲۴ آ ـ ز: پرند آن ماه را؛ پ: از بند بگشاد.
۲۶ آ ـ د: چنین باید.
۲۶ ب ـ س: طریق دوستداری.
۲۷ ب ـ ث: راه پیمود.
۲۸ ب ـ ب ت: تا جهان گرید، پ ث ج چ خ ز س: گرید زمانی، ح: تا بدو گرید زمانی، د: جهان گرید زمانی.

بدین‌سان عاشقی در غم بمیرد
چنو بادا کزو عبرت نگیرد
۳۰ حساب از کار او دورست ما را
دل از بهر تو رنجورست ما را
چو دانم سخت رنجیدی به مرگش
که مرد او هم نمی‌گویی به ترکش
چرا بایستش اول کشتن از درد
چو کشتی چند خواهی اندهش خورد
غمش می‌خور که خونش هم تو خوردی
عزیزش کن که خوارش هم تو کردی
اگر صد سال بر خاکش نشینی
ازو خاکی‌تری کس را نبینی
۳۵ ولیکن چون ندارد گریه سودی
چه باید بی‌کباب انگیخت دودی
چو خاک ار صد گهر داری به دستی
نبینی مثل او شیرین پرستی
به غم خوردن نکردی هیچ تقصیر
چه شاید کرد با تاراج تقدیر
بنا بر مرگ دارد زندگانی
نخواهد زیستن کس جاودانی

---

۲۹ آ ـ ج ح ز: بدانسان؛ چ: بدان در عاشقی.
۲۹ ب ـ ر ز: چنو باد آنکه زو، ح د: چو او.
۳۱ آ ـ ث ح خ د ر س: ز مرگش؛ خ: گرفتم سخت؛ ث: چه دانم.
۳۱ ب ـ د س: که مرد او و نمی‌گویی، مب: مرد وهم.
۳۲ آ ـ خ: بایدش؛ پ: چرا بایست اول عاشقش کرد.
۳۳ ب ـ چ: که هم خوارش.
۳۴ آ ـ د: در خاکش.
۳۴ ب ـ ت: از خاك نه‌رکس را؛ س: دیگر نبینی.
۳۶ آ ـ پ ث چ ح خ ر: صد جگر.
۳۶ ب ـ پ ث ج چ خ د ر س ـ نیابی.

تو روزی او ستاره ای دل‌افروز
فرو میرد ستاره چون شود روز
تو صبحی او چراغ اردل پذیرد
چراغ آن به که پیش صبح میرد ۴۰
تو هستی شمع و او پروانهٔ مست
چو شمع آید شود پروانه از دست
تو آتش طبعی او عود بلاکش
بسوزد عود چون بفروزد آتش
اگر مرغی پرید از گلستانت
پرستد نسر طایر ز آسمانت
وگر شد قطره‌ای آب از سبویت
بسا دجله که سر دارد به سویت
چو ماند بدر گو بشکن هلالی
چو خوبی هست ازو کم گیر خالی ۴۵
اگر فرهاد شد شیرین بماناد
چه باك از زرد گل نسرین بماناد
نویسنده چو از نامه بپرداخت
زمین بوسید و پیش خسرو انداخت
به قاصد داد خسرو نامه را زود
ستد قاصد ببرد آنجا که فرمود

۳۹ آ ــ پ ت ث د ز: روزی و او؛ ز س: ستاره است.
۴۰ ب ــ س: آنکه پیش صبح.
۴۱ آ ــ خ: شمع او.
۴۱ ب ــ خ ر: رود؛ ج: شمع ــ حذف شد.
۴۳ آ ــ س: بوستانت.
۴۳ ب ــ پ ح خ: طایر آستانت (خ: ز آستانت).
۴۴ آ ــ خ: آب در سبویت.
۴۴ ب ــ پ: بسا قطره که دارد سر، س: که ره دارد.
۴۵ ب ــ خ: گیرهالی؛ ح: کم باش، س: گو کم باش.
۴۶ ب ــ ث خ: از رفت گل؛ ح: چو رفت آن زرد.
۴۷ آ ــ د: چواین نامه.
۴۷ ب ــ د: ببوسید و به پیش.
۴۸ ب ــ ت س: بشد قاصد.

چو شیرین دید کآمد نامهٔ شاه
رخ از شادی فروزان کرد چون ماه

۵۰ [سحا] بوسید و مهر نامه برداشت
وزو یك حرف را ناخوانده نگذاشت

جگرها دید مشك اندود کرده
طبرزدهای زهرآلود کرده

قصب‌هایی درو پیچیده صد مار
رطبهایی درو پوشیده صد خار

همه مقراضه‌های پرنیان پوش
همه زهرابهای خوشتر از نوش

نه صبر آنکه آن شربت بنوشد
نه جای آنکه از تندی بجوشد

۵۵ به سختی و به رنج آن رنج و سختی
فرو خورد از سر بیدار بختی

۵۰ آ ــ سحا: مب ر ــ سه‌جا، ح: زمین بوسید و بند، پ: سرش بوسیده.
۵۰ ب ــ پ: در اویك.
۵۲ آ ــ خ: صد مال: ۵۲ ب ــ ث: پیچیده صد، س: صدبار.
۵۴ ــ ت (ب آ). ۵۴ آ ــ پ ث ح خ د ر ز: که این؛ ج: به‌صبر.
۵۴ ب ــ نه برك آنکه.
محذوفات: ۴۴، ۴۵، ۵۲، ۵۳ ــ د؛ ۵۱ ــ پ.

جواب نامهٔ شیرین به خسرو جهت تعزیت مریم به طریق طنز

۶۰

در اندیش ای حکیم از کار ایام
که پاداش عمل باشد سرانجام
نماند ضایع ار نیکست اگر دون
کمربسته به این کارست گردون
چو خسرو بر فسوس مرگ فرهاد
به شیرین آنچنان تلخی فرستاد
چنان افتاد تقدیر الهی
که مریم را سر آمد پادشاهی
چنین گویند شیرین تلخ زهری
به خوردش داد از آن کو خوردبهری ۵
وگر می راست خواهی بگذر از زهر
به زهرآلود همت کردش آن قهر
به همت هندوان چون برستیزند
ز شاخ تازه برگ تر بریزند

---

۲ آ ــ ت ج چ ح ز: وگردون. ۲ ب ــ ث ج چ ر: بدین.
۳ ب ــ د: برشیرین چنان.
۴ ب ــ چ ح خ د ر ز س: برمریم.
۵ ب ــ پ: کوداد بهری.
۶ آ ــ ث ح: وگر خود راست.
۶ ب ــ ر: بردش از دهر، ح: کردن آن قهر. چ د: کرش از قهر.
۷ آ ــ مب: برستیزد.
۷ ب ــ ث ج ز ر: ز شاخ خشك، ح: ز چوب خشك، مب: بریزد.

فسون سازان که از مه مهره سازند
به چشم‌افسای همت حقه بازند
چو مریم روزهٔ مریم نگه داشت
دهان دربست ازان شکر که‌شه داشت
۱۰ برست از چنگ مریم شاه عالم
چنانك آبستنان از چنگ مریم
درخت مریمش چون از بر افتاد
ز غم شد چون درخت مریم آزاد
ولیك از بهر جاه و احترامش
ز ماتم داشت آیینی تمامش
نرفت از حرمتش بر تخت شاهی
نپوشید از سلب‌ها جز سیاهی
چو شیرین را خبر دادند ازین کار
همش گل در حساب افتاد هم خار
۱۵ به نوعی شادمان گشت از هلاکش
که رست از رشك بردن جان پاکش
به دیگر نوع غمگین بود و دلسوز
که عاقل بود و می‌ترسید از آن روز
ز بهر خاطر خسرو یکی ماه
ز شادی کرد خود را دست کوتاه

---

۸ ب ـ ح: همه برچشم.
۹ آ ـ ج خ: چو شیرین، پ: چو خسرو.
۹ ب ـ چ خ: بر، د: که سر؛ ج: دهن دربست، چ: دهن بربست.
۱۰ ب ـ پ: چنان مابستنی، خ: چنین.
۱۲ ب ـ ح: به ماتم.
۱۳ آ ـ ج ح: برتخت ماهی.
۱۳ ب ـ ح: از لباسها.
۱۴ آ ـ چ: از آن کار.
۱۴ ب ـ ت چ ز: وهم؛ ح: آورد؛ خ د س: آمد همش.
۱۵ ب ـ چ: رشد مریم.
۱۶ آ ـ پ ث چ ح خ ر س: غمگین گشت؛ ج: به‌هریك نوع.
۱۷ ب ـ ر: کرد دست خویش، پ: کرد خسرو دست، س: ز عشرت کرد دست عیش کوتاه.

پس ماهی که خار از ریش برخاست
جهان را این غبار از پیش برخاست
دلش تخم هوس فرمود کشتن
جواب نامهٔ خسرو نوشتن
سخن‌هایی که او را بود در دل
نشاند از طیرگی چون دانه در گل ۲۰

□

نویسنده چو بر کاغذ قلم زد
به ترتیب آن سخن‌ها را رقم زد
سخن را از حلاوت کرد چون قند
سرآغاز سخن را داد پیوند
به نام پادشاه پادشاهان
گناه آمرز مشتی عذرخواهان
خداوندی که ما را کارسازست
ز ما و خدمت ما بی‌نیازست
نه پیکر خالق پیکرنگاران
به حیرت زین شمار اختر شماران ۲۵
زمین تا آسمان خورشید تا ماه
به ترکستان فضلش هندوی راه
دهد بی‌حق خدمت خلق را قوت
نگارد بی قلم در سنگ یاقوت
ز مرغ و مور در دریا و در کوه
نماند جاودان کس را در اندوه

---

۱۸ آ ــ پ ج چ د ر ز: پس از. ج ث س: پس از یك مه.
۱۸ ب ــ چ ح س: آن غبار. ۱۸ آ، ب ــ ح: برداشت.
۲۱ ب ــ ج ز: این.
۲۳ ب ــ ز: گناه‌آور.
۲۴ ب ــ چ: زما و زخدمت.
۲۵ ب ــ ح: انجم شماران.
۲۸ آ ــ پ: چو مرغ.
□ ح خ د ر ز س ــ سرفصل افزوده.

گه نعمت دهد نقصان پذیری
کند هنگام حیرت دستگیری

۳۰ چو از شکرش فرامش کار گردیم
بمالد گوش تا بیدار گردیم

به حکم آنکه در قانون بینش
تغیرهای حال آفرینش

گهی راحت کند قسمت گهی رنج
گهی افلاس پیش آرد گهی گنج

جهان را نیست راهی جز دو رنگی
گهی رومی نماید گاه زنگی

گه از بیداد آن این را دهد داد
گه از تیمار این آن را کند شاد

۳۵ چه خوش گفت آن لهاووری به طوسی
چو مرگ خر بود سگ را عروسی

نه هر قسمت که پیش آید نشاط است
نه هر پایه که زیر افتد بساط است

چو روزی بخش ما قسمت چنین کرد
که قسمت گه دوا باشد گهی درد

---

۲۹ آ ــ ح: که از. ۲۹ ب ــ ح: صبرت.
۳۱ آ ــ پ ث چ ح س: به‌حکم اوست.
۳۳ ب ــ ث ح ز: که گه رومی.
۳۴ آ ــ ح ر س: این آن را؛ ز: دهد یاد.
۳۴ ب ــ ح خ ر س: آن این را.
۳۵ آ ــ ر: گفتا، پ ج: چه خوش گفت فردوسی طوسی.
۳۵ ب ــ پ چ ر س: که مرگ.
۳۶ آ ــ چ س: پیش آرد.
۳۶ ب ــ ز: نه هرمایه، چ: نه چیزی.
۳۷ آ ــ ت س: که روزی؛ پ چ ز: بخش‌مان؛ خ: چو روزی بخش‌مان روزی چنین کرد.
۳۷ ب ــ چ ر: گهی روزی دوا، پ ث ح رز: که روزی که دوا بخشد گهی درد (ث خ ز: دوا باشد).

خردمند او بود کو در همه کار
بسازد گاه با گل گاه با خار
جهاندار مهین جمشید آفاق
که‌زد برفرق هفت‌اورنگ شش طاق
جهان دارد به زیر پادشاهی
سری و با سری صاحب کلاهی ۴۰
بهشت از حضرتش میعادگاهیست
ز شاخ دولتش طوبی گیاهیست
درین دولت که مه تا ماهی اوراست
ز ماهی تا به ماه آگاهی اوراست
خبر داری که روز و شب دو رنگست
نواله‌ش گه شکر گاهی شرنگست
درین صندل‌سرای آبنوسی
گهی ماتم بود گاهی عروسی
عروس شاه اگر در زیر خاکست
عروسان دگر دارد چه باکست ۴۵
فلك زان کرد بر رفتن دلیرش
که آگه بد ز شاه زود سیرش
ازو به گرچه شه را همدمی نیست
شهنشه زود سیر آمد غمی نیست

---

۳۸ آ ــ پ: خردمندانه بود کندر همه حال.
۳۸ ب ــ ث: گهی باگل بساز و گاه.
۳۹ آ ــ ح ر: خورشید آفاق؛ جهاندار زمین، س: مهین داور جهان.
۳۹ ب ــ پ ت ج خ د ر ز: زد بالای.
۴۱ آ ــ پ س: گاهی.
۴۱ ب ــ پ ث ج چ ح ر: زباغ؛ پ: کلاهی، س: گیاهی.
۴۲ آ ــ پ ث ج چ ح خ ر: درین دوران. ح: تاماه.
۴۲ ب ــ ح: اگاه.
۴۳ آ ــ ث چ ر ز: دارد.
۴۴ آ ــ د: درین گنبد.
۴۶ آ ــ ث چ ر ز س: زان داد؛ د: دلیری، ر: دلیریش.
۴۶ ب ــ ث ج چ د ر: که بود آگه ز شاه و؛ د: سیری.

نظر بر گلستانی دیگر آرد
وزو به دلستانی در برآرد
دریغ آنست کآن لعبت نماند
وگرنه هر که ماند عیش راند

۵۰ مرنج ای شاه نازکدل به آن رنج
که گنجست آن صنم در خاک به گنج
مخور غم کآدمی غم بر نتابد
چو غم گفتی زمین هم بر نتابد
برنجد نازنین از غم کشیدن
نسازد نازکان را غم چشیدن
عنان آن به که از مریم بتابی
که گر عیسی شوی گردش نیابی
اگر در تخته رفت آن نازنین جفت
به ترک تخت شاهی چون توان گفت

۵۵ به می بنشین ز مژگان می چه ریزی
غمت خیزد گر از غم برنخیزی
نه هر کش پیش میری پیش میرد
بدین سختی غمی در پیش گیرد
به نالیدن مکن بر مرده بیداد
که مرده صابری خواهد نه فریاد
چو کار کالبد گیرد تباهی
نه درویشی به کار آید نه شاهی

۴۹ آ ــ ث ج س: کان دلبر.
۵۰ آ ــ ت ج ز: به‌این، ر ج چ: بدین، ث: ازین.
۵۰ ب ــ پ: آن واندر خاک.
۵۱ ب ــ ز: زمی؛ پ چ د: چوگفتی غم.
۵۲ ب ــ پ: ناربینان غم.
۵۴ آ ــ مب: خفت، پ: اگر با تخته شد، ح: برتخته شد.
۵۵ آ ــ می: س: نم، ز: خون چه ریزی. **۵۵** ب ــ پ: غمت گیرد.
۵۶ آ ــ د: نه هرکش دلستانی.
۵۷ ب ــ ج: نه بیداد.

ز بهر چشمه‌ای مخروش و مخراش
ز رود دجله گو یك قطره کم باش
به شادی بر لب شط جام جم گیر
کهن زنبیلی از بغداد کم گیر ۶۰
دل نغنوده بی او بغنوادت
چنانك از دیده رفت از دل روادت
اگر سروی شد از بستان عالم
تو باقی‌مان که هستی جان عالم
مخور غم تا توانی باده خور شاد
مبادا کز سرت مویی برد باد
اگر هستی شود دور از تو از دست
بحمدالله چو تو هستی همه هست
تو درقدری و در تنها نکوتر
تو لعلی لعل بی‌همتا نکوتر ۶۵
به تنهایی قناعت کن چو خورشید
که انده بر نتابد جای جمشید
اگر با مرغ باید مرغ هم‌خفت
تو سیمرغی بود سیمرغ بی‌جفت
مرنج ار با تو آن گوهر نماند
تو کانی کان ز گوهر در نماند
سر آن بهتر که او همسر ندارد
گهر آن به که هم‌گوهر ندارد

۵۹ ب ــ ث چ ح د ر: ز فیض.
۶۰ آ ــ ج: ز شادی، پ: به شادی یزد دجله.
۶۴ آ ــ ز: توهم دوست.
۶۵ آ ــ پ: تو در ورزی.
۶۶ ب ــ چ: که همتا نیست با خورشید ناهید، پ ث ر س: که همسر شرك شد در راه جمشید؛ ح: که اندوه، ج د: که اندر؛ خ: که شرکت.
۶۷ آ ــ ث چ ر س: مرغ را خفت؛ پ ح: اگر با مرغ باشد.
۶۸ ب ــ خ: که خسروکان.
۶۹ آ ــ خ: هرآن. ۶۹ آ ب ــ پ: نباشد.

۷۰ گر آهویی ز صحرا رفت بگذار
که در صحرا بود زین جنس بسیار
اگر یك دانه رفت از خرمن شاه
فدا باشد فلك با خرمن ماه
گلی گر شد چه باید دید خاری
عوض باشد گلی را نوبهاری
بتی گر کسر شد کسری بماناد
غم مریم مخور عیسی بماناد
□
چو شد پرداخته از نامهٔ شاه
ز شادی بادبان زد بر سر ماه
۷۵ بپیچید و ز زلفش عنبرین کرد
که پیش از وی همه خوبان چنین کرد
به قاصد داد و گفتا کز سر راه
ببر این نامه را در خدمت شاه
به دست خویش ده شاه جهان را
نباید دادنت مر این و آن را
ستد قاصد چنان کش ماه فرمود
بیامد بی‌توقف نزد شه زود
اشارت کرد بر دربان درگاه
که دارم نامه‌ای نزدیکی شاه
۸۰ اجازت ده که نزد شه شوم زود
که صاحب نامه‌ام زین سان بفرمود

---

۷۰ آ ـ ح: زدشت.
۷۱ آ ـ ث خ ر: وگر. ۷۱ ب ـ ت: بادت.
۷۴ ب ـ ح: برسر راه، د: ز شادی سایه‌بان.
۷۶ ب ـ د: در خدمت.
۷۷ ب ـ ج: نباید دیدنت.
۷۸ آ ـ ث ح د: چنان کش او بفرمود؛ ج: چوشد قاصد چنان کش او بفرمود.
□ مب ر: از این بیت تا آخر بند را در پاورقی نوشته (ر: ۵ بیت اضافه دارد).

که خود نامه به نـزد شه رسـانـم
چو بر خـوانـد جـواب از وی سـتـانـم
به حاجب گفت دربان کای خـداونـد
بـیـامـد قـاصـدی از پـیـش دلبـنـد
بـه نـزد شاه عـالـم نـامـه دارد
کـه گـویـی نافه‌ای از خـامـه دارد
بیامـد حاجب از وی حـال بشنود
پس آنگه بـرد او را نزد شـه زود

محذوفات: ۲، ۷، ۸ ــ د؛ ۲، ۸ ــ خ؛ ۲ ــ پ؛ ۸ ــ چ.
۱۷، ۱۸ ــ خ؛ ۲۵، ۲۶ ــ د.
۲۹، ۳۶ ــ د؛ ۲۹ تا ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۷ تا ۳۹ ــ د؛ ۳۵ ــ ح.
۴۰ تا ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۵۲ ــ د.
۵۳ تا ۵۵، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۶۵ ــ د؛ ۵۵، ۶۱، ۶۴ ــ ح؛ ۶۳، ۶۴ ــ خ.
۶۵ تا ۷۰ ــ د؛ ۶۹ ــ ح؛ ۷۱ ــ ث؛ ۷۴ تا ۷۸ ــ پ چ خ ر س؛ ۷۷ ــ ت.
۷۹ تا ۸۴ ــ پ چ خ ر س؛ ۷۹ ــ ز.

رسیدن نامهٔ شیرین به خسرو

۶۱

چو خسرو نامهٔ شیرین فرو خواند
ازان شیرین سخن عاجز فرو ماند

به‌دل گفتتا جوابست این نه‌جنگ‌است
کلوخ انداز را پاداش سنگ است

جواب آنچه بایستش دریدن
شنیدم آنچه می‌باید شنیدن

دگر باره شد از شیرین شکر خواه
که غوغای مگس برخاست از راه

۵ ز کارآشوبی مریم برآسود
رطب بی‌استخوان شد شمع بی‌دود

چو مریم دست کرد از جشن کوتاه
جهان چون جشن مریم گشت بر شاه

---

۱ ب ــ ب: در آن؛ د: خسرو فرو، ب: حیران فرو.
۲ آ ــ ر: به‌خود گفتا. ۲ ب ــ س: پاداشت.
۳ آ ــ ث: درید او هر چه می، ج س: بدیدم آنچه می‌بایست دیدن.
۴ ب ــ پ: چو غوغای.
۵ ب ــ پ: شد کاری روز؛ س: قلیه بی‌دود.
۶ آ ــ چ ر: کرد دست؛ خ: از عیش.
۶ ب ــ ج: در خدمت شاه، د: در حضرت.

چو دشمن شد همه کاری به کامست
یکی آب از پس دشمن تمامست
به شیرین چند چربیها فرستاد
به روغن کرد نرم آهن ز پولاد
بت فرمانبرش فرمان پذیرفت
که دردی داشت کان درمان پذیرفت
به خسرو [بیش از آنش] بود پندار
کزان نیکوترش باشد طلبکار ۱۰
فرستد مهد و در کاوینش آرد
به بزم خود عروس‌آیینش آرد
به دفترها عتاب آغاز می‌کرد
عتابش بیش می‌شد ناز می‌کرد
متاع نیکویی بر کار می‌دید
بها می‌کرد چون بازار می‌دید
متاع از مشتری یابد روایی
به دیده قدر دارد روشنایی
ز بهر سود خود این پند بنیوش
متاعی کآن بنخرند از تو مفروش ۱۵
در آن بازار یابی سودمندی
که چون بینی روایی در نبندی

۷ آ ــ چ: کارت. ۷ ب ــ ح س: از پی؛ د: که آمد.
۸ ب ــ چ ح خ ر: نرم کرد آهن.
۱۰ آ ــ مب ر: پیش، پ: اینش. ۱۰ ب ــ پ: کزین.
۱۱ ب ــ ز: به‌نزد خود، ث چ ر: به مهد خود.
۱۳ آ ــ د: متاع نیك خود برکار.
۱۳ ب ــ پ ح: بهای کرد.
۱۴ آ ــ چ: گیرد.
۱۴ ب ــ در: قدر گیرد.
۱۵ آ ــ ث خ: خویش؛ خ: آن.
۱۵ ب ــ خ: متاعی کز تو آن بخرند بفروش، س: متاعی کان خرندت زود بفروش، خ: متاعی را که نخرند از تو بفروش؛ ب ت ز: بخرند.
۱۶ آ ــ ث ر س: در آن دیدست دولت.
۱۶ ب ــ پ ث چ ح ر س: یابی.

ملك دم داد و شیرین دم نمی‌خورد
ز نـاز خـویش مویی کم نمی‌کرد
چو عاجز گشت از آن ناز به خروار
نهاد اندیشه را بـر چـارهٔ کـار
که یاری مهـربـان آرد فـرا چنگ
به رهـواره همی رانـد خـر لنگ
۲۰ سراکـاری ز بهر خـویش گیـرد
سر و کـاری دگـر در پیش گیرد
ز هر قومی حکـایت باز می‌جست
نگیرد مرد زیـرك شغـل را سست

۱۸ آ ــ خ: زان نازهٔ کار. ۱۸ ب ــ د: اندیشها.
۱۹ ب ــ خ: راندی؛ خ ر د س: به رهواری.
۲۰ آ ــ ج: سرکاری، ب پ ت ث چ ح خ ر: سروکاری.
۲۰ ب ــ چ خ: ز سر کاری، ر: سر از کاری، ج: سرکاری، ب پ ث ت ح: سراکاری.
۲۱ ب ــ ر: کار خود سست؛ خ: مرد عاقل.

محذوفات: ۲، ۳ ــ ح؛ ۳، ۶ ــ د.
۱۵، ۱۶ ــ د.

صفت شوکت و تنعم خسرو در پادشاهی

۶۲

جهـان داند که تا خسرو کمر بست
کله‌داری چو او بـر تخت ننشست
بـه روز بـار کـورا رای بـودی
به پیشش پنـج صف بر پای بـودی
نخستین صف تـوانگر داشتی پیش
دویم صف بود حاجتگـار و درویش
سوم صف جـای بیماران بـی‌زور
همه رسته به مویـی از لب گـور
چهارم صف به قـومی متصل بـود
کـه بنـد پایشان مسمار دل بـود ۵
صف پنجم گنـه‌کـاران خـونی
که کس را کس نپرسیدی که چونی

---

۱ آ ــ ر: جهان خسرو که تا گردون؛ ح س: جهان‌داری.
۱ ب ــ ث خ ر: چنو؛ ح: جهانداری.
۲ آ ــ ث خ: بار بودی؛ د: جای.
۲ ب ــ ث ح خ: برکار.
۳ آ ــ پ ث چ ر س: داشت در، د: بود در پیش.
۳ ب ــ ح ز: حاجتمند، پ ث: حاجت‌خواه، چ خ س: حاجتگاه، د: جای حاجتگاه.
۴ آ ــ س: سیم.
۶ ب ــ پ ث ج چ ح خ د ر: که کس کس را.

به پیش خونیان ز امیدواری
مثال آورده خط رستگاری
ندا برداشته دارندهٔ بار
که هر صف زیر خود بینند زنهار
توانگر چون سوی درویش دیدی
شمار شکر بر خود بیش دیدی
۱۰ چو در بیمار دیدی چشم درویش
گرفتی بر سلامت شکر در پیش
چو دیدی سوی بندی مرد بیمار
به آزادی نمودی شکر بسیار
چو بر خونی فتادی چشم بندی
گشادی لب به شکر به پسندی
چو دیدی خونی امید رهایی
فزودی شمع شکرش روشنایی
در خسرو همه ساله بدین داد
چو مصر از شکر بودی شکرآباد

□

۱۵ به می بنشست روزی بر سر تخت
بدین حرفت حریفی کرد با بخت
به گرداگرد تخت طاقدیسش
دهان تاجداران خاک لیسش

---

۸ آ ـ پ: ندازد مرده را.
۸ ب ـ ج خ: پیش خود؛ خ: که هرکس.
۹ ب ـ خ: شکر خود را.
۱۰ ب ـ چ: در سلامت؛ خ: از سلامت راه در پیش.
۱۱ آ ـ د: چو در بندی فتادی چشم.
۱۲ ب ـ خ: به‌شکر و؛ ث: لب به‌سوی؛ پ: به‌شکرانه.
۱۳ آ ـ ث ح خ ر س: چوخونی دیدی، پ: چو دیدی سوی خونی.
۱۳ ب ـ ب ت ج چ ز: شکر؛ پ: فزودی نور شمعش.
۱۴ آ ـ ب ت پ ج: دل خسرو.
۱۴ ب ـ خ: چو مصر شکر بودی.
۱۶ ب ـ پ: خاک بوسش.
□ ر ـ سرفصل افزوده.

همه تمثالهای آسمانی
رصد بسته بر آن تخت کیانی
ز ماه و زهره تا خرگاه کیوان
درو پرداخته ایوان به ایوان
کواکب را ز ثابت تا به سیار
دقایق با درج پیموده مقدار
به ترکیب گهرهای شب‌افروز
خبر داده ز ساعات شب و روز ۲۰
شناسایی که انجم را رصد راند
از آن تخت آسمان را تخته برخواند
کسی کو تخت خسرو در نظر داشت
هزاران جام کیخسرو ز بر داشت
چنین تختی، نه تختی، آسمانی
برو شاهی، نه شه، صاحبقرانی
چو پیلی گر بود پیل آدمی روی
چو شیر ار شیر باشد عنبرین موی
زمین تا آسمان رانی گشاده
ثریا تا ثری خوانی نهاده ۲۵

---

۱۷ آ ـ پ: بران تمثالهای.
۱۸ آ ـ پ ث چ ح خ ر س: ز میخ ماه تا.
۱۸ ب ـ ر: برایوان، ث: بالایوان، خ: در ایوان.
۱۹ آ ـ ث: کواکب‌ها.
۱۹ ب ـ ب: دقایق را درج.
۲۰ آ ـ پ ح ر: به ترتیب.
۲۱ آ ـ ب: که حکمت را؛ پ: خواند.
۲۲ آ ـ پ: کسی او. ۲۲ ب ـ پ: هزاران گنج.
۲۳ آ ـ پ ث چ د ر: کاسمانی.
۲۳ ب ـ چ خ: چه شه.
۲۴ آ ـ خ: پیلی کو.
۲۵ آ ـ خ د: راهی گشاده، ح: بانی گشاده، س: آسمانرامی.
۲۵ ب ـ د: راهی نهاده.

ارم را خشك بد در مجلسش جام
فلك را حلقه بد بر درگهش نام
بزرگی بایدت دل در سخا بند
سر کیسه به برگ گندنا بند
درم‌داری که از سختی در آید
سر و کارش به بدبختی در آید
به شادی شغل عالم درج می‌کن
خراجش می‌ستان و خرج می‌کن
۳۰ جهان می‌ده چنان چون می‌ستانی
وگر بدهی و نستانی تو دانی
جهانداری به تنها کرد نتوان
به تنهایی جهان را خورد نتوان
بداند هر که با تدبیر باشد
که تنهاخوار تنها میر باشد
مخور تنها گرت خود آب جویست
که تنهاخور چو دریا تلخ رویست
بباید خویشتن را شمع کردن
به‌کار دیگران پا جمع کردن
۳۵ ببین قارون چه دید از گنج دنیا
نیرزد گنج دنیا رنج دنیا

۲۶ ب ـ ج: حلقه شد.
۲۷ ب ـ پ: سرکیسه بیند.
۲۸ ب ـ چ: برآید، ر: گراید.
۳۰ آ ـ ث ر: چنین میده؛ پ ث چ ح د ر: چنان کش؛ خ چنان میده.
۳۰ ب ـ ث: تو ندانی؛ پ ح: اگر ندهی و بستانی.
۳۱ ب ـ ح: جهانی.
۳۳ آ ـ ث: وگر خود، پ د: اگر خود.
۳۳ ب ـ ث: چوتنها.
۳۴ ب ـ چ: دل جمع؛ ب پ ت ث ج: خوردن، خ: در جمع باید کردن.
۳۵ آ ـ چ ر ز: چه برد؛ چ: به قارون بین.

به‌رنج آید به‌دست این خود سلیمست
چو از دستت رود رنجی عظیمست

چو آید رنج باشد چون رود رنج
تهی‌دستی شرف دارد بدین گنج

ملک پرویز کز جمشید بگذشت
به گنج افشانی از خورشید بگذشت

بدش با گنج دادن خنده‌ناکی
چو گنجش خاك و او چون‌گنج خاکی

دو نوبت خوان نهادی صبح تا شام
خورش با کاسه دادی باده با جام ۴۰

کشیده مایده یك میل در میل
مگس را گاو دادی پشه را پیل

ز حلواها که بودی گرد خوانش
ندانستی چه خوردی میهمانش

ز گاو و گوسفند و مرغ و ماهی
نگویم چند چندانی که خواهی

چو بزمش بوی خوش را ساز دادی
صبا وام ریاحین باز دادی

به هنگام بخور عود و عنبر
خراج هند بودی خرج مجمر ۴۵

چو خورد خاص او برخوان رسیدی
گوارش تا به خوزستان رسیدی

---

۳۶ ب ـ پ: خود از دستت.
۳۷ آ ـ ت ث ر ز: چون شود. ۳۷ ب ـ پ ث خ س: برین.
۳۹ ب ـ پ چ خ ر: چو خاکش گنج.
۴۱ آ ـ ث: کشیدی مایده.
۴۳ ب ـ ر: ندانم؛ ح: نکویم چند بد چندانکه خواهی.
۴۴ ب ـ خ: صبابوی.
۴۵ آ ـ خ د: بخور از.
۴۶ ب ـ پ: گوارش را.

کبابی تر بخوردی اول روز
برو سوده یکی در شب افروز
ز بازرگان بحران در نهانی
خریده [در] به صد من زر کانی
شنیدم کز چنان در باشد آرام
رطوبت‌های اصلی اندر اندام
۵۰ یک اسب بور ازرق چشم نوزاد
معطر کرده چون ریحان بغداد
ز شیر مادرش چوپان بریده
به شیر گوسفندان پروریده
بفرمودی تنوری بستن از سیم
که بودی خرج او دخل یک اقلیم
درو ده پانزده من عود چون مشک
بسوزاندی بسان هیزم خشک
چو بریان شد کباب خوانش این بود
تنور و آتش و بریانش این بود

۴۷ آ ـ د: زاول، پ: زول.
۴۷ ب ـ پ: برآن؛ خ: دری.
۴۸ آ ـ ر: عمان، ح: بحری؛ پ: زبازارگان خریدی در نهانی؛ ش: بجز آن‌در.
۴۸ ب ـ ج: خریده بد؛ پ ث ح خ ر س: به ده من زر خریده؛ ح: رایگانی؛ مب: خریده زو
۴۹ آ ـ پ ث: چنین.
۴۹ ب ـ ز: در ایام؛ پ: رطوبهاء اصلی اندر؛ س: اصلی را در اندام.
۵۰ آ ـ خ: اسبکره؛ پ: یکی نور ارزنی از چشم.
۵۱ آ ـ ح: پریده ۵۱ ب ـ ر: گوسفندش.
۵۲ آ ـ چ: بفرمودش؛ پ: کردن.
۵۲ ب ـ چ: که خرج او بودی، پ خ: خرج آن؛ پ: اقلام.
۵۳ آ ـ ج: درو مقدار ده من، چ: دوده.
۵۳ ب ـ پ ث ج چ ح خ ر: بسوزندای به جای (پ: بسوزانده)؛ د ح س: بسوزیدی، خ ر: هیمه.
۵۴ آ ب ـ چ ح: آن بود.
۵۴ ب ـ ب: کاین؛ د: تنور و هیزم، چ: تنور و آلت بریانش.

به خوان زر نهادندی فرا پیش
هزار و هفتصد مثقال کم بیش ۵۵
بخوردی زان نواله لقمه‌ای چند
چو مغز پسته و پالودهٔ قند
نظر کردی به محتاجان درگاه
کجا چشمش بر افتادی ز ناگاه
بدو بخشید آن پوشیده خوان را
تنور و هرچه آلت بودی آن را
زهی خوانی که فراشان نورش
چنین نانی برآرند از تنورش
دگر روزی که خوان لاجوردی
گرفتی از تنور صبح زردی ۶۰
همان پیشینه رسم آغاز کردی
تنور و خوانی از نو ساز کردی
همه روز این شگرفی بود کارش
همه عمر این روش بود اختیارش
چو وقت آمد نماند آن پادشایی
به کاری نآمد آن کار و کیایی

---

۵۵ آ ــ ز: به خوانی. ۵۵ ب ــ پ: درهم کم و بیش، خ: مثقال در پیش.
۵۶ آ ــ خ: زان عذاها.
۵۷ ب ــ ر: در؛ خ س: به ناگاه.
۵۸ آ ــ پ ر: بخشیدی؛ خ: آن نوشد؛ ر: آن زرینه، چ: نوشیده، س: نوشینه.
۵۸ ب ــ خ چ د: بود.
۵۹ آ ــ ر ش: که طباخان؛ پ: خوانش.
۵۹ ب ــ ث چ خ: نانها؛ ح: چنان؛ د: خوانها؛ پ: چنین بریان.
۶۰ آ ــ پ: که صبح؛ خ: حو دیگر روز خوان، ج: دگر روزه.
۶۱ آ ــ خ: همان رسم نخست، د: دیکینه رسم.
۶۱ ب ــ پ: از زر؛ چ: تنور و نانی.
۶۲ آ ــ چ: همیدون این.
۶۲ ب ــ د: بودی شکارش؛ پ: همه روز.
۶۳ ب ــ ج: این؛ د: آن فرمان روایی.

شرف خواهی به گـرد مقبلان گـرد
که زود از مقبـلان مقبل شود مرد

۶۵ چو بـر سنبل چـرد آهـوی تاتار
نسیمش بـوی مشك آرد بـه بازار

دگر آهو که خاشاك است خـوردش
به جای مشك خاشاك است گـردش

پدر کز من روانش بـاد پـر نـور
مـرا پیرانـه پنـدی داد مشهـور

که از بی‌دولتان بگریز چـون تیـر
بنه در کـوی صاحب دولتان گیـر

چو صبحت گر شبی باید به از روز
چراغ از مشعلی روشن بـرافروز

۷۰ بهای در بـزرگ از بهر این است
کز اول با بـزرگان همنشین است

---

۶۴ ب ـ پ: که زورا.
۶۵ ب ـ چ خ: آرد پدیدار؛ پ: نسیمش مشك و تا تار آورد بار.
۶۶ ـ د:
به جای مشك خاشاك است خوردش همان آهو که خاشاك است گردش
۶۶ آ ـ پ: اگر آهو.
۶۸ ب ـ پ چ خ ر: سرا در؛ ث ج ح د ز س: وطن در.
۶۹ آ ـ مب: صحبت؛ ث ح د: چو صبحی بایدت روشن‌تر از، پ: چو روزی بابدت دری شب افروز، س: چو صبح ار بایدت شمعی به از روز.
۶۹ ب ـ ث ح خ د ر: مشعل؛ ج: چراغ مشعل از گیتی، پ: چراغ از شعلهٔ رویت.
۷۰ ب ـ ز: که دایم.

محذوفات: ۱۰ ـ ب ت ز.
۱۸ تا ۲۱، ۲۴ ـ د؛ ۲۱ ـ ح؛ ۲۴ ـ خ.
۲۶ ـ پ ث؛ ۲۸، ۳۴ ـ د؛ ۳۳، ۳۴ ـ ح؛ ۳۰ ـ س.
۳۹، ۴۹ ـ ح؛ ۴۲، ۴۳ ـ د؛ ۴۶ تا ۴۹ ـ چ؛ ۵۱ ـ پ.
۵۵ ـ ح.
افزوده د ـ بعداز بیت ۴۰:
نخوردی بی‌غنا یك جرعه باده نه بی‌مطرب شدی طبعش گشاده

قصهٔ شکر اصفهانی

۶۳

به آیین جهانداران یکی روز
به مجلس بود شاه مجلس افروز
نشسته پیش تختش جمله شاهان
ز چین تا غور و از ری تا سپاهان
به عزم دست بوسش قاف تا قاف
کمر بسته کله‌داران اطراف
ز سالار ختن تا خسرو زنگ
همه بر یاد خسرو باده در چنگ
چو دوری چند می در داد ساقی
نماند از شرم شاهان هیچ باقی ۵
شهنشه شرم را برقع برافکند
سخن لختی به گستاخی در افکند
که خوبانی که در خورد فریشند
به عالم در کدامین بقعه بیشند

۱ آ ــ پ: برآیین؛ ت ج ح خ ز س: جهانداری؛ چ: سپهداران.
۲ ب ــ ح خ د ر: تا روم؛ د: صفاهان.
۳ آ ــ پ: طاق تا طاق، ح: طاق در طاق.
۳ ب ــ ج: براطراف؛ پ ح: آفاق.
۵ ب ــ ح: از شادمانی؛ د: از شرمناکی.
۶ آ ــ ث د س: برانداخت. ۶ ب ــ ث د س: در انداخت.
۷ آ ــ پ: که خوبی را؛ ح خ: فراشند.
۷ ب ــ پ ر: ز عالم؛ پ: جا؛ ح خ ش: باشند.

یکی گفتا لطافت روم دارد
لطف گنجست و گنج آن بوم دارد

یکی گفت از ختن خیزد نکویی
فسانه‌ست آن طرف در خوبرویی

۱۰ یکی گفت ارمن است آن بوم آباد
که پیکرهای آن باشد پری زاد

یکی گفتا که در اقصای کشمیر
ز شیرینی نباشد هیچ تقصیر

یکی گفتا سزای قصر شاهان
شکر نامی است در شهر سپاهان

به شکر بر ز شیرینیش بیداد
وزو شکر به خوزستان به‌فریاد

به زیر هر لبش صد خنده بیشست
لبش را چون شکر صد بنده بیشست

۱۵ قبا تنگ آید از سروش چمن را
درم واپس دهد سیمش سمن را

رطب پیش دهانش دانه ریزست
شکر بگذار کین خود خانه‌خیزست

چو بردارد نقاب از گوشهٔ ماه
برآید نالهٔ صد یوسف از چاه

---

۱۰ آ ــ چ ز: آزاد. ۱۰ ب ــ مب ر: او باشد.
۱۱ ب ــ ح: ندارد.
۱۲ آ ــ پ خ ز: سرای.
۱۲ ب ــ ث: در ملك؛ پ چ د: در شهر صفاهان.
۱۵ آ ــ دش: قباتنگ از قدش سرو چمن را، س: سبلش سمن را.
۱۵ ب ــ ح: سیمین.
۱۶ آ ــ پ: زبانش، ح: لبانش.
۱۶ ب ــ خ: کو خود دانه.
۱۶ ب ــ خ: کو خود دانه؛ پ ر چ ر ز: کور، ث: کو خود.
۱۷ آ ــ د: برگیرد، ج ز: برآرد.

جز این عیبی ندارد آن دلارام
که گستاخی کند با خاص و با عام
به هر جایی چو باد آرام گیرد
چو لاله با همه کس جام گیرد
ز روی لطف با کس در نسازد
که آن کس خان و مان را در نبازد ۲۰
کسی کو را شبی گیرد در آغوش
نگردد آن شبش هرگز فراموش
ملك را در گرفت آن دلنوازی
اساسی نو نهاد از عشقبازی
فرس می‌خواست بر شیرین دواند
به ترکی غارت از ترکی ستاند
برد شیرینی قندی به قندی
گشاید مشکل بندی به بندی
به گوهر پایهٔ گوهر شود خرد
به دیبا آب دیبا را توان برد ۲۵
سرش سودای بازار شکر داشت
که شکر هم ز شیرینی اثر داشت

۱۸ آ ـ ث: جز آن.
۱۹ آ ـ ح: به‌هر جنبی.
۱۹ ب ـ ث: چو باده، ت ج د ز: باوه.
۲۱ آ ـ چ ز: کسی را کوشبی.
۲۱ ب ـ د: نگردد هرگزش آن شب فراموش؛ ح: کند تیمار صدساله.
۲۲ ب ـ پ ث چ ح خ س: گذشت اندیشهٔ کارش زبازی (ث: اندازهٔ کارش).
۲۳ آ ـ پ د: دواندن.
۲۳ ب ـ د: ستاندن؛ خ: از هندو؛ پ: از ترکان ربودن.
۲۴ آ ـ خ د: به شیرینی برد، ج: بود شیرینی، س: پزد.
۲۴ ب ـ ج: مشکلی.
۲۵ ب ـ ج: دیبا می‌توان.
۲۶ آ ـ پ ث: بازار سودای.
۲۶ ب ـ پ: که آن شکر ز؛ س: خبر داشت.

نه دل می‌دادش از دل راندن او را
نه‌شایست از سپاهان خواندن او را

درین اندیشه صابر بود یك سال
نشد واقف کسی بر حسب این حال

□

پس سالی رکاب افشاند بر ماه
سوی ملك سپاهان راند بنگاه

۳۰ فرود آمد به نزهتگاه آن بوم
سوادی دید بیش از کشور روم

گروهی تازه روی و عشرت افروز
به کار خوشدلی روشن‌تر از روز

نشاط آغاز کرد و باده می‌خورد
غم آن لعبت آزاده می‌خورد

نهفته باز می‌پرسید جایش
به دست آورد هنجار سرایش

شبی برخاست تنها با غلامی
ز بازار شکر برخواست شامی

□

۳۵ چو خسرو بر سر کوی شکر شد
سپاهان قصر شیرینی دگر شد

حلاوتهای عیش آن عصر می‌داشت
که شکر کوی و شیرین‌قصر می‌داشت

---

۲۷ ـ پ: نمی‌شایستش از دل‌راند اورا نه از شاهان عالم‌خواندن اورا
۲۸ ب ـ ث ر ز س: آن حال؛ د ش: برسر این؛ پ: برحسب احوال.
۲۹ آ ـ ث چ ح خ ر ز: بر راه؛ پ ث ح خ د ر ز: پس از.
۳۱ آ ـ پ ج: اندوز؛ ح خ پ: تازه روی عشرت (ح: مجلس).
۳۱ ب ـ پ: به روز، ر: به‌گاه.
۳۴ ب ـ چ: جامی، ر: کامی؛ س: برداشت کامی ح: به بازار شکر برداشت کامی، د ش: به بازار شکر انداخت دامی؛ خ: برخاست نامی.
□ ر ـ سرفصل افزوده،

سرا را حلقه زد خاموش خاموش
برون آمد غلامی حلقه در گوش
جوانی دید زیبا روی بر در
نمودار جهانداریش در سر
فرود آوردش از شبدیز چون ماه
فرس را کرده حالی بر علف‌گاه
چو مهمانان به ایوانش درون برد
بدان مهمان سراز کیوان برون برد ۴۰
ملك چون بر نشان کار بنشست
درستی چند را در کار بشکست
اجازت داد تا شکر بیاید
به مهمان بر ز لب شکر گشاید
برون آمد شکر با جام جلاب
دهانی پر شکر چشمی پر از خواب
شکر نامی که شکر ریزد او بود
نباتی کز سپاهان خیزد او بود

۳۷ آ ــ ر: بدر بر، پ: بران در. د ش: ترنگ حلقه.
۳۷ ب ــ پ: غلامی دید بیرون.
۳۸ آ ــ پ ث ح خ د: نیکوروی. ۳۸ ب ــ ج چ: برسر.
۳۹ ب ــ پ ز ش: کرد خواری، چ: کرد برجای، ث ح: برد حالی تا، ج: بست، ر: راند حالی، س: کرد.
۴۰ آ ــ چ: چو مهمانش به ایوان سر، ح د: چو مهمان را به ایوان اندرون، پ: چو مهمان را به ایوانش.
۴۰ ب ــ ث: بدر برد.
۴۱ آ ــ ح خ: بربساط؛ پ: در میان کار.
۴۱ ب ــ چ ر: برکار؛ ث: بنشست؛ پ: می‌بست.
۴۲ آ ــ پ: خواست تا.
۴۲ ب ــ پ: به مهمان بر زشکر لب گشاید.
۴۳ آ ــ ح: درون؛ ج: چون جام.
۴۳ ب ــ ث خ: دهان.
۴۴ آ، ب ــ آن بود. ۴۴ آ ــ پ: شکرریز او بود.
۴۴ ب ــ پ: گلابی گو سپاهی خیزد او بود.

۴۵ ز گیسو نافه نافه مشك می‌بیخت
ز خنده خانه خانه قند می‌ریخت

چو ویسه فتنه‌ای در شهد بوسی
چو دایه آیتی در منقلوسی

کنیزان داشتی رومی و چینی
کز ایشان هیچ را مثلی نبینی

همه در نیمشب نوروز کرده
به کار عیش دست آموز کرده

نشست و باده پیش آورد حالی
بتی یارب چنان و خانه خالی

۵۰ نشسته شاه عالم مهترانه
شکر برداشته چون مه ترانه

نه می در آبگینه آن سمن‌بر
در آب خشك می‌کرد آتش تر

گلابی را به تلخی راه می‌داد
به شیرینی به دست شاه می‌داد

پیاپی رطل‌ها پرتاب می‌کرد
ملك را شهربند خواب می‌کرد

چو نوش باده از لب نیش برداشت
شکر برخاست شمع از پیش برداشت

---

۴۵ آ ــ پ: ریخت. ۴۵ ب ــ پ: ز لبها خانه، چ: ز قند خانه خانه.
۴۶ آ ــ پ: در شهر.
۴۶ ب ــ ث ج چ ح خ ر: در چاپلوسی، پ: چودانه افتی در فیلسوفی، س: سلوسی.
۴۷ ب ــ ج: هیچ‌جا، ث: هیچ مثلی را؛ د: همه نازك بتان در نازنینی.
۴۸ آ ــ ث س: چون روز گشته. ۴۸ آ ب ــ پ ث ح د س: گشته.
۴۹ ب ــ حجره خالی، پ: جای خالی؛ د: بنی دلبر چنان.
۵۲ آ ــ د: آب می‌داد.
۵۳ آ ــ پ: لحته.
۵۴ ب ــ ب ت ز: صداع مطربان از، ح: شکر شد شمع را از.
را از.

به عذری کآن قبول افتاد در راه
برون آمد ز خلوت خانهٔ شاه ۵۵
کنیزی را که هم‌بالای او بود
به حسن و چابکی همتای او بود
فرو پوشید زر و زیور خویش
فرستاد و گرفت آن شب سر خویش
ملك چون دید کآمد نازنینش
ستد داد شکر از انگبینش
درو پیچید و آن شب کام دل راند
به مصروعی برافسونی غلط خواند
کنیز از کار خسرو ماند مدهوش
که شیرین آمدش خسرو در آغوش ۶۰
فسانه بود خسرو در نکویی
فسونگر نیز وقت چرب‌گویی
ز هر کس کو به بالا سروری داشت
سری و گردنی بالاتری داشت
به خوش مغزی به از بادام تر بود
به شیرینی فزون از نیشکر بود
شبی کاسب نشاطش لنگ رفتی
روا بودی که سی‌فرسنگ رفتی

---

۵۶ ب ــ د: به جست و چابکی.
۵۷ آ ــ چ ح خ د ر س: در او پوشید.
۵۸ ب ــ پ چ خ د: گرفت وزد شکر بر.
۵۹ ب ــ چ: در؛ ح: افسانی، س خ: برافسون، ش: بروافسون؛ د ش: ز مصروعی.
۶۱ ب ــ ب ت: نیز رفت؛ پ ث چ ح خ ر س: بود وقت نغز گویی.
۶۳ آ ــ ز: به خوش خوبی.
۶۳ ب ــ پ ث چ ح خ د ر ش س: به شیرین استخوانی نیشکر (چ د ش: چون شکر).
۶۴ ب ــ ر: کم این بودی؛ ث: فرسنگ بودی.

۶۵ هر آن روزی که نصفی کم کشیدی
چهل من ساغری در دم کشیدی

چو صبح آمد کنیز از جای برخاست
به دستان از ملك دستوریی خواست

به نزدیك شکر شد کام و ناکام
به شکر باز گفت احوال بادام

هر آنچ از شاه دید او را خبر داد
نهانیهای خلوت را به در داد

شکر برداشت شمع و در شد از در
که‌خوش‌باشد به‌یك جاشمع و شکر

۷۰ ملك پنداشت کان هم‌بستر او بود
کنیزك شمع دارد شکر او بود

بپرسیدش که تا مهمان پرستی
به خلوت با چو من مهمان نشستی

جوابش داد کای از مهتران طاق
ندیدم مثل تو مهمان در آفاق

همه چیزیت هست از خوبرویی
ز شیرین شکری و چرب‌گویی

یکی عیب است گر نآید گرانت
که بویی در نمك دارد دهانت

---

۶۵ آ ـ خ: در آن روزی که می کم در کشیدی؛ پ: در کشیدی.
۶۶ آ ـ پ: برداشت.
۶۷ آ ـ ح: بشد نزدیك بانوکام.
۶۸ آ، ب ـ پ خ: کرد. ۶۸ آ ـ چ ح د: هرآنچه.
۶۹ ب ـ س: چه خوش.
۷۰ ب ـ ح خ: شمع‌دار و، ث: شمع‌دار شکر او بود.
۷۳ آ ـ د: همه چیزت خوشست از.
۷۳ ب ـ ح س: ز شیرین پیکری؛ ح خ د: نغزگویی، پ: خوبرویی.
۷۴ آ ـ پ: کزایت.
۷۴ ب ـ ح: که بویی پرنمك.

نمك در مـــردم آرد بـوی پـاکی
تو با چندیـن نمك چون بویناکـی ۷۵
به سوسن‌بـوی شه گفتا چـه تدبیر
سمنبر گفت سالـی خـوردن سیـر
ملك چون رخت ازان بتخانه بربست
گرفت آن بند را یـك سال بردست
برین افسانه چون بـگذشت سالی
مــزاج شه شد از حالی به حالی
به زیـرش رام شد دوران تـوسن
بـرآورد از درختش سیـر سوسن
شبـی بـر عادت پارینه برخـاست
ز شکر بـاز بـازاری بیـاراسـت ۸۰
همان شیرینی پـارینـه دریـافت
به شیـرینـی رسد هر کو شکر یافت
چو شکلی چند رفت از عیش سازی
پدید آمـد نشاط بـوس و بـازی
همان جفته نهـاد آن سیـم ساقش
به جفتی دیگر از خود کرد طاقش

---

۷۵ ب ــ مب: چند.
۷۶ آ ــ پ ح: گفتا شه.
۷۶ ب ــ ت: خوردن و سیر، ر: سوسن و سیر، مب س: شیر.
۷۷ آ ــ خ: رخت خود زان خانه، پ: زخت را زان‌خانه.
۷۷ ب ــ ج خ: در دست، مب: پند.
۷۸ آ ــ د ر ز: برآن.
۷۹ آ ــ پ: نرم شد.
۷۹ ب ــ ر: برآوردش درخت؛ ج ز: شیر؛ ح: از درخت سرو سوسن، د س: از درخت سبز.
۸۰ ب ــ ث ج چ ح د ر: به شکر؛ ث ر: برآراست؛ پ: به‌دستان از ملك‌دستور می‌خواست.
۸۱ آ ــ شبی برعادت پارینه.
۸۲ آ ــ در: چو دوری، س: لعبی.
۸۲ ب ــ مب: نشان.
۸۳ آ ــ پ: نهاده ساق ساقش.
۸۳ ب ــ ج: به جفت دیگر از خود گر، د: به جفتی دیگر افتاد اتفاقش.

ملك نقل دهان آلوده می‌خورد
به امید شکر پالوده می‌خورد

۸۵ چو لشکر بر رحیل افتاد شب را
ملك پرسید باز آن نوش لب را

که چون من هیچ مهمانی رسیدت
به از من هم‌گریبانی رسیدت

جوابی شکرینش داد شکر
که پارم بود یاری چون تو در بر

جز آن کآن شخص را بوی‌دهان بود
تو خوشبویی ازین به چون توان‌بود

ملك گفتا چو بینی عیب هر چیز
ببین عیب جمال خویشتن نیز

۹۰ بپرسیدش که عیب من کدامست
کزآن عیب این نکویی زشت‌فامست

جوابش داد کآن عیب است مشهور
که یك ساعت ز نزدیکی نه‌ای دور

چو دور چرخ با هر کس بسازی
چو گیتی با همه کس عشق بازی

نگارین مرغی ای تمثال چینی
چرا هر لحظه بر شاخی نشینی

غلاف نازکی داری دریغی
که هر ساعت کنی بازی به تیغی

۸۶ ب ــ پ ث چ ح د ر س: بدین رغبت کسی در برکشیدت (پ: برین).
۸۷ آ ــ پ د: جواب. ۸۷ ب ــ ج: از آن.
۸۹ ب ــ چ: خویش را نیز.
۹۰ ب ــ د: این که گویی.
۹۱ ب ــ ر: ز نزدیکان.
۹۳ آ ــ د: نگارینی و مرغ دانه چینی.
۹۴ آ ــ ح: خلاف نازکی.
۹۴ ب ــ ج ح: که هرلحظه.

جوابش داد شکر کای جوانمرد
تو پنداری کزین شکر کسی خورد ۹۵
به ستاری که ستر اوست پیشم
که تا من زاده‌ام بر مهر خویشم
نه شب با من کسی در پرده خفته‌ست
نه درم را کسی در دور سفته‌ست
کنیزان منند اینان که بینی
که در خلوت تو با ایشان نشینی
بلی من باشم آن کاول بیایم
به می بنشینم و عشرت فزایم
ولی آن دلستان کاید در آغوش
نه من چون من بتی باشد قصب‌پوش ۱۰۰
چو بشنید این سخن شاه از زبانش
بدان معنی گواهی داد جانش
دری کو را بود مهر خدایی
دهد ناسفتگی بروی گوایی

□

چو بر زد آتش مشرق زبانه
ملک چون آب شد زآنجا روانه

---

۹۵ ب ــ چ: تو پنداری کسی از من شکر خورد، ث ر: چه پنداری.
۹۶ ب ــ ر: زنده‌ام (زاده‌ام)؛ ح: بوده‌ام.
۹۷ آ ــ پ ث ح د ر: نه‌کس با من شبی.
۹۸ آ ــ ث د: اینها.
۹۹ آ ــ ر: درآیم؛ د: باشم من، پ: یکی من.
۹۹ ب ــ ج چ ح خ د ز: نمایم.
۱۰۰ آ ــ پ: ولیك آن؛ پ: ماند.
۱۰۰ ب ــ پ: قباپوش.
۱۰۱ ب ــ گواهی: مب ــ گناهی؛ چ: برآن، خ ر: بدین، پ ث: برین.
۱۰۲ ب ــ ب: برمن.
۱۰۳ آ ــ پ: آتش از.
□ خ ــ سرفصل افزوده.

بزرگان سپاهان را طلب کرد وزیشان پرسش این نوش‌لب کرد
۱۰۵ به یك رویه همه شهر سپاهان شدند آن پاکدامن را گواهان
که شکر همچنان در تنگ‌خویش‌است نیازرده گلی بر رنگ خویش است
متاع خویشتن در بار دارد کنیزی چند را بر کار دارد
سمندش گرچه با هرکس به‌زین‌است سنان دورباشش آهنین است
عجوزان نیز کردند استواری عروسش بکر بود اندر عماری
۱۱۰ ملك را فرخ آمد رای اختر که ازچندین مگس‌چون رست شکر
فرستاد و سرای خویش خواندش به آیین زناشویی نشاندش
نسفته در دریاییش را سفت نگین لعل با یاقوت شد جفت

---

۱۰۴ آ ــ پ: خبر کرد.
۱۰۴ ب ــ ر: پرسشی ز آن؛ خ: ملك چون آب.
۱۰۵ آ ــ پ: همه ملك. ۱۰۵ ب ــ پ: شده آن.
۱۰۶ آ ــ ز: همچنین؛ ج: بر مهر؛ پ د س: بر.
۱۰۹ آ ــ پ: نیز اندر؛ خ: نیزه کردند آفتابی.
۱۰۹ ب ــ خ: عروسی.
۱۱۰ آ ــ ث چ ح خ ر س: فال اختر؛ ج: دختر؛ پ: بال و اختر.
۱۱۰ ب ــ ت ث ج ح خ د ز: چندان.
۱۱۱ آ ــ پ ث ج ح خ ر: از سرای؛ چ: فرستاد و به نزد، د س: از سرای خویش و.
۱۱۱ ب ــ پ: فشاندش.
۱۱۲ آ ــ ث: نسفته در دریا بیش از آنست.
۱۱۲ ب ــ پ ث ح ر: لعل را.

سوی شهر مداین شد دگر بار
شکر با او به دامنها شکر بار
به شکر عشق شیرین خوار می‌کرد
شکر شیرینیی بر کار می‌کرد
چو بگرفت از شکر خوردن دل شاه
به نوش‌آباد شیرین شد دگر راه ۱۱۵
شکر در تنگ شه تیمار می‌خورد
ز نخلستان شیرین خار می‌خورد
شه از سودای شیرین شور در سر
گدازان گشته چون در آب شکر
چو شمع از دوری شیرین بر آتش
که باشد عیش موم از انگبین خوش
کسی کز جان شیرین باز ماند
چه سود ار در دهن شکر فشاند
شکر هرگز نگیرد جای شیرین
بچربد بر شکر حلوای شیرین ۱۲۰
چمن خاکست چون نسرین نباشد
شکر تلخست چون شیرین نباشد
مگو شیرین و شکر هست یکسان
ز نی خیزد شکر شیرینی از جان

۱۱۳ ب ـ ح: به خروار.
۱۱۴ آ ـ پ: شکر در پیش شیرین.
۱۱۴ ب ـ پ س: در کار.
۱۱۵ آ ـ چ: آن، س: شکرخواری.
۱۱۵ ب ـ چ: به نوشاگاه.
۱۱۶ آ ـ چ: برتنگ، خ: در عشق.
۱۱۶ ب ـ پ: می‌کرد؛ ث: شکر خار.
۱۱۸ آ ـ د ر ز س: در آتش، ح: پر آتش.
۱۱۸ ب ـ ج: که عیش موم هست؛ د: عیب موم.
۱۱۹ آ ـ پ: کز جام.
۱۱۹ ب ـ ح: نشاند؛ پ: اراز دهن.
۱۲۱ آ ـ ب پ ت ز: و چون؛ خ: وگر خارست چون.
۱۲۱ ب ـ ب پ ت ز: و چون.

چو شمع شهد شیرین بر فروزد
شکر بر مجمر آنجا عود سوزد
شکر کان چاشنی در جام دارد
ز شیرینی حلاوت وام دارد
۱۲۵ ز شیرینی بزرگان ناشکیبند
به شکر طفل و طوطی را فریبند
هر آبی کو بود شیرین بسازد
شکر چون آب را بیند گدازد
ز شیرین تا شکر فرقی عیانست
که شیرین جان و شکر جای جانست
پری روییست شیرین در عماری
پرند او شکر در پرده‌داری
دلش می‌گفت شیرین بایدم زود
که عیشم را نمی‌دارد شکر سود
۱۳۰ یخ از بلور صافی‌تر به‌گوهر
خلاف آن‌شدکه‌این خشك‌است وآن‌تر
گرم سنگ‌آسیا بر سر بگردد
دل آن دل نیست کز دلبر بگردد

---

۱۲۳ آ ــ ب ت: شکر شیرین.
۱۲۴ آ ــ پ ث خ ر س: شکرگر؛ س: کام دارد.
۱۲۶ آ ــ ب: هر آن آبی کو بود، ث خ ر: کان بود؛ س: نسازه.
۱۲۶ ب ــ شکر چون ابررا، خ: وگر چون، پ: چو شکر آب.
۱۲۷ ب ــ خ: جان جانست؛ خ: که شکر.
۱۲۸ آ ــ ز: ترشروییست.
۱۲۸ ب ــ پ: پرند او را به‌شکر پرده‌داری؛ خ: بیش او؛ ز: پرندان، س: برید او.
۱۲۹ آ ــ ج: دلم، د: دل شه گفت.
۱۲۹ ب ــ پ: که طبعم را.
۱۳۰ ب ــ ز: آن خشك است و این؛ خ: خلاف آنست کین، چ د ز: خلاف این، ب: خلافست.
۱۳۱ ب ــ خ: دل آن نیست کز دلبر.

به سر کردم نگردانم سر از یار
سری دارم مباح از بهر این کار
دگر ره گفت کین تدبیر خامست
صبوری کن که رسوایی تمامست
مرا آن به که از شیرین شکیبم
نه طفلم تا به شیرینی فریبم
مرا شیرین و شکر هر دو در جام
چرا بر من به تلخی گردد ایام ۳۵
دلم با این رفیقان بی رفیق است
ز بس ملاحیان کشتی غریق است
بباید در کشیدن میل را میل
که کس را کار بر نآید به تعجیل
نمی‌خواهی که زیر افتی چو سایه
مشو بر نردبان جز پایه پایه
چنان راغب مشو در جستن کام
که از نایافتن رنجی سرانجام
طمع کم دار تا گر بیش یابی
فتوحی بر فتوح خویش یابی ۴۰
دل آن به کز در مردی در آید
مراد مردم از مردی برآید

---

۱۳۲ آ ـ خ: دل از یار.
۱۳۲ ب ـ د ش: سری دارم فدای پای دلدار.
۱۳۴ ب ـ خ: نه طفلم تا که از شکر فریبم.
۱۳۵ آ ـ د: شکر هست در؛ پ: در دام.
۱۳۶ آ ـ د: رفیقان هم رفیق است.
۱۳۶ ب ـ ث: ز بس ملاح کشتیها، خ: ملاح کشتی در.
۱۳۷ آ ـ خ د: میل در.
۱۳۷ ب ـ پ: برنیاید کار.
۱۳۸ ب ـ خ د: مرد، س: مرو
۱۴۰ آ ـ ح: کوتا پیش یابی.
۱۴۰ ب ـ د ش: فتوح روزگار خویش.

به صبرم کرد باید رهنمونی
زنی شد با زنان کردن زبونی
به مردان‌بر زنی کردن حرامست
زنی کردن زنی کردن کدامست
مرا دعوی چه باید کرد شیری
که آهویی کند بر من دلیری
۱۴۵ اگر خود گوسپندی ژند و ریشم
نه بر پشم کسان بر پشم خویشم
چو پیلان راز خود با کس نگفتم
چو پیله در گلیم کس نخفتم
چنان در سر گرفت آن ترك طناز
کزو خسرو نه کیخسرو کشد ناز
چو کردان دل ستاند سینه جوید
گرش خانه دهی گنجینه جوید
دلم را کز فراقش خون بر آرد
طمع بود و طمع طاعون بر آرد
۱۵۰ ز معشوقان وفا جستن غریب است
نگوید کس که سکبا بر طبیب است

---

۱۴۲ ب ــ چ زنا شد.
۱۴۳ آ ــ ب: بروان، ج ح: به‌مردی، چ: به مردان برزنا. س: نه‌برمردان زنی.
۱۴۳ ب ــ د ز س: زنی کردن زنا، خ: زنی‌کردن به مردان ناتمامست؛ ث: زنی‌کردن حرامست.
۱۴۴ ب ــ د: چو روباهی.
۱۴۵ آ ــ چ: زند ریشم، مب ر: زندو . پ: تندریشم؛ خ: اگر جز، چ: اگر چون.
۱۴۶ آ ــ پ: نگویم.
۱۴۶ ب ــ خ ر: گلیم خویش خفتم، پ: باکس نگویم، س: گلیم خوش.
۱۴۷ ب ــ ج: چو کیخسرو؛ پ: ازو.
۱۴۸ آ ــ خ ر: چو کردار. ۱۴۸ ب ــ ر: ورش.
۱۴۹ آ ــ ب پ ت ز ر: دلم را گر. ۱۴۹ ب ــ ر: طمع برد و طمع.
۱۵۰ آ ــ ث د ر: ز معشوقه، پ: جستن حرام است.
۱۵۰ ب ــ ج: سکبان؛ ب: سگ که سکبا.

مرا هر دم بر آن آرد ستیزش
که خیز استغفرالله خون بریزش
من این آزرم تا کی دارم او را
چو آزردم تمام آزارم او را
مزن کس را ولی چون بر ستیزد
چنانش زن که هرگز بر نخیزد
به گیلان درچه‌خوش‌گفت‌آن نکوزن
بیوژن ار بیازاری نکو زن
دل شه چارهٔ آن غم ندانست
که راز خویش را محرم ندانست ۱۵۵
دل آن محرم بود کز خانه باشد
دل بیگانه هم بیگانه باشد
اگر برده نخواهی دانهٔ خویش
مهل بیگانه را در خانهٔ خویش
چنان گو راز خود با بهترین دوست
که پنداری که دشمن‌تر کسی اوست
مگو ناگفتنی در پیش اغیار
نه با اغیار با محرم‌ترین یار

---

۱۵۱ آ ــ خ: بدان؛ ح: بران دآرد.
۱۵۱ ب ــ چ: که رو؛ د: که جز استغفرالله خون نریزدش.
۱۵۲ ب ــ چ: آزردم.
۱۵۳ آ ــ ث چ د ر س: مزن زن را، پ: مزن زن را گرنه برستیزد؛ ث ح: ولی گر.
۱۵۴ آ ــ در: نکو گفت.
۱۵۴ ب ــ د: مزن زن را چو خواهی زد، پ: میازارم چو آزاری نکو زن، ث ج ح ر ز س: میازار ار بیازاری نکو زن (س: موژن).
۱۵۷ آ ــ پ ث ح خ د ر: چو در زیده؛ ث: خانهٔ خویش.
۱۵۸ آ ــ چنان می‌باش با محرم‌ترین دوست؛ د: با کمترین دوست؛ پ: به خلوت رازش از دیوار می‌پوش.

۱۶۰ به خلوت نیزش از دیوار در پوش
که پر باشد پس دیوارها گوش
وگر نتوان‌که پنهان داری ازخویش
مده خاطر به آن یعنی میندیش
میندیش آنچه نتوان گفتنش باز
که نندیشیده به ناگفتنی راز
درین مجلس چنان کن پرده سازی
که ناید شحنه در شمشیر بازی
سرودی کآن بیابان را نشاید
سزد گر بزم سلطان را نشاید
۱۶۵ مکن با هیچ بدمحضر نشستی
که نآرد در شکوهت جز شکستی
اگر نادان وگر دانا بود یار
بضاعت را به کس بی‌مهر مگذار
درختی کار در هر گل که کاری
کزو آن بر که کشتی طمع داری

---

۱۶۰ آ ـ ث ح ر ز س: می‌پوش، د: به‌خلوت راز از دیوار، خ: به‌خلوت نیز از دیوار می‌پوش.
۱۶۰ ب ـ ح ر س: که باشد در پس دیوارها گوش.
۱۶۱ ب ـ ج د: به این، ث ح ر: بدان، س: بران پ: برین؛ خ: بدان خاطر؛ ج ح د: معنی بیندیش، خ: معنی.
۱۶۲ آ ـ پ: آنکه. ۱۶۲ ب ـ د: نیندیشیده.
۱۶۳ ب ـ خ: که ناید رخنه در شمشیر غازی.
۱۶۴ آ ـ پ: کو بیابانی، ت چ: کو بیابان.
۱۶۴ ب ـ ث: بزم شاهان را، پ: سر خر نرم.
۱۶۵ آ، ب ـ ت ج د: نشستن، شکستن.
۱۶۵ آ ـ پ: مکن با مختصر کس.
۱۶۵ ب ـ پ: نیارد در شکوهت جز.
۱۶۶ آ ـ ث د ر س: اگر دانا وگرنادان.
۱۶۶ ب ـ پ ث چ ح د ر: مسپار.
۱۶۷ ب ـ ج: کز آن آن؛ ث ج د ر س ش: چشم داری؛ د ش: کزو آن برخوری کان، پ: کزو هر برکه کاری؛ ث: برکه کاری.

سخن درفرجه‌ای پـرور که فرجـام
ز واگفتـن تـرا نیکـو شود نـام
چو خـواهی صد قبا در شادکـامی
بـدر پیـراهنـی در نیك‌نـامی
اگر صد وجه نیك آیـد فـراپیش
چو وجهی بد بود زان بد بیندیش ۱۷۰
به چشم دشمنان بیـن حرف خود را
بدین حرفت شناسی نیك و بد را

۱۶۸ آ ــ پ: در درجهٔ؛ پ: پرور که ایام.
۱۶۹ آ ــ ر: چو دوزی.
۱۷۰ آ ــ ح: زان صد؛ د: وجه بیش آید.
۱۷۰ ب ــ پ: زان وجه.

محذوفات: ۱۶ ــ ح.
۴۶، ۵۱، ۵۲ ــ ح؛ ۵۱، ۵۲ ــ پ ث ر.
۵۳ ــ ح.
۶۹، ۷۲، ۷۸ ــ پ؛ ۷۰ ــ چ.
۸۰ ــ خ؛ ۹۰ ــ پ.
۹۲ ــ خ (در حاشیه).
۱۲۴، ۱۲۶ تا ۱۲۸ ــ د؛ ۱۲۴ ــ ح؛ ۱۲۶، ۱۲۷ ــ پ.
۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰ ــ ح؛ ۱۴۵ تا ۱۴۸ ــ د ش؛ ۱۴۴ ــ س.
۱۶۳ ــ ب ت ز؛ ۱۶۳ تا ۱۶۵ ــ ح؛ ۱۶۴ تا ۱۶۶ ــ خ. ۱۶۵ ــ س.
۱۶۷، ۱۶۸ ــ خ؛ ۱۷۰، ۱۷۱ ــ س.

تنها ماندن شیرین و مناجات و تضرع کردن

۶۴

ملك دانسته بود از رای پر نور
که غم پرداز شیرین است شاپور
به خدمت‌خواندوکردش خاص‌درگاه
ز تنهایی مگر تنگ آید آن ماه
چو تنها مانده ماه سرو بالا
فشاند از نرگسان لولوی لالا
به تنگ آمد شبی از تنگی حال
که بود آن‌شب برو مانند یك سال
۵ شبی تیره چو کوهی زاغ بر سر
گران جنبش چو زاغی کوه بر پر
شبی دم‌سرد چون دلهای بی سوز
برات آورده از شبهای بی روز
دهل‌زن را زده بر دستها مار
کواکب را شده در پایها خار

---

۱ آ ـ ج: بد.
۲ ب ـ پ: این ماه.
۳ آ ـ پ: چو شه را دید ماه.
۴ آ ـ ر: از تنگ حالی. ۴ ب ـ ر: مانند سالی.
۶ آ ـ پ: چوشبهای دلسوز.
۷ آ ـ خ: دهل زن را زپرده دستها مار.
۷ ب ـ چ: پای مسمار.

جرس در پاسگاه افتاده از دست
جرس‌جنبان خراب و پاسبان مست
سیاست در زمین دامن گشاده
زمانه تیغ را گردن نهاده
زناشویی به‌هم خورشید و مه را
رحم بسته به زادن صبحگه را ۱۰
گرفته آسمان شب را در آغوش
شده خورشید را مشرق فراموش
جنوبی طالعان را بیضه در آب
شمالی پیکران را دیده در خواب
زمین در سر کشیده چتر شاهی
فرو آسوده یکسر مرغ و ماهی
ز تاریکی جهان را بند بر پای
فلك چون قطب حیران مانده برجای
جهان از آفرینش بی‌خبر بود
مگر کان شب جهان جای دگر بود ۱۵
سرافکنده فلك دریاصفت پیش
ز دامن درفشانده بر سر خویش
به در دزدی ستاره کرده تدبیر
فرو افتاده ناگه در خم قیر

۸ آ ــ ب ت: افتاده سرمست؛ ث چ ح خ د ر ش س: فتاده پاسبان را چوبك از دست.
۸ ب ــ ح: بخواب و با میان مست.
۹ آ ــ پ: سیاست را بدو دامن؛ ث ر: دامن نهاده، پ: آبرو دامن نهاده؛ چ ح خ ر ث س: بر.
۹ ب ــ ح: ثریا با ثری خوانی نهاده.
۱۱ آ ــ پ ث ح خ د ر ز: گرفته آسمان را شب در آغوش.
۱۲ آ ــ ب: قرصه در.
۱۳ آ ــ ب: در بر؛ پ: گرفته.
۱۵ آ ــ ث: زمین از. ۱۵ ب ــ ج ز س: مگر آن.
۱۶ آ ــ ج: سرافکنده جهان دریا.
۱۷ ب ــ پ ج: فرو افتاده؛ مب: خم تیر.

نمانده در خم خاکستر آلود
از آتش خانهٔ دوران به‌جز دود

مجره بر فلک چون کاه بر راه
فلک در زیر او چون آب در چاه

۲۰ ثریا چون کفی جو شد به تقدیر
که گرداند به کف هندوزن پیر

نه موبد را زبان زندخوانی
نه مرغان را نشاط پرفشانی

به هر گام از برای نور پاشی
ستاده زنگیی با دورباشی

چراغ بیوه زن را نور مرده
خروس پیره زن را غول برده

شنیدم گر به‌شب دیوی زند راه
خروس خانه بردارد علی‌الله

۲۵ چه شب بود آنکه با صد دیو چون قیر
خروسی را نبود آواز تکبیر

دل شیرین دران شب خیره مانده
چراغش چون دل شب تیره مانده

ز بیماری دل شیرین چنان تنگ
که می‌کرد از ملالت با جهان جنگ

---

۱۸ آ ـ پ خ ر: بمانده.
۱۸ ب ـ ب: در آتش، پ: ازین خانه؛ ر: پردود؛ د: درکاه.
۱۹ آ ـ چ: در راه، ۱۹ ب ـ ت چ د ر س: درکاه، پ: چو کاه در راه.
۲۰ آ ـ ب ت ج: کف؛ ث چ د ر س: بد.
۲۰ ب ـ ج ر س: زنی؛ خ: به‌کف هندوان پیر.
۲۱ آ ـ خ: زبان پند.
۲۲ آ ـ پ: به هنگام اربرانی دور. ۲۲ ب ـ پ: پرزور.
۲۳ آ ـ خ: پیرزن؛ پ: برده؛ د: نور مانده.
۲۳ ب ـ پ ت خ ز: بیوه‌زن.
۲۴ آ ـ چ: غولی زند؛ خ: گرشبی، پ: گر منت.
۲۵ آ ـ پ ج خ د: چو شب.
۲۶ آ ـ پ: دراین شب تیره.
۲۷ آ ـ ج خ د: زتنهایی. ۲۷ ب ـ ث چ د ز: ملامت.

خوش است این داستان در شان بیمار
که شب باشد هلاك جان بیمار
بود بیماری شب جان‌سپاری
ز بیماری بتر بیمار داری
زبان بگشاد و می‌گفت ای زمانه
شب است این یا بلایی جاودانه ۳۰
چه جای شب سیه ماریست گویی
چو زنگی آدمی خواریست گویی
از آن گریان شدم کین زنگی تار
چو زنگی خود نمی‌خندد دگربار
چه افتاد ای سپهر لاجوردی
که امشب چون دگر شبها نگردی
مگر دود دل من راه بستت
نفیر من خسك در پا شکستت
مرا بنگر چه غمگین داری ای شب
ندارم دین اگر دین داری ای شب ۳۵
شبا امشب جوانمردی بیاموز
مرا یا زود کش یا زود شو روز
چرا بر جای ماندی چون سیه میغ
بر آتش می‌روی یا بر سر تیغ
دهل‌زن را گرفتم دست بستند
نه آخر پای پروین را شکستند

۲۸ آ ــ ج خ: درباب. ۲۸ ب ــ خ: خواب.
۲۹ آ ــ خ: در جان‌سپاری. ۲۹ ب ــ پ: بترکاری نداری، س: تیمارداری.
۳۰ آ ــ ح: و گفتا. ۳۰ ب ــ س: بلای.
۳۱ ب ــ ج: چه.
۳۲ ب ــ ج: چه؛ ث ر س: یکی‌بار؛ س: وانمی‌خندد.
۳۳ ب ــ ب ج: نخندی.
۳۵ آ ــ ح: مرا بهرچه.
۳۶ ب ــ پ: یا روز شو.
۳۸ آ ــ پ: گرفتند.

من آن شمعم که در شب‌زنده‌داری
همه شب می‌کنم چون شمع زاری

۴۰ چو شمع از بهر آن سوزم بر آتش
که باشد شمع وقت سوختن خوش

گره بین بر سرم چرخ کهن را
بباید خواند و خندید این سخن را

بخوان ای مرغ اگر داری زبانی
بخند ای صبح اگر داری دهانی

اگر کافر نه‌ای ای مرغ شبگیر
چرا بر ناوری آواز تکبیر

وگر آتش نه‌ای ای صبح روشن
چرا آیی برون از سنگ و آهن

۴۵ درین غم بد دل پروانه وارش
که شمع صبح روشن کرد کارش

□

نکو ملکی است ملک صبحگاهی
در آن کشور بیابی هرچه خواهی

کسی کو بر حصار گنج ره یافت
گشایش در کلید صبحگه یافت

غرضها را حصار آنجا گشاید
کلید آنجاست کار آنجا گشاید

---

۳۹ آ ـ پ: ای سید.
۴۰ ب ـ ت: که باشد عیش موم از انگبین خوش.
۴۱ ب ـ پ: آن.
۴۴ ب ـ چ ح خ د ر: نایی، پ: پایی؛ ر: بی‌سنگ.
۴۵ آ ـ ج: بدین.
۴۵ ب ـ پ: که تیغ، ح: که مرغ صبح.
۴۶ آ ـ خ: نگو کامیست. ۴۶ ب ـ پ: دران خلوت.
۴۷ آ ـ خ: در حصار.
۴۸ ب ـ ب ت ج: در آنجا.
□ چ د ر: سرفصل افزوده.

در آن ساعت که باشد نشو جانها
گل تسبیح روید بر زبانها
زبان هر که او باشد تنومند
۵۰ شود گویا به تسبیح خداوند
اگر مرغ زبان تسبیح خوانست
چه تسبیح آرد آن کو بی‌زبانست
در آن حضرت که آن تسبیح خوانند
زبان بی‌زبانان نیز دانند

□

چو شیرین کیمیای صبح دریافت
ازان سیماب‌کاری روی برتافت
شکیباییش مرغان را پرافشاند
خروس‌الصبر مفتاح‌الفرج خواند
شبستان را به روی خویشتن رفت
۵۵ به زاری با خدای خویشتن گفت
خداوندا شبم را روز گردان
چو روزم در جهان پیروز گردان
شبی دارم سیاه از صبح نومید
درین شب روسپیدم کن چو خورشید
غمی دارم هلاك شیرمردان
برین غم چون نشاطم چیر گردان

---

۴۹ آ ــ چ: نشر جانها، ج: نوش جانها.
۴۹ ب ــ د س: کل توحید.
۵۰ آ ــ خ: زبان هر که باشد او تنومند.
۵۱ ب ــ خ: آورد کو.
۵۲ آ ــ پ: دران ساعت.
۵۳ ب ــ خ: روی دریافت.
۵۴ ب ــ ج: خردالصبر.
۵۵ آ ــ ث ز: به روی خویش می‌رفت.
۵۵ ب ــ ث ز: باخدای خویش می‌گفت.
۵۶ ب ــ پ ت ث خ ر ز: بر جهان.
۵۸ آ ــ ث د: شبی دارم. ۵۸ ب ــ ح س: بدین، د: درین.

ندارم طاقت این کورهٔ تنگ
خلاصی ده مرا چون لعل ازین سنگ

۶۰ تویی یاری‌رس فریاد هرکس
به فریاد من فریادخوان رس

به آب دیدهٔ طفلان محروم
به سوز سینهٔ پیران مظلوم

به بالین غریبان بر سر راه
به تسلیم اسیران در بن چاه

به داور داور فریادخواهان
به یارب یارب صاحب‌گناهان

به آن حجت که دل را بنده دارد
بدان آیت که جان را زنده دارد

۶۵ به پاك آیینی دین پرورانت
به صاحب‌سری پیغمبرانت

به محتاجان در بر خلق بسته
به مجروحان خون بر خون نشسته

به دور افتادگان از خان و مانها
به واپس ماندگان از کاروانها

به وردی کز نوآموزی برآید
به سوزی کز سر سوزی برآید

به ریحان نثار اشك‌ریزان
به قربان چراغ صبح‌خیزان

۷۰ به نوری کز خلایق در حجابست
به انعامی که بیرون از حسابست

۵۹ ب ــ ج: لعل از سنگ، پ: لعل در.
۶۱ آ ــ پ ج د: معصوم.
۶۴ آ ــ ث چ ح خ د ر س: بدان.
۶۴ ب ــ ت چ: به‌آن، پ: بران.
۶۵ آ ــ ر: به دامن پاکی دین.
۶۸ آ ــ پ: نوردی؛ پ: درآید. ۶۸ ب ــ ج چ ح ر: به‌آهی.
۶۹ آ ــ خ: ونثار، پ: بهار. ۶۹ ب ــ پ ج خ ر: به‌قران و.

به مقبولان خلوت برگزیده
به معصومان آلایش ندیده
به هر طاعت که نزدیکت صوابست
به هر دعوت که پیشت مستجابست
به آن آه پسین کز عرش پیشست
به آن نام مهین کز شرح بیشست
که رحمی بر دل پر خونم آور
وزین غرقاب غم بیرونم آور
اگر هر موی من گردد زبانی
شود هر یك ترا تسبیح خوانی ۷۵
هنوز از بی زبانی خفته باشم
ز صد شکرت یکی ناگفته باشم
تو آن هستی که با تو کیستی نیست
تویی هست آن دگر جزنیستی نیست
تویی در پردهٔ وحدت نهانی
فلك را داده بر در قهرمانی
خداوندیت را انجام و آغاز
نداند اول و آخر کسی باز
به درگاه تو در امید و در بیم
نشاید راه بردن جز به تسلیم ۸۰
فلك بر بستی و دوران گشادی
جهان و جان و روزی هر سه دادی

---

۷۲ ب ـ ث: به‌هر طاعت.
۷۳ آ ـ ب پ ث ح خ ر: بدان.
۷۳ ب ـ ث ح خ د ر: بدان؛ چ: نام کهین؛ ج چ ح خ د ز: کزفرش.
۷۵ آ ـ ب: گردد زیانی.
۷۷ آ ـ پ ث ح د: نیستی نیست. ۷۷ ب ـ پ ث ح د س: تو هستی وان‌دگر.
۷۸ آ ـ پ: وصف نهانی.
۷۹ آ ـ پ خ: ز آغاز و انجام. ۷۹ ب ـ خ: کسی نام.
۸۰ آ ـ ح د: از امید واز.
۸۱ آ ـ پ: دودی گشادی.

اگر روزی دهی ور جان ستانی
تو دانی هرچه خواهی کن تو دانی
به توفیق توام زین گونه برپای
بدین توفیق توفیقی در افزای
چو حکمی راند خواهی یا قضایی
به تسلیم آفرین در من رضایی
۸۵ اگر چه هر قضایی کان تو رانی
مسلم شد به مرگ و زندگانی
من رنجور بی‌طاقت‌عیارم
مده رنجی که من طاقت ندارم
ز من ناید به واجب هیچ کاری
گر از من نآید آید از تو باری
به انعام خودم دلخوش کن این بار
که انعام تو بر من هست بسیار
ز تو چون پوشم این راز نهانی
وگر پوشم تو خود پوشیده دانی
۹۰ چو خواهش کرد بسیار از دل پاک
چو آب چشم خود غلتید بر خاک
فراخی دادش ایزد در دل تنگ
کلیدش را برآورد آهن از سنگ

---

۸۲ ب ـ ب پ ت چ خ: کن توانی.
۸۳ ب ـ پ ت ث ج: برین؛ چ ر: برافزای، خ پ: بیفزای.
۸۴ آ ـ خ: چو خواهی راند حکمی.
۸۵ آ ـ ج د: تودانی.
۸۶ آ ـ ث ج چ د ز: غبارم؛ خ: من آن رنجوری طاقت.
۸۷ ب ـ ث ج س: نیارم.
۸۸ آ ـ د: ازیار، پ: ای‌یار.
۸۹ ب ـ ج: تو سر پوشیده دانی؛ ث: که گر پوشم.
۹۰ ب ـ ج چ د: درخاك، ح: در آب.
۹۱ ب ـ ث ح س: گشادند آهن؛ پ خ: برون آمد کلید کارش از سنگ.

نیـــازش در دل خسرو اثـر کـرد
دلش را چون فلـک زیر و زبر کرد

---

۹۲ آ ــ ر: نیایش.

محذوفات: ۵، ۸ ــ پ؛ ۵، ۷ ــ ش؛ ۱۲ ــ ح.
۱۴ تا ۲۰، ۲۲ ــ ح؛ ۱۸، ۱۹ ــ ث؛ ۲۰ ــ پ؛ ۲۴، ۲۵ ــ ب؛ ۲۴ ــ ت ز.
۴۰، ۴۱ ــ ح؛ ۴۱ ــ ج.
۵۲ ــ د؛ ۵۴ ــ پ؛ ۶۲ ــ ت.
۶۶ تا ۶۸ ــ س.
۸۰، ۹۱ ــ پ؛ ۸۱، ۸۲ ــ خ، ۷۸ ــ س.

افزوده: پ ث چ ح خ در ش ــ بعد از بیت ۶:
کشیده در عقـابین سیاهـی پرو منقار مرغ صبحگاهـی
(د ش: درومنقار)

افزوده: پ ث چ خ ر ــ بعد از بیت ۱۳:
سواد شب که برد از دیده‌ها نور بنات النعش را کـرده ز هم دور

رفتن خسرو به شکار و از آنجا راندن به قصر شیرین

۶۵

چو عالم برزد آن زرین علم را
کزو تاراج باشد خیل غم را
ملك را رغبت نخجیر برخاست
ز طالع تهمت تقصیر برخاست
جوان شد گلبن دولت دگر بار
ز تلخی رست شیرین شکربار
به فالی چون رخ شیرین همایون
شهنشه سوی صحرا رفت بیرون
۵ خروش زنگ و بانگ نای برخاست
زمین چون آسمان از جای برخاست
سپهداران علم بالا کشیدند
دلیران رخت بر صحرا کشیدند
برون آمد مهین شهسواران
پیاده در رکابش تاجداران
ز یك سو دست در زین بسته فغفور
ز دیگر سو سپهسالار قیصور

---

۱ آ ـ ث: این؛ پ: عالی علم را.
۵ آ ـ چ: نفیر کوس، پ ث خ د ر: خروش کوس.
۶ آ ـ ر: علمداران. ۶ ب ـ چ خ ر: در.
۸ آ ـ ث ج: بر.

کمـر در بستـه و ابـرو گشاده
کـلاه کیقبادی کـژ نـهـاده
نهاده غـاشیه‌ش خورشید بر دوش
رکابش کـرده مه را حلقه در گوش ۱۰
درفش کـاویـانـی بـر سر شاه
چو لختـی ابـر کافتد بر سر مـاه
کمـر شمشیـر هـای زرنـگارش
به گرد سر شده زریـن حصارش
دران بیشه که بود از تیر و شمشیر
زبـان گـاو بـرده زهـرهٔ شیـر
دهـان دورباش از نـور می‌سفت
فلـك را دور بـاش از دور می‌گفت
سواد چتـر زرین بـاز بـر سر
چو بر مشکین حصاری برجی از زر ۱۵
نفیـر چـاوشان از دور شو دور
ز گیتـی چشم بد را کـرده مهجور
نبـود از تیغـهـا پیـرامـن شاه
به یك میدان کسی را پیش و پس‌راه
طـراق مقـرعه بر کوه و بر سنگ
ادب کـرده زمیـن را چند فرسنگ
زمیـن از بـار آهـن خم گرفته
هـوا را از روارو دم گـرفتـه

۹ آ ــ پ: دربست و بارو.
۱۰ آ ــ پ خ: غاشیه خورشید.
۱۲ ب ــ چ س: به گرد زر؛ ث خ ر: به گرد اندر (سر) شده؛ پ: زرین نگارش.
۱۳ ب ــ پ: زبابك گاو.
۱۴ آ ــ پ ث خ ر: ازخنده.
۱۵ آ ــ ج: تار؛ ب: باز در سر.
۱۶ آ ــ خ: نفیر مقرعه گز.
۱۷ ب ــ چ: یکی میدان.
۱۸ آ ــ پ ث ح خ ر س: برخاك.
۱۹ ب ــ خ: هوا از کرد مرکب، ج: هوا را آزرد در دم گرفته.

۲۰ جنیبت‌کش وشاقان سرایی
روانه صد صد از هر سو جدایی
غریو کوسها بر کوههٔ پیل
گرفته کوه و صحرا میل در میل
ز حلقوم دراهای درفشان
مشبکهای زرین عنبر افشان
هزار اشتر به مفرشهای دیبا
رونده پر ز زیورهای زیبا
همان پنجاه پیل کوه پیکر
به زیردست [محلس]های از زر
۲۵ صد و هشتاد سقا در سپاهش
به آب گل همی شستند راهش
صد و پنجاه مجمردار دلکش
فکنده بویهای خوش در آتش
هزاران طرف زرین بود بسته
همه میخ درستکها شکسته
بدان تا هر کجا کو اسب راند
به هر گامی درستی باز ماند
غریبی کو گذر کردی دران راه
بدانستی که کرد آنجا گذر شاه

---

۲۰ ب ــ د: هرسو که خواهی؛ پ: رو ازو هرصد.
۲۳ ب ــ چ د س: دونده زیر.
۲۴ ب ــ ج ز:: به زیر بار؛ مب ر: مجلس؛ خ: به‌زیردستهای مجلس زر.
۲۵ آ ــ ر: صدوپنجاه، پ چ خ: صدوهفتاد؛ پ: شبها.
۲۶ آ ــ خ: صدوهفتاد؛ د: غلامان قباپوش. ۲۶ ب ــ ث ج ح خ س: برآتش.
۲۷ آ ــ چ ح خ: طوق؛ ث چ ح خ س: هزارش؛ د: هزارش نعل.
۲۷ ب ــ ز: مشبکها، د: درستیها؛ پ: همه در میخ زرین سخت بسته.
۲۸ آ ــ ب ت ج: کجا او.
۲۹ آ ــ ح ر: غریبی‌گر؛ ج چ خ: بدان، ث: بران، ح: بدین.
۲۹ ب ــ پ: نمی‌دانستی آنجا چون کند شاه.

بدین آیین چو بیرون آمد از شهر
به استقبالش آمد گردش دهر　۳۰
شده بر عارض لشکر جهان تنگ
که شاهنشه کجا می‌دارد آهنگ
چنین فرمود خورشید جهانگیر
که خواهم کرد روزی چند نخجیر
چو در نالیدن آمد طبلک باز
درآمد مرغ صید افکن به پرواز
روان شد در هوا باز سبک پر
جهان خالی شد از کبك و کبوتر
یکی هفته دران کوه و بیابان
نرستند از عقابینش عقابان　۳۵
پیاپی هر زمان نخجیر می‌کرد
به نخجیری دگر تدبیر می‌کرد
بنه در یك شکارستان نمی‌ماند
شکار افکن شکار افکن همی راند
وزانجا همچنان بر دشت زیرین
رکاب افشاند سوی قصر شیرین
به یك فرسنگی قصر دلارام
فرود آمد چو باده در دل جام
شب از عنبر جهان را کله می‌بست
زمستان بود و باد سرد می‌جست　۴۰

---

۳۰ آ ــ چ: به‌این، ح: به‌آن، پ: بدان. ۳۰ ب ــ ح: تارك دهر.
۳۲ ب ــ خ: که روزی چند خواهم کرد.
۳۳ ب ــ چ: درآمد باز.
۳۴ ب ــ پ ح: از بازو؛ ث: مرغ سبك پر.
۳۶ آ ــ خ: پیاپی همچنان. ۳۶ ب ــ ج س: به نخجیر دیگر.
۳۷ آ ــ ت: بریك. ۳۷ ب ــ پ: شکارستان شکارستان.
۳۸ آ ــ چ: همچنین باچتر، ح ر: بردست، پ: در دشت، س: دشت زرین.
۳۸ ب ــ پ: ز لب مکر فشاندی سوی شیرین.
۳۹ آ ــ چ: فرسنگی از قصر.
۴۰ آ ــ ث ح: حله می‌بست.

□

زمین کز سردی آتش داشت در زیر
پرند آب را می‌کرد شمشیر
اگر چه جای باشد گرمسیری
نشاید کرد با سرما دلیری
ملك فرمود کآتش بر فروزند
به من مشك و به خرمن عود سوزند
بخورانگیز شد عود قماری
هوا می‌کرد خود کافور باری
۴۵ به آسایش توانا شد دل شاه
غنود از اول شب تا سحرگاه
چو لعل آفتاب از کان برآمد
ز عشق روز شب را جان برآمد
فلك سرمست بود از پویه چون پیل
خناق شب کبودش کرد چون نیل
طبیبان شفق مدخل گشادند
فلك را سرخی از اکحل گشادند

□□

ملك ز آرامگه برخاست شادان
نشاط آغاز کرد از بامدادان
۵۰ نبیدی چند خورد از دست ساقی
نماند از شادمانی هیچ باقی

---

۴۲ ب ــ پ: با آتش دلیری.
۴۳ ب ــ ر: به‌من عنبر به خرمن، د: به‌من مشك و عنبر و عود.
۴۴ ب ــ خ: کافور بازی.
۴۵ آ ــ چ د ر: تن شاه، پ: سر شاه.
۴۶ ب ــ پ: ز عشق روی شیرین.
۴۷ آ ــ ج چ د: ملك. ۴۷ ب ــ ج خ: جناق.
۴۹ آ ــ خ: فلك.
۵۰ آ ــ د: چو رطلی چند خورد از پ: برخاست سامان.
□ س، سرفصل افزوده.
□□ خ سرفصل افزوده.

چو آشوب نبیدش در سر افتاد
تقاضای مرادش در بر افتاد
برون شد تند و بر شبدیز بنشست
به سوی قصر شیرین راند سرمست
دل از مستی شده رقاص با او
حریفی چند خاص‌الخاص با او
خبر کردند شیرین را رقیبان
که اینك خسرو آمد بی‌نقیبان
دل پاکش ز ننگ و نام ترسید
وزان پرواز بی هنگام ترسید　۵۵
حصار خویش را در داد بستن
رقیبی چند را بر در نشستن
به دست هر یك از بهر نثارش
یکی خوان زر که بیحد بد شمارش
ز مقراضی و چینی بر گذرگاه
یکی میدان بساط افکنده بر راه
همه ره را طراز گنج بر دوخت
گلاب افشاند و خود چون عود می‌سوخت

۵۱ آ ـ چ: برسر. ۵۱ ب ـ ث: در سر افتاد.
۵۲ آ ـ چ ر: شد مست؛ خ: و ـ حذف شده؛ برون شد زود.
۵۲ ب ـ پ ث ح خ ر س: سوی قصر نگارین؛ پ: رفت سرمست.
۵۳ ب ـ ث چ ح خ د ر: غلامی چند.
۵۴ آ ـ ث ح س: خبر دادند.
۵۴ ب ـ ث خ: که آمد خسرو اینك بی‌رقیبان، پ: بی‌رفیقان.
۵۵ آ ـ پ: زنام و ننگ. ۵۵ ب ـ خ: ناهنگام.
۵۶ آ ـ خ: فرمود بستن، د: دروازه بستن.
۵۶ ب ـ د: کنیزی چند را، پ: رفیقش.
۵۷ ب ـ چ: یکی خوان بد ز زر بیحد شمارش، ح: یکی زرین‌خان بی‌حد شمارش، خ: گهر چندان که بیحد بد، د: یکی خوان گهر بیحد، پ: یکی خوان ار زر با صد شمارش.
۵۸ ب ـ د: در راه.
۵۹ آ ـ پ: ره را بساط گنج. ۵۹ ب ـ پ: گلاب افکند.

۶۰ به بام قصر بر شد چون یکی ماه
نهاده گوش بر در دیده بر راه
ز هر نوک مژه کرده سنانی
برو از خون نشانده دیده‌بانی
بر آمد گردی از ره توتیا رنگ
که روشن‌چشم ازو شد چشمه‌در سنگ
برون آمد ز گرد آن صبح روشن
پدید آورد ازان گلخانه گلشن
در آن مشعل که برد از شمعها نور
چراغ انگشت بر لب مانده از دور
۶۵ خدنگی رسته از زین خدنگش
که شمشاد آب گشت از آب ورنگش
مرصع پیکری در نیمهٔ دوش
کلاه خسروی بر گوشهٔ گوش
رخی چون سرخ گل نو بر دمیده
خطی چون غالیه گردش کشیده
گرفته دسته‌ای نرگس به دستش
ز خوشخوابی چو نرگسهای مستش

---

۶۰ آ ــ ث ح د س: شد بنشست با ماه (ح د س: چون ماه)؛ خ: بر بنشست چون ماه.
۶۰ ب ــ پ: دیده برشاه.
۶۱ آ ــ چ س: ز نوک هرمژه.
۶۱ ب ــ چ ز: برون از، س: از خون دیده.
۶۲ ب ــ ج چ خ: که روشن چشم شد زو چشمهٔ سنگ (چ خ: چشمه در)، د: چشمهٔ سنگ.
۶۳ آ ــ چ: گرد صبح، چ: ز ابران.
۶۳ ب ــ ر: پدید آمد؛ پ: کاشانه.
۶۴ آ ــ چ: که بود.
۶۵ آ ــ د: زیر خدنگش.
۶۵ ب ــ ج: شماد؛ د: گشته، س: شد.
۶۶ آ ــ ح د س: بر؛ پ: نیمهٔ گوش. ۶۶ ب ــ ث خ: برنیمهٔ.
۶۷ ب ــ چ: گردش دمیده.
۶۸ ب ــ پ ر: به خوشخوابی.

گلش زیر عرق غواص گشته
تذروش زیر گل رقاص گشته
کمربندان به گردش دست بسته
به دست هر یك از گلدسته دسته ۷۰
چو شیرین دید خسرو را چنان مست
ز پای افتاد و شد یك‌باره از دست
ز بیهوشی زمانی بی‌خبر ماند
به هوش آمد به کار خویش درماند
اگر نگذارم اکنون در وثاقش
ندارم طاقت برگ فراقش
وگر لختی ز تندی رام گردم
چو ویسه در جهان بدنام گردم
بکوشم تا خطا پوشیده باشم
چو نتوانم نه من کوشیده باشم ۷۵
چو شاه آمد نگهبانان دویدند
زر افشاندند و دیباها کشیدند
بسا دهقان که صد خرمن بکارد
ز صد خرمن یکی جو بر ندارد
بسا ناکشته را کز در درآرند
سپهر و دور بین تا در چه کارند
ملك بر فرش آن دیبای گلرنگ
جنیبت راند و سوی قصر شدتنگ

---

۷۰ آ ــ پ ج خ ر: دسته بسته، ث: حلقه بسته، س: رسته بسته.
۷۰ ب ــ چ: گل بسته.
۷۲ آ ــ س: بدهوشی.
۷۳ آ ــ ت ث ج چ د ر س: که گر، پ: که بگذارم من اکنون.
۷۳ ب ــ ج چ ح س: درد، ر: زخم.
۷۵ آ ــ ث: خطا کوشیده.
۷۵ ب ــ ج: به‌جان کوشیده.
۷۸ ب ــ پ: سپهر آنگاه بین، س: سپهر و مهر.
۷۹ آ ــ ر: برفرش دیباهای؛ د: آرد؛ پ: فلك.
۷۹ ب ــ ج: راند سوی قصر دلبند.

۸۰ دری دید آهنین چون سنگ بسته
ز حیرت ماند بر در دل شکسته
نه روی آنکه از در باز گردد
نه رای آنکه قفل‌انداز گردد
رقیبی را به نزد خویشتن خواند
که ما را نازنین بر در چرا ماند
چه تلخی دید شیرین در من آخر
چرا دربست ازین سان بر من آخر
درون شو گو نه شاهنشه غلامی
فرستاده‌ست نزدیکت پیامی
۸۵ که مهمانی به خدمت می‌گراید
چه فرمایی درآید یا نیاید
تو کاندر لب نمك پیوسته داری
به مهمان بر چرا در بسته داری
درم بگشای کآخر پادشاهم
به پای خویشتن عذر تو خواهم
تو خود دانی که من از هیچ رایی
ندارم با تو در خاطر خطایی
بباید با منت دمساز گشتن
ترا نادیده نتوان باز گشتن

۸۰ آ ــ چ ر ز: در. ۸۰ ب ــ ث: زغیرت ماند دل دربر شکسته.
۸۱ آ ــ ث: نه‌پای؛ د: آنکه کز در.
۸۱ ب ــ پ ث چ ح: نه دست؛ ز: سنگ‌انداز.
۸۲ آ ــ د: کنیزی را، پ: رقیبی چند را نزدیك خود.
۸۳ آ ــ ز: از من.
۸۴ آ ــ خ: درون رو.
۸۵ ب ــ د: فرماید.
۸۶ ب ــ چ: در چرا بر؛ ح: به مهمانان چرا.
۸۷ ب ــ ح: به پای خویش عذر خویش.

وگـر خواهـی که اینجا کم نشینم
رهـا کن کـز سر اسبـت ببینـم		۹۰
بـدین زاری پیـامی شاه می‌گفت
شکـرلب مـی‌شنید و آه مـی‌گفت
کنیزی کاردان را گفت چون مـاه
به خدمت خیز و بیرون شو سوی‌شاه
فـلان شش طـاق دیبا را برون بر
بـزن بـا طاق این ایوان بـرابر
ز خار و خاره خـالی کـن میانش
معنبر کن بـه مشك و زعفـرانش
بساطی گوهـری در وی بـگستـر
بیار آن کرسی شش پـاره از زر		۹۵
بنـه در پیشگـاه و شقـه بر بنـد
پس آنگه شاه را گو کـای خداوند
نـه تـرك این‌سرا هندوی ایـن بام
شهنشه را چنیـن دادست پیغام
اگر مهمـان مـایی نـاز منمـای
به آن‌جا کت فرود آرم فـرود آی
صـواب آن شد ز راه پیش‌بیـنی
که امـروزی دریـن منظـر نشینی

۹۰ آ ــ خ: خواهم؛ پ: آنجا نشینم.
۹۰ ب ــ ج ر س: کز سرپایت؛ د: کن تا سراپایت.
۹۱ آ ــ ج: پیام شاه؛ د س: می‌کرد.
۹۲ آ ــ چ ح خ ر: آن ماه؛ د: فرمود آن ماه؛ ج: کنیزی دارد آن را.
۹۲ ب ــ ر س: رو، ت: برشاه.
۹۵ آ ــ ث ج ح خ ر: گوهرین؛ ح: بروی.
۹۵ ب ــ ر: شش پارهٔ زر، پ: برآنجا کرسی شش پایهٔ زر، س: شش پاره.
۹۶ آ ــ ر ز: در بند، چ: بنه بر.
۹۶ ب ــ خ: گوی‌ای، ح: گوای.
۹۷ آ ــ د: که نه ترك این.
۹۸ آ ــ پ ت ج چ ح د ر ز: که گر، ث: بدان.
۹۹ آ ــ ث ح خ د ر: ز روی.
۹۹ ب ــث: در ان؛ س: امروز اندرین.

۱۰۰ من آیم خود به خدمت بر سر کاخ
زمین بوسم به نیروی تو گستاخ
بگوییم آنچه ما را گفت باید
چو گفتیم آن کنیم آنگه که شاید
کنیز کاردان بیرون شد از در
برون برد آنچه فرمود آن سمنبر
همه ترتیب کرد آیین زربفت
فرود آورد خسرو را و خود رفت
رخ شیرین ز خجلت گشته پر خوی
که نزل شاه چون سازد پیاپی
۱۰۵ چو از نزل زرافشانی بپرداخت
به گلاب و شکر نزلی دگر ساخت
به دست چاشنی گیری چو مهتاب
فرستادش [شرابیهای] جلاب
پس آنگه ماه را پیرایه بر بست
برآمد یار و یاره هر دو در دست
فرو پوشید گلناری پرندی
برو هر شاخ گیسو چون کمندی
کمندی حلقه‌وار افکنده بردوش
ز هر حلقه جهانی حلقه در گوش

۱۰۰ ب ـ ب: سخن گویم.
۱۰۲ ب ـ ح: فرمودش سمنبر.
۱۰۴ آ ـ ب ت: چو خوی، چ: پرمی، س ج: چون می.
۱۰۵ ب ـ پ ث ح د ر س: ز جلاب و.
۱۰۶ ب ـ ب ت ث ج خ ز: شرابهای، پ چ ر: ز شربتهای، د ح: صراحهای؛ س: صراحیهای، ح: فرستاد آن.
۱۰۷ آ ـ ج: می‌بست.
۱۰۷ ب ـ ج: درآمد، پ ث ح خ د ر: نقاب آفتاب از سایه بربست.
۱۰۸ ب ـ ج: در او.
۱۰۹ آ ـ ج: کمند. ۱۰۹ ب ـ چ: ز هر حلقه‌اش.

حمایل پیکری از زر کانی
کشیده بر پرند ارغوانی ۱۱۰
سر آغوشی برآموده به گوهر
به رسم چینیان افکنده بر سر
سیه شعری چو زلف عنبرافشان
فرود آویخت بر ماه درفشان
بدین طاوس کرداری همایی
روان شد چون تذروی در هوایی
نشاط دلبری در سر گرفته
نیازی دیده نازی در گرفته
سوی دیوار قصر آمد خرامان
زمین بوسید شه را چون غلامان ۱۵
گشاد از گوش گوهرکش بسی لعل
سم شبدیز را کرد آتشین نعل
همان صد دانه مروارید خوشاب
به فرق‌افشان خسرو کرد پرتاب

---

۱۱۰ ب ـ ر: پرندی.
۱۱۲ ب ـ ت چ ز س: از ماه.
۱۱۳ آ ـ مب: طاوس‌گر داری، ج: اگر.
۱۱۳ ب ـ خ: در سرای، ب: برهوایی.
۱۱۴ آ ـ ح: نشاط عاشقی. ۱۱۴ ب ـ پ: برگرفته.
۱۱۵ ب ـ چون کنیزان.
۱۱۶ ب ـ پ: کرده پر ار نعل.
۱۱۷ ب ـ مب: بقرق.

محذوفات: ۳ ـ پ خ؛ ۸، ۱۱ تا ۱۳ ـ ح.
۱۴، ۱۵، ۲۴ ـ ح؛ ۱۵، ۲۳، ۲۴ ـ ث؛ ۲۰ خ؛ ۲۳، ۲۴ ـ پ ر؛
۲۴ ـ د؛ ۲۶ ـ ب ت ج.
۳۱، ۳۷ ـ خ، ۲۸، ۲۹ ـ س.
۴۲، ۴۳، خ؛ ۴۴، ۴۷، ۴۸ ـ ح؛ ۴۸ ـ د.
۵۱، ۶۲ ـ پ؛ ۶۴ ـ ت ح ح.
۷۶، ۷۸ ـ ج چ؛ ۷۶ ـ ح ر.
۹۳ ـ خ ۱۰۳، ۱۰۴ ـ د.
۸۴ ـ پ.
۱۰۸، ۱۱۳ ـ ح؛ ۱۱۰ ـ د؛ ۱۰۸، ۱۱۴ ـ خ؛ ۱۰۸ ـ پ ث.

سخن گفتن خسرو و شیرین باهم

۶۶

چو خسرو دید ماه خرگهی را
چمن کرد از دل آن سرو سهی را

بهشتی دید بر قصری نشسته
بهشتی وار در بر خلق بسته

ز عشق او که یاری بود چالاک
ز کرسی خواست افتادن سوی خاک

به عیاری ز جای خویش برجست
برابر دست خود بوسید و بنشست

۵ زبان بگشاد با عذری دلاویز
ز پرسش کرد بر شیرین شکرریز

که دایم تازه باش ای سرو آزاد
سرت سبز و رخت سرخ و دلت شاد

جهان روشن به روی صبح خندت
فلک در سایهٔ سرو بلندت

دلم را تازه کرد این خرمی‌ها
خجل کردی مرا از مردمی‌ها

---

۲ آ ـ ب پ ث ح خ: برقصر، ت ج چ د ر س: در قصری.
۳ ب ـ پ: راین درخواست افتاد برآن خاک.
۸ آ ـ ب پ ت ث ح خ ز: کردی.

ز گنج و گوهر و منسوج و دیبا
رهم کردی چو مهد خویش زیبا
ز نعلکهای گوش گوهرآویز
فکندی لعلها در نعل شبدیز ۱۰
ز بس گوهر که در نعلم کشیدی
به رخ بر رشتهٔ لعلم کشیدی
همین باشد نثارافشان کویت
به رویت شادم ای شادی به رویت
به من در ساختی چون شهد با شیر
ز شیرینی نکردی هیچ تقصیر
ولی در بستنت بر من چرا بود
خطا دیدم نگارا یا خطا بود
زمین وارم رها کردی به پستی
تو رفتی چون فلك بالا نشستی ۱۵
نگویم بر توام بالایی هست
که در جنس سخن رعنایی هست
نه مهمان توام بر روی مهمان
چرا باید دری بستن بدین سان
کریمانی که با مهمان نشینند
به مهمان بهترك زین باز بینند

---

۹ ب ــ ج: زهم، پ ح د: رخم؛ پ: ز مهر.
۱۰ آ ــ ح د: ز لعلکهای؛ د: گردن آویز، پ: آمیز.
۱۰ ب ــ د: گوش و گردن آویز؛ چ: نعلها در پای.
۱۱ آ ــ ج: ز بس نعلم که در گوهر؛ پ ث ح د: ازان گوهر که؛ ح د: بر؛ ث ح: فشاندی.
۱۱ ب ــ ث ح: نشاندی.
۱۳ آ ــ ح: تو بامن ساختی؛ پ: در شیر.
۱۳ ب ــ پ ث ج چ ح خ د ر س: ز خدمتها.
۱۴ آ ــ ز: خطا بود؛ پ د: بامن.
۱۶ ب ــ ز: نه در؛ ح: کجا درین سخن، س: که در حسن سخن.
۱۷ ب ــ ز: روا باشد؛ ر: چرا در بایدت بستن.

جواب دادن شیرین خسرو را [۱]

۶۷

جـوابش داد سرو لالـه رخسار
کـه دایـم باد دولت بر جـهـاندار
فلك بنـد کمـر شمشیـر بـادت
شکـوه پیـل و زور شیـر بادت
سری کـز طوق تو جـوید جدایـی
مباد از بنـد بیـدادش رهـایـی
مزن طعنـه که بـر بـالا زدی تخت
کنیـزان تـرا بـالا بـود رخت
۵ علم گشتم به تـو در مـهـربـانـی
علم بالای سر بـهتـر تـو دانی
من آن گـردم که از راه تو آیـد
اگر گـرد تو بـالا رفت شایـد
تو هستی از سر صاحب کـلاهـی
نشسته بـر سـریـر پـادشاهـی
من از عشقت بـر آورده فغـانـی
به بـامـی بر چو هندوپاسبانی

---

۱ ب ــ ت: بر ــ حذف شده؛ پ ث ح خ د س: که باقی.
۲ ب ــ پ ث ج چ ح خ د ر س: تن پیل و شکوه.
۳ آ ــ چ: کز طاق. ۳ ب ــ پ: ندایی.
۴ ب ــ ث ح خ س: بود بخت.
۵ آ ــ خ: ترا در.

جهانداران که ترکان عام دارند
به خدمت هندویی بر بام دارند
من آن ترک سیه چشمم برین بام
که هندوی سپیدت شد مرا نام ۱۰
وگر بالای مه باشد نشستم
شهنشه را کمینه زیر دستم
دگر گفتی که آنانك ارجمندند
چنین بر روی مهمان در نبندند
نه مهمانی، تویی باز شکاری
طمع داری به کبك کوهساری
وگر مهمانی آنك دادمت جای
من اینك چون کنیزان پیش برپای
به صاحب ردی و صاحب قبولی
نشاید کرد مهمان را فضولی ۱۵
حدیث آنکه در بستم روا بود
که سرمست آمدن پیشم خطا بود
چو من خلوت نشین باشم تو مخمور
ز تهمت رای مردم چون بود دور
ترا بایست پیری چند هشیار
گزین کردن فرستادن به این کار

---

۹ آ ــ پ: نام دارند. ۹ ب ــ پ: برنام دارند.
۱۰ آ ــ چ: بدین. ۱۰ ب ــ پ: سپیدت شد مرا نام.
۱۲ آ ــ پ ج: دگر گفتی که ایشان کرجمندند.
۱۲ ب ــ ح: چنین در بر رخ مهمان در.
۱۳ آ ــ ج چ ح خ: توای. ۱۳ ب ــ خ: مرغزاری.
۱۴ آ ــ مب: اینك.
۱۵ آ ــ ج: به‌صاحب مردی، چ: به‌صاحب روی.
۱۶ ب ــ پ: که مست.
۱۷ ب ــ ث خ ر ز: کی بود، د: کی شود دور.
۱۸ ب ــ ث چ د: طلب کردن؛ ث ج خ د ر ز: بدین.

مرا بردن به مهد خسرو آیین
شبستان را به من کردن نو آیین
۲۰ چو من شیرین سواری زینی ارزد
عروسی چون شکر کاوینی ارزد
تو می‌خواهی مگر کز راه دستان
به نقلانم خوری چون نقل مستان
به دست آری مرا چون غافلان مست
چو گل بویی کنی و اندازی از دست
مکن پرده‌دری با مهد شاهان
ترا آن بس که کردی با سپاهان
تو با شکر توانی کردن این شور
نه با شیرین که بر شکر کند زور
۲۵ شکرریز ترا شکر تمامست
که‌شیرین شهد شد وین‌شهد‌خامست
دو لختی بود در یک‌لخت بستند
ز طاوس دو پر یك پر شکستند
دو دلبر داشتن در یکدلی نیست
دو دل کردن کسی را عاقلی نیست
سزاوار عطارد شد دو پیکر
تو خورشیدی ترا یك برج بهتر
رها کن نام شیرین از لب خویش
که شیرینی دهانت را کند ریش
۳۰ تو از عشق من و من بی نیازی
به من بازی کنی در عشقبازی

---

۱۹ ب ــ ج: تو آیین.
۲۱ آ ــ خ: تو می‌خواهی مرا گز راه، پ: تو می‌خواهی مگر گز روی.
۲۳ آ ــ د ر: در مهد.
۲۳ ب ــ س: در سپاهان.
۲۴ ب ــ ث ج ح ز: با شکر.
۲۵ ب ــ خ: وآن.
۲۶ ب ــ ج ز: ز طاوسی.
۲۷ آ ــ خ ر: از یك. ۲۷ ب ــ ر: دودل‌بودن طریق عاقلی.

چو سلطان شو که با یک گوی سازد
نه چون هندو که او ده‌گوی بازد
ز ده گویی به ده سوییست ناورد
ز یك گویی به یک کویی رسد مرد
مرا از روی تو یك قبله در پیش
ترا قبله هزار از روی من بیش
اگر زیبا رخی رفت از کنارت
ازو زیباتر اینک ده هزارت
ترا مشکوی مشکین پر غزالان
میفکن سگ برین آهوی نالان ۳۵
ز دوراندازی مشکوی شاهم
که در زندان این دیرست چاهم
بط خانه که بگریزد ز خانی
بود مردابش آب زندگانی
شدم در خانهٔ غمناکی خویش
نگه دارم چو گوهر پاکی خویش
گل سرشوی ازآن معنی که پاکست
به سر برمی‌کنندش گر چه خاکست
بیاساید همه شب مرغ و ماهی
نیاسایم من از جانم چه خواهی ۴۰
منم چون مرغ در دامی گرفته
دری در بسته و بامی گرفته

۳۱ آ ـ خ: سازی، پ: بازد.
۳۱ ب ـ پ ث چ ح د ز ر: که با ده؛ خ: بازی.
۳۲ ب ـ ث: ز یکسوی، د: به‌یك سوی.
۳۳ ب ـ ح: ترا قبله مزار.
۳۵ ب ـ س: بالان.
۳۶ ب ـ ح: این سنگ سیاهم؛ د: ودر دیر.
۳۷ ب ـ ز س: بود سردابش.
۳۸ آ ـ پ د ر: شوم.
۳۹ آ ـ خ ر س: از این.
۴۱ آ ـ ج: نشسته. ۴۱ ب ـ خ: دامی، ج: نشسته.

چو طوطی ساخته با آهنین بند
به تنهایی چو عنقا گشته خرسند
تو در خرگاه و من در خارهٔ تنگ
ترا روزی بهشت آمد مرا سنگ
چو من با زخم خو کردم بدین خار
نه مرهم باد در عالم نه گلزار
۴۵ دو روزه عمر اگر دادست اگر دود
چنان کش بگذرانی بگذرد زود
بلی چون رفتنی شد زین گذرگاه
ز خارا به بریدن تا زخرگاه
برین تن کو حمایل بر فلک بست
به سرهنگی حمایل چون کنی دست
به گوری چون بری شیر از کنارم
که شیرینم نه آخر شیرخوارم
نه آن طفلم که از شیرین زبانی
به خرمایی کلوچه‌م را ستانی
۵۰ درین خرمن که تو بر تو عتابست
به یک جو با منت سالی حسابست
چو زهره ارغنونی را که سازم
بیازارم نخست آنگه نوازم

---

۴۳ آ ـ پ خ د ر: در خانهٔ تنگ؛ ث: تو می خواری.
۴۴ آ ـ پ ث خ ر: درین، چ: به‌این، د: برین، ح: در این دار؛ د: بازخم‌خود.
۴۴ ب ـ ج: نه مرهم خواهم از گیتی نه، ز: نه کلیں باد در عالم نه.
۴۵ آ ـ ر: دو روز.
۴۶ آ ـ ر: بلی چون رفت باید زین؛ پ ح: ولی.
۴۶ ب ـ ث چ د: یا ز خرگاه.
۴۷ آ ـ د: بدین. ۴۷ ب ـ ج: کنی بست.
۴۸ آ ـ ج: به گوری شیرخواری از، د: به شیوه چون بری، س: به‌شیره.
۴۹ ب ـ ث ج د: به‌حلوایی کلیجم واستانی، ب: کلوجم، پ ت چ ر ز س: کلیجم، خ: به حلوایی کیجه‌م را.
۵۰ آ ـ چ: برین؛ د: که سرتاسر، پ: بر تو منارست، س: که حوبر.
۵۰ ب ـ چ: یکی.
۵۱ ب ـ د: پس آنگاهی.

چو آتش گرچه آخر نور پاکم
به اول نوبت آخر دودناکم
نخست آتش دهد چرخ آنگهی آب
به حال تشنگان دربین و دریاب
به معبودی که بخشد با رطب خار
که بی‌خارم نیابد کس رطب‌وار
رطب بی استخوان آبی ندارد
چو مه بی شب بود تابی ندارد ۵۵
ترا بسیار می‌باشد درین راه
ولیکن تلخ و من شیرینم ای شاه
بسی هم صحبتت باشد درین پوست
ولیکن استخوان من مغزم ای دوست
تو در عشق من از مالی و جاهی
چه دیدی جز خداوندی و شاهی
کدامین ساعت از من یاد کردی
کدامین روزم از خود شاد کردی
کدامین جامه بر یادم دریدی
کدامین خواری از بهرم کشیدی ۶۰
کدامین پیک را دادی سلامی
کدامین شب فرستادی پیامی

---

۵۲ آ ــ پ د س: گرچه اول دودناکم.
۵۲ ب ــ پ: به‌آخر نوبتی از نور پاکم، د س: به‌آخر نوبت آخر نور پاکم.
۵۳ ب ــ ث: به‌جان.
۵۴ آ ــ ر: به فیاضی.
۵۵ ب ــ د: چو شب بی مه بود، پ: چومه بی‌نور هم تابی.
۵۶ ب ــ ز: و ــ حذف شده؛ ج: ولیکن تلخ شیرینم من.
۵۷ آ ــ پ: هم صحبتم. ۵۷ ب ــ ج: تن مغزم.
۵۸ آ ــ پ د: از عشق.
۶۰ ب ــ ز: کدامین سختی از.
۶۱ آ ــ سلامی: پ ج چ ح د ر: پیامی.
۶۱ ب ــ پیامی: س: غلامی، پ ج چ ح خ د ر: سلامی.

تو ساغر می‌زدی با دوستان شاد
قلم شاپور می‌زد تیشه فرهاد

محذوفات: ۱۰، ۱۱ ــ خ س.
محذوفات: ۲۴ تا ۲۶ ــ پ؛ ۲۶ ــ س.
۲۷ تا ۲۹، ۳۶ تا ۳۹ ــ پ؛ ۳۶، ۳۷ ــ خ؛ ۳۷ تا ۳۹ ــ د؛ ۳۷ ــ چ ح ر.
۴۲، ۴۷ ــ خ؛ ۴۷ تا ۲۵ ــ ح.

پاسخ دادن خسرو شیرین را [۱]

۶۸

دگر باره جهاندار از سر مهر
به گلرخ گفت کای سرو سمن‌چهر
طبرخون با سهی سروت قرین باد
طبرزد با طبرخون همنشین باد
دهان جز من از جام لبت دور
سر جز من ز طوق غبغبت دور
عتابت گر چه زهر ناب دارد
بنا بر چشمهٔ نوشاب دارد
نمی‌گویم که بر بالا چرایی
بلا منمای چون بالا نمایی ۵
سهی سرو ترا بالا بلندست
به بالا بر شدن نادلپسندست
نثاری را که چشمم می‌فشاند
کدامین منجنیق آنجا رساند

---

۱ ب ــ ب: ای سرو؛ ر: سروچمن، ث چ د: پری‌چهر.
۲ آ ــ ج: از لعل، پ: از یاد.
۳ ب ــ ج: سری؛ پ: به خرمن سرز.
۴ ب ــ خ ر ز: گذر بر چشمه.
۵ ب ــ خ: بلا منما چو بالا می‌نمایی، ج: بلا منما تا بالا.
۶ ب ــ پ چ ح خ د ر: به بالاتر.

مرا بر قصر کش یک میل بالا
نثار چشم من بین پیل بالا
چو بر من گنج قارونی فشاندی
چو قارونم چرا در خاک ماندی
۱۰ دل اینجا در کجا خواهم گشادن
تن اینجا سر کجا خواهم نهادن
چو حلقه گر نیابم بر درت بار
درت را حلقه می‌بوسم فلک‌وار
شوم چون حلقهٔ در طوق بردوش
خطا گفتم که چون در حلقه درگوش
مکن بر من جفا کز هیچ راهی
ندارم جز وفاداری گناهی
وگر دارم گناه آن دل رحیمست
گناه آدمی رسمی قدیمست
۱۵ همه تندی مکن لختی بیارام
رها کن توسنی چون من شدم رام
شبانی پیشه کن بگذار گرگی
مکن با سر بزرگان سربزرگی
نشاید خوی بد را مایه کردن
بزرگان را چنین بی‌پایه کردن

---

۸ ب ـ پ ث چ ح ر: نثار اشک بین یک (صد) پیل بالا (ث: اشک من بین پیل).
۹ آ ـ چ ر ز: قارون می‌فشاندی؛ د: می‌فشانی.
۹ ب ـ چ: راندی؛ د: خاک مانی.
۱۰ آ ـ پ د: دل آنجا. ۱۰ ب ـ د: تن آنجا، پ: سر آنجا تن.
۱۱ آ ـ خ ر: بیابم؛ پ: بردرت راه.
۱۱ ب ـ چ: درت چون؛ ج: درت حلقه.
۱۲ ب ـ پ ث خ د س: غلط گفتم.
۱۳ آ ـ ح: بامن. ۱۳ ب ـ خ: ندارم با تو در خاطر خطای.
۱۴ آ ـ ز: این دل؛ ج: گناهی آدمی رسمی قدیمست؛ خ ر: رسم.
۱۵ ب ـ پ: رها کن توسنی لختی بیارام.
۱۷ ب ـ ج: بیمایه.

چو خـاك انـداختـی بـر آستانم
نـه آن گاهیت خـاكانـداز خوانم
مگو کز راه من چون فتنه برخیـز
چو برخیـزم نباشی فتنـه انگیز
مکـن کیـن ظلم را پـرواز بینـی
گـز از من نی، ز گیتی باز بینـی ۲۰
نه هر خوانی که پیش آید توانخورد
نه هرچ از دست برخیـزد توان کرد
نه هر دستی کـه تیـغ تیـز دارد
به خـون خلـق دستآویـز دارد
من این خواری ز خودبینم نهازتو
گنـاه از بخـتبد بینـم نـه از تو
جـرس بیوقت جنبـانید کـوسم
دهل بیوقت زد بـانگ خـروسم
وگرنه درد مـهسوزم کـه دیـدی
چنیـن روزی بدین روزم که دیدی ۲۵
غلط گفتمکه عشق است اینهشاهی
نبـاشد عشق بـی فـریـادخواهی

---

۱۸ آ ـ پ ت: برآسمانم.
۱۸ ب ـ چ د: پس آنگاهیت.
۱۹ ب ـ ث ج د ز: نباشم، ت چ ح خ د ر: توباشی.
۲۰ آ ـ ج: جزای ظلم کش در نازبینی.
۲۰ ب ـ ث ج ح د س: نه زگیتی.
۲۱ آ ـ پ چ: نه هرچیزی، خ د: نههر آبی.
۲۱ ب ـ ج: ترا خورد.
۲۴ آ ـ پ ج ز س: کوشم. ۲۴ ب ـ ز س: خروشم.
۲۵ آ ـ س خ: سوزی که؛
د: درد جانسوزم نبودی، ج: نه در چنان، چ: نه دردبا.
۲۵ ب ـ ج د: چنان؛ د: روزم نبودی؛ خ: چنین روزم بدین روزی کهدیدی،
پ: چنین روزم بدین روزم که دیدی. س: بدین روزی.

بکن چندانکه خواهی ناز بر من
مزن چون راندگان آواز بر من
اگر بر من به سلطانی کنی ناز
بگو تا خط به مولایی دهم باز
وگر گوشم بگیری تا فروشی
کنم در بیعت بیعت خموشی
۳۰ وگر چشمم کنی سرپیش دارم
پس آن چشمی دگر در پیش دارم
کمربندیت را بینم به خونم
کله‌داریت را دانی که چونم
اگر گردد سرم بر خنجر از تو
[به سر کردم] نگردانم سر از تو
مرا هم جان تویی هم زندگانی
گر آخر کس نمی‌داند تو دانی
به هشیاری و مستی گاه و بیگاه
نکردم جز خیالت را نظرگاه
۳۵ کسی جز من گر این شربت چشیدی
سر و کارش به رسوایی کشیدی
به خلوت جامه از غم می‌دریدم
به زحمت جامه‌ای نو می‌بریدم

---

۲۷ ب ـ ج: مزن خون رندگان.
۲۹ آ ـ ر: اگر. ۲۹ ب ـ چ: کنم در بستن.
۳۰ ب ـ د ح خ ر: پس این؛ ر: آرام؛ ح: چشمی.
۳۱ آ ـ د: کمربندیت را بسته به‌خونم.
۳۱ ب ـ پ ج ر س: دانم، د: بنگر که، س ث چ خ: کله داریم.
۳۲ آ ـ ت ح ز س: با خنجر، چ: پرخنجر.
۳۲ ب ـ ح: به‌سر نگردانم کردم سر از تو، مب ر: به‌سر گردم.
۳۳ آ ـ خ: مرا هم جان تو و هم زندگانی. ۳۳ ب ـ پ: چو دیگر کس.
۳۵ آ ـ د: کشیدی، ث: کسی گر جز من این.
۳۶ آ ـ د: جامهٔ غم. ۳۶ ب ـ د: به صحبت.

بدان تا لشکر از مـن بر نگـردد
بنـای پـادشاهـی در نگـردد
نه رنـدی بـوده‌ام در عشق رویت
که طنبوری بـه دست آیم به کویت
جهـان داور منم در شغـل سازی
جهـانـدار از کجـا و عشقبـازی
ولی چون نـام زلفت مـی‌شنیـدم
به تـاج و تخت بـویـی می‌خریدم ۴۰
به تن با دیگـری خـرسند بـودم
ز دل با جـان تـرا دربند بودم
به فتوای کـژی آبـی نخـوردم
خـلاف راستـی کـاری نکـردم
اگر گـامی زدم در کـامـرانـی
جوان بـودم چنیـن باشد جـوانی

۳۷ آ ـ ج: بدین. ۳۷ ب ـ ث خ: بر.
۳۸ آ ـ پ: نه رندم.
۳۸ ب ـ د: که طنبوری زنم؛ ح: به‌دست آرم؛ چ: که با طنبور مست آیم.
۳۹ آ ـ ج: در عشق، ث ح خ د ر س: در کار. ۳۹ ب ـ چ: جهانداری کجا.
۴۰ آ ـ د: بلی چون بوی؛ ج: چون بوی. ۴۰ ب ـ د:مویت، ث ح خ ز: مویی.
۴۱ آ ـ ث: به‌تو. ۴۱ ب ـ د: ز جان با دل. مب ر: ز دل تا جان.
۴۲ ب ـ ج ر: برون از، ح: خلاف دوستی.

محذوفات: ۷ ـ پ؛ ۱۰ ـ خ س؛ ۱۲ ـ ح.
۲۴، ۲۵ ـ ح.
۲۶ ـ خ؛ ۳۱ ـ ح؛ ۳۷ ـ پ.
۴۲ ـ خ.

پاسخ دادن شیرین خسرو را [۲]

۶۹

دگر ره لعبت طاوس‌پیکر
گشاد از درج لؤلؤ تنگ شکر
روان کرد از عقیق آن نقش زیبا
سخنهایی نگارین‌تر ز دیبا
کزان افزون که دوران جهانست
شب و روز و زمین و آسمانست
جهانداور جهاندار جهان باد
زمانه حکم کش او حکمران باد
۵ به فراشی کواکب در جنابش
به سرهنگی سعادت در رکابش
مرا در دل ز خسرو صد غبارست
ز شاهی بگذر آن دیگر شمارست
هنوزم ناز دولت می‌نمایی
هنوز از راه جباری درآیی

۱ ب ــ س: قفل گوهر.
۳ آ ــ پ: دوران زمانست.
۴ آ ــ د: جهان خاص جهاندار.
۵ ب ــ پ ج د س: حسابش.
۷ ب ــ ج: عیاری.

هنوزت در سر از خواهش غرورست
دریغا کین غرور از عشق دورست
نیاز آرد کسی کو عشقبازست
که عشق از بی نیازان بی‌نیازست
نسازد عاشقی با سرفرازی
که بازی بر نتابد عشقبازی ۵
درین گرمی که باد سرد باید
دل آسانست با دل درد باید
من آن مرغم که بر گلها پریدم
هوای گرم تابستان ندیدم
چو گل بودم ملك بانوی سقلاب
کنون دژبانوی هستم چو گلاب
چو سبزه لب به شیر و برف شستم
چو گل بر چشمه‌های سرد رستم
درین گور گلین و قصر سنگین
به امید تو کردم صبر چندین ۵
چو زر پالودم از گرمی کشیدن
فسردم چون یخ از سردی چشیدن
نه دستی کین جرس بر هم توان زد
نه غمخواری که با او دم توان زد
همه وقتی ترا پنداشتم یار
همه جایی ترا خواندم وفادار

۸ آ ــ چ خ د ر: از شاهی.
۹ ب ــ ث ح: بی‌نیازی.
۱۰ آ ــ ج ح: عاشقی را سر؛ د: نسازد عشقبازی.
۱۰ ب ــ ث: به بازی.
۱۱ آ ــ س: گرما.
۱۳ ب ــ چ ر س: بانوی شیشه‌ام چو؛ خ: سسم چو؛ ب ت ث ج ح خ د: در بانوی.
۱۴ آ ــ ج ر س: شیر برف. ۱۴ ب ــ ث: سرو، چ ح: ژرف رستم.
۱۶ آ ــ ج: از گوهر.

تو هرگز در دلم جایی نکردی
چو دلداران مدارایی نکردی
۲۰ مرا دیگر ز کشتن کی بود بیم
که جان کردم به شمشیر تو تسلیم
ترازو بر زمین چون یافت آهنگ
حسابش خاك بهتر داند از سنگ
گرم عقلی بود جایی نشینم
وگرنه بینم از خود آنچه بینم
گر از من خود نیاید هیچکاری
که بر شاید گرفت از وی شماری
زنم چندان تظلم در زمانه
که هم تیری نشانم بر نشانه
۲۵ چرا باید که چون من سروی آزاد
بود در بند عشقت مانده ناشاد
هنوزم در دل از خوبی طربهاست
هنوزم در دل از شوخی شغبهاست
هنوزم هندوان آتش پرستند
هنوزم چشم چون ترکان مستند
هنوزم غنچهٔ لب ناشکفته‌ست
هنوزم در دریایی نسفته‌ست
هنوزم لب پر آب زندگانیست
هنوزم آب در جوی جوانیست

---

۱۹ آ ــ پ چ خ: که هرگز.
۲۱ آ ــ ر: یابد. ۲۱ ب ــ خ: باشد بهتر از سنگ.
۲۳ ب ــ د: گرفتن زان.
۲۴ آ ــ ث: برزمانه.
۲۵ آ ــ ج ح خ د ر: سرو؛ ث: باید چون من شمشاد.
۲۵ ب ــ ث چ خ ر: محنت؛ ث: چنین در؛ د: چنین در بند انده؛ پ: مانده هر ناشاد.
۲۶ ب ــ چ: هنوزم در دل از.

رخم سرخیل خوبان طرازست
کمینه خیلتاشم کبر و نازست　۳۰

ولی‌نعمت ریاحین را نسیمم
ولیعهد شکر در یتیمم

چراغ از نور من پروانه گردد
مه نو بیندم دیوانه گردد

عقیق از لعل من بر سر خورد سنگ
گل رویم ز روی گل برد رنگ

ترنج غبغبم را گر کند یاد
زنخ بر خود زند نارنج بغداد

چو سیب رخ نهم در دست شاهان
سبد واپس برد سیب سپاهان　۳۵

به هر در کز لب و دندان ببخشم
دلی بستانم و صد جان ببخشم

من آرم در پلنگان سرفرازی
غزالان از من آموزند بازی

گوزن از حسرت این چشم چالاك
ز مژگان زهر پالاید نه تریاك

گر آهو یك نظر سوی من آرد
خراج گردنم بر گردن آرد

به نازی روم را در جست و جویم
به بویی با ختن در گفت و گویم　۴۰

---

۳۰ ب ــ د خ: کمینه خواجه تاشم.
۳۴ آ ــ پ چ ح خ د ر: گرکنی. ب ت ث ز ج: کردنی.
۳۴ ب ــ ح: ز نخ در خون برد، ث: در خون زند.
۳۵ آ ــ د ر س: بردست.
۳۵ ب ــ ز: سبدداری، ث: سبدباری، ح خ س: سبد بازر، ت: سبد وازر.
۳۶ ب ــ ج: وجانی.
۳۸ آ ــ د: کنون از حسرت؛ خ: از حیرت، چ: از حسرت آن.
۳۸ ب ــ ز خشمان زهر.
۴۰ آ ــ س: ببازی.
۴۰ ب ــ ز: به‌بوسی، ح خ: به بازی، چ: به‌مویی تا، پ: به بوسی تارخش.

بهار انگشت‌کش شد در نکویی
در انگشتیم صد چون اوست گویی

به آن تری که دارد طبع مهتاب
نیارد ریختن بر دست من آب

چو یاقوتم نبید خام گیرد
به رشوت با طبرزد جام گیرد

به غمزه گرچه ترکی دل‌ستانم
به بوسه دلنوازی نیز دانم

۴۵ ز بس کاورده‌ام در چشمها نور
ز ترکان تنگ چشمی کرده‌ام دور

ز تنگی کس به چشمم در نیاید
کسی با تنگ چشمان بر نیاید

چو بر مه مشك را زنجیر سازم
بسا شیرا کزو نخجیر سازم

چو لعلم بر شکر ناورد گیرد
تو مرد آر آنگهی تا مرد گیرد

شکر همشیرهٔ دندان من شد
وفا هم‌شهری پیمان من شد

۵۰ جهانی ناز دارم صد جهان شرم
دری در خشم دارم صد در آزرم

---

۴۱ آ ــ ث: انگشت گز؛ ح: کش‌کو.
۴۱ ب ــ ر: هرانگشتم دو، ح خ د س: درانگشتم دوصد چون.
۴۲ آ ــ پ ج ح: بدان؛ ث خ د ر: بدین، چ س: به این؛ د: که باشد.
۴۳ آ ــ ج: به‌بیند نام گیرد.
۴۴ ب ــ ح: به بوسه جان.
۴۵ آ ــ خ: بسی.
۴۷ آ ــ ح: چومه برمشك اگر، د: چومه برزلف را.
۴۷ ب ــ پ: بساسودا.
۴۸ آ ــ چ د: باشکر؛ ر: با (در). ۴۸ ب ــ مب: نامرد.
۴۹ ب ــ چ: وفا هم پستهٔ دندان من شد، ث: وفا پیوستهٔ، ح: هم سایهٔ، خ: هم شیوهٔ، د س: هم بستر.
۵۰ ب ــ ت ز: در مهر، ب ج چ خ د ر: درناز، ث: در چشم دارم سر، پ: در چشم.

لب لعلم همـــان شکـر فشانست
سر زلفـم همـــان دامـــن‌کشانست
ز خـوش نقلی چو می در جام ریزم
شکـــر در دامـــن بـــادام ریـــزم
اگر چه نـــار سیمین گشت سیبـم
همـــان عـــاشـق‌کش عـــاقـل‌فریبم
رخـم روزی که بفـروزد جهان را
به زرنیخی فـروشد ارغـــوان را
ز رعنایی که هست این نرگس مست
نیـــالایـد به خون هر کسی دست ۵
چو شورشها که من دارم درین سر
چه مسکینان که من کشتم برین در
برو تـــا بر تو نگشایم به خون دست
که در گردن چنین خونم بسی هست
نخورده زخـم دست راست بـــردار
به دست چپ کند عشقـم چنین کار
تو سنگین دل شدی من آهنین جـــان
چنان دل را نشاید جز چنین جـــان

---

۵۲ آ ــ ر: که می.
۵۶ ب ــ ب ح د ز: بدین، پ چ: در این.
۵۷ ب ــ خ: گردنم.
۵۸ آ ــ د ش: برکار، ح: پرکار.
۵۹ آ ــ چ: تو چون سنگین‌دلی.

محذوفات: ۱۰، ۱۲ ــ پ.
۱۳، ۱۴، ۲۰ تا ۲۲ ــ پ؛ ۲۰ ــ ح.
۴۵، ۴۶، ۵۱ ــ چ؛ ۴۸ ــ ج؛ ۵۱ ــ پ. ۴۳ ــ س.
۵۳، ۵۶، ۵۷ ــ پ؛ ۵۴ ــ د.
افزوده: ب ت ج چ ح خ ز ــ بعد از بیت ۴۴:
نگیرد نار پستان مرا کس   که آواز نگیری ناید از پس
(ح: آوارش به گریه) (س: بگیری)
ب ج چ ح ز ــ بعداز بیت فوق:
آ ــ چ: مگو کان. ز ج ب چ: نگیری.
مگر کان نار خندان این نشان داشت   کـــه آواز بگیـــری در دهـــان داشت

پاسخ دادن خسرو شیرین را [۲]

۷۰

ملـك بار دگر گفت ای دل‌افروز
به گفتن گفتن از ما می‌شود روز
مکـن با مـن حساب خـوبـرویـی
که صد ره خوبتـر زانی که گویی
تـو در آیینـه دیدی صورت خویش
به‌چشم من دری صدبار ازان بیش
تـرا گـر بـر دهـان گویم دلارام
دهـانم پر شکر گـردد بـدان نام
۵ گـرت خـورشید خوانم نیز هستی
کـه مـه را بر فلـك رونق شکستی
دل شکـر دران تـاریخ شد تنگ
که یاقوت تو بیرون آمد از سنگ
رطب را استخوان آن شب شکستنـد
که خرمـای لبت را نخـل بستند

۱ ب ــ ر: می‌رود.
۲ ب ــ ث ج چ د: بیشتر.
۳ ب ــ د: به چشم من تویی، ح: به چشم من دری صدره.
۴ آ ــ ر: بر زبان. ۴ ب ــ ث ح د ر: بدین، خ ز: ازین.
۵ ب ــ د: در فلك.
۶ آ ــ س: نارنج.
۷ آ ــ ح: آنگه.

ارم را سکـــۀ رویت کلیـــدست
وصالت چون ارم زان نـاپدیدست
قمر در نیکـــوی دلـــدادۀ تست
شکـــر مـــولای مـــولازادۀ تست
گلت چون با شکر هم خواب گـردد
طبـــرزد را دهـــان پـــر آب گـــردد ۵
به هر مجلس که شهدت خوان درآرد
بـــه صورتهـــای مومین جان در آرد
صدف چون برگشاید کام را کـــام
کند در وام ازان دنـدان درفـــام
گر از یك موی خود نیمی فـــروشی
بخـــرم گـــر بـــه اقلیمـــی فروشی
بدین خوبی که رویت رشك ماهست
مبین در خودکه خودبین زخم‌گاهست
مبـــادا چشم کس بـــر خوبی خویش
که زخم چشم خوبی را کنـــد ریش ۱۵
مریـــز آخر چو بر مـــن پـــادشاهی
بدیـــن سان خـــون من در بی گناهی
اگر شاهـــی نشان گـــوهـــرت کـــو
وگـــر شیـــرینـــی آخـــر شکرت کو
رهـــا کن خشم و راه صلح بگشای
نفاق‌آمیـــز عـــذری چند بنمـــای

---

۹ ب ــ چ س: مولا و.
۱۱ آ ــ خ: به هر منزل. ۱۱ ب ــ چ: مومی.
۱۲ آ ــ مب: در نام؛ خ: کند در زآن لب و دندان تو وام.
۱۳ آ ــ پ ث س: گر از موی خودم.
۱۳ ب ــ چ: ستانم‌گر؛ خ د: خرم گر خود.
۱۴ ب ــ د ر ش: که خودبینی گناهست، س: خود دیدین گناهست؛ د ش: مبین خود را.
۱۸ آ ــ پ ر: جنگ و راه، خ: جنگ راه صلح.

نه بد گفتم نه بد گوییست کارم
وگر گفتم یکی را صد هزارم

۲۰ اگر چه رسم خوبان تندخوییست
نکویی نیزهم رسم نکوییست

خداوندان بلی تندی نمایند
به رحمت نیز هم لختی گرایند

مکن بیداد با یار قدیمی
که گر تندی نگارا هم رحیمی

چو باد از آتشم تاکی گریزی
نه من خاك توام آبم چه ریزی

ز تو با آنکه استحقاق دارم
سر از طوق نوازش طاق دارم

۲۵ همه دانندگان را هست معلوم
که باشد مستحق پیوسته محروم

مرا تا دل بود دلبر تو باشی
ز جان بگذر که جان‌پرور تو باشی

گر از بند تو خود یابم جدایی
ز بند دل کجا یابم رهایی

---

۱۹ ب ــ ب: یکی صد.
۲۰ آ ــ د: اگر خود؛ ج: تنگ خوییست.
۲۱ آ ــ پ چ: یکی تندی، ر س: اگر تندی.
۲۲ آ ــ د: بیداد بر.
۲۲ ب ــ پ: که هم تندی نگار آید رحیمی.
۲۳ آ ــ ح: چودود.
۲۳ ب ــ ث: توآبم را چه؛ ح: نه من خاك توام آخر.
۲۴ آ ــ د: به‌تو؛ پ: زتو بالك.
۲۴ ب ــ ج: سرار طاق، پ: سراز طوق تو بااین.
۲۵ آ ــ مب: دادندگان را.
۲۶ ب ــ پ د: زدل.
۲۷ آ ــ ر: جویم؛ ح خ د: رهایی؛ ح: یابم خود؛ پ: باکم.
۲۷ ب ــ د: جدایی.

بس این اسب جفا بر من دواندن
گهم در خاك و گه در خون نشاندن
به شیرینی صلا در شهر دادن
به تلخی پاسخی چون زهر دادن
مرا سهل است کین خار آزمودم
مبارك بود بسیار آزمودم ۳۰
بسا رخنه که اصل محکمی‌هاست
بسا غمها که در وی خرمی‌هاست
جفا کردن نه بس فرخنده فالیست
مکن کامشب شبی آخر نه سالیست
دلم خوش کن که غمخوار آمدستم
ترا خواهم بدین کار آمدستم
چو شمع از پای ننشستم به این کار
که چون من هست شیرین‌جوی بسیار
همانا شمع ازان با آب دیده‌ست
که او نیز از لب شکر بریده‌ست ۳۵
گره بر دل چرا دارد نی قند
مگر کو نیز شیرین‌را ست در بند
چرا نخل رطب بر دل خورد خار
مگر کو هم به شیرین شد گرفتار
همیدون شیر اگر شیرین نبودی
به طفلی خلق را تسکین نبودی

---

۲۸ آ ــ د: بس است اسب. ۲۸ ب ــ پ: خون دواندن.
۳۰ آ ــ ج ر: کین بار.
۳۰ ب ــ پ ت چ ح خ ر ز: مبارك باد.
۳۱ ب ــ پ ث ح خ د ر: بسا انده.
۳۲ ب ــ ح: بکن؛ ب: مکن کامشب شبست آخر نه سال است.
۳۴ آ ــ پ ث ج ح خ د ر: بدین.
۳۴ ب ــ د: که چون هست آب جوی شیر بسیار.
۳۵ ب ــ ث: که او هم از لب شیرین بریدست؛ پ: که او هم چون من از شیرین.
۳۸ ب ــ ج: ز طفلی.

به شیرینی روند این یك دو مسکین
تو شیرینی و ایشان نیز شیرین

---

۳۹ آ ــ ح: دوند، پ: شوند.
۳۹ ب ــ ح: او نیزست.

محذوفات: ۴، ۹ تا ۱۲ ــ پ؛ ۹ تا ۱۲ ــ ث؛ ۱۳ ــ ح.
۳۰ ــ د؛ ۳۸ ــ ح؛ ۳۴، ۳۵ ــ س.
افزوده: پ ث ج چ ح خ د ر ز ــ بعد از بیت ۶:
سهی سرو آن زمان شد در چمن سست   که سیمین نار تو بر نارون رست

پاسخ دادن شیرین خسرو را [۳]

۷۱

ز راه پاسخ آن مـاه قصب پـوش
ز شکر کرد شه را حلقه در گـوش
گشاد از درج گوهر قفل یـاقـوت
رطب را نقل داد و قـنـد را قـوت
مثـالـی داد مـه را در سواری
بـراتـی مشك را در پـرده‌داری
ستـون سرو را رفتن در آمـوخت
چو غنچه تیز شد چون‌گل برافروخت
به خدمت بوسه زد بر گوشهٔ بـام
که تـا شد خشت پخته عنبر خـام ۵
چو نـوبت داشت در خـدمت نمودن
بـرون زد نـوبتی در دل ربـودن
نخستین گفت کای دارای عـالـم
بـرآورده عـلـم بـالای عـالـم

---

۱ ـ ب ـ ث د: مه را، ج: کرده مه را.
۲ ب ـ پ چ د ر: رطب را قند، ح: نخل داد و نقل را قوت.
۳ ب ـ ث: برایی خشك را در.
۴ آ ـ چ: ستونی.
۵ ب ـ پ چ ح خ د ر: که باشد خشت، س: نقرهٔ فام.
۷ آ ـ چ: نخستینش؛ ر: کی.

ز چین تـا روم در توقیـع نـامت
قـدرخـان بنده و قیصر غـلامت
نه تنها خاك تـو خاقان چین است
چنینت چند خـاکی بر زمین است
۱۰ همه پـالوده‌ای را کـو بـود زرد
به چربی یا به شیرینی توان خورد
مـن آن پـالـودهٔ روغـن گـذارم
کـه جز نامی ز شیرینی نـدارم
بلی تا گشتم از عـالـم پـدیدار
تـرا بودم به جان و دل خـریدار
نه پی در جست و جوی کس فشردم
نه جز روی تو کس را سجده بـردم
ندیـدم در تـو مویـی مـهربـانی
به جز گـردن کشی و حکـم رانی
۱۵ حساب آرزوی خویش کـردن
بـه روی دیـگران در پیش‌کـردن
نه عشق آن شهوتی باشد هـوایی
کجا عشق و تو ای فـارغ کجایـی
مـرا پیلی سزد کـو را کنم بند
تو شاهی بر تو نتوان بیـدق افکند

۸ ب ــ د: قزل‌خان.
۹ ب ــ خ: جنابت، د: چو اویت.
۱۰ آ ــ ر س: هر آن پالوده کو خود، د: هر آن پالودهٔ کو را بود زرد.
۱۰ ب ــ د: به چربی و.
۱۳ آ ــ س: سپردم.
۱۴ آ ــ د: در تو بااین؛ پ ح خ ر: تو بوی.
۱۴ ب ــ ر: ودل‌گرانی، د: کامرانی.
۱۵ آ ــ خ: (کار) خویش.
۱۶ آ ــ پ ج چ ح خ ر: این.
۱۷ آ ــ د: مرا فیلی سزد کانرا.
۱۷ ب ــ د: تو نتوان بند افکند.

به مهمان غزالی چون شود شیر
به گنجشکی عقابی کی شود سیر
تو گر سروی و من پیش تو خاشاك
نه آخر هر دو هستیم از یکی خاك
سپند و عود بر مجمر یکی دان
۲۰ بخور از دست خاکستر یکی دان
کبابی باید این خوان را نمك‌سود
مگس در پای پیلان کی کند سود
زبانت آتشی خوش می‌فروزد
خوش آن باشد که دیگت را نسوزد
چو سیلی کآمدی در حوض ماهی
مراد خویشتن را برد خواهی
ز طوفان تو خواهم کرد پرهیز
برین در خواه بنشین خواه برخیز
کمند افکندنت بر قلعهٔ ماه
۲۵ چه باید چون نیابی بر فلك راه
به شب‌بازی فلك را در نگیری
به افسون ماه را در بر نگیری
در ناسفته را گر سفت باید
سخن در گوش دریا گفت باید

۱۸ آ ـ خ د: کی شود. ۱۸ ب ـ ر: ز گنجشگی.
۱۹ آ ـ د: تویی سرو ومنم.
۲۰ ب ـ ر: بخور و دود و خاکستر، س: بخور از شست و، د: بخورش زشت‌و برمجمر، ب: بخور از دست برمجمر، پ ث ج چ ح ز: بخور از عود و برمجمر.
۲۱ آ ـ چ ز: جوان را.
۲۲ آ ـ ث ح ز: آتش؛ ب ت ث ج چ ح د ز: فروزد؛ د: زبان از آتش خود.
۲۲ ب ـ ح: سوزد، ج: بسوزد.
۲۳ آ ـ د: تو سیلی کامدی در جوی.
۲۳ ب ـ چ: مرآب؛ ج: عذرخواهی.
۲۴ ب ـ ح: بگریز؛ د: درین ره خواه؛ ث ج: بدین در.
۲۵ ب ـ د: برطرف راه.

بر باغ ارم پوشیده شاخست
غلط گفتم در بارش فراخست
من آبم نامم آب زندگانی
تو آتش نام آن آتش جوانی
۳۰ نخواهم آب و آتش باهم افتد
کزیشان فتنه‌ها در عالم افتد
بر آن تا زنده باشم گرد آن کس
نگردم کز من او را بس بود بس
برو هم با شکر می‌کن شکاری
ترا با شهد شیرین نیست کاری
شکر بوس لب کس را نشاید
مگر دندان که او خردش بخاید
به شیرین بوسه را بازار تیزست
که شیرینی لبش را خانه خیزست
۳۵ ز شیرین و شکر چندین مزن لاف
که از قصاب دور افتد قصب باف
دو باشد منجنیق از روی فرهنگ
یکی ابریشم اندازد یکی سنگ

۲۸ آ ــ ح: ورم باغ.
۲۸ ب ــ چ: گفتم که دریایی، ر: گفتم در روزی، ح: که میوه بس، مب: دربازی.
۲۹ آ ــ ر: نام؛ چ: زندگانیست.
۲۹ ب ــ چ: جوانیست.
۳۰ آ ــ ت ج چ ز: کاب؛ چ ر: درهم، ج: نامم.
۳۰ ب ــ چ: کزینسان.
۳۱ آ ــ د: برآنم تا که باشم.
۳۱ ب ــ ت د: گرمن.
۳۳ آ ــ ب پ ت چ ح: لبم، ج: شکر نوش لب؛ ز: لبم را کس؛ چ: نه شکر نوش لب را کس؛ ر: شکر بوسی کس را، خ: شکر نوش لبت را کس، د ش: شکر نوش لبم را.
۳۳ ب ــ د: او خوردش؛ چ: مگر دندان او.
۳۴ ب ــ ز: لبم را.
۳۵ آ ــ ر: به‌شیرین از شکر، د به‌قند شکرین.

به شکر نشکنند شیرینی کس
لب شیرین بود شکرشکن بس
ترا گر ناگواری بود ازین پیش
ز شکر خواستی گلشکر خویش
شکر خوردی و شیرین نیز خواهی
شکار ماه کن یا صید ماهی
هوای قصر شیرینت تمام است
سر کوی شکر دانی کدام است ۴۰
من از خون جگر پالیدن خویش
نپردازم به سر خاریدن خویش
نیاید سرپرستی دیگر از من
پرستاری طلب چابکتر از من
به یاد من که باد این یاد بدرود
نوا خوش می‌زنی گر نگسلد رود
به تندی چند گویی با اسیران
تو می‌گو تا نویسندت دبیران
ز غم خوردن دلی آزاد داری
به دم دادن سری پر باد داری ۴۵
چه باید با تو خون خوردن به ساغر
به دم فربه شدن چون میش لاغر
ز تو گر کار من بدگشت بگذار
خدایی هست کو نیکو کند کار

---

۳۸ آ ـ د: بود بود زین.
۳۸ ب ـ ح خ ر: ساختی؛ د: ز شیرین خواستی.
۳۹ آ ـ ر: شکر خواهی.
۴۱ آ ـ ب پ ث ج د ز: پالودن؛ ت خ ر س: باریدن خویش؛ ح: من ازخون جگر تا گردن خویش؛ چ: پالودهٔ خویش.
۴۲ آ ـ د ر س: شه‌پرستی؛ مب: نیاید گرسر.
۴۳ آ ـ ز س: عیش بدرود.
۴۶ ب ـ چ: شدم، ح: بدم فربه نکرد و میش لاغر.
۴۷ آ ـ خ: کار نیکویست، ح: کار من نیکوست؛ د: زمن گر کار تو بد گشت؛ ج: کو بهتر کند کار.

نشینم هم درین ویرانه وادی
برانگیزم منادی بر منادی
که با شیرین چه بازی کرد پرویز
عروس اینجا کجا کرد او شکرریز
۵۰ بس این یک ره که در دام اوفتادم
هم از نرخ و هم از نام اوفتادم
چو شد در نامه‌ها نامم شکسته
در بی‌نام و ننگان باد بسته
ز در بستن رقیبم رسته باشد
خزینه به که او دربسته باشد
ز قند من سمرها در جهانست
در قصرم سمرقندی از آنست
اگر بر در گشادن نیستم دست
توانم در تو از گیسو رسن بست
۵۵ گرم باید چو می در جامت آرم
به زلف چون رسن بر بامت آرم
ولی باد از رسن پایت ربودست
رسن‌بازی نمی‌دانی چه سودست
همان به کآنچه من دیدم به داغت
نسوزم روغن خود در چراغت

---

۴۸ آ ـ ز: برین. ۴۸ ب ـ د: بدانگیزم.
۴۹ ب ـ ث: کردی شکر؛ د: عروس او کجا کرد این.
۵۰ آ ـ ر: بس آن.
۵۰ ب ـ ث چ ح س: هم از برج و هم از بام؛ خ: هم از نیک وهم از نام.
۵۱ ب ـ د: نامان.
۵۲ آ ـ د: نظر بسته ز فتنه رسته شد.
۵۲ ب ـ ج ح ز: که آن.
۵۴ آ ـ خ: در بر. ۵۴ ب ـ پ ث ج خ د ر: بر تو؛ ح: برتو در.
۵۵ آ ـ خ: ورم؛ د: گرم باید که می.
۵۶ آ ـ د س: تابت ربودست. ۵۶ ب ـ د س: رسن تابی.
۵۷ آ ـ پ ث ج چ ح خ د ز س: زداغت.
۵۷ ب ـ ح: بیه‌خود را؛ ز: بسوزم.

ز جوش خون دل چون [باز گفتم
شبت خوش باد و روزت خوش که رفتم
بگفت این و چو سرو از جای برخاست
جبین را کج گرفت و فرق را راست
پرند افشاند و از طرف پرندش
جهان پر شد ز قالبهای قندش ۶۰
به آن آیین که خوبان را بود دست
زنخدان می‌گشاد و زلف می‌بست
جمال خویش را در خز و خارا
به پوشیدن همی کرد آشکارا
گهی می‌کرد نسرین را قصب‌پوش
گهی می‌زد شقایق بر بناگوش
گهی بر فرق بند آشفته می‌بود
گره می‌بست و بر مه مشك می‌سود
به زیور راست کردن دیر می‌شد
که پایش بر سر شمشیر می‌شد ۶۵
ز نیکو کردن زنجیر و خلخال
نه نیکو کرد بر زنجیریان حال
ز گیسو گه کمر می‌کرد و گه تاج
به آن تاج و کمر شه گشته محتاج

۵۸ آ ــ د: تا باز گفتم؛ ج: ز جوش خون خود در، پ ت ز س: ز جوش خون خود چون، مب، ر: باز گفتم.
۵۹ آ ــ ث: بگفت و همچو سرو.
۵۹ ب ــ پ ت ث چچ: جبین را گرد کرد.
۶۰ آ ــ د: افشاند از، س: و ز طرف.
۶۱ آ ــ پ ت خ د ر ز: بدان؛ ت ث ج چ ز: رود دست.
۶۲ آ ــ د: در کوره.
۶۳ ب ــ ت ث ز س: در بن گوش؛ ث: در؛ ج: بر بن گوش.
۶۴ ب ــ خ: می‌بست بر.
۶۶ آ ــ ر س: زنجیر خلخال؛ د: به‌نیکو.
۶۶ ب ــ س: زنجیربان، ث: فال.
۶۷ ب ــ پ ت خ ر: بدان.

شقایق بستنش بر گردن ماه
کمند انداخته در گردن شاه
دران حلوای تر کرد آتشی نرم
که حلوا را بسوزد آتش گرم
۷۰ چو هر هفت آنچه بایست از نکویی
بکرد آن خوبروی از خوبرویی
ز شوخی پشت بر شه کرد حالی
ز خورشید آسمان را کرد خالی
دران پیچش که زلفش تاب می‌داد
سرینش ساق را سیماب می‌داد
به گیسوی رسن وار از پس پشت
چو افعی هر که را می‌یافت می‌کشت
بلور گردنش در طوق سازی
به آن مشکین رسن می‌کرد بازی
۷۵ دلی کز عشق آن گردن همی مرد
رسن در گردنش با خود همی برد
به رعنایی گذشت از گوشهٔ بام
ز شاه آرام شد چون شد دلارام
بسی دادش به جان خویش سوگند
که تا باز آمد آن رعنای دلبند

---

۶۸ آ ــ ب ت ث ج ز: سقلق، د: زگیسوی شقایق کردن ماه.
۶۸ ب ــ ب ج چ د ر ز: بن.
۶۹ آ ــ چ د ر: در آن حلواپزی.
۶۹ ب ــ س: را نسازد؛ د: آتشی.
۷۰ آ ــ خ: در نکویی.
۷۰ ب ــ د: از هر چه گویی؛ خ: آن دلستان؛ د: بکرد آن خوبرو، ج: آن ماهروی.
۷۱ آ ــ ر: به شوخی.
۷۳ ب ــ چ د ر س: می‌دید.
۷۴ آ ــ ت ث خ د ر ز س: بلورین، پ ج چ: بلوری.
۷۴ ب ــ خ د ر: بدان.
۷۶ آ ــ ح: ز رعنایی؛ ح: از روزن. ۷۶ ب ــ د: زشه آرام.
۷۷ ب ــ ز: آید.

نشست و لؤلؤ از نرگس همی ریخت
به آن آب آتش از عالـم برانگیخت
به هر دستان که دل شاید ربـودن
نمود آنچ از فسون شایـد نمودن
عمـل‌هایی کـه عاشق را کند سست
عجب چست آیـد از معشوقهٔ چست ۸۰

۷۸ آ ـ د: نشست و نرگس از لؤلؤ؛ ج: از شکر همی ریخت، س: فروریخت.
۷۸ ب ـ ر: بدان آب از جهان آتش؛ خ د: بدان.
۷۹ آ ـ د: که آن شاید نمودن.
۷۹ ب ـ پ ث چ خ د ر: باید.
۸۰ ب ـ چ: بسی چست آمد.

محذوفات: ۱۳ ـ د.
۲۱ ـ ب؛ ۱۹، ۲۰ ـ خ.
۲۸ ـ خ.
۴۳ تا ۴۶ ـ د؛ ۴۴ خ؛ ۵۳ ـ ح.
۵۵ ـ ب ث ج؛ ۶۱، ۶۷، ـ د؛ ۶۲، ۶۳، ۶۵ تا ۶۷ ـ ح؛ ۶۴ ـ ت.
۶۸ تا ۷۰، ۷۲ تا ۷۵، ۷۹، ۸۰ ـ ح.

پاسخ دادن خسرو شیرین را [۳]

۷۲

ملك چون دید ناز آن نیازی
سپر بفکند از آن شمشیربازی

شکایت را به شیرینی نهان کرد
ز شیرینان شکایت چون توان کرد

به شیرین گفت کای چشم و چراغم
همای گلشن و طاوس باغم

سرم را تاج و تاجم را سریری
همم پای افکنی هم دست‌گیری

۵ مرا دلبر تو و دلداری از تو
ز تو مستی و هم هشیاری از تو

ندارم جز تویی کآنجا کشم رخت
نه تاجی به ز تو کآنجا زنم تخت

گرفتم کز من آزاری گرفتی
پی خونم چرا باری گرفتی

---

۱ آ ـ ح: ناز اندر؛ د: ملك چون دید آن بی‌نیازی.
۲ ب ـ ح: ز شیرینی.
۳ آ ـ ح: به‌نرمی گفت.
۴ ب ـ ر: هم از پای.
۵ ب ـ ج: همم مستی.
۶ آ، ب ـ ج: برم رخت.
۷ آ ـ خ: گرفتم من که آزاری.

نکو گفت این سخن دهقان شهرود
که کشتن دیر باید کاشتن زود
تو دانی عذر یا جان هر دو اینك
تو دانی عید و قربان هر دو اینك
مکن نازی که باز آرد نیازت
نوازش کن که از حد رفت نازت ۱۰
به نومیدی دلم را بیش مشکن
نشاطم را چو زلف خویش مشکن
غم از حد رفت و غمخوارم کسی نیست
تویی و در تو غمخواری بسی نیست
غمی کان با دل نالان شود جفت
به هم‌حالان و هم‌سالان توان گفت
نشاید گفت با فارغ‌دلان راز
مخالف در نسازد ساز با ساز
فرو گیر از سر بار این [چرس را]
به آسانی برآر این یك نفس را ۱۵
جهان را چون من و چون تو بسی بود
بود با ما مقیم ار با کسی بود

۸ آ ــ ت: آن سخن؛ ح خ: چنین گفت؛ ب پ ت ث ج چ ح خ ر ز: دهقان به نمرود.

۸ ب ــ ب پ ت ث ج چ ح خ ز س: دیر باشد.
۹ آ ــ چ ح خ د ر ش: چو خواهی، س: چه‌خواهی.
۹ ب ــ ر: توانی، س: تیغ و قربان.
۱۰ آ ــ ب پ ت چ ح خ ر: بار آرد.
۱۲ ب ــ خ: تویی غمخوار و غمخواری؛ د س: در تو دلداری.
۱۳ آ ــ د: بادل نادان.
۱۳ ب ــ ر: به‌هم سالان و هم حالان.
۱۵ آ ــ مب ر: جرس را.
۱۵ ب ــ ت ز: مدان غافل ز کار خویش کس را.
۱۵ ــ خ: فروگیر این‌جرس را از سر بار به‌آسانی‌تو رخت خویش بردار.
۱۶ آ ــ د: جهان را چون من و تو هم.

ازین دروازه کو بالا و زیرست
نخواندستی که تا دیرست دیرست
فریب دل بس است ای دلفریبم
مکن شوخی که از حد شد شکیبم
بساز ای‌دوست کارم راکه وقت‌است
ز سر بنشان خمارم را که وقت‌است
۲۰ بس است این طاق ابرو ناگشادن
نطاقی را به طاقی وانهادن
در فرخار بر فغفور بستن
به جوی مولیان بر پل شکستن
غم عالم چرا بر خود نهادی
رها کن غم که آمد وقت شادی
به روز ابر غم خوردن صوابست
تو شادی کن که امروز آفتابست
شبیخون بر شکسته چند سازی
گرفته با گرفته چند بازی
۲۵ نه دانش باشد آن‌کس را نه فرهنگ
که وقت آشتی پیش آورد جنگ
خردمندی که در جنگی نهد پای
بماند آشتی را در میان جای

---

۱۷ ب ــ د: نشستندی.
۱۸ آ ــ ح: است این دلنوازی، د ج: فریب دلکش است.
۱۸ ب ــ ر: نوازش کن که، ح: از حد رفت بازی.
۲۰ ب ــ ث د: ز طاقی تا به طاقی رو، ج چ: ز طاقی پانطاقی، ر: بطاقی بانطاقی، خ: نطاقی بانطاقی.
۲۱ ــ خ: تو شیرینی نشاید تلخ گفتن زبد خویی در ابرو... نهفتن
۲۱ آ ــ د: در فر غار، س: فغفار.
۲۱ ب ــ چ: به‌موی، د: به‌موی موی آن بریك.
۲۲ آ ــ ح د س: بردل.
۲۶ ب ــ ح: نماند.

درین جنگ آشتی رنگی برانگیز
زمانی تازه شو تا کی شوی تیز
به روی دوستان مجلس برافروز
که‌تا روشن شود هم چشم و هم روز
به بستان آمدم تا میوه چینم
منه خار و خسك در آستینم
ز چشم و لب درین بستان پدرام
گهم شکر گشایی گاه بادام ۳۰
سنان خشم و تیر طعنه تا چند
نه جنگ است این در پیکار دربند
تو ای آهوسرین نز بهر جنگی
رها کن بر ددان خوی پلنگی
فرود آی از سر این کبر و این ناز
فرود آوردهٔ خود را مینداز
در اندیش ار چه کبکت نازنین است
که‌شاهینی ـ نه‌شاهی ـ در کمین است
هم آخر در کنار بستم افتی
به دستانی هم اندر دستم افتی ۳۵
همان بازی کنم با زلف و خالت
که با من می‌کند هر شب خیالت

۲۷ آ ـ خ: برآمیز. ۲۷ ب ـ خ: کند شو.
۲۹ ب ـ خ: خار خسك.
۳۰ آ ـ د: ز چشم و لب چونقل مجلس جام؛ ج: به چشم.
۳۰ ب ـ خ: شکر فشان کن گاه؛ پ چ ح ر: گهی.
۳۱ ب ـ خ: جفا از حد گذشت ای یار.
۳۲ آ ـ د ش: تویی آهوی شیرین شیر.
۳۲ ب ـ د: باد دادن.
۳۴ ب ـ ر: و شاهی، خ: نه شاهین، د: چو شاهت.
۳۵ آ ـ ح: کنارم مست خفتی؛ خ: مستم، مب: پستم.
۳۵ ب ـ مب: به دست آئی هم اندر، ر: به‌دست آیی و هم در.
۳۶ ب ـ د: هردم خیالت.

چه کار افتاده کین کار اوفتاده
بدین در مانده چون بخت ایستاده
نه بوی شفقتی در سینه داری
نه حق صحبت دیرینه داری
گلیم خویشتن را هر کس از آب
تواند بر کشید ای دوست مشتاب
۴۰ چو دورت بینم از دمساز گشتن
رهم نزدیك شد در باز گشتن
اگر خواهی حسابم را دگر کن
ره نزدیك را نزدیکتر کن
گره بگشای از ابروی هلالی
خزینه پر گهر کن خانه خالی
نخواهی کآریم در خانهٔ خویش
مبارك باد، گیرم راه در پیش
به آن ره کآمدم دانم شدن باز
چنان کاول زدم دانم زدن ساز
۴۵ به داروی فراموشی کشم دست
به یاد ساقی دیگر شوم مست
به جلاب دگر نوشین کنم جام
به حلوای دگر شیرین کنم کام
ز شیرین مهر بردارم دگر بار
شکرنامی به چنگ آرم شکربار

---

۳۷ ب ـ ت: اوفتاده کین.
۳۹ ب ـ ش: درياب.
۴۰ ب ـ ث: ز هم برتك شد از در.
۴۱ ب ـ ث: ره بر تنگ را بر تنگتر کن.
۴۲ آ ـ پ ج خ د ر: زابروی.
۴۴ آ ـ ج ر: بدان، ح خ: بدین.
۴۵ ب ـ د: ز جام ساقی.
۴۶ آ ـ ح س: به جلابی؛ خ: دگر شیرین. ۴۶ ب ـ چ: نوشین کنم.
۴۷ آ ـ ث: مهر دارم من دگر.
۴۷ ب ـ د: به‌دست آرم دگر بار.

نبید تلخ با او می‌کنم نوش
ز تلخیهای شیرین کر کنم گوش
دلم در بازگشتن چاره سازست
سخن کوتاه شد منزل درازست

---

۴۸ آ ــ ح: تلخ را با او کنم نوش.
۴۸ ب ــ ح خ: کنم شیرینی شیرین فراموش؛ د ش: کم کنم.
۴۹ آ ــ مب د: کار سازد.
۴۹ ب ــ ث: کوتاه کن.

محذوفات: ۵، ۷ ــ د.
۱۳ ــ ث؛ ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴ ــ ح؛ ۲۴ ــ خ.
۳۰، ۳۲، ۳۴ ۴۱، ۴۲ ــ ح؛ ۳۲ ــ خ؛ ۳۷ ــ د.
۴۴ ــ د.
افزوده: پ ت ث ج چ ح خ د ر ز ــ بعد از بیت ۷:
بدین دیری‌که آیی درکنارم (ح: بدان) بدین زودی مکش لختی‌بدارم (ث:مکن)
افزوده: پ خ د ر ــ بعد از بیت ۳۰:
درین بستان مرا گو خیز و بستان ترنج غبغب و نارنج پستان

پاسخ دادن شیرین خسرو را [۴]

۷۳

به خدمت شمسهٔ خوبان خلخ
زمین را بوسه داد و داد پاسخ
که دایم شهریارا کامران باش
به صاحب‌دولتی صاحب‌قران باش
مبادا بی تو هفت اقلیم را نور
غبار چشم‌زخم از دولتت دور
هزارت حاجت از شاهی روا باد
هزارت سال در شاهی بقا باد
۵ کسی کو باده بر یادت کند نوش
گر آنکس خود منم بادت درآغوش
بس است این زهرشکرگون فشاندن
برافسون خوانده‌ای افسانه خواندن
سخن‌های فسون‌آمیز گفتن
حکایت‌های بادانگیز گفتن

---

۱ آ ـ د: بانوی. ۱ ب ـ چ خ: بوسه کرد و.
۲ آ ـ پ: شهریاران شادمان.
۳ آ ـ پ: چنان دانی تو هفت اورنگ را نور. ۳ ب ـ ح: چشم بد.
۴ آ ـ پ: حاجت روا؛ ح: هزارت دولت. ۴ ب ـ د: در گیتی.
۵ ب ـ پ: بادت فراموش؛ د: به جز شادی همه بادش فراموش.
۶ آ ـ پ: آن.
۷ آ ـ پ: خواندن. ۷ ب ـ ح: مهرانگیز.

به نخجیر آمدن با چتر زرین
نهادن منتی بر قصر شیرین

ندارد پادشاهی را گزندی
زدن بر مستمندی ریشخندی

به صید اندر سگی توفیر کردن
به توفیر آهویی نخجیر کردن ۱۰

چو من گنجی که مهرش آب نشکست
به سردستی نیایم وا سر دست

تو زین بازیچه‌ها بسیار دانی
وزین افسانه‌ها بسیار خوانی

خلاف آن شد که با من در نگیرد
گل آرد بید لیکن بر نگیرد

تو آن رودی که پایانت ندانم
چو دریا راز پنهانت ندانم

من آن خانیچه‌ام کآبم عیانست
هر آنچم در دل آید بر زبانست ۱۵

کسی در دل چو دریا کینه دارد
که دندان چون صدف در سینه دارد

حریف چرب شد شیرین برین بام
کزین چربی و شیرینی شود رام

شکر گفتاریت را چون نیوشم
که من خود شهد و شکر می‌فروشم

---

۹ آ ــ ر: نباشد، س: نیارد.
۱۰ آ ــ پ: اندر شکر، ح: اندر یکی.
۱۱ آ ــ پ ت چ د ر ز: مهرم خاك، ث ج خ: که خاکم مهر.
۱۱ ب ــ د: نیاید برسر دست، ت چ ز: کم آیم با سر، خ: کی آیم وا سر، ر: برسر، پ: ز سر دستی که آیم؛ س: به‌سردستی کم آید با سردست.
۱۲ ب ــ پ ت ث ج چ خ ز: نیرنگها.
۱۵ ب ــ چ: هر آنچه‌ام بردل.
۱۷ آ ــ پ ت چ ح خ د ر ز س: حریفی؛ ت ج خ ز: بدین، د س: درین نام؛ ث: چراغی چرب.
۱۷ ب ــ د: توزین چربی و شیرنی شورام.

زبانی تیز می‌بینم دگر هیچ
جگرسوزی بسی سوز جگر هیچ

۲۰ سخن تا کی ز تاج و تخت گویی
نگویی سخته اما سخت گویی

سخن را تلخ گفتن تلخ راییست
که هر کس را درین‌غار اژدهاییست

چو من با تو نگویم تا نسنجم
نسنجیده مگو تا من نرنجم

قرار کارها دیر اوفتد دیر
که من آیینه بردارم تو شمشیر

سخن در نیك و بد دارد بسی روی
میان نیك و بد باشد یکی موی

۲۵ درین محمل کسی خوشدل نشیند
که چشم زاغ پیش از پر ببیند

سر سنگ است نام و ننگ زنهار
مزن بر آبگینه سنگ بسیار

سخن تا چند گویی از سر دست
همانا هم [تو هستی هم‌سخن هست]

سخن کان از دماغ هوشمندست
گر از تحت‌الثری آید بلندست

۱۹ ب ـ ث ز: بس ار، ر: سوزی و جز سوز؛ خ: بس و، ح: سوزی‌و بس.
۲۰ آ ـ مب: تخت و تاج. ۲۰ ب ـ پ: نگونی سخته نا.
۲۱ ب ـ د: درین ره.
۲۲ آ ـ چ ر: سخن باتو.
۲۳ ب ـ چ: که من آیینه‌ای دارم.
۲۴ آ ـ ج: سخن را نیك و بد باشد بس و روی.
۲۵ آ ـ پ ث ج: کسی خرم، د: کسی دلخوش.
۲۵ ب ـ ح س: نبیند؛ ر: از پس ببیند.
۲۶ آ ـ چ ر س: سرو، ث ح: و نام.
۲۶ ب ـ پ ت چ ر: زنهار.
۲۷ ب ـ مب ر: تو مستی هم سخن مست.
۲۸ آ ـ ث: کو از؛ پ: سخن کندر.
۲۸ ب ـ مب: تخت‌الثری.

سخنگو چون سخن بیخود نگوید
اگر جز بد نگوید بد نگوید
سخن باید که با معیار باشد
که پرگفتن [جز آن] را بار باشد　۳۰
سخن زین حد که می‌گویی رهی را
نگوید مطربی لشکرگهی را
اگر گردی به درد سر کشیدن
ز تو گفتن زمن یک یک شنیدن
گرت باید به یک پوشیده پیغام
برآوردن توانی صد چنین کام
عروسی را چو من کردی حصاری
پس از عالم عروسی چشم داری
ببین در اشک مروارید پوشم
مکن بازی به مروارید گوشم　۳۵
به آه عنبرینم بین که چونست
که عقد عنبرینه‌م زیر خونست
لب چون ناردان بین گرچه خردست
که نارم را ز بستان دزد بردست

۲۹ آ ــ چ د: گر سخن.
۲۹ ب ــ ح: اگر خواهد که گوید؛ ت خ د ز: اگر چه.
۳۰ آ ــ پ: که در. ۳۰ ب ــ مب ر: خران را.
۳۱ آ ــ ب پ ت چ ح خ د س: شبی زین صد، ث: شبی زین به، ز: یکی صد زین، ر: یکی زین صد.
۳۱ ب ــ ت ز: بگویی، ث چ ح د: بگوید، ح: بگو آن؛ س: نگویی مطرب لشکرگهی را.
۳۲ آ ــ ت ج چ د ز س: اگر نیکست در؛ ح خ: چو خرسندی به درد.
۳۳ آ ــ ح: کره. ۳۳ ب ــ پ: مرا بردن.
۳۴ آ ــ ح: کردن؛ ز: چو کردی در حصاری.
۳۴ ب ــ ج: عروسیان دگر را؛ ح: پس از من تو عروسی.
۳۵ آ ــ ث: در چشم؛ خ: ببین اشک چو، ج د: مبین در اشک.
۳۶ آ ــ د ش: بهار عنبرینم. ۳۶ ب ــ چ ر: پرزخونست.
۳۷ آ ــ ث ج چ ر ز: لب چون ناردانم بین که‌خونست.
۳۷ ب ــ ج: که نارم را ز پستان.

مگر در فندق دستم زنی سنگ
که عناب لبم دارد دری تنگ
مبارک رویم اما در عماری
مبارک بادم این پرهیزگاری
۴۰ مکن گستاخی از چشمم بپرهیز
که در هر غمزه دارد دشنه‌ای تیز
هر آن مویی که در زلفم نهفته‌ست
برو ماری سیه چون قیر خفته‌ست
ترا با من دم خوش در نگیرد
به قندیل یخ آتش در نگیرد
به حرص این شکار از ره نیفتم
به طمع این رسن در چه نیفتم
دلت بسیار گم می‌گردد از راه
درو زنگی بباید بستن از آه
۴۵ نبینی زنگ در هر کاروانی
ز بهر پاس می‌دارد فغانی
سحرگه تا نیاید کاروان تنگ
نبیند هیچ مرغی در گلو زنگ

---

۳۸ آ ـ پ ث ج چ ر س: مگر بر؛ چ س: چنگ.
۳۸ ب ـ ر: دلی تنگ.
۳۹ آ ـ چ ح خ د: روی.
۳۹ ب ـ پ: بادت.
۴۰ ب ـ ت ز: ناوکی تیز، چ: ناوك تیز؛ ح: دارم؛ پ: که اندر غمزه دارم.
۴۱ آ ـ پ: مویم.
۴۲ آ ـ خ: دمی.
۴۲ ب ـ پ: در آتش‌دان؛ خ: به قندیل آنج.
۴۳ ـ ج ر: (ب آ).
۴۳ ب ـ ث: به حرص آن شکار.
۴۴ آ ـ پ: می‌کرد از آن؛ د: دلت بسیار برمی‌گردد.
۴۴ ب ـ ت: ای شاه، ج: بستن از ماه.
۴۶ آ ـ ت ز: سحرگه کاروان آرد شباهنگ (ث: سحر را)، ج ر: سحر تا کاروان نارد شباهنگ، پ: سحرگه کاورد بانگ شباهنگ.
۴۶ ب ـ س: نبندد، چ: برگلو.

غلط زانـی که زخمت مطلـق افتاد
بر ادهـم می‌زدی بـر ابلـق افتاد
به هندسـتـان جنیبت مـی‌دوانـدی
غلط‌شد ره به بـابل باز مـاندی
به دریـا می‌شدی در شط نشستـی
به گـل رغبت نمـودی لاله بستـی
به جـان داروی شیریـن ساز کردی
ولـی روزه به شکـر بـازکـردی　۵۰
تـرا من یـار و آنگه جز منت یار
ترا این کـار و آنگـه با منت کار
مکـن چندین برین غمخوار خواری
که کردی پیش ازین بسیـار زاری
ز بستـن بر حصار خـویشتـن در
غلط گشتـم به کار خویشتـن در
ز بیم غرق دریا ماندن ایـن بـار
زکشتی واجب‌است افشاندن این‌بار
برو فرمـوش کـن ده رانده‌ای را
رهـا کن در دهـی وامانـده‌ای را　۵۵
چـو فـرزندی پـدر مـادر ندیده
یتیمانـه بـه لطمـه پـروریـده
چـو غولـی مانده در بیغوله گـاهی
که آنجا نگذرد مـوری به مـاهـی

---

۴۷ آ ــ ح خ ر: غلط رانی، پ: غلط‌رانی که جوی؛ ر: زخمه‌ات.
۴۷ ب ــ ز: به ادهم، پ ح: بر ابلق می‌زدی برادهم.
۴۹ ب ــ ز: لاله‌کشتی.
۵۰ ب ــ ح: ولی روزه به‌مریم.
۵۲ ب ــ ب: که کردش.
۵۳ ب ــ چ خ: به‌حال.
۵۵ آ ب ــ پ ح: درماندهٔ را. ۵۵ ب ــ چ خ: ماندهٔ را.
۵۶ آ ــ ج: چو فرزندی به مادر ندیده.
۵۶ ب ــ ب پ چ ح خ د ر ز: لقمه، س: بخواری.

ز تو کامی ندیده در زمانه
شده تیر ملامت را نشانه
درین سنگم رها کن زار و بی‌زور
دگر سنگی بر او نه تا شود گور
۶۰ چو باشد زیر و بالا سنگ بر سنگ
بپوشد گر چه باشد ننگ بر ننگ
جوانمردی کن از من بار بردار
گل افشانی بس از ره خار بردار
گل‌افشاندن غبار انگیختن چه
نمك خوردن نمکدان ریختن چه
بس آن کز بهر تو بیچاره گشتم
ز خان و مان خویش آواره گشتم
مرا آن روز شادی کرد بدرود
که شیرین را رها کردی به‌شهرود
۶۵ من مسکین که و شهر مداین
چه شاید کردن المقدورکاین
همان پندارم ای دلدار دلسوز
که افتادم ز شبدیز اولین روز
ترا مثل تو باید سربلندی
چه بر خیزد ز چون من مستمندی

---

۵۹ آ ـ پ: برین سنگم رها کن راز رو در، د: زها کن زر وزور. ث ر: بعداز بیت ۶۰ بیت ۶۶ را به صورت زیر نوشته:
همان پندارم ای دلدار دلسوز — که از رخش اوفتادم اولین روز
۶۰ ب ـ س: نپوشد.. تنگ برتنگ.
۶۱ ب ـ زر: گل افشانی؛ پ ز: از من؛ ج: کن، خ: افشانی کن از من، ب پ س: افشاندی.
۶۲ آ، ب ـ ر: چند. ۶۲ آ ـ د: غبار اندختن.
۶۳ آ ـ خ: زبس کز؛ چ: منم کز بهرتو.
۶۳ ب ـ ث خ: خود؛ ز: ز خوان.
۶۵ آ ـ پ: که از؛ ج: درین؛ خ: قصر.
۶۵ ب ـ ب چ ز: کرد؛ مب: المقدار.
۶۶ ب ـ پ: که افتادم ازان روزی بدین روز.
۶۷ آ ـ پ: تو باشد.

چه آنجا کن کزو آبی برآید
رگ آنجا زن کزو خونی گشاید
بنای دوستی بر باد دادی
مگر کاکنون اساسی نو نهادی
گلیمی نو کزو گرمی نیاید
کهن گردد کجا گرمی فزاید ۷۰
درختی کز جوانی کوژ برخاست
چوخشك و پیر گردد کی شود راست
قدم برداشتی و رنجه بودی
کرم کردی خداوندی نمودی
ولیك امشب شب در ساختن نیست
امید حجره واپرداختن نیست
هنوز این زیربا در دیگ خامست
هنوز اسباب حلوا ناتمامست
تو امشب باز گرد از حکمرانی
که مستم کرد نتوان میهمانی ۷۵
چو وقت آید که گردد پخته این کار
توانم خواندنت مهمان دگر بار
به عالم وقت هر چیزی پدیدست
در هر گنج را وقتی کلیدست

۶۸ ب ـ چ: رك آن را؛ پ: فزاید.
۶۹ ب ـ پ ج خ د ر ز: اساس.
۷۰ آ ـ پ ج ح خ د ر: گلیم تو، س: گلیم نو.
۷۰ ب ـ ث: گرمی نماید.
۷۳ آ ـ چ: ولی امشب.
۷۳ ب ـ ح: حجره و؛ د: حضور حجره.
۷۴ آ ـ ت ث چ ز: زیر با را گوشت؛ ح: این زیره با گوشت، پ: زیربا را دیگ، س: زیره.
۷۵ آ ـ پ: از مهربانی، چ: کامرانی.
۷۵ ب ـ ر: به‌مستان کرد، ح د: که مستی، ت ث چ: که بستم.
۷۶ ب ـ پ: خواند مهمانت.
۷۷ آ ـ ث خ: ز عالم. ۷۷ ب ـ خ: وقت؛ د: گنج را روی.

نبینــی مرغ چون بیوقت خوانــد
به جای پــرفشانــی سر فشانــد

۷۸ ب ـ س: پرفشاندن.

محذوفات: ۱۱ ـ ح.
۱۴ تا ۱۶، ۲۰، ۲۱ ـ ت؛ ۱۴ تا ۱۶ ـ ز؛ ۱۵، ۱۶، ۲۳، ۲۵ ـ ح؛ ۱۵ ـ پ؛ ۱۹ ـ ب چ؛ ۲۱ تا ۲۳ ـ ج.
۲۷ تا ۳۱ ـ ج؛ ۲۷ ـ د؛ ۲۸ ـ خ ۳۷ ـ پ ت؛ ۳۷، ۳۸ ـ ح.
۴۱، ۴۲ ـ د؛ ۴۴ ـ ح؛ ۵۰ ـ ت خ.
۵۰، ۵۳، ۵۴ ت؛ ۵۰ ـ خ؛ ۵۸، ۶۰ ـ د؛ ۵۸ ـ ب؛ ۵۳، ۵۴، ۶۳ ـ ث؛ ۵۳، ۵۴، ۶۰ ـ ح؛ ۵۳، ۵۴ ـ پ ج ز؛ ۶۰ ـ د.
۷۳، ۷۴ ـ خ؛ ۷۸ ـ ح.

پاسخ دادن خسرو شیرین را [۴]

۷۴

چو خسرو دید کان معشوق طناز
ز سر بیرون نخواهد کردن آن ناز
فسونی چند با خواهش برآمود
فسون بردن به بابل کی کند سود
به لابه گفت کای مقصود جانم
چراغ دیده و شمع روانم
سرم را بخت وبختم را جوانی
دلم را جان و جان را زندگانی
چو گردون با دلم تا کی کنی حرب
به بستوی تهی می‌کن سرم چرب ۵
به عشوه عاشقی را شاد می‌کن
مبارك مرده‌ای آزاد می‌کن
نبینی عیب خود در تندخویی
بدینسان عیب من تا چند جویی

---

۲ ب ـ ب ث چ ح ز: فسون کردن.
۴ آ ـ خ: سرم را تاج. ۴ ب ـ پ: وجانم.
۵ آ ـ ب د: جانم.
۵ ب ـ ت ز: سرم را این چنین تا کنی چرب، پ چ: سرم بی‌روغنی تا کی کنی چرب؛ ث خ: زبستوی؛ ح: تهی کردن؛ ج: به بستوق، د: به‌زیتون روغنی.
۶ ب ـ خ: مرده را.
۷ آ ـ ث ح: از تند خویی.
۷ ب ـ ز: چندین چه جویی، ر: کویی.

چو کوری کو نبیند کوری خویش
به صد دستان کسی دیگر کشد پیش
ز لعل این سنگها بیرون میفکن
به خاك افکندیم در خون‌میفکن
۱۰ هلاکم کردی از تیمارخواری
عفاك‌الله زهی تیمارداری
شب آمد برف می‌ریزد چو سیماب
ز یخ‌مهری چو آتش روی برتاب
مکن کامشب ز برفم خواب گیرد
بدا روزا که این برف آب گیرد
یك امشب بر در خویشم بده بار
که تا خاك درت بوسم فلك وار
به زانوی ادب پیشت نشینم
بدوزم دیده وانگه در تو بینم
۱۵ ره آنکس راست در کاشانهٔ تو
که دوزد چشم خود در خانهٔ تو
مدان آن دوست را جز دشمن خویش
که یابی چشم او بر روزن خویش

---

۸ ب ــ س: دگر کس را، پ ح خ: دستان دگر کس پیش، ث: به دستان دگر کس دل کند ریش، ب ــ دستان دیگر کس کشد، چ: به صدگونه دگر کس را کشد، ر: به‌صدگونه کشد عیب کسان، ج: بسی نقصان دیگر کس کند پیش.
۱۰ آ ــ ج: از زنهار خواری. ۱۰ ب ــ س: بیمارداری.
۱۱ آ ــ ح: برف می‌بارد، پ: برف آمد همچو، د: برف می‌ریزد چو مهتاب.
۱۱ ب ــ پ د: ز بد.
۱۲ آ ــ چ ر س: تاب گیرد؛ پ: مگر؛ ج: به برفم.
۱۲ ب ــ س: بدار او را که.
۱۳ آ ــ مب: بده یار. ۱۳ ب ــ پ ث چ خ د س: زمین وار.
۱۴ ب ــ چ ز س: دیده آنگه.
۱۵ آ ــ پ: ره آید.
۱۶ آ ــ ث: مده آن.
۱۶ ب ــ خ: در روزن؛ د: که بینی.

بر آن کس دوستی باشد حلالت
که خواهد بیشی اندر ملك و مالت
رفیقی کو بود بر تو حسدناك
به خاکش ده که نرزد صحبتش خاك
مکن جانا به خون حلق مرا تر
مدارم بیش ازین چون حلقه بر در
عذابم می‌دهی وان ناصوابست
بهشت است این ودر دوزخ‌عذابست ۲۰
بهشتی میوه‌ای داری رسیده
به‌جز باغ بهشتش کس ندیده
بهشت قصر خود را باز کن در
درخت میوه را ضایع مکن بر
درم بگشای و راه کینه دربند
کمر در خدمت دیرینه دربند
وگر ممکن نباشد در گشادن
غریبی را یك امشب باردادن
برافکن برقع از محراب جمشید
که حاجتمند برقع نیست خورشید ۲۵
گر آشفته شدم هوشم تو بردی
ببر جوشم که سرجوشم تو بردی

---

۱۷ آ ــ س: بآن کس.
۱۷ ب ــ ث ج خ ر ز: اندر جاه؛ ح: که بینی خواهد اندر جاه ومالت، پ: که ستی خواهد اندر جاه و مالت.
۱۸ آ ــ ج: چسد. ۱۸ ب ــ چ خ: به بادش؛ ج: نزرد او به‌خرخاك.
۲۰ آ ــ پ س ث چ ح: واین. ۲۰ ب ــ چ ح: بهشت این.
۲۱ آ ــ د: میوه‌دار نورسیده، خ: میوه‌داری یا رسیده.
۲۲ آ ــ ج خ: بهشتی.
۲۳ آ ــ ب چ: بربند؛ ج: در بگشا.
۲۳ ب ــ چ خ: برخدمت؛ چ: بربند.
۲۴ ب ــ ج چ: امشب جای دادن.
۲۵ آ ــ د: محراب خورشید.
۲۶ آ ــ ث: شد.
۲۶ ب ــ چ: بخور؛ پ چ: تو خوردی؛ ح: مبر.

مفرح هم تو دانی کرد بر دست
که هم یاقوت و هم عنبر ترا هست
لب چون انگبین داری ز من دور
زبان در من کشی چون نیش زنبور
مکن با اینهمه نرمی درشتی
که از قاقم نیاید خارپشتی
۳۰ چنان کن کز تو خوشدل باز گردم
به دیدار تو عشرت ساز گردم
قدم گر چه غبار آلود دارم
نظر باری ز تو خشنود دارم
وگر با من نخواهد شد دلت راست
به دشواری توانی عذر آن خواست
مکن بر فرق خسرو سنگ‌باری
چو فرهادش مکش در سنگساری
کسی کاندازد او بر آسمان سنگ
به آزار سر خود دارد آهنگ
۳۵ شکست سر کنی خون بر تن افتد
قفای گردنان بر گردن افتد
گذر بر مهر کن چون دلنوازان
به من بازی مکن چون مهره‌بازان

---

۲۷ ب ـ ز: هم گوهر.
۲۸ آ ـ پ ث ج خ د ر: لبی. ۲۸ ب ـ خ: رمان.
۲۹ آ ـ پ خ: با آن؛ پ: نرم آن.
۳۰ آ ـ ر: تو دلخوش.
۳۱ آ ـ ز: باشم؛ پ ت چ خ د ر س: باشد.
۳۱ ب ـ ر: بدیدار تو دل، پ ت ث چ د ر س: باشد.
۳۲ آ ـ ر: برمن؛ ح: نخواهی گشت دل؛ خ: دل شدن.
۳۲ ب ـ ز: این.
۳۵ آ ـ ج: کنی چون؛ ج چ ث: در تن.
۳۵ ب ـ ت ج س: گردران، ح: قضای کردن آن بر.
۳۶ آ ـ پ: چمن بر. ۳۶ ب ـ چ: مکن بازی به‌من.

نه هر عاشق که یابی مست باشد
نه هرك از دست شد زان‌دست باشد
گهی با من به صلح و گه به جنگی
خدا توبه دهادت زین دورنگی
سپیدی کن حقیقت یا سیاهی
که نبود مارماهی مار و ماهی
شدی بدخو ندانم کین چه‌کین است
مگر کآیین معشوقان چنین است ۴۰
مرا تا بیش رنجانی که خاموش
چو دریا بیشتر پیدا کنم جوش
ترا تا پیشتر گویم که بشتاب
شوی پس‌تر چو شاگرد رسن‌تاب
مزن چندین جراحت بر دل تنگ
دلست این دل نه‌پولادست و نه‌سنگ
به کام دشمنم کردن نه نیکوست
که بدکاریست دشمن‌کامی ای‌دوست

---

۳۷ آ ـ پ: که بینی.
۳۷ ب ـ ح: نه مرگ از دست، خ: نه هرچ از دست شد در دست؛ مب: زان مهره بازان.
۳۹ ب ـ پ: که باشد مار ماهی مار‌ماهی.
۴۰ ب ـ ج: مکن کایین معشوقی به این است؛ مب: کابین.
۴۱ ب ـ ج: بر‌می‌زنم خوش.
۴۲ آ ـ ح: ترا هر چند گویم بیش.
۴۲ ب ـ ث: شوی واپس، ح: شوی باپس.
۴۳ آ ـ ج خ: مکن.
۴۳ ب ـ ج: پولادست سنگ، پ س: ناسنگ.
۴۴ آ ـ پ ت ث ح د ر ز: کردی.
۴۴ ب ـ د: دشمن کاری؛ دشمن کامی دوست؛ چ: دشمن کامی از.

۴۵ بده یك وعده چون گفتار من‌راست
مکن کارم کژ ای بر کار من راست
به رغم دشمنان بنواز ما را
نهان می‌سوز و می‌ساز آشکارا
به شور انگیختن چندین مکن زور
که شیرین تلخ‌گردد چون شود شور
بکن چربی که شیرینیت یارست
که شیرینی به چربی سازگارست
ترا در ابر می‌جستم چو مهتاب
کنونت یافتم چون ابر بی آب
۵۰ چراغی عالم افروزنده بودی
چو در چشم آمدی سوزنده بودی
گلی دیدم ز دورت سرخ و دلکش
چو در دست آمدی خود هستی‌آتش
عتاب از حد گذشته جنگ باشد
زمین چون سخت‌گردد سنگ باشد
نه هر رویی بود چون زخم هم‌پشت
نه یکسان روید از دستی ده انگشت
توانم من کز اینجا باز گردم
به از تو با کسی دمساز گردم

---

۴۵ آ ـ چ: گفتار ما.
۴۵ ب ـ ح: کژی در کار، چ: کار ما را، ر: مکن چندین کجی در، ث: مکن کام کژی برکار ما راست، د: مکن چندین کژی، چ:کارم کجی برکار ماراست.
۴۶ ب ـ ج خ: می‌ساز و می‌سوز.
۴۷ آ ـ ج: به شعر.
۴۸ آ ـ پ: یارست ـ حذف شده.
۵۰ آ ـ ج: تو در آغاز، ت ث چ خ: چراغ.
۵۰ ب ـ پ ت ث ج چ ح خ ر ز: چو در دست.
۵۱ ب ـ پ ج ر: چو نزدیك؛ پ ت ج د ر ز: بودی آتش.
۵۲ ب ـ خ: سنگ گردد؛ س: گر سخت گردد.
۵۳ آ ـ پ چ د ر: با زخم؛ ج ح ر س: نه هر تیغی بود؛ ج: هم جفت؛ ح: در زخم.

ولیکن حق خدمت می‌گزارم
نظر بر صحبت دیرینه دارم ۵۰

محذوفات: ۶ تا ۹ ـ د؛ ۶، ۹ تا ۱۱ ـ ج؛ ۹ ـ ب ت چ.
۱۳ ـ ج؛ ۱۹، ۲۲ ـ د؛ ۱۹ تا ۲۲ ـ ت ز؛ ۲۱ تا ۲۴ ـ پ.
۳۱ ـ ح؛ ۳۰ تا ۳۴، ۳۶ ـ ج؛ ۳۵ ـ خ.
۳۹ ـ ح خ؛ ۴۲، ۴۵ ـ پ؛ ۴۴ ـ ج؛ ۴۵ ـ ز؛ ۴۸ ـ ت ث د.
افزوده: ت ث چ ح خ ز ـ بعداز بیت ۲:
چو کوران چند لعل ازسنگ پرسم   چرا ده بینم و فرسنگ پرسم
(خ: گرنه لعل)

پاسخ دادن شیرین خسرو را [۵]

۷۵

اجازت داد شیرین باز لب را
که در گفت آورد شیرین رطب را
عقیق از تارك لؤلؤ برانگیخت
گهر می‌بست و مروارید می‌ریخت
نخستین گفت کای شاه جوانبخت
به تو آراسته هم تاج و هم تخت
به نیروی تو بر بدخواه پیوست
علم را پای باد و تیغ را دست
۵ به بالای تو دولت را قبا چست
به بازوی تو گردون را کمان سست
زیادت بخت باد از بختیاری
که پشتیوان پشت روزگاری
پس آنگه تند شد چون کوه آتش
به خسرو گفت کای سالار سرکش

---

۲ ب ـ ح خ: گهر می‌سفت.
۳ آ ـ خ: نخستین گفت ای.
۴ ب ـ پ: تیغ در دست.
۶ آ ـ ج چ: زیادت باد بخت، س: زیارت... باد و، خ: ز بختت باد دولت بختیاری.
۶ ب ـ ث ج ح ز س: و پشت؛ چ: که پشتیبان بخت.

تو شاهی رو که شه را عشقبازی
تکلف کردنی باشد مجازی
نباشد عاشقی جز کار آن کس
که معشوقیش باشد در جهان‌بس
مزن طعنه مرا در عشق فرهاد
به نیکی کن غریبی مرده را یاد ۱۰
مرا فرهاد با آن مهربانی
برادرخوانده‌ای بود آن جهانی
نه یك ساعت به من در تیز دیده
نه از شیرین جز آوازی شنیده
بدان تلخی که شیرین کرد روزش
چو عود تلخ شیرین بود سوزش
ازو دیدم هزار آزرم دلسوز
که نشنیدم سلامی از تو یك روز
مرا خاری که گل باشد بر آن خار
به از سروی که هرگز ناورد بار ۱۵
از آهن زیر سر کردن ستونم
به از زرین کمر بستن به خونم
مسی کز وی مرا دستینه سازند
به از سیمی که در دستم گدازند
چراغی کو شبم را بر فروزد
به از شمعی که رختم را بسوزد
بود عاشق چو دریا سنگ در بر
منم چون کوه دایم سنگ بر سر

---

۱۱ ب ـ ز: این.
۱۲ آ ـ ث ح خ: رخ من؛ ج: نه‌یك ساعت مرا در سیر دیده.
۱۴ آ ـ ح: ازو دارم. ۱۴ ب ـ ر: پیامی.
۱۵ آ ـ ج: بدان؛ ز: که برگل باشد آن؛ پ: گران خار.
۱۶ آ ـ ج د ر ز: ز آهن؛ ث: زیر کردن.
۱۷ ب ـ د: سیمی که بردستم.
۱۹ آ ـ ث: در سر.

۲۰ به‌زندان مانده چون‌آهن درین سنگ
دل از شادی و دست ازدوستان تنگ
مبادا تنگدل را تنگدستی
که با دیوانگی صعب است مستی
چو مستی دارم و دیوانگی هست
حریفی ناید از دیوانه و مست
قلم درکش به حرف دست سایم
که حرف دستگیران را نشایم
همان انگار کآمد تند بادی
ز باغت برد برگی بامدادی
۲۵ مرا سیلاب محنت [پیش] در کرد
تو رخت خویشتن بردار و برگرد
من اینك مانده‌ام در آتش تیز
تو در من بین و عبرت‌گیر و بگریز
هوا کافور بیزی می‌نماید
هوای ما اگر سردست شاید
چو ابر از شوربختی شد نمك‌بار
دل از شیرین شورانگیز بردار
هواداری مکن شب را چو خفاش
چو باز جرهٔ خور روزرو باش
۳۰ شد آن افسانه‌ها کز من شنیدی
گذشت آن مهربانی‌ها که دیدی

---

۲۰ آ ــ ز: برین، ج: بدین.
۲۰ ب ــ د: دل از شادی ودست از خرمی تنگ، ج: دست از دوستی.
۲۲ ب ــ پ ر: دیوانه مست.
۲۳ آ ــ ت ج ح خ ز: به‌دست حرف.
۲۳ ب ــ ت ث ج چ ح خ ر ز: که دست حرف‌گیران (ث: سایان) را.
۲۴ آ ــ ج: همان پندار.
۲۵ آ ــ پ ج ز: بیشتر؛ ر: در بدر، مب: بیش، س: تنگ در کرد، ح: بیش‌تر.
۲۵ ب ــ چ د ر: برگیرو.
۲۶ آ ــ د: چو من خود مانده‌ام. ۲۶ ب ــ پ: بردار و بگریز.
۲۷ آ ــ د: کافور باری. ۲۷ ب ــ ب: گرم است.
۲۹ ب ــ ت ث چ ح: جرهٔ خود، ز: جره را.

شعیری زان شعار نو نمانده‌ست وگر تازی ندانی جو نمانده‌ست
نه آن ترکم که من تازی ندانم شکن‌کاری و طنازی ندانم
فلك را طنزگه کوی من آید شکن خودکار گیسوی من آید
دلت گر مرغ باشد پر نگیرد دمت گر صبح باشد در نگیرد
اگر صد خواب یوسف داری از بر همانی و همان عیسی پس خر ۳۵
گر آنگه می‌زدی یك‌حربه چون میغ چو صبح اکنون دودستی می‌زنی‌تیغ
بدی دیلم کیایی برگزیدی تبر بفروخته زوبین خریدی
برو کز هیچ رویی در نگنجی اگر مویی که مویی در نگنجی
به‌زور و زرق‌وکسب‌اندوزی خویش نشاید خورد بیش از روزی خویش
گره بر سینه زن بی رنج و مخروش ادب کن لفظ را یعنی که خاموش ۴۰

۳۱ ب ــ خ: اگر.
۳۲ آ ــ چ س: من آن ترکم که این؛ د: که طنازی ندانم، ث ح: بازی ندانم.
۳۲ ب ــ د: شکربازی و غمازی ندانم.
۳۳ آ ــ پ: فلك بازیی که گوی من آمد.
۳۵ ب ــ پ: همان مریم همان عیسی همان خر؛ ز: عیسی دم خر، مب: عیسی و بس، خ: و آن خر. ۳۶ آ ــ ث: تیغ. ۳۶ ب ــ ج: می‌زنم.
۳۷ آ ــ ج: برین دیلم کیانی؛ خ: شدی؛ ب پ چ: بدین.
۳۷ ب ــ پ ج ر: بفروختی.
۳۸ ب ــ اگر مویی به مویی.
۳۹ آ ــ ر: زرق کسب، ج: به‌زر و زور کسب‌اندیشی؛ پ خ: افروزی.
۴۰ آ ــ چ ر ز س: بی‌رنج مخروش.
۴۰ ب ــ ز: ادب را لفظ کن، ث ج چ ح خ: عشق را، ر س: عشوه را، پ: ادب عشق را یك لحظه خاموش.

حلالی خور چو بازان شکاری
مکن چون کرکسان مردارخواری
مرا شیرین ازان خوانند پیوست
که بازی‌های شیرین آرم از دست
یکی را تلختر گریانم از جام
یکی را عیش خوشتر دارم از نام
گلابم گر کنم تلخی چه باکست
گلاب آن به بود کو تلخناکست
۴۵ نبیدی قاتلم بگذارم از دست
که از بویم بمانی سالها مست
چو نام من به شیرینی برآید
اگر گفتار من تلخ است شاید
دو شیرینی کجا باشد به‌هم نغز
رطب با استخوان به جوز با مغز
درشتی کردنم نز خارپشتی است
بسا نرمی که در زیرش‌درشتی است
گهر در سنگ و خرما هست در خار
وزینسان در خرابی گنج بسیار
۵۰ تحمل را به خود کن رهنمونی
نه چندانی که بار آرد زبونی

۴۱ آ ــ ج: جوی چو باز.
۴۲ آ ــ ج ر: بدان؛ پ: شیرین زبان. ۴۲ ب ــ ز: رانم.
۴۳ آ ــ ج چ ز: گردانم.
۴۳ ب ــ پ: یکی را عیش بردارم من از نام.
۴۴ ب ــ ث ج خ ر ز: گلاب آن به که او خود، ح: آن به که طعمش، س: که طبعش، پ: آن به که آن خود.
۴۵ آ ــ س: مگذارم. ۴۵ ب ــ چ خ: بوی؛ پ: از خامی؛ د: نه کز.
۴۷ ب ــ چ: خور جوز، ث ج ح ز: به کوزبا.
۴۸ آ ــ چ: درشتی گر کنم باخاك؛ د: از.
۴۸ ب ــ ب چ خ: نرما؛ ج ر ز س: زیر.
۴۹ آ ــ ث ج: باخار.
۴۹ ب ــ ج: وزین در سان.
۵۰ آ ــ ج: تحمل به‌خود در. ۵۰ ب ــ ج: پیش آرد.

زبونی کآن ز حد بیرون توان کرد
جهودی شد جهودی چون توان کرد

چو خر، گوش افکند در بردباری
کند هر کودکی بر وی سواری

چو شاهین باز ماند از پریدن
ز گنجشکش لگد باید چشیدن

شتر کز هم جدا گردد قطارش
ز خاموشی کشد موشی مهارش

کسی کو جنگ شیران آزماید
چو شیر آن به که دندانی نماید ۵۵

سگان وقتی که وحشت ساز گردند
ز یکدیگر به دندان باز گردند

پس آنگه بر زبان آورد سوگند
به هوش زیرك و جان خردمند

به قدر گنبد فیروزه گلشن
به نور چشمهٔ خورشید روشن

به هر نقشی که در فردوس پاکست
به هر حرفی که درمنشور خاکست

بدان زنده که هرگز او نمیرد
به بیداری که خواب او را نگیرد ۶۰

به فیاضی که فطرت را خورش داد
خرد را جان و جان را پرورش داد

---

۵۱ آ ـ پ: زبانی کو، س: بیرون کند مرد.
۵۱ ب ـ س: جهودی چون کند مرد.
۵۳ ب ـ ت ج ز س: کشیدن، لگد: س ـ ستم.
۵۴ ب ـ ت ز: طفلی مهارش، د: موری مهارش.
۵۵ ـ ج: (ب آ). ۵۵ آ ـ ج: سگی کان جنگ. ۵۵ ب ـ ز: گشاید.
۵۷ ب ـ خ: به روشن نامهٔ گیتی خداوند.
۶۰ آ ـ ب: بدان الله کو هرگز، ج: که هرگز او.
۶۱ آ ـ ت ز: که فکرت را، ج: که دور آن را روش، س ر: بهدارایی که تنها را، پ ث ح خ د: به دارایی که دوران را روش داد.
۶۱ ب ـ پ ث ح د ر س: به معبودی که جان را.

که بی کاوین اگر چه پادشاهی
ز من بر نآیدت کامی که خواهی
بدین تندی ز خسرو روی برتافت
ز دست افکند گنجی را که دریافت

---

۶۲ آ ــ ب پ ث خ: اگر صد پادشاهی.
۶۳ ب ــ چ ح س: افشاند.
محذوفات: ۵، ۹ ــ خ؛ ۵ ــ چ؛ ۶، ۸، ۹ ــ پ؛ ۸، ۹، ۱۳ ــ ت ز؛ ۸، ۹ ــ ث؛ ۹ ــ خ.
۲۴ ــ ح.
۲۸، ۲۹ ــ د؛ ۲۸ تا ۳۱، ۳۴ ــ چ؛ ۲۹ ــ ب؛ ۳۳، ۳۷ ــ ح؛ ۳۷ ــ ت.
۴۱ ــ ت ز، ۴۵ ــ ح.
۶۰ ــ ت ز.

بازگشتن خسرو از قصرشیرین به‌نومیدی

۷۶

شباهنگام کـآهـوی ختـن گـرد
ز ناف مشك خود خود را رسن کرد
هـزار آهـوبره لبها پر از شیـر
بـرین سبـزه شدند آرامگـه‌گیـر
ملـك چـون آهـوی نـافـه دریده
عتـاب یـار آهـوچشـم دیـده
ز هر سو قطره‌های بـرف و باران
شده بارنده چون ابـر بـهاران
ز هیبت کوه چون گـل می‌گدازیـد
ز برف ارزیـز بر دل می‌گـدازید ۵
به زیر خسرو از بـرف درم ریـز
نقاب نقـره‌خنگـی بسته شبـدیز

۱ آ ــ خ: وطن کرد.

۱ ب ــ پ چ خ ز: به ناف؛ ت ز: کفن کرد؛ ح: خود شب را، س: زمشك ناف خود خود را وطن کرد.

۲ ب ــ ت ج چ ز س: بدین، ح: بران سبزه شده، پ: بدین سبزه شده، د: ازان.

۳ آ ــ چ: نافه آهوی.

۴ ب ــ ت: چون برك.

۵ ب ــ پ: چو برف از کوه وارگل می‌گدازید، د: بردل می‌تراشید.

۶ ب ــ ب: خنکابسته، چ: سبز خنگی بسته، ر: بسته خنگ، پ: زهره‌بسته.

زبانش موی شد وز هیچ رویی
به مشکین‌موی درنگرفت مویی
بسی نالید تا رحمت کند یار
بحمدالله نشد یك نقطه بر کار
نفیرش گرچه هر دم تیزتر بود
جوابش هر زمان خونریزتر بود
۱۰ چو پاسی از شب دیجور بگذشت
از آن‌در شاه دل‌رنجور بگذشت
فرس می‌راند چون بیمار خیزان
ز دیده بر فرس خوناب ریزان
سر از پس‌مانده می‌شد با دل ریش
رهی بی‌خویشتن بگرفته در پیش
نه پای آنکه راند اسب را تیز
نه دست آنکه برد پای شبدیز
سرشکش راه را ره‌توشه بسته
ز مروارید بر گل خوشه بسته
۱۵ در آن حسرت که آوخ گر درین راه
پدیدار آمدی یا کوه یا چاه
مگر بودی درنگم را بهانه
بماندی رختم اینجا جاودانه

---

۷ ب ــ ز مشکین.
۸ ب ــ ت: به‌صد حیلت، ر: به‌صد فرصت، س: یك نکته.
۹ آ ــ ت: دیرتر، پ: بیشتر. ۹ ب ــ خ: چوآتش.
۱۰ ب ــ ج ح د س: دل رنجور برگشت.
۱۱ ب ــ پ ت ز: سیلاب، ح س: سیماب؛ خ: زدیده برف چون سیماب، د: ز نرگس برسمن سیلاب ریزان.
۱۲ آ ــ ت: فرس بس، د: فرس می‌راند و؛ ج: چو از پس، خ: بادلی.
۱۲ ب ــ مب: بگرفت.
۱۴ آ ــ د ر: سرشك و آه را ره، سرشك راه را ره، پ خ: راه‌رو را.
۱۴ ب: ث: چو مروارید.
۱۵ آ ــ ت چ ر: درین؛ خ: کردی از راه؛ مب: آوج، س: که او می‌رفت.
۱۶ ب ــ دز: آنجا.

گهی می‌زد زتندی دست بر دست
گهی دستارچه بر دیده می‌بست
چوآمد سوی لشکرگاه نومید
دلش می‌سوخت ازگرمی چو خورشید
درید ابر سیاه از سبز گلشن
بر آمد ماهتابی سخت روشن
شهنشه نوبتی بر چرخ پیوست
کنار نوبتی را شقه بربست ۲۰
نه از دل در جهان نظاره می‌کرد
ولیکن جامه از تن پاره می‌کرد
به آسایش نمودن سر نمی‌داشت
سر از زانوی حسرت بر نمی‌داشت
ندیم و حاجب و جاندار و دستور
همه خفتند خسرو ماند و شاپور
به صنعت هر دم آن استاد نقاش
برو نقش طرب بستی که خوش‌باش
زدی بر آتش سوزان او آب
به رویش در بخندیدی چو مهتاب ۲۵
دلش دادی که شیرین مهربانست
بدان تلخی مبین کآن‌در زبانست
ملك چون جای خالی دید از اغیار
شکایت کرد با شاپور بسیار

---

۱۹ آ ـ ت ث ز: از روی، د: دران ابر سیاه از روی گلشن.
۲۰ آ ـ ح خ س: با چرخ.
۲۱ ب ـ ت ز: ولی پیراهن از دل، ج چ: ولیکن پیرهن را، ر: به‌جای جامه دل را، د: بلی پیراهن از دل؛ خ: به‌جای جامه جان را تازه می‌کرد، ح ث س: به جای جامه جان را.
۲۳ ب ـ ث ح خ ز: خفتند و، ت ج د ر: همه رفتند و.
۲۴ آ ـ ج: آن زمان.
۲۵ آ ـ ج: بسی آب. ۲۵ ب ـ س: برویش بر.
۲۶ ب ـ چ د ر: بدین، ت ث چ خ: دران؛ ز: دلش برمهر و تلخی؛ ر: مبین کش؛ ت: تلخ.
۲۷ آ ـ ب: جای حذف شده.

که دیدی تا چه رفت امروز با من
چه کرد آن شوخ عالم‌سوز با من
چه بی‌شرمی نمود آن ناخداترس
چو زن گفتی کجا شرم و کجا ترس
۳۰ کله چون نارون پیشش نهادم
به استغفار چون سرو ایستادم
تبر بر نارون گستاخ می‌زد
به دهره سروبن را شاخ می‌زد
نه آن سر با نوازش گرم گشتش
نه دل زان سخت رویی نرم گشتش
زبانش سر به سر تیر و تبر بود
یکایك عذرش از جرمش بتر بود
بلی تیزی نماید یار با یار
نه تا این حد که باشد خار با خار
۳۵ ز تیزی نیز من دارم نشانی
مرا در کالبد هم هست جانی
اگر هاروت بابل شد جمالش
وگر سر با بل‌هندوست خالش
ز بس سردی که چون یخ شد سرشتم
فسون هر دو را بر یخ نوشتم
غمش را کز شکیبایی فزونست
من غمخواره می‌دانم که چونست

---

۲۸ آ ب ـ چ: برمن.
۳۱ ب ـ ج د: به‌اره، خ: به‌تیشه.
۳۲ آ ـ ت: تران، مب ر: نه زان سرما.
۳۴ آ ـ ج ح خ س: بلی تندی، ث: یکی تیزی.
۳۴ ب ـ چ: نه‌چندانی که؛ ج: آن، د ز: در خار، س: برخار؛ ح: نه تا آن حد که خرما گشت باخار.
۳۵ آ ـ د: اگر دارد زتیزی او نشانی.
۳۶ ب ـ د: سریانك، س: سرتا، ب ج ح خ: سر بابك، چ: سرتابك.
۳۸ ب ـ ح: من غمخوار می‌دانم.

سرشت طفل بد را دایه داند
بد همسایه را همسایه داند
مرا او دشمنی آمد نهانی
نهفته کین و ظاهر مهربانی ۴۰
چه خواهش کان نکردم دوش با او
نپذرفت و روان شد هوش با او
سخنهای خوش از هر رسم و راهی
بگفتم سالی و نشنید ماهی
شب آمد روشنایی هم نبخشید
شکست و مومیایی هم نبخشید
اگر چه وصل شیرین بی‌نمك نیست
وزو شیرین‌تری زیر فلك نیست
مرا پیوند او خواری نیرزد
نمك خوردن جگرخواری نیرزد ۴۵
به زیر پای پیلان در شدن پست
به از پیش خسیسان داشتن دست
به آب اندر خپه گشتن چو ماهی
ازان به کز وزغ زنهار خواهی
همه کس در در آب پاك یابد
کسی کو خاك جوید خاك یابد

---

۳۹ آ ــ ب چ: راند، مب: آید؛ ح: مرا او دشمنی دارد نهانی.
۴۰ ب ــ خ: و پیدا.
۴۱ آ ــ خ: بکردم. ۴۱ ب ــ خ ر س: جدا شد.
۴۴ آ ــ ج: اگر چه وصف.
۴۵ آ ــ چ: مرا گلبرگ.
۴۵ ب ــ خ: جگر خوردن نمك خواری، ز: جگرخوردن جگرخواری.
۴۶ آ ــ خ: مست.
۴۷ آ ــ ب: خپقه، پ: خفه، ز: نته، چ: تبه، ت ج: خفی، ح: حبه؛ د ر س: به آب اندرشدن غرقه.
۴۷ ب ــ ث چ: کزبزق؛ خ: کزوزق فریاد خواهی، س: وزق.
۴۸ آ ــ ح: همه‌کس ز دریا پاك یابد.
۴۸ ب ــ د: هرآنکو.

چو من در سنگریزه کان‌کنم کان
چو بی‌روغن چراغی جان‌کنم جان
۵۰ چه باید ملك جان دادن به شوخی
که ننشیند کلاغش بر کلوخی
مرا چون من کسی باید به ناموس
که باشد همسر طاوس طاوس

□

نخستین خاك را بوسید شاپور
پس آنگه زد بر آتش آب کافور
کزین تندی نباید تیز بودن
جوانمردیست عذرانگیز بودن
ستیز عاشقان چون برق باشد
میان ناز و وحشت فرق باشد
۵۵ اگر گرمست شیرین هست معذور
که شیرینی به گرمی هست مشهور
نه شیرین خود همه خرما دهانی
ندارد لقمهٔ بی استخوانی
گرت سر گردد از صفرای شیرین
ز سفره دور کن حلوای شیرین
مگر شیرین ازین صفرا خبر داشت
که چندین سرکه در زیر شکر داشت

---

۴۹ آ ــ چ: چومن در سیل، ج ر: چرا در سنگ.
۴۹ ب ــ مب: چه.
۵۰ آ ــ ح: دل‌دادن.
۵۵ ــ خ:
چو شیرینی به گرمی هست مشهور ز شیرین این‌قدر گرمی‌ست معذور
۵۶ آ ــ ز: همین، چ: همان.
۵۷ آ ــ ج: گرت‌بس.
۵۷ ب ــ ز: ز سر بیرون مکن سودای شیرین؛ خ ز: سودای شیرین.
۵۸ آ ــ پ: ازین تلخی.
۵۸ ب ــ ث خ ر: چندان، پ: چندین زهر در.
□ ر ــ سرفصل افزوده.

چو شیرینی و ترشی هست در کار
گرت صفرا و سودا نیست بگذار
عجب ناید ز خوبان تندخویی
چنان کز مهر گردون کینه‌جویی ۶۰
به جور از نیکوان نتوان بریدن
بباید ناز معشوقان کشیدن
همه خوبان چنین باشند بدخوی
عروسی کی بود بی‌رنگ و بی‌بوی
کدامین گل بود بی زحمت خار
کدامین خط بود بی زخم پرگار
ز خوبان توسنی رسمی قدیم است
چو مار افعی بود زخمش سلیم‌است
رهایی خواهی از سیلاب اندوه
قدم بر جای باید بود چون کوه ۶۵
گر از هر باد چون بیدی بلرزی
اگر کوهی شوی کاهی نیرزی
به ار کامت به ناکامی برآید
که بوی عنبر از خامی برآید

۵۹ آ ــ خ: ترشی هردو در کار.
۵۹ ب ــ ج: بردار؛ ر س: ازین صفرا و سودا دست مگذار؛ ث: گر سودا و صفرا، پ: گرت سودا و صفرا.
۶۰ ب ــ ج: چو از من مهر واز تو کینه جویی.
۶۰ ــ پ ت ث چ ح خ ر ز س:
عجب ناید ز خوبان زود سیری چنانك از سگ‌سگی از شیرشیری
۶۱ آ ــ پ: از یاوران. ۶۱ ب ــ پ: خریدن.
۶۳ ب ــ پ: کدان رخ بود بی‌دور پرکار.
۶۴ آ ــ ح: رسمی. ۶۴ ب ــ پ ث ج چ ح خ د ر ز س: مار آبی.
۶۶ آ ــ پ ت ث ح د ر س: چون کاهی، خ: چون کاهی برآبی.
۶۶ ب ــ پ: اگر کاهی شوی کوهی.
۶۷ ب ــ پ: خامی ــ حذف شده.

بر آن مه ترکتازی کرد نتوان
که با مه دست‌بازی کرد نتوان
زنست آخر در اندر بند مشتاب
که از وزن فرود آید چو مهتاب
۷۰ مگر ماه و زن از یك فن درآیند
که چون در بندی از روزن درآیند
چه پنداری که او زین غصه دورست
نه دورست آن ندانم کو صبورست
گر از کوه وفا سنگی در افتاد
ترا بر سایه او را بر سر افتاد
وگر خاری ز وحشت حاصل آمد
ترا بر دامن او را بر دل آمد
یك امشب را صبوری کرد باید
شب آبستن بود تا خود چه زاید

---

۶۸ آ ــ خ: ترك و تازی.
۶۸ ب ــ چ ر: برمه دست یازی؛ ح: بامه خرقه‌بازی؛ پ: که مهر است او و بازی.
۶۹ آ ــ ح: زنست او ودلش در، د: زنست آخر در آید زود مشتاب.
۶۹ ب ــ چ: که از روزن درآید هم.
۷۰ آ ــ د: برآیند. ۷۰ ب ــ ج چ: درگیری.
۷۱ آ ــ ث ح: تو پنداری.
۷۱ ب ــ پ: ندانم گر، ج س: او ندانم گر؛ ر: نه دورست او ولی؛ ز: او بپندارم؛ چ: آنکه از دانش، ث: او که از دانش.
۷۲ آ ــ ح خ: در آید؛ س: قضا، پ ح خ ر: جفا، ح خ ر ز: افتد.
۷۲ ب ــ ح خ ر ز: افتد.
۷۳ آ ب ــ مب: آید.
۷۳ آ ــ پ خ: اگر، ب ث ج چ د: دگر.
۷۳ ب ــ ث خ: دردل.
۷۴ ب ــ پ د ز: که شب آبستن است؛ پ: آخر برآید.

ندارد جاودان طالع یکی خوی
نماند آب دایم در یکی جوی　۷۵
همه ساله نباشد کامکاری
گهی باشد عزیزی گاه خواری
به هر نازی که بر دولت کند بخت
نباید دولتی را داشتن سخت
کجا پرگار گردش ساز گردد
به گردشگاه اول باز گردد
هر آن رایض که او توسن کند رام
کند آهستگی با کرهٔ خام
به صبرش عاقبت جایی رساند
که بر وی هرکه را خواهد نشاند　۸۰
به صبر از بند گردد مرد رسته
که صبر آمد کلید بند بسته
گشاید بند چون دشوار گردد
بخندد شمع چون بیمار گردد
امیدم هست کین محنت سر آید
مراد شه بدین زودی برآید
بدین وعده ملک را شاد می‌کرد
خرابی را به رفق آباد می‌کرد

---

۷۵ آ ــ ج د: نماند، ح خ ر: ندارد، ب ت چ ز: ندارم؛ د: به‌یك خوی.
۷۵ ب ــ د: نباشد.
۷۸ آ ــ د: که چون.
۷۹ آ ــ ت ز: هرآنکس را که او؛ ح: که توسن را، ب چ: کره کند.
۸۰ ب ــ ج: هرکه خواهد بر.
۸۱ ب ــ ر ز: کار بسته.
۸۲ آ ــ ت ز: دشخوار؛ پ: گشاید کار.
۸۲ ب ــ ت ز: بخندد صبح چون بیدار گردد، چ: چون بیدار، ر: بخندد صبح چون شب تار گردد.
۸۳ آ ــ ر: کین سختی.

۸۵ ز دولت بر رخ شه خال می‌زد
چو اختر می‌گذشت او فال می‌زد

---

۸۵ آ ــ ح: چو دولت.

محذوفات: ۵ ــ ح.
۱۶ تا ۲۶ ــ پ.
۲۷ تا ۳۹ ــ پ؛ ۲۹، ۳۲ ــ خ؛ ۳۵ ــ ح؛ ۳۵ تا ۳۹ ــ ت ث ز.
۴۰ ــ ۴۱ ــ پ ت ز؛ ۴۲، ۴۴ ــ ح؛ ۴۴ ــ ب؛ ۴۷ ــ ج؛ ۴۹ ــ خ؛ ۴۰.
۴۱، ۵۰ ــ ث؛
۵۵، ۶۳ ــ ج؛ ۵۵ ــ پ ث.
۶۹، ۷۰ تا ۷۷ ــ پ؛ ۷۰ ــ خ؛ ۷۵ تا ۷۷ ــ ث؛ ۷۴ ــ س.
۷۸، ۷۹، ۸۵ ــ پ؛ ۷۸ تا ۸۰ ــ ث.

رفتن شیرین از عقب خسرو به لشکرگاه

۷۷

همان صاحب سخن پیر کهنسال
چنین آگاه کرد از صورت حال
که چون بی‌شاه شد شیرین دلتنگ
به دل بر می‌زد از سنگین دلی‌سنگ
مژه بر نرگسان مست می‌زد
ز دست خود به سر بر دست‌می‌زد
هوا را تشنه کرد از آه بریان
زمین را آب داد از چشم گریان
ز مژگان خون بی اندازه می‌ریخت
به هر نوحه سرشکی تازه می‌ریخت ۵
چو مرغی نیم‌کشت افتان و خیزان
ز نرگس بر سمن سیماب ریزان
چو از بیطاقتی شوریده دل گشت
ازان گستاخ رویی‌ها خجل گشت

---

۱ آ ــ ج: صاحب خبر؛ پ: مرد کهنسال.
۲ ب ــ چ ز: از سنگی، ج: برمی‌زد او از بیخودی.
۳ ب ــ ر: زدست دل.
۴ آ ــ ث ج ز: بسته کرد؛ ح: آه سوزان؛ خ: هوا را رقبه بست، ت ح: هوا را بست.
۵ ب ــ ج: سرشك.
۶ آ ــ مب: نیم گشت. ۶ ب ــ ج چ د: گلاب ریزان.
۷ آ ب ــ ث ح ر س: شد.

به گلگون برکشید آن تنگدل تنگ
فرس گلگون و آب دیده گلرنگ
برون آمد بر آن رخش خجسته
چو آبی بر سر آتش نشسته
۱۰ رهی باریك چون پرگار ابروش
شبی تاریك چون ظلمات گیسوش
تگاور بر ره باریك می‌راند
خدا را در شب تاریك می‌خواند
جهان پیمایش از گیتی نوردی
گرو برده ز چرخ لاجوردی
به آیین غلامان راه برداشت
پی شبدیز شاهنشاه برداشت
همی شد تا به لشکرگاه خسرو
جنیبت راند بر خرگاه خسرو
۱۵ زبان پاسبانان دید بسته
حمایل‌های سرهنگان گسسته
همه افیون‌خور مهتاب گشته
ز پای افتاده مست خواب گشته
به هم بر شد در آن نظاره کردن
نمی‌دانست خود را چاره کردن

---

۸ آ ـ خ: دل‌کش. ۸ ب ـ ز: چشم.
۹ آ ـ پ: روز؛ د: روان.
۱۰ آ ـ مب: زهی باریك.
۱۲ ب ـ پ ث چ ح خ س: سبق برده؛ خ س: لاژوردی.
۱۳ آ، ب ـ ث خ: بگرفت.
۱۳ ب ـ ج: شبدیز و.
۱۴ ب ـ ج ح د ر س: راند تا؛ د ز س: درگاه.
۱۵ ب ـ ث ج د: شکسته.
۱۶ آ ـ ز: خور و؛ ح: چون مهتاب.
۱۶ ب ـ ج: ز پا افتاده.
۱۷ آ ـ ج: برآن؛ ح: در شد.

ز درگاه ملك مـیدیـد شاپـور
که میراند سواری بر تگ از دور
به افسونها در آن تابنده مهتاب
ملك را کرده بود آن لحظه درخواب
برون آمد سوی شیرین خرامان
نکرد آگه کسی را از غلامان ۲۰
بدو گفت ای پریپیکر چه مردی
پری گر نیستی اینجا چه گردی
که شیر اینجا رسد بی زور گردد
وگر مار آید اینجا مور گردد
چو گلرخ دید در شاپور بشناخت
سبك خود را ز گلگون اندر انداخت
عجب درماند شاپور از سپاسش
فراتر شد که گردد حق شناسش
نظر چون بر جمال نازنین زد
کله بر آسمان سر بر زمین زد ۲۵
بپرسیدش که چون افتاد رایت
که ما را توتیا شد خاکپایت
پری پیکر نوازشها نمودش
به رسم مادگان لختی ستودش
گرفتش دستو یکسو برد ازآنپیش
حکایت کرد با او قصهٔ خویش

۱۸ ب ــ د ج ح ز س: که میآید؛ خ: که آمد یك سواری؛ مب: پرتك.
۱۹ آ ــ چ: برآن؛ خ: بهافسون اندر آن.
۱۹ ب ــ ر: برده.
۲۰ ب ــ ج: زان غلامان.
۲۲ ب ــ ث س: چون مور.
۲۴ ب ــ د ر: روشناسش؛ د: فروتر.
۲۵ ب ــ ت: کله برآستان.
۲۷ ب ــ پ ث چ ح ر س: به لفظ؛ خ: بهلفظ خادمان، د: بهلفظی درفشان.
۲۸ آ ــ چ: دستت درسو؛ ت ج ح ز: رفت؛ د: رفت ازان پیش، خ: بردش از راه، پ: بردش از پیش.
۲۸ ب ــ خ: قصهٔ شاه.

از آن شوخی و نادانی نمودن
خجل گشتن پشیمانی فزودن
۳۰ وزان افسانه‌های خام گفتن
سخن چون مرغ بی‌هنگام گفتن
نمود آنگه که چون شه بارگی راند
دلم در بند غم یکبارگی ماند
چنان در کار خود بیچاره گشتم
که منزلها ز صبر آواره گشتم
وزان بیچارگی کردم دلیری
کند وقت ضرورت گور، شیری
تو دولت بین که تقدیر خداوند
مرا در دست بدخواهی نیفکند
۳۵ چو این برخواسته برخواست آمد
به حکم راست‌آمد راست آمد
کنون خود را ز تو بی بیم کردم
به آمد را به تو تسلیم کردم
دو حاجت دارم و در بند آنم
بر آور زانکه حاجتمند آنم
یکی چون شه طرب را گوش گیرد
جهان آواز نوشانوش گیرد
مرا در گوشه‌ای تنها نشانی
نگویی راز من شه را نهانی

۲۹ آ ـ ج: وزان. ۲۹ ب ـ پ ث ج ح د س: پشیمانی نمودن.
۳۱ آ ـ ت: چون او.
۳۲ آ ـ پ: در بند غم.
۳۲ ب ـ ح ر: ز عقل: منزلهای غم، پ س:ز منزلهای عقل آواره گشتم.
۳۳ ب ـ ج: گربه شیری، مب: کور شیری.
۳۴ آ ـ خ: وزین.
۳۵ آ ـ خ: این در، س: برخاسته. ۳۵ ب ـ پ: راست‌بینی.
۳۶ ب ـ چ: امانت را، س: برآمد را.
۳۸ آ ـ ر: یکی شه چون.
۳۹ آ ـ پ: برگوشهٔ.
۳۹ ب ـ د: من باکس؛ خ: بگویی راز من باشه؛ ح: من کس را.

بدان تا لهو و نازش را ببینم
جمال جان نوازش را ببینم ۴۰
دوم حاجت که چون یابد به من راه
به کاوین سوی من بیند شهنشاه
گر این معنی به جای آورد خواهی
بکن ترتیب تا ماند سیاهی
و گرنه تا ره خود پیش گیرم
سر خویش و سرای خویش گیرم
چو روشن گشت بر شاپور کارش
به صد سوگند شد پذرفتگارش
بر آخر بست گلگون را چو شبدیز
در ایوان برد گلرخ را چو پرویز ۴۵
دو گردك داشتی خسرو مهیا
بر آموده به گوهر چون ثریا
یکی ظاهر ز بهر باده خوردن
یکی پنهان ز بهر خواب کردن
پری رخ را به سان پارهٔ نور
سوی آن خوابگاه آورد شاپور
گرفتش دست و بنشاندش بر آن‌دست
برون آمد در گردك فرو بست

۴۱ آ ـ پ ج ح خ ر: که گر، ث: دگر حاجت.
۴۱ ب ـ د: به کابین.
۴۲ آ ـ د: گراین حاجت، ۴۲ ب ـ س: تدبیر.
۴۴ ب ـ ج: پذریفتارش.
۴۵ ب ـ ت ز: به‌ایوان؛ ت ث خ ر ز: شیرین را.
۴۶ آ ـ پ ج چ ح خ ر س: دوخرگه، د: در خرگه.
۴۶ ب ـ ح: تا ثریا، خ: چون مهیا.
۴۷ ب ـ پ ج: دگر پنهان، ح: یکی باطن.
۴۷ آ ـ س: یکی پیدا.
۴۸ آ ـ ث: پریرو را، پ: پری‌پیکر.
۴۸ ب ـ پ: به سوی.
۴۹ آ ـ پ ت ث ج د س: در آن؛ پ: و بنهادش.
۴۹ ب ـ چ ح خ د ر س: در خرگه؛ ث چ ز: برو پست.

۵۰ به بالین شه آمد رخ گشاده
به خدمت کردن شه ایستاده
زمانی طوف می‌زد گرد گلشن
زمانی شمع را می‌کرد روشن

□

ز خواب خوش درآمد ناگهان شاه
جبین افروخته چون بر فلک ماه
ستایش کرد با شاپور بسیار
که ای من خفته و بخت تو بیدار
به اقبال تو خوابی خوب دیدم
کزآن شادی به گردون سرکشیدم
۵۵ چنان دیدم که من در پهن باغی
به دست آوردمی روشن چراغی
چراغم را به نور شمع و مهتاب
بکن تعبیر تا چون باشد این خواب
به تعبیرش زبان بگشاد شاپور
که چشمت روشنی یابد بدان نور
به روز آرد خدای این تیره شب را
بگیری در کنار آن نوش لب را
بدین مژده بیا تا باده نوشیم
زمین را کیمیای لعل پوشیم

---

۵۰ آ ــ پ ث ح ر: دل گشاده (پ ح خ: نهاده).
۵۰ ب ــ پ ث ج ح ر: دل نهاده
۵۳ آ ــ چ ر ز: بر. ۵۳ ب ــ چ خ: چون بخت؛ ح پ ر: و بختم تو.
۵۴ آ ــ ج: خواب؛ پ: ازان؛ خ: خوب تو دیدم.
۵۴ ب ــ ج: کزان دیدن، پ: ازان.
۵۵ آ ــ چ ز: چنین؛ پ چ خ: در صحن، ر س: که اندر پهن.
۵۶ آ ــ ز: به نور و شمع؛ پ: این کار.
۵۷ ب ــ ج: ازان.
□ چ ر ــ سرفصل افزوده.

بیاراییم فـردا مجلسی نـــو
به بادهٔ سالخورد و نـرگسی نـو ۶۰

چو از مشرق بر آید چشمهٔ نـــور
برانگیـزد ز دریــا گرد کــافـور

می کافـوربو در جــام ریـزیـم
وزین دریــا در آن کشتی گریزیم

رخ شاه از طرب چون لاله بشکفت
چو نرگس در نشاط این سخن خفت

□□

سحرگه چون روان شد مهد خورشید
جهان پوشید زیـورهـای جمشید

درآمد دزدی از مشرق سبـك دست
عروس صبح را زیور بەهـم بست ۶۵

بجنبانیـد مـرغــان را پـر و بال
برآوردند مرغــان بانگ خلخـال

درآمد شهریار از خــواب نـــوشین
دلش خرم شده زان خواب دوشین

---

۶۰ آ ــ ج چ: مجلس نو.

۶۰ ب ــ خ: که نرزد پیش او مینو بەیك جو؛ ت ج ز: به راح، ث چ: بەنار، ح: پیاز؛ د: جانفزای؛ پ: نرگس مست.

۶۲ آ ــ ث: گیریم؛ ح د: کافورگون، پ: کافورنو.

۶۲ ب ــ ج خ د: بدان؛ ث ح خ ر: دران زورق؛ ث: نشینیم؛ پ س: وزین طوفان.

۶۳ ب ــ ب پ د: در بساط خرمی؛ ث: آن؛ ج: در نشاط آمد سخن گفت؛ پ: دو نرگس.

۶۴ آ ــ ب پ ت ج چ خ د س: جمشید.

۶۴ ب ــ ب ت ث ج چ خ د: خورشید؛ ج د س: عروسانه برآمد جرم خورشید، پ: عروسانه برآمد مهد خورشید.

۶۵ آ ــ پ ث خ د ر س: برآمد؛ ب ج ح: برون جست از کمین دزد.

۶۶ ب ــ ج: برآورده ز مرغان؛ ر ز: خوبان، س: یکسر.

□□ س ر ــ سرفصل افزوده.

ز نو فرمود بستن بارگاهی
که با او بود کوهی چون کلاهی
برآمد نوبتی را سر بر افلاک
نهان شد چشم بد چون گنج درخاک
۷۰ کشیده بارگاهی شست در شست
ستاده خلق بر در دست بر دست
ز هر سو [دیلمی پرده] به عیوق
فرو هشته [گله] چون جعد منجوق
ز سرهنگان سلطانی حمایل
در و درگه شده زرین شمایل
به دهلیز سراپرده سیاهان
حبش را بسته دامن در سپاهان
سیاهان حبش ترکان چینی
چو شب با ماه کرده همنشینی
۷۵ صبا را بود در پایین اورنگ
ز تیغ تنگ‌چشمان رهگذر تنگ
طناب نوبتی یک میل در میل
به نوبت بسته بر در پیل در پیل

---

۶۸ آ ـ پ: خوابگاهی،
۶۸ ب ـ پ ت ث خ د: همچو کاهی، ج چ ر ز: کم ز کاهی، ح: کوهی برگ کاهی.
۷۰ آ ـ ر: برشصت. ۷۰ ب ـ ت ز: ستاده بود خلایق؛ د: فتاده.
۷۱ آ ـ پرده: پ ت ث چ ح د س ـ کرده، ب: برده، ج خ ر: کردن.
۷۱ ب ـ مب: کله.
۷۲ آ ـ ر: به‌سرهنگان؛ پ: سمایل.
۷۲ ب ـ ج: دران؛ ت چ: درگاه ازان زرین؛ ح: درو درکی زر شده زرین، د: در و دیوار شد.
۷۳ آ ـ ح: پرده سرایان.
۷۴ آ ـ ح: و حبش. ۷۴ ب ـ خ: باروز.
۷۵ آ ـ ج: بوده؛ خ ز: در آیین.
۷۵ ب ـ ث: ز تیغ چشم تنگان.
۷۶ ب ـ خ: پیل بر.

ز گـــردکـهـــای دورادور بستـــه
مه و خورشید چشم از نور بستـــه
درین گردك نشستـــه خسرو چیـــن
در آن دیگر فتـــاده شور شیـــریـــن
بساط شاهـــوار افـکـنده زربفت
که گنجی برد هر بادی کـزو رفت
ز خـــاکش باد را گنـج روان بـــود
مگر خود گنج باد آورد آن بـــود ۸۰
منـــادی جمع کرده همدمـــان را
برون کـــرده ز در نامحـــرمـــان را
نمـــانـده در حـــریـم پـــادشایی
وشاقـــی جز غـلامـــان سرایـــی
ادب پـــرور نـــدیمـــان خـــردمنـــد
نشستـه بـــر سر کرسی تنی چنـد
نهـاده تـــوده تـوده بـــر کـرانهـــا
ز یاقـــوت و زمـــرد نقـل دانهـــا
به دست هـــر کسی بـــر طرفه گنجی
مکلل کـــرده از عنبـــر تـــرنجـــی ۸۵
مـــلك را زر مشت‌افشـــار در مشت
کز افشردن برون می‌رفت ازانگشت

---

۷۷ آ ـ د: پس خرگاه. ۷۷ ب ـ ت: از دور.
۷۸ آ ـ د س: درین خرگه. ۷۸ ب ـ ح: دران؛ خ: فکنده.
۷۹ آ ـ ث خ د ر ز: بساطی. ۷۹ ب ـ ت ج چ خ ز: بود؛ ج: تاری.
۸۲ آ ـ ج: نماند اندر.
۸۲ ب ـ خ: وشاقان و غلامان؛ پ: وشاقان جمله اندر خود سرایی.
۸۳ آ ـ چ ر ز: ندیمانی، پ: وزیران و ندیمان.
۸۴ آ ـ چ ح خ: نقل‌دانها. ۸۴ ب ـ چ ح خ: برکرانها، ث: ناردانها.
۸۵ آ ـ ح: نشسته هر، د ج: هریکی؛ پ: ز دست؛ پ ج چ ح خ س: برطرف.
۸۵ ب ـ پ: مطلب.
۸۶ آ ـ ر: دست‌افشار. ۸۶ ب ـ ت ج د ز: می‌شد.

لبالب کرده ساقی باده چون نوش
پیاپی کرده مطرب زخمه در گوش
نشسته باربد بربط گرفته
جهان را چون فلك در خط گرفته
گشاد از رودخیزان سرودش
دو رود از چشم خسرو هشت رودش
۹۰ نوایی نو بزد از چربی دست
که نز شیرین برو شیرینیی هست
به دستان دوستان را کیسه پرداز
به زخمه زخم دلها را شفا ساز
ز دود دل گره بر عود می‌زد
که عودش بانگ بر داود می‌زد
همان نغمه دماغش در جرس داشت
که موسیقار عیسی در نفس داشت
ز دلها کرده در مجمر فروزی
به وقت عودسازی عود سوزی
۹۵ چو بر دستان زدی دست شکرریز
به خواب اندر شدی مرغ شب‌آویز
به نوعی گوش بربط را بمالید
کزآن مالش درو بربط بنالید

---

۸۷ آ ـ ت ث ج چ ح ز: جام می‌نوش، ح د ر س: جام چون.
۸۷ ب ـ پ ت ث ح ر س: نغمه در، پ: بانگ در.
۸۹ آ ـ ج: از دیده سیل خون.
۸۹ ب ـ ج: بانگ رودش.
۹۰ آ ـ چ: براند، ج: برآمد. ۹۰ ب ـ ج: که از، ب: ازو.
۹۱ ب ـ خ د: به زخم زخمه.
۹۳ ب ـ د: موسی در نظر.
۹۴ آ ـ ت ز: بر؛ ج: در نرگس، پ د: در مجلس؛ ث ح: لبها.
۹۴ ب ـ پ: سازش.
۹۵ آ ـ د: چودر. ۹۵ ب ـ ح: شکرریز، پ: سحرخیز.
۹۶ آ ـ ر: بدانسان.
۹۶ ب ـ چ خ: نالش دل؛ ز: بروی؛ ر: دل بربط؛ ث: دران.

چو بر زخمه فکند ابریشم ساز
در آورد آفرینش را به آواز
نکیسا نام شخصی بود چنگی
ندیمی خاص امیری سخت سنگی
ازو خوشگوتری در لحن آواز
ندید این چنگ‌پشت ارغنون ساز
ز رود آواز موزون او بر آورد
غنا را رسم تقطیع او در آورد ۱۰۰
نواهایی چنان چالاك می‌زد
که مرغ از درد پر بر خاك می‌زد
چنان می‌ساخت الحان‌های موزون
که زهره چرخ می‌زد گرد گردون
جز او کافزون‌شمرد از زهره‌خود را
ندادی یاریی کس باربد را
در آن مجلس که عیش آغاز می‌کرد
به یك جا چنگ و بربط ساز می‌کرد
نوای هر دو مرغ از بربط و چنگ
به‌هم در ساخته چون بوی با رنگ ۱۰۵

---

۹۷ آ ــ پ: ناز.
۹۷ ب ــ ج چ: در آواز، ب: بپرواز.
۹۸ آ ــ ت خ د ر ز س: مردی. ۹۸ ب ــ ج ح خ: و میری، د: میری.
۹۹ آ ــ ث خ د ر: کزو؛ ج چ: لحن و؛ پ: ز خوش‌گری تر لختی در آواز.
۹۹ ب ــ د: این چرخ.
۱۰۰ آ ــ چ: همت او. ۱۰۰ ب ــ ز: غنا را رسم گردون.
۱۰۱ ب ــ ز: از عیش، چ: از حال، ح: از شوق؛ پ: که مرغ از رشك برسر خاك می‌زد.
۱۰۲ آ ــ ر: برساختی الحان، ج: برساخت، خ: برخاست، ح: چنان برخاست آکانها.
۱۰۳ ب ــ ز: نمودی یار کس جز.
۱۰۴ آ، ب ــ پ ج چ ح خ ر ز: کردند.
۱۰۴ ب ــ ج: به‌یك چنگ و دوبربط.
۱۰۵ آ ــ ج: نواهای چو مرغ از؛ پ ر: نوای هردو ساز.
۱۰۵ ب ــ ج: خوش گشته آهنگ، پ ت ث ج چ د ر: چون موی.

ترنمشان خمار از گوش می‌برد
یکی دل داد و دیگر هوش می‌برد
به ناله سینه را سوراخ کردند
غلامان را به شه گستاخ کردند
ملک فرمود تا یکسر غلامان
برون رفتند چون کبک خرامان
مغنی ماند و شاهنشاه و شاپور
شدند آن دیگران از بارگه دور
۱۱۰ ستای باربد دستان همی زد
به هشیاری ره مستان همی زد
نکیسا چنگ را خوش کرده آواز
فکنده ارغنون را زخمه از ساز
ملک بر هر دو جان انداز می‌کرد
در گنج و در دل باز می‌کرد
چو زین خرگاه گردان دور شد شاه
برآمد چون رخ خرگاهیان ماه
به گرد خرگه آن چشمهٔ نور
طوافی کرد چون پروانه شاپور
۱۱۵ ز کنج پرده گفت آن هاتف جان
کزین مطرب یکی را سوی من خوان

۱۰۶ آ ــ ث ج ح: غبار. ۱۰۶ ب ــ پ: یکی می‌داد.
۱۰۷ آ ــ ب پ: به ناکه سینه.
۱۰۹ ب ــ ث ح: از پیشگه.
۱۱۱ آ ــ ر: آغاز.
۱۱۱ ب ــ ز: فکند آن؛ ث ح ح: زخمه در؛ ج: فکنده ارغنون از نغمه در ساز؛ پ ح: نغمه در، ر: برساز.
۱۱۲ آ، ب ــ ث ج ح ر: کرده. ۱۱۲ ب ــ چ: سرگنج؛ ح د: برمرد وگنج.
۱۱۳ آ ــ ح س: گردون؛ ح خ: دور شد ماه. ۱۱۳ ب ــ خ: خرگاهیان شاه.
۱۱۵ آ ــ مب: ز گنج. ۱۱۵ ب ــ ز: ازان، ج خ د س: کزان؛ ح: نزد من.

بدین درگه نشانش ساز در چنگ
که تا بر سوز من بر دارد آهنگ

به حسب حال من بردارد آواز
بگوید آنچه من گویم بدو باز

نکیسا را بر آن در برد شاپور
نشاندش یك دو گام از پیشگه دور

کزین خرگاه محرم دیده بر دوز
سماع خرگهی از وی درآموز

نوا بر طرز این خرگاه می‌زن
رهی کو گویدت آن راه می‌زن ۲۰

ازین سو باربد چون بلبل مست
ز دیگر سو نکیسا چنگ در دست

فروغ شمعهای عنبر آلود
بهشتی بود از آتش باغی از دود

ملك دل داده تا مطرب چه سازد
کدامین راه و دستان را نوازد

به گوش چنگ در ابریشم ساز
فکنده حلقه‌های محرم آواز

---

۱۱۶ آ ـ چ ح خ: برین، ث: بران، ث: چنگ در چنگ؛ پ: نشان با سازد او چنگ.

۱۱۶ ب ـ ج: پردازد؛ پ: که برسوز من اوبر.

۱۱۷ آ ـ پ ج ح خ ر: پیش آورد ساز؛ ح: الحال؛ پ: نخستین حال.

۱۱۷ ب ـ ز: به آن ساز، چ: بدان؛ پ ج خ: به آواز.

۱۱۸ آ ـ ب خ د: بدان.

۱۱۹ ب ـ پ: بیاموز.

۱۲۰ آ ـ پ: برضرب.

۱۲۱ آ ـ پ: نرگس مست؛ د: چون پیل سرمست.

۱۲۲ ب ـ خ: باغ آن دود؛ پ: بود گویی مطلق.

۱۲۳ ب ـ پ: دستان را بسازد.

۱۲۴ ب ـ پ: محکم آواز.

۱۲۵ نوا بازی‌کنان در پردهٔ تنگ
غزل گیسوکشان در دامن چنگ
نگار خرگهی با مطرب خویش
غم دل گفت کین بر گو میندیش

۱۲۵ ب ـ ب: پردهٔ جنگ. ح: غزل دامن کشان.
۱۲۶ ب ـ ب چ: می‌زن میندیش، ز: و میندیش، پ ج خ: برگوی و میندیش، ث: برزن میندیش.
۱۹، ۲۰ ـ د.
۳۳ ـ پ؛ ۳۵، ۳۶ ـ د؛ ۳۵ ـ ح.
۵۶ ـ خ؛ ۶۱ ـ ث.
۶۹، ۷۱، ۷۵ ـ ح؛ ۶۹ ـ پ.
۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۸۹، ۹۰ ـ ح؛ ۸۵، ۸۹، ۹۰ ـ ز؛ ۸۶، ۸۹، ۹۰ ـ پ؛ ۸۹، ۹۰ ـ ت ث خ د.
۹۱ ـ چ ح؛ ۱۰۰، ۱۰۲ ـ پ؛ ۱۰۲ ـ ت ث؛ ۱۱۴ ـ خ.
۱۱۹ تا ۱۲۴ ـ چ؛ ۱۱۹ تا ۱۲۱ ـ ز؛ ۱۲۲ ـ ح.
محذوفات: ۱۲ ـ د.
افزوده: پ ث ج چ ح خ د ر ز ـ بعد از بیت ۶:
نه دست آن که غم را پای دارد نه جای آن که دل برجای دارد
آ ـ پ ز: سرآن بهتر که در غم پای، پ ث چ ح د: سر آن نه که در غم پای، ث: دل آن نه که دل. ب ـ ج خ ز: در آن غم خوایشتن برجای دارد.

غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین [۱]

۷۸

نکیسا بر طریقی کآن صنم خواست
فرو گفت این غزل در پردهٔ راست

مخسب ای دیدهٔ دولت زمانی
مگر کز خوشدلی یابی نشانی

بر آی از کوه صبر ای صبح امید
دلم را چشم روشن کن چو خورشید

بساز ای بخت با من روزکی چند
کلیدی خواه و بگشای از من این بند

ز سر بیرون کن این طالع گرانی
رها کن تا توانی ناتوانی ۵

به عیاری برآر ای دوست دستی
برافکن لشکر غم را شکستی

جگر در تاب و دل در موج خونست
گر آری رحمتی وقتش کنونست

---

۲ ب ــ خ س: یابم.
۳ ب ــ ث چ ر ز: به خورشید؛ د: که حاجتمند برقع نیست.
۴ آ ــ د: باما. ۴ ب ــ پ: کلیدی خواه بگشایم دل از بند.
۵ آ ــ ث چ خ د ز: ای طالع، ر: ای (این) طالع؛ پ: برون کزین.
۶ ب ــ د: درآور لشکر، خ: در افکن.
۷ آ ــ ب:جگر پرتاب. ۷ ب ــ ح: اگر رحمتی کنی.

نـه زیـن افتاده‌تـر بینـی ضعیفی
نه زیـن جانبازتر یابی حـریفی
اگـر بـر کف نـدانـم ریخت آبی
تـوانـم کـرد بـر آتش کبابـی
۱۰ وگـر جـلاب دادن را نشـایـم
فقـاعـی زآب دست آخـر گشایـم
وگـر نقشی ندانـم دوخت آخر
سپنـد خـانـه دانـم سوخت آخـر
وگـر چینـی ندانـم در نشانـدن
تـوانم گـردی از دامـن فشانـدن
میندازم چـو سایـه بـر سر خاک
که من خـود اوفتادم زار و غمنـاک
چـو مه در خـانه پـروینیت بایـد
چـو زهـره درد بـر چینیت بـایـد
۱۵ سرایت را به هر خدمت که خواهی
کنیـزی مـی‌کنم دعـوی نه شاهی
مرا پـرسی کـه چـونی ز آرزویم
چـو می‌دانی و می‌پـرسی چه گویم
غریبی چـون بـود غمخـوار مانده
زکـار افتاده و در کـار مـانـده

---

۸ آ ــ چ ر: یابی. ۸ ب ــ ر: زین بیچاره‌تر؛ پ ت ث ج ح خ: بینی
۹ آ ــ ب خ: وگر؛ ج: در کف.
۱۰ ب ــ چ ر: فقاعی را به‌دست؛ د: داری را؛ ح: اگر.
۱۲ ب ــ ب: روسی از.
۱۳ آ ــ ث: تو سروی سرو پاشایست چالاک.
۱۳ ب ــ د: که من افتاده‌ام خود.
۱۴ ب ــ ج: حسن، خ: دست. ۱۴ آ، ب ــ مب: باشد.
۱۵ آ ــ ج: به هر معنی.
۱۶ ب ــ چ ح: چو می‌پرسی و می‌دانی، مب ــ تو می‌دانی، د: و می‌بینی،
ح: و می‌گویی.
۱۷ آ ــ ج: بود بی‌مار مانده. ۱۷ ب ــ چ: افتادهٔ در.

چو گل در عاشقی پرده دریده
ز عالم رفته و عالم ندیده
چو خاك آماجگاه تیر گشته
چو لاله در جوانی پیر گشته
به امیدی جهان بر باد داده
به پنداری بدین روز اوفتاده ۲۰
نه هم پشتی که پشتم گرم دارد
نه بختی کز غریبی شرم دارد
مثل زد غرقه چون می‌مرد بی‌رخت
که باید مرده را نیز از جهان بخت
ز بی‌کامی دلم تنها نشین است
بسازم چون ترا کام این چنین است
چو بر نآید مرا کامی که باید
بسوزم تا ترا کامی برآید
مرا این سوختن سودی بزرگست
که سود کاسدان دودی بزرگست ۲۵
نخواهم کرد بر تو حکمرانی
گرم زین بهترك داری تو دانی

۱۸ آ ــ ح: جامه دریده؛ خ: چوگل در عشق پیراهن دریده.
۱۹ آ ــ ث چ: چوخار؛ چ: آماج و گاه.
۲۰ ب ــ ز: برین؛ ت ج: به نادانی.
۲۱ ب ــ چ خ ر س: غریبان؛ ج: کز جوانی.
۲۲ آ ــ د: مرد. ۲۲ ب ــ پ ث ح: از زمین؛ پ: مرده را هم.
۲۳ ب ــ پ ج ر: گر.
۲۴ آ ــ ج خ: نامد. ۲۴ ب ــ ث چ ح خ د ر ز: بسازم.
۲۵ آ ــ ر: سوزی عظیمست.
۲۵ ب ــ ر: که سوز عاشقان سوزی سلیمست؛ سود: س ــ سوز.

محذوفات: ۱۳ ــ ح.
۱۴، ۱۵، ۲۵ ــ ح؛ ۱۴، ۲۵ ــ ت د؛ ۱۴ ــ ث ز ۲۵ ــ پ.
افزوده: پ ت ث ج چ ح خ د ر ز س ــ بعد از بیت ۲۴:
مگر تلخ آمد آن لب را وجودم   که وقت ساختن سوزد چو عودم
بند ۸۲/۱۴

آ ــ ح: این آب از وجودم. ب ــ ث: سوختن بربند.

غزل گفتن باربد از زبان خسرو [۱]

۷۹

نکیسا چون غزل با چنگ برگفت
ستای باربد با ساز شد جفت

نوا را پردهٔ عشاق بر بست
در افکند این غزل چون عاشق مست

سحرگاهان چو از می مست گشتم
به مستی بر در باغی گذشتم

بهاری مشکبو دیدم در آن باغ
به‌چنگ‌زاغ ودرخون چنگ آن زاغ

۵ گل صد برگ و با هر برگ خاری
به زندان کرده گنجی در حصاری

حصاری لعبتی در بستهٔ من
حصاری قفل او نشکستهٔ من

---

۱ ـ ت د ز: بیت ۸۱/۱ را نوشته.
۱ آ ـ ح: این غزل بر، ج: این غزل، خ: کین غزل برچنگ.
۲ ب: ح د: بلبل مست. ۲ ـ ت د ز: ۸۱/۲ را نوشته.
۳ آ ـ ب ث د س: سحرگاهی؛ ج چ ح د ر: که از. ۳ ب ـ خ: ز مستی.
۴ ب ـ د: به چنگ از باغ ودرخین چند آن زاغ؛ ب ت ز: به‌خون زاغ؛ ح: و ـ حذف شده؛ ج ح خ د ز: چنگل زاغ.
۵ آ ـ ر ز: گلی؛ ج: و ـ حذف شده. ۵ ب ـ به زندان گنجی ودر برحصاری.
۶ آ ـ د ر ز س: بسته بر من، خ: بسته لیکن، چ: بست.
۶ ب ـ د ر زس: نشکسته دشمن، چ: نشکسته دامن، خ: نشکسته لیکن.

بهشتی پیکری از جان سرشتش
ز هر میوه درختی در بهشتش
زچندان میوه‌های تازه و تر
ندیدم جز خماری خشك بر سر
پری رویی برین در خانه کرده
دلم را چون پری دیوانه کرده
به بیداری دماغم هست رنجور
کز اندیشه‌م نمی‌گردد پری دور ۱۰
وگر خسبم زمغزم برزند تاب
پری وارم کند دیوانه در خواب
پری را هم دلی‌دیوانه جوید
در آبادی نه در ویرانه جوید
همانا کان پری‌روی فسون‌سنج
درین ویرانه زان پیچید چون گنج
گر آن گنج آرم از ویرانه بیرون
به تاجش بر نهم چون در مکنون
به خواب نرگس جادوش سوگند
که غمزه‌ش کرد جادو را زبان بند ۱۵
به دود افکندن آن زلف سرکش
که چون دود افکنان در من زد آتش

۸ آ ــ ث: تازهٔتر. ۸ ب ــ چ ح خ د ر ز س: در، ث: دربر.
۹ آ ــ چ خ س: درین دل، ج: بدین دل، ر: که در دل، ح: درو بت‌خانه.
۱۰ آ ــ ج: کرد؛ خ: بیداری.
۱۰ ب ــ ج خ: اندیشه؛ س: کم از خاطر، چ ت ز: که از خاطر.
۱۱ آ ــ ح ر: به مغزم بردهد، د: اگر چشم ز مغزم.
۱۲ آ ــ ج خ ر س: دل. ۱۲ آ، ب ــ خ د: باید.
۱۳ آ ــ ث ح: سخن سنج؛ د: ندانم.
۱۳ ب ــ ب: در گنج؛ د: درین ویرانه پیچیدست چون گنج، خ: دران ویرانی چون ماریست برگنج، ح: دران ویرانه زان کنجید جو گنج.
۱۴ آ ــ ج: آید.
۱۵ ب ــ خ: که غمزش.
۱۶ آ ــ ح: دلکش.
۱۶ ب ــ ح: افکند برمن.

به بانگ زیورش کز شور خلخال
در آرد زاهد صد ساله را حال
به مرواریدهٔ دیبای مهدش
به مروارید شیرین‌کار شهدش
به عنبر سودنش بر گوشهٔ تاج
به عقد آمودنش بر تختهٔ عاج
۲۰ به نازش کز جبایت بی‌نیازست
به عذرش کان بسی‌خوشتر ز نازست
به طاق آن دو ابروی خمیده
مثالی را دو طغرا برکشیده
به آن مژگان‌که چون برهم زند نیش
کند زخمش دل هاروت را ریش
به چشمش کز عتابم کرد رنجور
به چشمك کردنش کز در مشو دور
بدان عارض کزو چشم آب گیرد
ز تری نکته بر مهتاب گیرد
۲۵ به آن گیسو که قلعه‌ش را کمندست
چو سرو قامتش بالا بلندست

۱۷ آ ــ چ: کز بانگ، د: کزگوش.
۱۷ ب ــ ر: در آرد مرده، چ: در حال.
۱۸ آ ــ چ: به‌جوهرهای مروارید، ر: به مروارید دیباهای.
۱۸ ب ــ چ: عهدش.
۱۹ آ ــ خ: به عنبر سودنش برتختهٔ عاج.
۱۹ ب ــ خ: به لعل آمودنش برگوشهٔ تاج.
۲۰ آ ــ مب: جبابت؛ ز: به‌نازی، چ: به‌نازت؛ ج ح: کز جهانی، س ز: کز خیانت، ب: جنایت.
۲۰ ب ــ خ: به‌لطفش، چ: به عهدش.
۲۱ ب ــ ر: مثالی زان.
۲۲ آ ــ چ: بران، ح خ د ر: بدان؛ د: برجان.
۲۲ ب ــ ز: تیغش.
۲۳ ــ ت: (ب آ).
۲۳ ب ــ چ ز: به‌شیوه، خ: بدان ترکی که هم مستست و مخمور؛ چ: گزمن.
۲۴ آ ــ چ: به آن؛ چ: که در چشم.
۲۵ آ ــ ح خ د ر: بدان؛ چ: حلقه‌اش را.

به مارافسایی آن زلف و آن دوش
به چنبر بازی آن حلقه و آن گوش
بدان نرگس که از نرگس گرو برد
بدان سنبل که سنبل پیش او مرد
به آن سی و دو دانه لؤلؤ تر
که دارد قفلی از یاقوت بر در
به سحر آن دو بادام کمربند
به لطف آن دو عناب شکرخند
به چاه آن زنخ در چشمهٔ ماه
که‌دل‌را آب ازآن چشمه‌ست وآن‌چاه　　۳۰
به طوق غبغبش گویی که آبی
معلق کرده‌اند از آفتابی
به آن سیمین دو نار نرگس افروز
که گردی بستد از نارنج نوروز
به فندقهای سیمینش در انگشت
که قاقم را ز رشك خویشتن کشت
به آن ساعد که از بس رونق و تاب
چو سیمین تخته شد برتخت سیماب

۲۶ آ ـ ر: آن طره و دوش.
۲۶ ب ـ د: به مار افشانی؛ د: در گوش، پ ت ث چ ح ر ز س: حلقه وگوش.
۲۷ آ ـ خ: از سنبل.
۲۷ ب ـ چ ز: به‌آن؛ خ بدان جانی که از من دل گرو برد.
۲۸ آ ـ پ ت ج چ ح خ د ر ز: بدان؛ ت چ ز: سی و دو دندان؛ ث: به‌آن بینی ودانه؛ خ: دارد مهری.
۲۸ ب ـ د: قفل از.
۳۰ آ ـ ز: به آن چاه؛ ر: برچشمهٔ.
۳۰ ب ـ ب: که آب از آب چشمه گشت و آن چاه؛ د: چشمت.
۳۱ آ ـ د: ز طوق. ۳۱ ب ـ ث ز: است، د ر س: گشته است.
۳۲ آ ـ پ چ ح خ د ر ز: بدان؛ ج خ د: نار مجلس، مب: ناز.
۳۲ ب ـ چ د ز س: که تاوان.
۳۳ آ ـ ج ح خ ر: ده انگشت؛ خ: سیمین، د: رنگینش.
۳۳ ب ـ د: رشکش.
۳۴ آ ـ ج ح خ د ر: بدان؛ ب ت چ: ناب، پ ح خ د ر ز: و آب.
۳۴ ب ـ ج: سنجاب.

۳۵ به آن نازك میان شوشه اندام
ولیکن شوشه‌ای از نقرهٔ خام
به سیمین ساق او گفتن نیارم
که گر گویم به شب خفتن نیارم
به خاك پای او کز دیده بیش است
بدو سوگند من بر جای خویش است
که گر دستم رسد کارم به دستش
درون جان کنم جای نشستش
زدستم نگذرد تا زنده باشم
جهان را شاه و او را بنده باشم

۳۵ آ – ج خ د ر: بدان. ۳۵ ب – چخ: از عنبر؛ د: شوشه است.
۳۶ آ – ح: ز سیمین؛ چ: تیام.
۳۸ آ – ر ز: دهد؛ خ: اگر.
۳۸ ب – ر: میان جان، ج: میان دل.

محذوفات: ۶ – ج ح.
۱۴، ۲۵ – ج؛ ۱۷ – ز؛ ۱۸ – خ د؛ ۱۸، ۱۹، ۲۳ – ح؛ ۲۵ – ت.
۲۹ – ح؛ ۳۲ – ت.

غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین [۲]

۸۰

چو رود باربد زین پرده پرداخت
نکیسا زود چنگ خویش بنواخت
در آن پرده که خوانندش حصاری
چنین بکری برون داد از عماری
دلم خاك تو گشت ای سرو چالاك
برافکن سایه‌ای چون سرو بر خاك
ازین مشکین‌رسن گردن چه تابی
رسن‌درگردنی چون من نیابی
اگر گردنکشی کردم چو میران
رسن در گردن آیم چون اسیران ۵
نگنجد آسمان در خانهٔ من
دو عالم در یکی ویرانهٔ من
ندارد پای پیلان خانهٔ مور
نباشد پشه با سیمرغ هم‌زور

---

۱ آ ــ ج چ د ر: این پرده ۱ ب ــ خ: پشگ خویشتن ساخت.
۲ ب ــ د ر: برآورد، ج: برون برد.
۳ آ ــ خ: توشد. ۳ ب ــ د: سایهٔ هم برسر.
۴ آ ــ خ: چومیزان. ۴ ب ــ ج د: گردن؛ خ: چون او.
۵ آ ــ چ: شیران، خ: نکیران، چ: سیران.
۷ آ ــ پ چ د ر ز: نتابد.

سپهری کی فرود آید به چاهی
کجا گنجد بهشتی در گیاهی

به جان آوردن دوشینه منگر
به‌جان بین کاوریدم دیده بر سر

۱۰ درآن‌حضرت‌که‌خواهش‌را قدم‌نیست
شفیعی بایدم وان جز کرم نیست

به عذر آوردن چندین گناهم
اگر عذری به دست آرم بخواهم

دهم چندان زمین را بوس بر بوس
که بخشایش در آرد کوس بر کوس

به چهره خاك را چندان خراشم
کزین خاك آبرویی بر تراشم

بساطت را به رخ چندان کنم نرم
که اقبالم دهد منشور آزرم

۱۵ چنین خواندم ز طالع‌نامهٔ شاه
که صاحب طالع پیکان بود ماه

من آن پیکم که طالع ماه دارم
چو پیکان پای از آن در راه دارم

بریدم تا پیامت را گزارم
هم از گنج تو وامت را گزارم

---

۹ ب ــ ح: باسر؛ ج: کامدستم، ث: کاورندم.
۱۰ آ ــ ث خ: درین؛ د: خواهش را قلم.
۱۰ ب ــ چ: خواهم؛ د: بایدم آن.
۱۱ آ ــ ر: کردن، ج: چندان. ۱۱ ب ــ د: که گر؛ ج: اگر عمری.
۱۲ آ ــ ر: زنم (دهم)؛ ر ز: در؛ د: چندان من آن را.
۱۲ ب ــ چ: آرم؛ پ ث ج چ خ ز: برآرد؛ خ: بخشاید.
۱۳ آ، ب ــ ت ز: ۱۳ آ، ۱۴ ب. ۱۳ آ ــ ت ز: چندان کنم گرم.
۱۳ ب ــ ج ز س: که از، ر: کزان.
۱۴ آ ــ ج د: گرم. ۱۴ ب ــ پ ج خ د ر: اقبالت. ۱۴ ــ ت ز: ۱۴ آ، ۱۳ ب.
۱۵ آ ــ خ: به‌طالع نامه‌ای شاه. ۱۵ ب ــ د: که طالع‌نامهٔ.
۱۶ آ ــ ح خ: نیکم. ۱۶ ب ــ ح: چونیکان تازیان راه دارم.
۱۷ آ ــ ح ز: دویدم، س: پریدم.

دهانم گر ز خردی کرد یك ناز
به خرده در میان آوردمش باز
زبان گر برزد از آتش زبانه
نهادم با دو لعلش در میانه
و گر چشمم ز ترکی تنگیی کرد
به عذر آمد چو هندوی جوانمرد ۲۰
خم ابروم اگر زه بر کمان بست
بزن تیری ترا نیز این کمان هست
وگر زلفم سر از فرمانبری تافت
هم از سر تافتن تأدیب آن یافت
وگر غمزه‌م به مستی تیری انداخت
به هشیاری ز خاکت توتیا ساخت
گر از تو جعد خویش آشفته دیدم
به زنجیرش نگر چون در کشیدم
چو مشعل سر بر آوردم برین در
نهادم جان خود چون شمع بر سر ۲۵
اگر خطت کمر بندد به خونم
نیابی نقطه‌وار از خط برونم
وگر گیرد خیالت کار من سست
به آب دیده گیرم دامنش چست

---

۱۹ آ ـ ح: زبانم گر زد از، ز: زبانم کرده از، ت: دهان گر، چ: کوبرزد، د: گر زد ز آتشها، خ: زبانم گر ز آتش زد زبانه.
۱۹ ب ـ ب: دولعل اندر؛ د: نهادی‌پای.
۲۰ آ ـ ب ت د: زتنگیی ترکی. ۲۰ ب ـ به عذر آرد.
۲۱ آ ـ چ: در؛ ث: گر ره.
۲۲ ب ـ ج د: پاداش.
۲۳ آ ـ ج چ س: غمزه به مستی؛ ج د: ز مستی؛ ح: وگر چشمم.
۲۳ ب ـ د: بزن تیرش گرت تیروکمان؛ ج ر س: تیرش؛ س ر ز: آن؛ ج: تیروکمان، خ: ارکمان؛ ح: ترانیز آن.
۲۴ آ ـ چ: چو باتو؛ ج: اگر جعد خودت آسوده. ۲۴ ب ـ ح: برکشیدم.
۲۵ آ ـ خ: درآوردم بدین؛ ح د: بدین. ۲۵ ب ـ ج: چوشمع.
۲۷ آ ـ چ ر: وصالت؛ د: پای من. ۲۷ ب ـ ت ج ز: دامن گیرمش.

عقیقت گر خورد خونم ازین بیش
به مروارید دندانش کنم ریش
من آن باغم که میوه‌ش کس‌نچیدست
درش پیدا کلیدش ناپدیدست
۳۰ کسی کو جز تو بر نارم کشد دست
به عشوه ز آب انگورش کنم مست
جز آن لب کز شکر دارد جهانی
زبادامم نیابد کس نشانی
اگر چون فندقم بر سر زنی سنگ
ز عنابم نیابد جز تو کس رنگ
بر آن کس چون دهان پسته خندم
که جز تو پسته‌ای خواهد ز قندم
کسی کو با ترنجم کار دارد
ترنج آسا قدم بر خار دارد
۳۵ رطب‌چینی که با نخلم ستیزد
ز من جز خار هیچش برنخیزد
دهانی کو طمع دارد به سیبم
به موم سرخ چون طفلش فریبم

۲۸ آ ــ ح: وصالت گر.
۲۹ آ ــ ت ج چ ز: میوم؛ ث: که کس میوش.
۲۹ ب ــ ب ث چ ح: درم؛ ج: درش بند؛ ب ث چ ح: کلیدم.
۳۰ آ ــ د: کسی کوچست برنامم کشد؛ ر: کسی‌گر؛ خ: در نارم زندزند است.
۳۰ ب ــ ث: نه ز آب باك انگورش‌را کنم مست، ب: به آب ازمال، ح خ: نه آب ز آب، د: به‌شیره آب انگورش کنم مست.
۳۱ آ ــ ب ج: کوشکر؛ در: دهانی، چ: نشانی؛ خ: شکر کرد.
۳۱ ب ــ ت: زیاقوتم.
۳۲ آ ــ خ: رسد؛ خ: وگر. ۳۲ ب ــ چ: نیاید.
۳۳ ب ــ ب پ ت ج چ ح د ز: بسته، ر: پسته بگشاید.
۳۶ ب ــ خ: به‌موم زرد؛ ج: به رنگ.

اگر خود آفتاب آید وگر ماه
برین میوه نیابد جز تو کس راه

۳۷ آ ــ ر س: اگر زیر؛ ر س: زبر ماه، خ: اگر زین کافتاب.
۳۷ ب ــ پ ت ث چ ح خ د ر: بدین.

محذوفات: ۲، ۶ ــ ث؛ ۲ ــ ح؛ ۷ ــ ت؛ ۹ ــ د.
۱۶ ــ ب ث؛ ۲۳ ــ خ؛ ۲۴ ــ د.
۳۱ ــ ح؛ ۳۲ تا ۳۶ ــ خ.
افزوده: کلیهٔ نسخ ــ بعداز بیت ۱۶:
ز جوش این دل جوشیده باتو پیامی داشتم پوشیده با تو

غزل گفتن باربد از زبان خسرو [۲]

۸۱

نکیسا چون زد این افسانه بر ساز
ستای باربد برداشت آواز

عراقی‌وار بانگ از چرخ بگذاشت
به آهنگ عراق این بیت برداشت

نسیم دوست می‌یابد دماغم
خیال گنج می‌بیند چراغم

کدامین آب خوش دارد چنین جوی
کدامین باد را باشد چنین بوی

۵ مگر بر ما گذشت آهو سحرگاه
گره زد نافه‌ای بر طرف خرگاه

مگر سروی ز طارم سر برآورد
که ما را سربلندی در سر آورد

مگر وقت شدن طاوس خورشید
پر افشان کرد بر گلزار جمشید

---

۲ ب ـ پ ت ج ح خ د: این پرده، چ: آواز، ر: این بانگ؛ خ: برآهنگ.
۳ آ ـ مب ـ می‌باید. ۳ ب ـ ت: تابد.
۴ آ ـ ح: باشد درین خوی.
۵ ب ـ ج چ: نافه را.
۶ آ ـ ز: به‌طارم؛ پ: سردر. ۶ ب ـ ت ث ز: سر بزرگی؛ ر: برسر.

مگر ماه آمد از روزن در افتاد
که شب را روشنی در منظر افتاد
مگر باد بهشت اینجا گذر کرد
که چندین خرمی در ما اثر کرد
مگر باز سپید آمد فرا دست
که گلزار شب از زاغ سیه رست　۱۰
مگر با ماست آب زندگانی
که ما را زنده دل دارد نهانی
مگر کاقبال شمعی نو برافروخت
که‌چون پروانه غم‌را بال‌وپر سوخت
مگر شیرین ز لعل افشاند نوشی
که از هر گوشه‌ای خیزد خروشی
بگو ای دولت این رشك‌پری را
که باز آور به ما نیك اختری را
ترا بسیار خصلت جز نکوییست
بگویم راست مردی راستگوییست　۱۵
منم جو کشته و گندم درووده
ترا جو داده و گندم نموده
مبین کز توسنی خشمی نمودم
تواضع بین که چون رام تو بودم
نبرد دزد هندو را کسی دست
که با دزدی جوانمردیش هم هست
ندارم [بیم] دل در پادشاهی
ولیکن رنج دل چندانکه خواهی

---

۸ آ ـ ح: ماه نو؛ پ: ماه از فرار روزن افتاد.
۸ ب ـ پ: روشنی برمنظر.
۱۲ آ ـ خ ر: مگر اقبال.
۱۳ ب ـ خ س: گوشه می‌خیزد.
۱۵ آ ـ مب: نیکویی. ۱۵ ب ـ خ: نگویی.
۱۶ ب ـ چ: تویی.
۱۷ ب ـ ث: چون زان.
۱۹ آ ـ بیم: مب ر ـ نیم، س: درد. ۱۹ ب ـ ر س: درد.

۲۰ دلم خون گرید از غم چون نگرید
کدامین ظالم از غم خون نگرید
لگدکوب غمت زان گشت روحم
که بخت بد لگدزد بر فتوحم
چو بی زلف تو بیدل بود دستم
دل خود را به زلفت باز بستم
به [بوسه] با لبت دارم شماری
وزینم کردنی‌تر نیست کاری
گرم خواهی به خلوت بار دادن
به جای گل چه باید خار دادن
۲۵ از آن حقه که جز مرهم نیاید
بده زانچ او به دادن کم نیاید
چه باشد کز چنان آب حیاتی
به غارت‌برده‌ای بخشی زکاتی

---

۲۰ آ ـ ت ز: دلم‌می‌گرید.
۲۰ ب ـ ج: عاشق، ح: طالع.
۲۳ آ ـ ب ـ ببوسد؛ مب ر: بخلوت.
۲۴ آ ـ ج: اگر.
۲۵ ب ـ ب ث: ز آنچو، ح: آنچه، ت ز: زانچت، چ س: زانچه آن، پ ج خ د ر: زانکو؛ پ: مباشد.
۲۶ آ ـ پ ث: حیوتی؛ پ: کرده. ۲۶ ب ـ چ: بخشد، پ: زکوتی.

محذوفات: ۵ ـ در.
۱۷ ـ پ ح؛ ۱۸ ـ ح خ؛ ۱۹ ـ ح.
افزوده: کلیه نسخ بعداز بیت ۲۰:
تنم ترسد ز هجران چون نترسد کدامین کافر از هجران نترسد
ب ـ ج: عاشق، پ ر: عاقل؛ ر: از مجنون.

غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین [۳]

۸۲

چو برزد باربد زین‌سان نوایی
نکیسا کرد از آن خوشتر ادایی
شکفته چون گل نوروز خوش‌رنگ
به‌نوروز این غزل در ساخت باچنگ
زهی چشمم به دیدار تو روشن
سر کویت مرا خوشتر ز گلشن
خیالت پیشوای خواب و خوردم
غبارت توتیای چشم‌دردم
به تو خوشبو دماغ مشك بیزم
ز تو روشن چراغ صبح‌خیزم ۵
مرا چشمی و چشمم را چراغی
چراغ و شمع را رخشنده باغی
چه می خوردی که‌رویت‌چون‌بهارست
از آن می خور که آن می سازگارست

---

۲ آ ــ پ ج ر: و نو رنگ، خ: نور رنگ.
۲ ب ــ ز: این سخن؛ ج: این نوا برداشت بر، خ: پرداخت بر،پ: برساخت‌بر.
۳ ب ــ خ: سرا.
۵ آ ــ پ ج ح ر ز س: خوشدل؛ ب ث خ د: مشك ریزم.
۵ ب ــ ب: ز تو زنده، پ س: به‌تو.
۶ ب ــ ث ج ح خ س: و چشم را؛ چ ر: چراغ چشم و چشم افروز باغی.
۷ آ ــ پ ج: نوبهارست. ۷ ب ــ ب ت ح خ د: کزان؛ ر س: که آنت.

جمالت چون جوانی جان نوازد
کسی جان با جوانی در نبازد
تو نیز ار آینه بر دست یابی
ز عشق خود دل خود مست یابی
۱۰ مبین در آهن چین ای بت چین
که باشد خویشتن‌بین خویشتن بین
کسی آن آینه برکف چه گیرد
که هر دم نقش دیگر کس پذیرد
ترا آیینه چشم چون منی بس
که ننماید به جز تو صورت کس
بدان داور که او دارای دهرست
که بی تو عمر شیرینم چو زهرست
مگر تلخ آمد آن لب را وجودم
که وقت سوختن خاید چو عودم
۱۵ به ترک بیدلی گفتن دلت داد
زهی رحمت که رحمت بر دلت باد
تو با تریاك و من با زهر جانسوز
ترا آن روز و آنگه من بدین روز
گمان بردم که چون سستی پذیرم
در آن سختی تو باشی دستگیرم

۸ آ ــ ث: جمالت با جوانی می‌بسازد، خ: جمالت را جوانی؛ ج: دل‌نوازد، پ: جان نوازست.
۸ ب ــ ج: و جوانی، خ ز: باجان، پ: درنبارست.
۹ آ، ب ــ ج: داری، پ: تاکی.
۱۰ آ ــ ب چ ر: در آینهٔ.
۱۱ آ ــ چ: کسی آینه را بر؛ ج: درکف، ب خ: کس آن آینه را.
۱۰ تا ۱۲ ب چ: دربند ۸۳ بعداز بیت ۴ نوشته شده است.
۱۳ آ ــ ب چ: به‌آن. ۱۳ ب ــ ح: جان شیرینم.
۱۴ آ ــ ز: این. ۱۴ ب ــ ز: سوزد چو.
۱۴ ــ پ ث ج چ ح خ ر: بعد از بیت ۲۴ بند ۷۸ نوشته شده.
۱۵ ب ــ خ: زهی بی‌رحم رحمی در، پ: زهی ظالم که زحمت‌بر.
۱۶ آ ــ خ: دلسوز، ح: باد. ۱۶ ب ــ ث چ خ: این؛ ز: درین؛ ج: ومن آنگه.
۱۷ آ ــ پ ج: سختی. ۱۷ ب ــ ح: در آن بستی.

کنون افتادم از سستی و مستی
گرفتی دست لیکن پای بستی
بس این یاران خود را زار کشتن
جوانمردی نباشد یار کشتن
زنی هر ساعتم بر سینه خاری
۲۰ مزن چون می‌زنی بنواز باری
حدیث بی‌زبانی بر زبان آر
میان دربسته‌ای را در میان آر
ز بی‌رختی کشیدم بر درت رخت
که سختی روی مردم را کند سخت
وگرنه من کیم کز حصن فولاد
چراغی را برون آرم بدین باد
ترا کز دست بالا می‌پرستم
به حکم زیردستی زیر دستم
چه داریم از جمال خویش مهجور
۲۵ رها کن تا ترا می‌بینم از دور
جوانی را به یادت می‌گذارم
بدین امید روزی می‌شمارم
خوشا وقتا که آیی در برم تنگ
می نابم دهی بر نالهٔ چنگ

---

۱۸ آ ـ ت ج: افتادم؛ ح: از بستی.

---

۱۸ ب ـ ب ت: باربستی، پ: گرفتن دست و آنگه باز بستن.
۱۹ آ ـ ج ر: بس است این بار، ز: ساز.
۲۰ آ ـ ب: در سینه؛ خ: زنی هر ساعتی بردید خاری.
۲۰ ب ـ ت ث: ور می‌زنی، پ: گر می‌زنی؛ ح: مزن‌گر.
۲۱ آ ـ خ: بی‌زبانان؛ ز: حدیثی.
۲۳ ب ـ پ ز: برین، ج: ازین.
۲۴ آ ـ ب پ ث چ ح خ د ر ز: گر؛ خ: لالا. ۲۴ ب ـ ج: گیر.
۲۶ ب ـ چ: به‌این؛ پ ج: می‌گذارم؛ خ: بدین آمید من برهیچ کارم.
۲۷ آ ـ ج ح خ ر: خوشا وقتی. ۲۷ ب ـ ز: بانالهٔ.

به ناز نیم‌شب زلفت بگیرم
چو شمع صبحدم پیشت بمیرم
شبی کز لعل میگونت شوم مست
بخسبم تا قیامت بر یکی دست
۳۰ من و زین پس زمین بوس وثاقت
ندارم بیش ازین برگ فراقت
به تو دادم عنان کارسازی
تودانی گر کشی گر می‌نوازی
به پیشت کشته و افکنده باشم
از آن بهتر که بی‌تو زنده باشم

۲۸ آ ــ ز: ببازم، ج: بیارم دست و زلفت را.
۲۹ ب ــ ج: بخفتم.
۳۰ ب ــ پ ج: درد فراقت.
۳۱ آ ــ چ: ترا دادم. ۳۱ ب ــ پ ت ث د ز ر: ور.
۳۲ آ ــ ج: کشته افکنده. ۳۲ ب ــ ث: بودن.

محذوفات: ۱ ــ پ؛ ۸ تا ۱۲ ــ ح؛ ۲۳ ــ ح.
۲۵، ۲۶ ــ ث ح؛ ۲۷ ــ پ.
افزوده: ب پ ج چ خ د ر ــ بعد از بیت ۲۴:
مشو در خون چون من زیردستی چه نقصان کعبه را از بت‌پرستی

غزل گفتن باربد از زبان خسرو [۳]

۸۳

نکیسا چون زد این طیاره بر چنگ
ستای باربد برداشت آهنگ

به آواز حزین چون عذرخواهان
روان کرد این غزل را در سپاهان

مرا در کویت ای شمع نکویی
فلک پای بز افکنده‌ست گویی

که گر چون گوسفندم می‌بری سر
به پای خود دوان آیم برآن در

دلم را می‌بری اندیشه‌ای نیست
ببر کز بیدلی به پیشه‌ای نیست ۵

تنی کو بار این گل بر نتابد
به سر باری غم دل‌بر نتابد

---

۲ آ ــ د: به آوازی، خ: به‌آهنگ.

۲ ب ــ د: درافکند؛ ز: گریز کرد این عزل را در، ت ز: صفاهان.

۳ ب ــ ب ت ز: آگند است؛ ج چ د س: فلک دانه پراگنده است گویی، ث: فلک باری، خ: فلک برپای‌بند افگند گویی، فلک واری چو الدرست‌گویی.

۴ آ ــ ج خ د: اگر چون.

۴ ب ــ پ ت چ خ ر س: خود دوم چون سگگ؛ پ ج: روان؛ ج ح د: بدین، ب: بران، چ: برین.

۵ آ ــ ج: واندیشهٔ، د: واندیشه‌ها.

۶ آ ــ ت چ ر: این دل، پ: این غم.

چو در خدمت نباشد شخص رنجور
نباید دل که از خدمت بود دور

بسی کوشم که دل بردارم از تو
که بس رونق ندارد کارم از تو

نه بتوان دل ز کارت برگرفتن
نه از دل نیز بارت برگرفتن

۱۰ بدان جان کزچنین صدجان‌فزونست
که جانم بی‌تو در غرقاب خونست

بدان چشم سیه کآهوشکارست
کز آهوی تو چشمم را غبارست

فرو ماندم ز تو خالی و نومید
چو ذره کو گراید سوی خورشید

جدا گشتم ز تو رنجور و تنها
چو ماهی کو جدا ماند ز دریا

مدارم بیش ازین چون ماه در میغ
تو دانی و سر اینك تاج یا تیغ

۱۵ چو در ملك جمالت تازه شد رای
عنایت را مثالی تازه فرمای

به عمری کو بود پنجاه یا شست
چه باید صد گره بر جان خود بست

---

۷ آ ــ ت ز: نفس، چ: مرد. ۷ ب ــ پ خ س: شود.
۸ آ ــ د: بسی گفتم.
۹ ب ــ ح: نه‌بتوان دل زبارت.
۱۰ آ ــ ز: بدان دل؛ خ: جان صد.
۱۱ ب ــ چ: دز چشمم غبارست.
۱۲ آ ــ ج: ماند؛ چ س: خاکی و.
۱۲ ب ــ پ ج چ خ ز س: فرو ماند ز؛ ر: جدا ماند.
۱۳ ب ــ ث: فروماند.
۱۴ ب ــ خ: تودانی با .
۱۵ ب ــ پ: منادی تازه.
۱۶ ــ ت ر: در بند ۸۴ بعداز بیت ۶ نوشته.
۱۶ آ ــ مب: تا، ث: به عمری کان بود؛ مب ر: شصت.
۱۶ ب ــ ح خ د ز: برپای، ث: درپای.

پس از عمری که کردم دیده جایت
کم از یك شب که بوسم خاك پایت
چنان دان گر لبم پر خنده کردی
که بی‌شك مرده‌ای را زنده کردی
به نوری بر فروز افسرده‌ای را
به بوسی زنده گردان مرده‌ای را
مرا فرخ بود روی تو دیدن
مبارك باشد آوازت شنیدن ۲۰
خلاف آن شد که از چشمم نهانی
چو از چشم بد آب زندگانی
خدایی کآفرینش کردهٔ اوست
ز تن تا جان پدید آوردهٔ اوست
امیدم هست کز روی تو دلسوز
به روز آرم شبم را هم یکی روز
چو شیرین دست‌برد باربد دید
ز دست عشق خود را کار بد دید
نوایی بر کشید از سینهٔ تنگ
به چنگی داد کین در ساز با چنگ ۲۵
بزن راهی که شه بیراه گردد
مگر کین داوری کوتاه گردد

۱۷ آ ــ ث ج: پس عمری. ۱۷ ب ــ ج: کردم؛ ر: جای پایت.
۱۸ آ، ب ــ پ د ر: داری؛ خ: کین لبم.
۱۹ آ ــ ر: به‌بوسی، س: تنوری.
۱۹ ب ــ ت چ ح خ د ر: ببوئی؛ ج: زنده کن پژمردهٔ.
۲۰ ب ــ ز: بادم.
۲۱ آ ــ ج: خلاف آنست.
۲۲ ب ــ ج ح: آرندهٔ.
۲۳ آ ــ ج: کان روی دل افروز؛ د: امیدی هست کز آن روی دلسوز.
۲۳ ب ــ پ: برون آرد.
۲۵ ب ــ پ ز: برساز؛ ج د: گفت کین در ساز.

محذوفات: ۷، ۱۲ ــ د؛ ۸ ــ پ.
۱۴، ۱۷، ۲۱ ــ د؛ ۱۴، ۱۸، ۲۶ ــ ح؛ ۱۸ ــ ث.

غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین [۴]

۸۴

نکیسا در ترنم جادوی ساخت
پس آنگه این غزل در راهوی ساخت

بساز ای یار با یاران دلسوز
که دی رفت و نخواهد ماند امروز

گره بگشای با ما بستگی چند
شتاب عمر بین آهستگی چند

ز یاری حکم کن یا شهریاری
ندارد هیچ بنیاد استواری

۵ به‌روزی چند با این سست رختی
بدین سختی چه باید کرد سختی

بسا تابه که ماند از طیرگی سرد
بسا سکباکه‌سگبان پخت و سگ‌خورد

---

۱ آ ــ خ: در ترانه. ۱ ب ــ د: در غزل این پرده بنواخت.
۲ ب ــ پ: ماندن.
۳ آ ــ ت ز: بامن؛ ج: روزکی چند.
۴ آ ــ چ: زیاران، ث ج چ ر ز: تا؛ پ: کن بر.
۴ ب ــ ب: ندارد صبح.
۵ آ ــ ز: نوروزی؛ ج: شست. ۵ ب ــ خ: برین.
۶ آ ــ ب س خ: طیرگان. ۶ ب ــ چ: کرد، ح خ: کرد سگ خورد.

خوش آن باشد گر امشب می بنوشیم
امان باشد که فردا باز کوشیم
چو بر فردا نماند امیدواری
بباید کردن امشب سازگاری
جهان بسیار شب‌بازی نمودست
جهان نادیده‌ای جانا چه سودست
بهاری داری از وی برخور امروز
همه فصلی نخواهد بود نوروز ۱۰
گلی کورا نبوید آدمیزاد
چو هنگام خزان آید برد باد
گل آن بهتر کزو گلاب خیزد
گلابی گر گذارد گل بریزد
درآن حضرت که نام زر سفالست
چو من مس در حساب آید محالست
لب دریا و آنگه قطرهٔ آب
رخ خورشید وآنگه کرم شب‌تاب
چو بازار تو هست از نیکوی تیز
کسادی را چو من روغن برانگیز ۱۵

---

۷ آ ــ ب: کوامشب؛ ت ث ح خ ر ز: که.. باده نوشیم؛ ج: چه خوش.
۷ ب ــ ج: مگر باشد، پ: زمان باشد.
۸ ب ــ ج ح د: بباید کرد.
۹ آ ــ ج د: بسیار بازیها. ۹ ب ــ د: جهان بی‌دیدن جانان چه سودست.
۱۰ آ ــ ج: داری و برخور تو.
۱۰ ب ــ ر: که هر؛ د: که هرروزی نخواهد بود نوروز؛ خ: فصلت.
۱۱ آ ــ ث ح: گلی را کو؛ د: ببوید. ۱۱ ب ــ پ: چوهنگامش سرآید.
۱۲ آ ــ ث: کزو ماورد، پ: کزان.
۱۲ ب ــ ح: گلابی چون.
۱۳ آ ــ پ: درین.
۱۳ ب ــ ب: چومن اندر، ح: چون زر در حساب، مس: پ ت ج خ د ز: کس، ث: جوی اندر حساب، س: مسی کی در.
۱۴ ب ــ ب س: جرم، ح: کرمی و تاب.
۱۵ ب ــ ج چ: چون مرا، س: رونق.

بخر کالای کاسد تا توانی
به کار آید یکی روزت چه دانی
درستی گر چه دارد کار و باری
شکسته بسته نیز آید به کاری
اگر چه زر به مهر افزون عیارست
قراضه ریزه‌ها هم در شمارست
نهادستی ز عشقم حلقه در گوش
بدین عیبم خریدی باز مفروش
۲۰ تمنای من از عمر و جوانی
وصال تست وآنگه زندگانی
به پیغامی ز تو راضی است گوشم
برآیم زین اگر زین بیش کوشم
منم در پای عشقت رفته از دست
به زحمت خورده و تنها شده مست
من آن سایه‌م که در بالا و در زیر
ز پایت سر نگردانم به شمشیر
نگردم از تو تا بی‌سر نگردم
ز تو تا در نگردم بر نگردم
۲۵ سخن تا چند گویم با خیالت
برون رانم جنیبت با جمالت

---

۱۶ آ ـ مب: بجز.
۱۶ ب ـ ت ج ز س: که کار آید ترا روزی (ج س: به‌کار).
۱۸ آ ـ د: اگر چه زر به وزن، س: زر درست.
۱۹ ب ـ ث: خریدستی.
۲۰ ب ـ ت ج د ز: رضای.
۲۲ آ ـ ح: من از دریای.
۲۲ ب ـ ج: به رغبت، ر س: به‌خلوت خورده می.
۲۳ آ ـ ت ج ز ر: منم آن سایه کز بالا و از زیر (ز: و در زیر)، ح: سایه، ب ث چ خ د: سایم. ۲۳ ب ـ ج: چوشمشیر.
۲۴ آ ـ ب س: بی‌توتا.

به هر لختی که تا اکنون نمودم
چو لحن مطربان در پرده بودم
کنون در پردهٔ خون خواهم افتاد
چو برق از پرده بیرون خواهم افتاد
چراغ از دیده چندان روی پوشد
که دیگ روغنش ز آتش نجوشد
به جای توتیا گردت ستانم
گهی بوسه گهی دردت ستانم
بخسبانم ترا من می خورم ناب
که‌من سرمست‌خوش‌باشم‌تو درخواب ۳۰
سر زلفت به گیسو باز بندم
گهی گریم ز عشقت گاه خندم
چنان بر نقش دل مالم نگینت
که بر دستت نداند آستینت
در آغوش آنچنان گیرم تنت را
که نبود آگهی پیراهنت را
چو لعبت‌باز شب پنهان کند راز
من اندر پرده چون لعبت شوم باز
گر از دستم چنین کاری برآید
ز هر خاریم گلزاری برآید ۳۵
خدایا ره به پیروزیم گردان
چنین بهروزیی روزیم گردان

۲۶ آ ــ ر: به‌هر سختی.
۲۸ آ ــ ج: از دیده جویان، چ: از پرده چندان نور.
۲۹ آ ــ خ: بوسم. ۲۹ ب ــ ج: گهی درت.
۳۱ آ ــ ج د: به‌گردن.
۳۲ آ ــ چ: در نقش؛ ز: دل دارم، ج د: دل بندم، ر: چنان بندم به‌دل نقش.
۳۴ آ ــ ج: کنم؛ مب: لعبت باز شد.
۳۶ آ ــ ت ز: خدایا یار را روزیم، ج خ د: خدایاکار پیروزیم (د: فیروزیم).
۳۶ ب ــ ب: چنین بهروز و بهروزیم گردان، ج: ازین بهروزیی روزیم گردان، د: چنین فیروزی روزیم گردان.

چو خسرو گوش کرد آن بیت چالاک
ز حالت کرد حالی جامه را چاک
به صد فریاد گفت ای باربد هان
قوی کن جان من در کالبد هان

۳۷ آ ـ ح خ د ر س: این.
۳۸ ب ـ پ: تو برکن جان، ج: روان کن جان.

محذوفات: ۴، ۵، ۹ ـ ح؛ ۴ ـ د؛ ۶ ـ ت ز.
۱۷ تا ۲۵ ـ پ؛ ۲۱ ـ د؛ ۵۲ ـ ح.
۲۶ تا ۳۵ ـ پ؛ ۲۶ تا ۳۶ ـ ح؛ ۲۶ تا ۲۸ ـ ت ث ز؛ ۳۰، ۳۴، ۳۸ ـ د؛
۳۰ ـ خ؛ ۳۵ ـ ج.

غزل گفتن باربد از زبان خسرو [۴]

۸۵

نکیسا چون ز شاه آتش برانگیخت
ستای باربد آبی برو ریخت
به استادی نوایی کرد بر کار
کزو چنگ نکیسا شد نگونسار
ز ترکیب ملك برد آن خلل را
به زیر افکنده بر گفت این غزل را
ببخشای ای صنم بر عذرخواهی
که صد عذر آورد بر هر گناهی
گر از حکم تو روزی سر کشیدم
بسی زهر پشیمانی چشیدم ۵
پشیمانم ز هر بادی که خوردم
گرفتارم به هر غدری که کردم
گرفتم هرچه من کردم گناهست
نه آخر آب چشمم عذرخواهست

---

۱ آ ــ ز: زشه.
۳ ب ــ پ چ ز: افکندوبر، ر: به زیرافکن فرو، ث: به زیرافکند بر.
۴ ب ــ خ ز س: درهر.
۵ ب ــ ت ز: بسا.
۶ آ ــ ج خ: باده.
۶ ب ــ ث: به‌هر جرمی، ت: به‌هر کاری، س: بهرچیزی. مب: عذری.

قلم در حرف کش بی‌آبیم را
شفیع آرم به تو بی‌خوابیم را
ازین پس سر ز پایت بر ندارم
رخ از خاك سرایت بر ندارم
کنم در خانهٔ یك چشم جایت ۱۰
به دیگر چشم روبم خاك پایت
سگم وز سگ بتر پنهان نگویم
گرت جان از میان جان نگویم
نصیب من ز تو در جمله هستی
سلامی بود و آنهم بازبستی
اگر محروم شد گوش از سلامت
زبان را تازه می‌دارم به نامت
درین تب گر چه بر نآرم فغانی
گرم پرسی ندارد هم زیانی
ز تو پرسش مرا امید خامست ۱۵
اگر بر خاطرت گردم تمامست
نداری دل که آیی در کنارم
وگر داری من این طالع ندارم
ز تو بی روزیم خوانند و گویم
مرا آن به که من بهروز اویم

---

۸ آ ـ ج ت: قلم برحرف.
۹ آ ـ پ ث چ د: برنتابم؛ ت: ازان.
۹ ب ـ ب: سر از فرمان و رایت؛ ر: سر.
۱۰ ب ـ ر: چشم بوسم.
۱۱ ب ـ ج: گرت جا در میان؛ چ: نجویم؛ ح: گر از جان.
۱۲ آ ـ ج: از. ۱۲ ب ـ ث: درباز؛ خ د: بود آنهم، ر: در نیز.
۱۳ آ ـ ث: وگر. ۱۳ ب ـ ب: تمامت.
۱۴ ب ـ ج: ندارم.
۱۵ آ ـ ث: مرا امید پرسش ز تو خامست.
۱۵ ب ـ ث ج س: اگر در.
۱۶ آ ـ ز: ندارم؛ س چ: که آری؛ چ ر: بر.
۱۶ ب ـ ز: دارم؛ پ: طاقت.
۱۷ آ ـ ج: بدروزیم. ۱۷ ب ـ پ خ ز: آن بس؛ ج: بدروز.

اگر راضی شدی کین دل خرابست
رضای دوستان جستن صوابست
نمایی کز غمت غمناکم ای جان
نگویی من کدامین خاکم ای جان
منم عاشق مرا غم سازگارست
تو معشوقی ترا با غم چه کارست ۲۰
تو بر من تا توانی ناز می‌ساز
که تا جانم برآید می‌کشم ناز
تو گر سازی و گر نی من برآنم
که سوزم در غمت تا می‌توانم
اگر من جان دهم در مهربانی
ترا باید که باشد زندگانی
اگر من بر نخوردم زان نکویی
تو برخوردار باش از خوبرویی
تو دایم مان که صحبت‌جاودان نیست
من ار مانم وگر نه باك ازان نیست ۲۵
مرا گر روز، روزی رفت بر باد
ترا هر روز روز از روز به باد
چو برزد باربد بر خشك رودی
بدین تری که برگفتم سرودی

---

۱۸ آ ــ پ ث خ ر س: اگر تو راضیی کین.
۱۹ آ ــ ث: کز پیت؛ خ: نبینی.
۱۹ ب ــ ج ح: کز کدامین.
۲۱ آ ــ ج خ د: بامن. ۲۱ ب ــ پ: تا ــ حذف شده.
۲۲ آ ــ پ ت ج ح د ر: وگرنه.
۲۳ آ ــ ج د س: وگر. ۲۳ ب ــ ح: ترا باشد که باید.
۲۴ آ ــ ت چ ز: وگر؛ ج د ر: از نیکویی.
۲۴ ب ــ ج: برخورد را؛ پ: تو باقی باش در عالم فروزی.
۲۵ ب ــ ث: وگرنی.
۲۶ آ ــ مب: روز و روزی.
۲۷ ب ــ ث: که گفتم خوش؛ د: نغزی؛ ز س: که من گفتم؛ ج: بدین تری و نغزی خوش سرودی.

دل شیرین بدان چربی برافروخت
که چون روغن چراغ عقل را سوخت
چنان فریاد کرد آن سرو آزاد
کزان فریاد شاه آمد به فریاد
۳۰ چو شاهنشه شنید آواز شیرین
رسیلی کرد و شد دمساز شیرین
در آن پرده که شیرین ساختی ساز
هم آهنگیش کردی شه به آواز
چو شخصی کو به کوهی راز گوید
بدو کوه آن سخن را باز گوید
ازان سو مه ترانه برکشیده
وزین سو شاه پیراهن دریده
چو از سوز دو عاشق آه برخاست
صداع مطربان از راه برخاست
۳۵ ملك فرمود تا شاپور حالی
ز جز خسرو سرا را کرد خالی
برآن آواز خرگاهی پر از جوش
سوی خرگاه شد بی‌صبر و بیهوش
درآمد در زمان شاپور هشیار
گرفتش دست و گفتا جا نگه‌دار

۲۸ آ ـ ج ح: بدین، س ث د: ازان؛ ر: بدان گرمی.
۲۸ ب ـ ث: چون آتش.
۳۰ آ ـ ر: شهنشه چون. ۳۰ ب ـ ح: سروری کرد، س: رفیقی کرد.
۳۱ ب ـ ز: همان آهنگ؛ د: آهنگ شهی؛ پ: هماهنگی بکردی شه.
۳۲ ب ـ ج: آن حکایت.
۳۳ آ ـ چ ح خ ر: ازین. ۳۳ ب ـ ت ث چ ح خ ر: وزان؛ پ: ماه.
۳۴ آ ـ ث ز: چو زینسان از، ث: چو زانسو از دو عاشق، ح س: چو زانسان از، خ: چو از ساز؛ پ: چو از این هردو عاشق.
۳۴ ب ـ خ: صدای مطربان. ۳۴ آ ب ـ مب: برخواست.
۳۵ ب ـ ت: سرا کردند؛ خ ث: بجز.
۳۶ آ ـ ح: خر گاه. ۳۶ ب ـ پ: برین خرگاه.

اگر چــه کار خسرو می‌شد از دست
چو خود را دستگیری دیــد بنشست
پس آنــگه گفت کیــن آواز دلسوز
چه آوازست رازش در مــن آمــوز

۳۸ ب ـ ز س: کرد بنشست.
۳۹ ب ـ ح: زهرش، س: سرش.

محذوفات: ۱ تا ۱۰ ـ د؛ ۲ ـ پ؛ ۸ ـ ح.
۱۸ ـ ت ح د ز؛ ۱۴، ۱۵، ۲۰، ۲۴، ۲۵ ـ ح؛ ۲۲، ۲۳ خ.
۳۱ ـ ح.

بیرون آمدن شیرین از خرگاه

۸۶

حکایت بر گرفته شاه و شاپور
جهان دیدند یکسر نور در نور
پری پیکر برون آمد ز خرگاه
چنان کز زیر ابر آید برون ماه
چو عیاران سرمست از سر مهر
به پای شه در افتاد آن پری چهر
چو شه معشوق را مولای خود دید
سر او را به زیر پای خود دید
۵ ز شادی ساختش بر فرق خود جای
که شه را تاج بر سر به که در پای
درآن خدمت که یارش ساز می‌کرد
مکافاتش یکی ده باز می‌کرد

---

۱ آ ـ چ: و ـ حذف شده؛ ج: در. ۱ ب ـ ج: جهان را دید.
۲ آ ـ پ: آمد خرامان.
۲ ب ـ چ: که از؛ پ: چنان کز زیرا برخورشید تابان.
۳ آ ـ ت ز: آن پری‌چهر، ۳ ب ـ ت ز: از سر مهر.
۴ ب ـ ت ج ز: سروی را؛ ث ح خ د ر: سر خود.
۵ آ ـ ث: برتای، پ: فرق سرجای.
۶ آ ـ ج د: به هر خدمت؛ پ: باز می‌کرد.
۶ ب ـ پ: مکافات نکرده بار می‌کرد.

چو کار از پای‌بوسی برتر آمد
تقاضای دهن‌بوسی در آمد
ازآن آتش که بر خاطر گذر کرد
ترش رویی به شیرین در اثر کرد
ملك حیران شده کان روی گلرنگ
چرا شد شاد و چون شد باز دلتنگ
نهان در گوش خسرو گفت شاپور
اگر مه شد گرفته هست معذور　۱۰
ز بهر آنکه خود را تا به امروز
به نام نیك پرورد آن دل‌افروز
کنون ترسد که مطلق‌دستی شاه
نهد خال خجالت بر رخ ماه
چو شه دانست کآن تخم برومند
بر راحت نیارد جز به پیوند
بسی سوگند خورد و عهدها بست
که بی‌کاوین نیارد سوی او دست
بزرگان جهان را جمع سازم
به کاوین کردنش گردن فرازم　۱۵
ولی باید که می در جام ریزد
که از دست این زمان آن برنخیزد

۸ آ ـ خ: وزان. ۸ ب ـ پ ج: براثر.
۹ آ ـ ج د: ملك حیران که آن بت روی گلرنگ.
۱۰ ب ـ ث ج ح خ د ر ز: که گرمه، چ س: که گر شد مه؛ پ: جهانی دید یکسر نور در نور.
۱۱ ب ـ چ: این دل؛ س د: به‌نام و ننگ.
۱۲ ب ـ ج ح: کشد؛ خ: نهدخار.
۱۳ ب ـ ت چ: برو؛ پ ث ج ح خ د: زحمت؛ ز ر: بدو سر در نیارد، س: برو رحمت.
۱۴ ب ـ پ ت ث ج ح خ ز: کابین؛ ت ث ز س: نیارم.
۱۵ آ ـ ج: سازیم، چ ح خ د ر: سازد.
۱۵ ب ـ ج: فرازیم، چ ح خ د ر: فرازد؛ پ ث خ: به‌کابین.

یك امشب شادمان با هم نشینیم
به روی یکدگر عالم ببینیم
چو عهد شاه را بشنید شیرین
به خنده برگشاد از ماه پروین
لبش با در به غواصی درآمد
سر زلفش به رقاصی درآمد
۲۰ خروش زیور و زر تاب داده
سماع مطربان را خواب داده
لبش چون می قدح بر دست کرده
به جرعه ساقیان را مست کرده
ز شادی چون تواند ماند باقی
که مه مطرب بود خورشید ساقی
دل از مستی چنان مخمور مانده
کز اسباب غرضها دور مانده
دماغ از چاشنی‌های دگرنوش
ز لذت کرده شهوت را فراموش
۲۵ بخور عطر وآنگه روی زیبا
دل از شادی کجا باشد شکیبا
فرو مانده ز بازیهای دلکش
دو آب و آتش اندر آب و آتش

---

۱۸ ب ــ ت ز: آن رشك پروین.
۱۹ آ ــ ت د ز: لب لعلش به غواصی. ۱۹ ب ــ ر: برآمد.
۲۰ آ ــ ج ز: خروش زر و زیور، خ: خروش زیروبم در.
۲۰ ب ــ ث ج د ر: دماغ؛ چ: تاب داده.
۲۱ آ، ب ــ پ ث ج خ د: می‌کرد. ۲۱ آ ــ چ: در دست؛ ر: ازمی.
۲۲ آ ــ ج: بود باقی؛ پ: چون ترانه بود باقی.
۲۴ آ ــ ت چ د ز: شکر نوش، پ: جگر هوش.
۲۴ ب ــ د: شهوت‌ها.
۲۵ آ ــ ث ج خ: بخور عود. ۲۵ ب ــ چ: ولی؛ ت ز: از جانان.
۲۶ ب ــ ر ز: در آب، پ: چوآب.

کششهایی بدان رغبت که شاید
چو مقناطیس کآهن را رباید
ولیکن بود صحبت زینهاری
نکردند از وفا زنهارخواری
چو آمد در کف خسرو دل دوست
برون آمد ز شادی چون‌گل از پوست
دل خود را چو شمع از دیده پالود
پرند ماه را پروین برآمود ۳۰
به مژگان دیده را بر ماه می‌دوخت
مگر بر مجمر مه عود می‌سوخت
گهی می‌سود نرگس بر پرندش
گهی می‌بست سنبل در کمندش
گهی بر نار سیمینش زدی دست
[که‌می] لرزید چون سیماب پیوست
گهی مرغول جعدش باز کردی
ز شب بر ماه مشك انداز کردی
گه از فرق سرش معجر گشادی
غلامانه کلاهش برنهادی ۳۵
گه از گیسوش بستی بر میان بند
گه از لعلش نهادی در دهان قند

---

۲۷ آ ـ پ ث ج ح خ د ر: باید؛ پ: برین. ۲۷ ب ـ ج: کاهن می‌رباید.
۲۸ ب ـ ت: نکرد اندر وفا.
۲۹ آ ـ ب: کف دوست؛ ح: در دل شیرین؛ پ: دل و، ت ث د ز: گل دوست.
۲۹ ب ـ ج: نمی‌گنجید شه چون غنچه در، ح: برچون.
۳۱ آ ـ ب ر: در ماه. ۳۱ ب ـ ج: ولی برمحمره چون.
۳۲ آ ـ ب س: در؛ خ: می‌کرد. ۳۲ ب ـ پ ت ث د: برکمندش.
۳۳ ب ـ مب ر: گهی لرزید.
۳۴ آ، ب ـ ت ث ج خ د ز س: می‌کرد. ۳۴ آ ـ ث: یکی؛ د: مرغول عنبر.
۳۴ ب ـ د: ز شب در روز مشك.
۳۵ آ ـ ت د: گهی از فرق او معجر گشادی (ت: فرق سر).
۳۶ آ ـ ج: گهی گیسوش.
۳۶ ب ـ ب: بردهان، پ: برزبان.

گهی سودی عقیقش را به انگشت
گه آوردی زنخ چون سیب در مشت
گهی دستینه از دستش ربودی
به بازو بندیش بازو نمودی
گهی خلخالهاش از پای کندی
به جای طوق در گردن فکندی
۴۰ گه آوردی فروزان شمع در پیش
درو دیدی و در حال دل خویش
گهی گفتی تنم را جان تویی تو
گهی گفت این منم من و آن تویی تو
دلش دربند آن پاکیزه دلبند
به شاهدبازی آن شب گشت خرسند
نشاط هر دو در شهوت‌پرستی
به شیر مست ماند از شیرمستی
صدف می‌داشت در خویش را پاس
که تا در وی نیفتد نوك الماس
۴۵ ز بانگ نوشهای خوشتر از نوش
زمانه ارغنون کرده فراموش

---

۳۸ آ ـ ح: زمانی یاره از دستش، ث: زمانی یارش از ساعد.
۳۸ ب ـ ج: بندیش، چ: به بند بازویش، ح: بندش آن؛ خ: بازی؛ ب پ ت ث ز: به بازوبند او بازی نمودی.
۴۰ ب ـ پ: وجویی حالت خویش.
۴۱ آ ـ پ ت ج د ز: مرا جانان تویی، خ: تن وجانم.
۴۱ ب ـ پ: گهی گفتی منم این واین تویی تو؛ ت ث ج ح د: گفتی مرا درمان، خ: گفتی که درمانم، چ:
گهی گفتی که جانانم تویی تو — گهی‌گفتی دل و جانم تویی تو
۴۲ آ ـ ب ث: در بند وزان؛ ح: پاکیزه گوهر.
۴۲ ب ـ ز: به شاهد بازیی زوگشت؛ ج: بود؛ ح: باور؛ پ: بازی شب، خ: دل گشته خرسند.
۴۴ آ ـ خ ر: درج خویش.
۴۴ ب ـ ج: در در، پ ت ث چ خ ر س: بردر، ح: بروی.
۴۵ آ ـ ج: سازهای. ۴۵ ب ـ ث چ: ارغنون را.

دهل زن چون دهل را ساز می‌کرد
هنوز این لابه و آن ناز می‌کرد
بدین‌سان هفته‌ای دمساز بودند
گهی با عذر و گه با ناز بودند
به روز آهنگ عشرت داشتندی
دمی بی‌خوشدلی نگذاشتندی
به شب نرد قناعت باختندی
به بوسه کعبتین انداختندی
شب هفتم که کار از دست می‌شد
غرض دیوانه شهوت مست می‌شد ۵۰

□

ملك فرمود تا هم در شب آن ماه
به برج خویشتن روشن کند راه
نشیند تا به صد تمکینش آرند
چو مه در محمل زرینش آرند
سپاهی چون کواکب در رکابش
که از پری خدا داند حسابش

□

چو رفت آن نقد سیمین باز در سنگ
ز نقد سیم شد دست جهان تنگ

---

۴۷ آ ــ ث: برین. ۴۷ ب ــ ج ح: باعیش.
۴۹ آ ــ ت ج: تاختندی.
۵۰ آ ــ پ ت ج خ ز: شب هشتم.
۵۱ ب ــ پ: خویشتن زدشب قدمگاه.
۵۲ آ، ب ــ د: آرد. ۵۲ آ ــ ج: فرستد تا.
۵۲ ب ــ ح: به‌مهد خود عروس آیینش آرند.
۵۳ ب ــ چ: که از کثرت، ج د: ز بسیاری؛ پ: که ارز این.
۵۴ آ ــ ث: آن ماه، خ: آن قفل؛ ح: چوشد. ۵۴ ب ــ چ: ز سیم نقد.
□ ت ج ز ــ سرفصل افزوده.
□ خ ــ سرفصل افزوده:

۵۵ فلک برکرد زرین بادبانی
نماند از سیم کشتی‌ها نشانی
شهنشه کوچ کرد از منزل خویش
گرفته راه دارالملک در پیش
به شهر آمد طرب را کار فرمود
برآسود و ز می خوردن نیاسود
به فیض‌ابروی سیمای درخشی
جهان را تازه کرد از گنج بخشی
درآمد مرد را بخشنده دارد
زمین تا در نیارد بر نیارد
۶۰ نه ریزد ابر بی‌توفیر دریا
نه بی‌باران شود دریا مهیا
نه بر مرد تهی‌رو هست باجی
نه از ویرانه کس خواهد خراجی
شبی فرمود تا اخترشناسان
کنند اندیشه در دشوار و آسان
بجویند از شب تاریک تارک
به روشن خاطری روزی مبارک

---

۵۵ آ ـ پ د: ملك. ۵۵ ب ـ پ: از سیم ـ حذف شده؛ د: و گوهرها.
۵۷ آ ـ پ: سار. ۵۷ ب ـ ز: بیاسود.
۵۸ آ ـ ث چ ز: ابر سیمایی، ج ح: ابروسیماب، خ: ابرسیماب، د: ابرسیماب از.
۵۸ ب ـ ح ر: از تاج؛ پ: زر کرد.
۵۹ ب ـ پ: نیارد در.
۶۰ آ ـ ز: نه ریزد آب.
۶۰ ب ـ پ ت ز: نه بی‌دریا شود باران، پ: نه بی‌دریا شود ما را؛ چ:درها.
۶۱ آ ـ پ ث ج: تهی کف، ت چ ح: تهی دست است.
۶۱ ب ـ ب چ: ویران کسی، ت: ویرانهٔ خیزد.
۶۲ آ ـ ب د ز: ملك فرمود.
۶۲ ب ـ پ ر ز س: اندیشهٔ دشوار، ت خ: اندیشهٔ دشوارش.
۶۳ آ ـ پ: تر تاریك.
۶۳ ب ـ ح: خاطر و روز، پ: خاطر مبارك.

که شاید مهد آن ماه دل‌افروز
به برج آفتاب آوردن آن روز
رصد بندان برو مشکل گشادند
طلب را طالعی میمون نهادند ۶۵

۶۴ آ ــ مهر آن. ۶۴ ب ــ پ ت چ ح س: به‌بزم.
۶۵ آ ــ ز: نهادند؛ ح: خردمندان بدو مدخل.
۶۵ ب ــ پ ر: طرب را؛ چ: طالع.

۲۰ ــ پ؛ ۲۱ ــ ح.
۳۰، ۳۱، ۳۶ ــ ح.
۴۶ ــ خ؛ ۴۹ ــ ح.
۶۱ ــ پ.

آوردن خسرو شیرین را از قصر به مداین
۸۷

به پیروزی چو بر پیروزه‌گون تخت
عروس صبح را پیروز شد بخت

جهان رست از مرقع پاره کردن
عجوز عالم از [روساره] کردن

شه از بهر عروس آرایشی ساخت
که خور از شرم آن، آرایش‌انداخت

هزار اشتر سیه چشم و جوان سال
سراسر سرخ موی و زرد خلخال

۵ هزار اسب مرصع گوش تا دم
همه زرین ستام و آهنین سم

هزار استر ستاره چشم و شبرنگ
که دوران بود با رفتارشان لنگ

---

۱ آ ـ د: فیروز. ۲ آ ـ پ: برگشادن.
۲ ب ـ ب: از رو سازه، ر: عروس عالم از زر یاره، خ: زر پاره کردن، ت ث ج چ د ح س: از بس چاره کردن، پ: عجم را عالم از زر پاره کردن، مب: عجوزه.
۳ ب ـ ب: از بهر؛ ث: از شرم او؛ د: که چرخ.
۴ آ ـ ت ج چ ز: و ـ حذف شده.
۴ ب ـ د: یکایك سرخ موی وزرد خال.
۵ آ ـ ب: دوش تا، پ: زین تا. ۵ ب ـ ح: عنان.
۶ آ ـ پ ت ج چ د: چشم شبرنگ؛ س چ ح ز: یکرنگ؛ ج خ: هزار اشتر.
۶ ب ـ ت ز: که بارفتارشان بود دوران لنگ (ت: بودی)؛ ث: با رفتارشان چنگ.

هزار از لعبتان نارپستان
به رخ هر یك چراغ بت‌پرستان
هزار از ماهرویان قبا پوش
همه در در کلاه و حلقه در گوش
ز صندوق خزینه چند خروار
چو سنگ آکنده از لؤلؤی شهوار
ز مفرشها که پر دیبا و زر بود
ز صد بگذر که پانصد بیشتر بود ۱۰
چو طاوسان زرین ده عماری
به هر طاوس در، کبکی بهاری
یکی مهدی به در ترکیب کرده
ز بهر خاص او ترتیب کرده
ز حد بیستون تا طاق گرا
جنیبتها روان با طوق و هرا
زمین را عرض نیزه تنگ داده
هوا را موج بیرق رنگ داده

---

۷ آ ـ ب پ ث ر ز: هزاران، ح: هزار از ماهرویی.
۸ آ ـ ب پ ج ر: هزاران؛ پ ث ج خ ر ز: قصب‌پوش.
۸ ب ـ ز: در جبین؛ خ: همه زرین کلاه، پ: همه در سر کلاه.
۹ آ ـ مب: صندوق و.
۹ ب ـ ر: همه آکنده؛ ح: چودر، خ: چوبار، د: پرلؤلؤ؛ ح: چو در آکنده.
۱۰ آ ـ ج: دیبای زر.
۱۱ آ ـ ج ح: ز طاوسان؛ د: زیبا صد عماری.
۱۱ ب ـ ث: برکبکی، ج ح خ: در کبك.
۱۲ آ ـ ت ج چ ح د ر ز: به زر، خ: ز زر.
۱۲ ب ـ ج: ترکیب. ۱۲ آ، ب ـ خ: کردند.
۱۳ آ ـ خ: گرای، ز س: کسرا، د: کسری.
۱۳ ب ـ ث چ: و حذف شده؛ ث خ: طاق؛ خ: هرای، د: باطاق زری.
۱۴ آ ـ ز: چوب نیزه، ج: عرض برق؛ پ ث: دارد.
۱۴ ب ـ ب: بیدق، چ: بروق، ج: لشکر، ز: برق؛ ث: دارد؛ ب ت ج چ: تنگ داده.

۱۵ همه ره موکب ترکان چون شهد
عماری بر عماری مهد بر مهد
شکر ریزان عروسان بر سر راه
قصبهای شکرگون بسته بر ماه
پری چهره بتانی شوخ دلبند
ز خال و لب سرشته مشك با قند
به گرد فرق هر سرو بلندی
عراقی‌وار بسته فرق‌بندی
ز پشت زین بر اسبان روانه
ز گیسو کرده مشکین تازیانه
۲۰ به گیسو در نهاده لؤلؤ زر
زده در لؤلؤ زر لؤلؤ تر
بدین آیین بدین رونق بدین نور
چنین آرایشی از چشم بد دور
یکایك در نشاط و ناز رفتند
به استقبال شیرین باز رفتند
همه ره گنج ریز و گوهرانداز
بیاوردند شیرین را به‌صد ناز
چو آمد مهد شیرین در مداین
غنی شد دامن خاك از خزاین

□

---

۱۵ آ ــ ر: خوبان؛ ج: مهد. ۱۵ ب ــ ج د ر س: در عماری مهد در.
۱۷ آ ــ پ ج خ د ر س: بتان؛ ث ج خ س: خوب و دلبند.
۱۷ ب ــ ج چ ح ز: ز خال لب.
۱۹ آ ــ ر: به پشت؛ ث س: برآن؛ مب: سواره.
۲۰ آ ــ خ: گوهر و زر، ث: کوکب؛ ج: در فکنده.
۲۰ ب ــ ح: برلولوی زر لولوی زر؛ ج: به لولو در نشانده خوشهٔ زر، خ: زده در در و گوهر، ث: در کوکب، پ: ز بر لولوی بر؛ ت چ ح د ر ز س: زده بر.
۲۱ آ ــ خ د ر: بدین رونق بدین آیین؛ ج: دور.
□ ج د ــ سرفصل افزوده.

به هر گامی که شد چون نوبهاری
شهنشه ریخت در پایش نثاری ۲۵
چنان کز بس درم‌ریزان شاهی
درم روید هنوز از پشت ماهی
فرود آمد به دولت‌گاه جمشید
چو در برج حمل تابنده خورشید
ملك فرمود خواندن موبدان را
همان کارآگهان و بخردان را
ز شیرین قصه‌ای بر انجمن خواند
که‌هرکس‌جان‌شیرین بر وی افشاند
که‌شیرین هم مرا جفت‌است‌و هم یار
به هر نیکی که بنوازم سزاوار ۳۰
ز من پاکست با این مهربانی
که داند کرد ازین‌سان زندگانی
گر او را جفت سازم جای آن هست
بدو گردن فرازم رای آن هست
می آن بهتر که با گل جام گیرد
که هر مرغی به جفت آرام گیرد
چو بر گردن نباشد گاو را جفت
به گاو آهن که داند سنگ را سفت

---

۲۶ آ ـ چ: که از. ۲۶ ب ـ ز: ریزد، ج: از آب و ماهی.
۲۸ ب ـ ب: و موبدان را؛ ث چ ح خ: همه کار.
۲۹ آ ـ ج ر: راند. ۲۹ ب ـ ج: هریك.
۳۰ آ ـ پ ج خ د ر: که شیرین شد مرا هم جفت و.
۳۰ ب ـ ب ج چ خ د ر س: به‌هر چیرش که بنوازم (چ: بر هر مهری، پ ث خ ر س: مهرش؛ ث: بنوازی). ت ح: به‌هرنیکی.
۳۱ آ ـ پ: زنی پاکست.
۳۲ آ ـ ج: جان. ۳۲ ب ـ پ ز س: جای آن؛ ج چ: برو.
۳۴ آ ـ ث ج: هم‌گردن؛ ت ز: برصحرا.
۳۴ ب ـ ر: خاك را؛ ج د: زمین بی‌گاو و آهن چون توان سفت، پ ح: به‌گاو آهن کجا شاید زمین سفت.

۳۵ همه گرد از جبین‌ها بر گرفتند
بر آن شغل آفرینها بر گرفتند
گرفت آنگاه خسرو دست شیرین
بر خود خواند موبد را که بنشین
سخن را نقش بر آیین او بست
به رسم موبدان کاوین او بست
چو مهدش را به مجلس خاصگی داد
درون پردهٔ خاصش فرستاد

۳۵ ب ـ ج: آن کار؛ پ ث چ ز: درگرفتند؛ ت: بدان شغل؛ پ س: بران عشق.
۳۷ آ، ب ـ پ ث ح: ببستند؛ ۳۷ ب ـ ت ج ح خ د: کابین.
۳۸ آ ـ پ ز: چو مهرش؛ ح: به‌خلوت.

محذوفات: ۸ ـ ح؛ ۱۲ ـ پ.
۱۴ تا ۶۱ ـ خ؛ ۱۴، ۱۵، ۱۸ ـ ت: ۱۴، ۱۵ ـ ح؛ ۱۵، ۱۸ ـ ز؛ ۱۵، ۲۱ ـ پ.
۲۸، ۳۰ ـ ت ز؛ ۳۵ ـ ح د.

عروسی کردن خسرو و شیرین

۸۸

سعادت چون گلی پرورد خواهد
به بار آید پس آنگه مرد خواهد

نخست اقبال بردوزد کلاهی
چو وقت آید نهد بر فرق شاهی

ز دریا در برآرد مرد غواص
به کم مدت شود بر تاجها خاص

چو شیرین گشت شیرین‌تر ز جلاب
صلا در داد خسرو را که دریاب

بخور کین جام نوشین نوش بادت
به جز شیرین همه فرموش بادت ۵

به خلوت بر زبان نیکنامی
فرستادش چو هشیاران پیامی

که جام باده در باقی کن امشب
مرا هم باده هم ساقی کن امشب

---

۲ ب ــ ج: پس آنگه در، ر: پس آنگاهی؛ ج: برفرق ماهی.
۳ آ ــ ج: چو آرد. ۳ ب ــ ج: برتاج شه، س: برفرقها.
۴ ب ــ د: صدا در داد.
۵ آ ــ پ ج خ ر: جام شیرین.
۶ ب ــ خ: به‌هشیاری.
۷ آ ــ چ: که ساقی؛ ث: جام و باده، ب چ ح خ ز: جامی باده.

مشو شیرین پرست ار می پـرستی
که نتوان کـرد بر نقلی دو مستی
چو مستی مـرد را بر سر زنـد دود
کبابش خـواه تر خـواهی نمک‌سود
۱۰ دگر چون بر مـرادش دست بـاشد
بگویـد مست‌بـودم مست بـاشد
اگر بالای صد بکـری بـرد مست
به هشیاری به هشیاران کشد دست
بسا مستا کـه قفـل خویش بگشاد
به هشیاری ز دزدان کـرد فریـاد
خوش آمد ایـن سخن شاه عجـم را
بـگفتا هست فـرمـان آن صنم را
ولیکـن بـود روز بـاده خـوردن
جـگرخـواری نمی‌شایست کـردن
۱۵ نـوای بـاربـد لحـن نـکیسا
جبین زهـره را کـرده زمین‌سا
گـهـی گفتی بـه سـاقـی نغمهٔ رود
بده جامی که باد این عیش پدرود
گـهی با باربـد گفتی می از جـام
بـزن کامسال نیکت بـاد فـرجام
ملك بـر یاد شیریـن تلخ بـاده
لبـالب کـرده و بـر لب نـهـاده
چـو آمـد وقت آن کآسوده و شاد
شود سوی عـروس خویش دامـاد

---

۸ ب ـ ر س: بایك دل.
۹ آ ـ چ: دهد.
۱۰ آ ـ خ: وگر خود؛ ت: برمرادم.
۱۱ آ ـ س: کالای. ۱۱ ب ـ ث س: زند دست، ز: کندمست.
۱۲ ب ـ پ ح س: زمستان.
۱۵ ب ـ خ: زمی.
۱۶ آ ـ خ د: زخمه. ۱۶ ب ـ ب: بده باده؛ خ: باداعیش؛ مب ر: بدرود.

چنان بد مست کز وی هوش بردند
به جای غاشیه‌ش بردوش بردند ۲۰
چو شیرین در شبستان آگهی یافت
که مستی شاه را از خود تهی یافت
به شیرینی جمال از شاه بنهفت
نهادش جفته‌ای شیرین‌تر از جفت
ظریفی کرد و بیرون از ظریفی
نشاید کرد با مستان حریفی
عجوزی بود مادر خوانده او را
ز نسل مادران وامانده او را
چه گویم راست چون گرگی به تقدیر
نه چون گرگ جوان چون روبه پیر ۲۵
دو پستان چون دو خیك آب رفته
ز زانو زور و از تن تاب رفته
تنی چون خرکمان از کوژپشتی
بر و دوشی چو کیمخت از درشتی
دو رخ چون جوز هندی ریشه ریشه
چو حنظل هر یکی زهری به شیشه

---

۲۰ آ ــ ج: شد مست، پ: چنان بد کزین وی؛ ر: کش بیهوش. بیهوش.
۲۰ ب ــ مب ر: غاشیش.
۲۱ ب ــ ح: زمستی.
۲۲ ب ــ خ: خفته.
۲۳ آ ــ خ د: کرد بیرون. ۲۳ ب ــ ح: که نتوان.
۲۴ آ ــ پ ث ح خ: خواندهٔ او.
۲۴ ب ــ ب: ز رسم؛ پ ث ح: واماندهٔ او؛ ح: نسل دایگان.
۲۵ آ ــ پ ت د: چه گویم چون کهن گرگی؛ ج: گرگ؛ د: به تزویر، پ: به تقریر.
۲۵ ب ــ چ: گرگ کهن؛ ت ث ح د: گرگی.
۲۶ ب ــ ح: زتن نیرو زدیده خواب، پ: ز زانو تاب.
۲۷ ب ــ ت د ر ز: بروپشتی، خ: برودستی.

دهان لفچ او از شاخ شاخی
به گوری تنگ می‌ماند از فراخی
۳۰ شکنج ابرویش بر لب فتاده
دهانش را شکنجه برنهاده
نه بینی، خرگهی بر روی بسته
نه دندان یک دو زرنیخ شکسته
مژه ریزیده چشم آشفته مانده
ز خوردن دست و دندان سفته مانده
به عمدا زیوری بر بستش آن ماه
عروسانه فرستادش بر شاه
بدان تا مستیش را آزماید
که مه را ز ابر فرقی می‌نماید؟
۳۵ ز طرف پرده آمد پیر بیرون
چو ماری کآید از نخجیر بیرون
گرانجانی که گفتی جان نبودش
بدندانی که یک دندان نبودش
شه از مستی در آن حالت چنان بود
که در چشم آسمانش ریسمان بود

---

۲۹ آ ــ پ: دهان کنج، چ: دهان و دو لفج از، ج خ: دهان و لفج، ر: دهان ولفجنش، د: دهان ولنجش از شاخی به شاخی، ث: دهان و هردولفج از.
۲۹ ب ــ پ ت ج ح خ: به گور، س: چو گوری تنگ بود از بس فراخی.
۳۰ آ ــ ج: نهاده؛ ج: شکنج ابروش.
۳۰ ب ــ ت: دهانش از شکنجه؛ د: لبانش را.
۳۱ آ ــ ج ز: زبینی، پ د: به‌بینی، ج چ: پسته.
۳۱ ب ــ ز: بدندانی دو زرنیخی شکسته، پ ج د: بدندان.
۳۳ آ ــ پ: براو ماه. ۳۳ ب ــ پ ث خ د: سوی شاه.
۳۴ ب ــ ح: که فربه را بدو فرقی نماند؛ ز: زوجه؛ ت: که ماه از ابر.
۳۵ ب ــ ج: چو بومی، خ چ د: چو یوزی، ت ث ح ز: چو بازی.
۳۶ آ ــ ح ز: ندارد؛ خ: که گویی جان تا؛ ث: گران حسنی که گویی.
۳۶ ب ــ ح ز: ندارد؛ پ: که دندانی.
۳۷ آ ــ ر: در آن ساعت.

ولیك این مایه بودش هوشیاری
که خوشتر زان رود کبك بهاری
کمان ابروان را زه بر افکند
بدین دل کآهوی فربه در افکند
چو صید افکنده شد کاهی نیرزید
وزان صد گرگ روباهی نیرزید ۴۰
کلاغی دید بر جای همایی
شده در مهد ماهی اژدهایی
به‌دل گفت این چه اژدرها پرستیست
خیال خواب یا سودای مستیست
نه بس شیرین شد این تلخ دوتا پشت
چه شیرین کز ترشرویی مرا کشت
ولی چون غول مستی رهزنش بود
گمان آمد که آن مادرزنش بود
درآورد از سر مستی بدو دست
فتاد آن جان شیشه شیشه بشکست ۴۵
به صد جهد و بلا برداشت آواز
که مردم جان مادر چاره‌ای ساز
چو شیرین بانگ مادرخوانده بشنید
به فریادش رسیدن مصلحت دید

۳۸ آ ــ ت چ خ ر: ولیك آن، ج ح: ولی آن، پ: ولیکن.
۳۸ ب ــ ب د ر: زین، پ: زان بود؛ ح س: که بهتر.
۳۹ ب ــ ج ر: بدان.
۴۰ آ ــ ب پ ت ث ج ح خ د: افکنده بود.
۴۲ آ ــ ج د: به‌خود بربانگ برزد کین چه رشتست؛ پ ح: به‌دل گفتا چه.
۴۳ آ ــ ج: آن؛ ب ت چ: این کوژ، ح: این چرخ.
۴۴ آ ــ ح: ولی چون غول دشتی.
۴۴ ب ــ ج ر: گمان افتادکان، ح: گمان نفتادکان، د: گمان افتادکو.
۴۵ ب ــ پ ت ج د ز: به کرداری که پهلوهاش، چ: فتاد آنجام جام و شیشه، ر: فتاد آن جام و شیشه هردو، خ: فتاد از جای جام و شیشه، ح: فتاد آنجا به شیشه شیشه.

برون آمد ز طرف هفت پرده
بنامیزد رخی هر هفت کرده
چه گویم چون شکر شکر کدامست
طبرزد نیز نه کو هم غلامست
۵۰ چو سروی گر بود در دامنش نوش
چو ماهی گر بود ماهی قصب‌پوش
مه و خورشید با خوبیش درویش
گلی از صد بهارش مملکت بیش
بتی کامد پرستیدن حلالش
بهشتی نقد با او آن جمالش
جهان افروز دلبندی چه دلبند
به خرمنها گل و خروارها قند
بهاری تازه چون گل بر درختان
سزاوار کنار نیک‌بختان
۵۵ خجل رویی ز رویش مشتری را
چنان کز رفتنش کبک دری را
ز خالش چشم بد در خال رفته
چو دیده نقش او از فال رفته

---

۴۸ ب ـ چ: زهی، ح: پرده.
۴۹ ب ـ ب: نیزکی گوهر، ت ز س: نه که او هم ناتمامست، ر: نه که او نیزش، د خ: نیزه او را هم (خ: کورا).
۵۰ ب ـ س ح خ: کو بود؛ چ ث ز س: ماه، خ: ماه قبا.
۵۱ آ ـ ج ر: مهی. ۵۱ ب ـ ت ز: هزارش.
۵۲ آ ـ پ: صوابش.
۵۲ ب ـ ت ز ث: نقد بود آنگه، د: نقد با او از، ر: نقد بازار؛ ح: بهشی نغز با حسن و، پ: نقد و باواری خوابش.
۵۴ آ ـ ث ح: چون برگ درختان؛ پ: به تازه تازه.
۵۵ آ ـ د: خجل گشته.
۵۶ آ ـ ث ج ر س: خواب رفته؛ ب ت چ خ د: در حال رفته؛ ث ج: بدرا.
۵۶ ب ـ ج ر: از تاب، ب ت: وامال، ث س: در تاب، چ خ: اورافال، د: از حال.

زگرمی داری آن مشک جوسنگ
ترازو گاه جو می‌زد گهی سنگ

لب و دندانی از عشق آفریده
لبش دندان و دندان لب ندیده

رخ از باغ سبک‌روحی نسیمی
دهان از نقطهٔ موهوم میمی

زگوش و گردنش لؤلؤ خروشان
که رحمت بر چنان لؤلؤ فروشان ۶۰

عقیق میم شکلش سنگ در مشت
که تا بر حرف او ننهد کس انگشت

نسیمش در بها همسنگ جان بود
ترازوداری زلفش بدان بود

کشیده گرد مه مشکین کمندی
چراغی بسته بر دود سپندی

به نازی قلب ترکستان دریده
به بوسی دخل خوزستان خریده

رخی چون تازه گلهای دلاویز
گلاب از شرم آن گلها عرق‌ریز ۶۵

سپید و نرم چون قاقم بر و پشت
کشیده چون دم قاقم ده انگشت

تنی چون شیر با شکر سرشته
تباشیرش برابر شیر هشته

---

۵۷ آ ــ ر: زکرسی؛ ب ت ث ج ز: چون سنگ، س: خوشرنگ.
۵۸ آ ــ خ: دندانش از. ۵۸ ب ــ د: کس ندیده.
۵۹ آ ــ د: رخش باغ. ۵۹ ب ــ د: دهانش از.
۶۱ آ ــ پ: نیم سفتش، ج: سیم شکلش، ب: نیم.
۶۱ ب ــ ب: تا در؛ پ ج چ د ر: کس ننهد.
۶۲ آ ــ پ: درحیا. ۶۲ ب ــ د: توان بود.
۶۳ ب ــ خ: چو آهی بسته.
۶۵ آ ــ خ: چون لاله، ج: چون سرخ.
۶۵ ب ــ ح: گلاب او عرقها دلاویز، پ: گلاب او چوگلهای.
۶۷ ب ــ د: طباشیری که بر شیری نوشته، س: سرنبشته.

ز تری خواست اندامش چکیدن
ز بازی زلفش از دستش پریدن
گشاده طاق ابرو تا سر دوش
کشیده طوق غبغب تا بناگوش
۷۰ کرشمه کردنی بر دل عنان‌زن
خمارآلود چشمی کاروان زن
ز خاطرها چو باده گرد می‌برد
ز دلها چون مفرح درد می‌برد
گل و شکر کدامین گل چه شکر
به او وامانده بس الله اکبر
ملك چون جلوهٔ دلخواه نو دید
تو گفتی دیودیده ماه نو دید
چو دیوانه ز ماه نو بر آشفت
در آن مستی و آن آشفتگی خفت
۷۵ سحرگه چون به عادت گشت بیدار
فتادش دیده بر گلهای بی‌خار
عروسی دیده زیبا جان درو بست
تنوری گرم حالی نان درو بست

---

۶۸ ب ـ خ: زتاری.
۶۹ آ ـ پ: به‌ابرو و دوش، چ: تا سرکوش، خ ر: تا بناگوش.
۶۹ ب ـ ث: تا بن‌گوش، خ ر: تا سردوش.
۷۰ آ ـ مب: گردنی؛ پ ث ج چ ح خ س: با دل.
۷۱ ب ـ ح: کرد می‌برد.
۷۲ ب ـ ث خ: بدو، چ: و گفت؛ ح: بدو وامانده من والله‌اکبر، د: بدو وامانده مه الله و اکبر، پ: برودوشی چه خوش الله‌اکبر. س: بدو ماند کجا الله اکبر.
۷۳ ب ـ ج ح س: تو گویی.
۷۴ ب ـ ث ح س: دیوانگی خفت.
۷۵ آ ـ پ: چون گشت بیدار.
۷۵ ب ـ ج چ د: به بالین دید سروی یاسمین بار، ر س: چشم برخرمای، پ: نهادش چشمه برخرمای؛ خ: برخرمای.

نبید تلخ گشته سازگارش
شکسته بوسهٔ شیرین خمارش
نهاده بر دهانش ساغر مل
شکفته در کنارش خرمن گل
دو مشکین طوق در حلقش فتاده
دو سیمین نار بر سیبش نهاده
بنفشه با شقایق در مناجات
شکر می‌گفت فی‌التأخیر آفات ۸۰
چو ابر از پیش روی ماه برخاست
شکیب شاه نیز از راه برخاست
خرد با روی زیبا ناشکیب است
شراب چینیان مانی فریب است
به خوزستان درآمد خواجه سرمست
طبرزد می‌ربود و قند می‌خست
سر اول به گل چیدن درآمد
چو گل زان گل به خندیدن درآمد
پس آنگه عشق را آوازه در داد
صلای میوه‌های تازه در داد ۸۵
گه از سیب و سمن بد نقل سازیش
گهی با نار و نرگس رفت بازیش

---

۷۸ آ ــ کشیده در دهان او ساغر. ۷۸ ب ــ خ د: دستهٔ گل، پ: نهاده.
۷۹ آ ــ ج: بر، خ: در گردن.
۷۹ ب ــ ح: نار در دستش، د: برسیمش، خ: برسینه.
۸۰ ب ــ پ: کالتأخیر؛ ح: سحر می‌گفت.
۸۱ ب ــ پ: شگفت؛ پ: نیز اراه.
۸۲ آ ــ پ ج ر: روی خوبان.
۸۳ ب ــ پ: می‌بست.
۸۴ آ ــ ت ث ج ز: ره اول، چ خ: شه از اول.
۸۴ ب ــ ج: زین، ر: زان رخ، س: ور.
۸۵ ب ــ خ: صلای توشهای.
۸۶ آ ــ ح: سازی، ج: سازش.
۸۶ ب ــ ح: بازی، ج: بازش.

گهی باز سپید از دست شه جست
تذرو باغ را بر سینه بنشست
گهی از بس نشاط‌انگیز پرواز
کبوتر چیره شد بر چنگل باز
گوزن ماده می‌کوشید با شیر
بروهم شیر نر شد عاقبت چیر
۹۰ شگرفی کرد و تا خازن خبر داشت
به یاقوت از عقیقش مهر برداشت
حصاری یافت چون در قفل بر در
چو آب زندگانی مهر بر سر
نه بانگ پای مظلومان شنیده
نه دست ظالمان بر وی رسیده
خدنگ غنچه با پیکان شده جفت
به پیکان لعل پیکانی همی سفت
مگر شه خضر بود و شب سیاهی
که در آب حیات افکند ماهی
۹۵ به ضرب دوستی بر دست می‌زد
دبیرانه یکی در شست می‌زد
نگویم بر نشانه تیر می‌شد
رطب چون استخوان در شیر می‌شد
شده چنبر میانی بر میانی
رسیده زان میان جانی به جانی

۸۷ آ ــ ب: رفت.
۸۷ ب ــ ج: تذروش باز را، ح: تذروباز را.
۸۸ ب ــ ث چ خ ر: برسینهٔ.
۸۹ ب ــ ث: برو هم عاقبت شد شیر نر چیر.
۹۰ آ ــ ح: و ــ حذف شده.
۹۱ آ ــ ج: پردر؛ ر: یافت سیمین قفل.
۹۲ ب ــ خ: آنجا رسیده. ۹۵ ب ــ مب ر: شصت.
۹۶ ب ــ ث ج د ر س: رطب بی‌استخوان، خ: رطب در استخوان چون.
۹۷ آ ــ خ: در میانی.

چکیده آب گل در سیمگون جام
شکر بگداخته در مغز بادام
صدف بر شاخ مرجان مهد بسته
به یکجا آب و آتش عهد بسته
ز رنگ‌آمیزی آن آتش و آب
شبستان گشته پر شنگرف و سیماب ۱۰۰
شبانروزی به ترک خواب گفتند
به مرواریدها یاقوت سفتند
شبانروزی دگر خفتند بی‌هوش
بنفشه در بر و نرگس در آغوش
به یکجا هر دو چون طاوس خفته
که الحق خوش بود طاوس جفته
ز نوشین‌خواب چون سر برگرفتند
خدا را آفرین از سر گرفتند
به آب اندام را تأدیب کردند
نیایش‌خانه را ترتیب کردند ۱۰۵
ز دست خاصگان پردهٔ شاه
نشد رنگ عروسی تا به یک ماه
همیلا و سمن ترک و همایون
ز حنا دستها را کرده گلگون
ملک روزی به خلوتگاه بنشست
نشاند آن لعبتان را نیز بر دست

---

۹۸ آ ـ پ: کشیده.
۹۹ آ ـ چ: قندبسته.
۱۰۰ آ ـ خ: آن آتش و آن آب.
۱۰۰ ب ـ خ: گشته چون، ج: کرده تر.
۱۰۱ آ ـ ج: شباروزی. ۱۰۱ ب ـ ج: ز مروارید.
۱۰۲ آ ـ ث ج چ ح د ر: مدهوش، س: بدهوش، ج: شباروزی.
۱۰۲ ب ـ ج د س: نسرین.
۱۰۴ آ ـ ج: خواب خوش؛ پ: در سر.
۱۰۶ آ ـ س: در پردهٔ. ۱۰۶ ب ـ د: هیچ شش ماه.
۱۰۷ ب ـ ب: زحنی.

به رسم آرایشی در خوردشان کرد
ز گوهر سرخ و از زر زردشان کرد

۱۱۰ همایون را به شاپور گزین داد
طبرزد خورد و پاداش انگبین داد

سمن‌ترك از برای باربد خواست
همیلا را نکیسا یار خود خواست

پس آنگه داد با تشریف و منشور
همه ملك شمیرا را به شاپور

چو آمد دولت شاپور در کار
در آن دولت عمارت کرد بسیار

ملك را کار ازان پس خرمی بود
چو دولت با مرادش همدمی بود

۱۱۵ جوانی و مراد و پادشاهی
ازین به ــ گر بهم باشد ــ چه‌خواهی

نبودی روز و شب بی‌باده و رود
جهان را خورد و باقی کرد بدرود

---

۱۰۹ ب ــ ح ز: ز گوهر سبز و سرخ و زردشان؛ خ: به‌گوهر، ت: وز زر.

۱۱۱ ــ ر: (ب آ).

۱۱۱ ب ــ پ ث ج چ د: یار خود ساخت، ر: یار شد راست، خ: بهر خود خواست.

۱۱۲ ب ــ ز: همه مرز؛ پ ث ج خ د ر س: ملك مهین بانو، ح: همه ناز مهین بانو.

۱۱۳ آ ــ ث: شاپور بسیار.

۱۱۳ ب ــ ز پ ت چ ح س: آن کشور، خ: دران دولت بناها.

۱۱۴ آ ــ ر: ازان پس کار خسرو خرمی؛ ح: از آیین، پ: از این.

۱۱۴ ب ــ ر: ز دولت بر.

۱۱۵ آ ــ ج: شادمانی.

۱۱۵ ب ــ پ: چواین هرسه بود دیگر، ح: ازین بهتر نگه کن تا، خ: ازین بهتر بود دیگر، ج: ازین بهتر نباشد کامرانی.

۱۱۶ آ ــ ث ج: نبودی یك زمان.

۱۱۶ ب ــ پ: ودیگر کرد؛ ح س: جهان می‌خورد.

جهان خوردن بلی کین‌خوشگوارست
غم کار جهان خوردن چه کارست
به‌خوش‌طبعی جهان‌می‌داد و می‌خورد
قضای عیش چندین ساله می‌کرد
پس از یکچند چون بیداردل گشت
از آن بیهوده کاریها خجل گشت
چو مویش دیده‌بان بر عارض افکند
جوانی را ز دیده موی بر کند　　۱۲۰
ز هستی تا عدم مویی امیدست
ولی آن موی خود موی سپیدست
چو در موی سیاه آمد سپیدی
پدید آمد نشان ناامیدی
بنفشه زلف را چندان دهد تاب
که باشد یاسمن را دیده در خواب
ز شب چندان توان دیدن سیاهی
که برنآید فروغ صبحگاهی
سگ تازی که آهوگیر گردد
بگیرد آهویش چون پیر گردد　　۱۲۵
هوای باغ چندانی بود گرم
که سبزی را سپیدی دارد آزرم

---

۱۱۷ آ ــ ز: خوردن کسی را، ج چ خ: خوردن به نیکی، پ: بلی این، ر: گزین کاین.
۱۱۸ ب ــ خ: قضای عشق، س: قضای قرض.
۱۱۹ آ، ب ــ ث ج ح خ د: شد. ۱۱۹ آ ــ ب پ: پس یکچند.
۱۱۹ ب ــ ر: ازان گستاخ روییها؛ د: وزان.
۱۲۰ آ ــ چ خ د: در.
۱۲۱ ب ــ ج: دریغا کان یکی موی، چ: دریغ؛ ث: مگر آن، خ ر س: مگرکان؛ ب: موی خرد، ت: موی جز؛ پ د: دریغا کان دگر موی.
۱۲۲ ب ــ ب: امید آمد پدید از ناامیدی.
۱۲۵ آ ــ پ: چو آهو.
۱۲۶ آ ــ پ: باغ را چندان بود.

چو بر سبزه فشاند برف کافور
به باد سرد باشد باغ معذور
کمان ترک چون دور افتد از تیر
دفی باشد کهن با مطربی پیر
چو باشد تندرستی و جوانی
حلاوت بیش دارد زندگانی
۱۳۰ چو بیماری و پیری راه گیرد
چه سنگین‌دل چراغی کو نمیرد
چو گندم را سپیدی داد سنگش
شود تلخ ار بود سالی درنگش
چو گازر شوی گردد جامهٔ خام
خورد مقراضهٔ مقراض ناکام
بخار دیگ چون کف بر سر آرد
همه مطبخ به خاکستر درآرد
سیاه مطبخی را گو میندیش
که داری آسیایی نیز در پیش
۱۳۵ اگر در مطبخت نامست عنبر
شوی در آسیا کافورپیکر
بران کس کآسیا گردی نشاند
نماند گرد چون دامن فشاند

۱۲۷ آ ــ خ: برگ کافور، پ: نشاند برگ کافور.
۱۲۷ ب ــ پ: معمور.
۱۲۸ ب ــ پ: مطرب؛ ت: یا.
۱۲۹ ب ــ پ: چون ندارد.
۱۳۰ ب ــ س: چه سنگی.
۱۳۱ آ ــ ت ج چ ح خ ر ز: رنگش؛ پ: سپیدی دادشکر.
۱۳۳ آ ــ پ: ز سر.
۱۳۴ ب ــ پ چ ح: دارد؛ ح خ ز س: چرخ در پیش.
۱۳۵ آ ــ پ: وگر در مطبخش بادام عنبر.
۱۳۵ ب ــ پ ح: شود.
۱۳۶ آ ــ پ: نشاندش، ز: فشاند؛ ح: کردش.
۱۳۶ ب ــ پ ث ح چ ر: چون خود را، خ: چون خود بر.

کسی کافتد برو زین آسیا گرد
به صد دریا نشاید غسل او کرد
جوانی چیست سوداییست در سر
وزان سودا تمنایی میسر
چو پیری بر ولایت گشت والی
برون کرد از سر آن سودا به سالی
جوانی گفت پیری را چه تدبیر
۱۴۰ که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوابش داد پیر نغز گفتار
که در پیری تو خود بگریزی از یار
بر آن سر کآسمان سیماب ریزد
چو سیماب از بت سیمین گریزد
سیه مویی جوان را غم زداید
که در چشم سیاهان غم نیاید
غم از زنگی بگرداند علم را
نداند هیچ زنگی نام غم را
سیاهان توتیای چشم ازآنست
۱۴۵ که فراش ره هندوستانست

---

۱۳۷ آ ـ پ: این. ۱۳۷ ب ـ ت ج چ ح خ ز: آن کرد.
۱۳۸ ب ـ پ: تمناییست در سر.
۱۳۹ آ ـ ث: در ولایت؛ پ: سودایی شادی؛ ب ت خ ز: به‌سیلی.
۱۳۹ ب ـ ج د: جوانی گشت معزول از حوالی؛ خ: برون برد از سرت، س: بسیلی.
۱۴۱ ب ـ پ: توهم؛ ب ث ج چ ر: ای یار.
۱۴۲ آ ـ ت ج ز: کاسیا.
۱۴۲ ب ـ ج: از همه کاری، د: از همه شادی.
۱۴۳ آ ـ ج: سرمویی زمردم.
۱۴۳ ب ـ ث: غم زداید، پ: نماید؛ س: که در طبع.
۱۴۴ ب ـ ث: سیاهان توتیای نام غم را.
۱۴۵ آ ـ ر: سیاهی توتیای؛ پ ت ث چ ح ز: توتیا در چشم، س: سیه را توتیا در، خ: سیاهی توتیا در؛ پ: آرامند.
۱۴۵ ب ـ پ: هندوستانند.

مخسب ای سر که پیری در سر آمد
سپـاه صبحگـاه از در درآمـد
ز پنبه شد بناگوشت کفن‌پوش
هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش
چو خسرو در بنفشه یاسمن یـافت
ز پیری در جوانی یاس من یافت
اگـر چه نیك عهدی پیشه می‌کـرد
جهان بد عهد بـود اندیشه می‌کرد
۱۵۰ گهی بر تخت زریـن نـرد می‌باخت
گهی شبدیز را چون بخت می‌تاخت
گهی می‌کـرد شهد باربـد نـوش
گهی می‌گشت با شیرین هم‌آغـوش
چو تخت و باربد شیرین و شبدیز
شدند این چار نـزهتگاه پـرویـز
از آن خواب گـذشته یـادش آمـد
خـرابـی در دل آبـادش آمـد
چو می‌دانست کـز خـاکی و آبـی
هر آنچ آبـاد شد گیـرد خـرابـی

۱۴۶ آ ــ پ ج: برسر؛ د: ای دیده پیری.
۱۴۶ ب ــ خ د س: از شب برآمد.
۱۴۷ آ ــ پ ث ج ح د: شد از پنبه؛ خ: چوپنبه؛ پ: گوشم.
۱۴۷ ب ــ پ: نارم.
۱۴۸ ب ــ ج: تاختن یافت، خ: نسترن یافت.
۱۵۰ ب ــ پ: می‌ساخت؛ د: تخت می‌ساخت.
۱۵۱ آ ــ پ: می‌کرد سحر، ث ح د: سحر باربد گوش، ج چ س: لحن باربد گوش.
۱۵۱ ب ــ ث: می‌کرد، ج: می‌برد.
۱۵۲ آ ــ ج: چوبخت بارید.
۱۵۲ ب ــ ر: بشد هر (شدند)، ح: بشد هرچار، ث س: شده هرچار، خ: شد این هر.
۱۵۳ ب ــ ز: غم نو در؛ ج: بسان مرغ در پروازش.
۱۵۴ آ ــ ج د: که می‌دانست.
۱۵۴ ب ــ ج د: یابد خرابی؛ د: هرآنچه.

مه نو تا به بدری نور گیرد
چو در بدری رسد نقصان پذیرد　۱۵۵
درخت میوه تا خامست خیزد
چو گردد پخته حالی پر بریزد

---

۱۵۵ ب ـ ح: چو از بدی بشد.
۱۵۶ آ ـ پ: ریزد.
۱۵۶ ب ـ ج: چو وقت میوه آید پر بریزد، پ: پخته در حالی بریزد؛ ر: بر بریزد.

محذوفات: ۵، ۶ ـ چ؛ ۱۰ ـ پ د؛ ۱۱ ـ پ ج ح د؛ ۱۲ ـ ب.
۱۷ ـ پ؛ ۲۶ ـ خ.
۲۸ تا ۳۰ ـ ح؛ ۳۱، ۳۲ ـ پ؛ ۳۲ ـ ج؛ ۳۶ ـ ت د ز س.
۴۰، ۵۰، ۵۱ ـ د؛ ۴۹ تا ۵۱ ـ ح؛ ۴۹ ـ پ.
۵۷،۵۵، ۶۲ ـ ح؛ ۵۶ ۵۷ ـ پ؛ ۵۷ ـ خ.
۶۷ تا ۶۹ ـ ح؛ ۶۷ ـ ت خ ز؛ ۶۹ ـ د.
۸۲ تا ۹۱ ـ د؛ ۸۴، ۸۷ تا ۸۹ ـ پ؛ ۸۲، ۸۸، ۹۱ ـ ح؛ ۸۹ ـ ب.
۹۲، ۱۰۰، ۱۰۳ ـ د؛ ۹۲، ۹۶، ۹۷ ـ ح؛ ۱۰۱ ـ خ.
۱۰۶ ـ پ؛ ۱۰۷، ۱۱۷ ـ ح؛ ۱۱۷ ـ د.
۱۲۵، ۱۲۷ تا ۱۳۰ ـ ح؛ ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰ ـ د؛ ۱۲۸، ۱۲۹ ـ خ؛ ۱۲۹ ـ ث ج؛ ۱۳۰ ـ پ؛ ۱۲۹، ۱۳۰ ـ ر در پاورقی.
۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴ تا ۱۳۷ ـ د؛ ۱۳۹ ـ ح؛ ۱۴۲ ـ پ.
۱۴۵ ـ د؛ ۱۴۶ ـ ب ت چ ز.
افزوده: پ ت ث ج چ خ د ر ز س ـ بعد از بیت ۱۸:
به شادی هرزمان می‌خورد کاسی　　بدین‌سان تازشب بگذشت پاسی
افزوده: ث ج چ خ د ر ز س ـ بعد از بیت ۱۱۳.
دزاقنا را که صحنش نور دارد　　بنا گویند کز شاپور دارد
آ ـ ث: درافیا، ز: دراقبا، ر: دزافنا، چ د: در آن بقعه، س: اقیا.
افزوده: ب ت ج چ ز س ـ بعداز بیت ۱۴۲.
۱ بود در نیمه عمری مرد نامی　　که مه در نیمه‌ای یابد تمامی
۲ جوان را دولتی باشد جهانگیر　　چو مرد پیر شددولت شود پیر
۱ آ ـ ت ز: نیم.
۲ آ ـ ج: جوانی. ۲ ب ـ ت ز: چو مردم.

ترغیب‌کردن شیرین خسرو را در دانش
۸۹

به نزهت بود روزی با دل‌افروز
سخن در داد و دانش می‌شد آن روز
زمین بوسید شیرین کای خداوند
ز رامش سوی دانش کوش یك چند
بسی کوشیده‌ای در کامرانی
بسی دیگر به کام دل بمانی
جهان را کرده‌ای از نعمت آباد
خرابش چون توان کردن ز بیداد
۵ چنان گاوی که از وی شیر خیزد
لگد در شیر بندد تا بریزد
حذر کن زانکه ناگه در کمینی
دعای بد کند خلوت‌نشینی
زنی پیر از نفسهای جوانه
زند تیری سحرگه بر نشانه

---

۱ آ ـ د: به نزهتگاه روزی. ۱ ب ـ می‌شد: پ ـ کرد، خ: رفت.
۳ ب ـ چ ر: دل برانی.
۴ ب ـ پ: خرابش کی توان؛ پ ج چ ح خ د ر س: به بیداد.
۵ آ ـ ج چ د ر س: چو آن؛ پ: از ـ حذف شده.
۵ ب ـ پ: لگد برشیر کوبد، ث ج خ ر: گیرد، حد: کوبد.
۶ آ ـ ح: از کمینی.
۷ آ ـ ب ت چ ح خ: زن، پ: زنی سرو از.

ندارد سودت آنگه بانگ و فریاد
که نفرین داده باشد ملک بر باد
بسا آیینه کاندر دست شاهان
سیه گشت از نفیر دادخواهان
چو دولت روی برگرداند از راه
همه کاری نه بر موقع کند شاه ۱۰
چو برگ باغ گیرد ناتوانی
خبر پیشی دهد باد خزانی
چو دور از حاضران میرد چراغی
کشندش پیش از آن بر دیده داغی
چو سیلی ریختن خواهد به انبوه
بغرد کوهۀ ابر از سر کوه
تگرگی کو زند گشنیزه بر خاک
رسد خود بوی گشنیزش بر افلاک
درختی کاول از پیوند کژ خاست
نشاید جز به آتش کردنش راست ۱۵
جهان سوزی بس است و جور سازی
ترا به گر رعیت را نوازی

۸ آ ـ ج: سوز و فریاد؛ ب: بانگ فریاد.
۹ ب ـ ح س: شد.
۱۰ آ ـ خ: برگردانید؛ ج: از شاه.
۱۱ آ ـ پ: چوترک.
۱۱ ب ـ ث: خرابیش دهد، ج خ: خبر پیششدهد (خ: برد)، ر: خبر پیشش‌برد.
۱۲ ب ـ خ: کسدش سشر توده دماغی؛ ح: کشیدش؛ چ د ر: در دیده؛ پ چ: باغی.
۱۳ آ ـ د: ریخت خواهد شد.
۱۴ آ ـ ج د: کوکند، ر: گشنیز.
۱۵ ب ـ ب: چوخشک و پیر گردد کی شود راست.
۱۶ آ ـ ث: جهان سازی؛ پ ر: بد است و، ح: بداست و ظلم‌سازی. پ د: ترا آن به رعیت (د: به‌که رعیت)، ح: به که.

ازآن ترسم که گردد آن مثل راست
که آنکس گفت کو را کس نمی‌خواست
کهن دولت چو باشد دیر پیوند
رعیت را نباشد هیچ در بند
ز مثل خود جهان چون طاق بینند
جهان خود را به استحقاق بینند
۲۰ ز مغروری که در سر ناز گیرد
مراعات از رعیت باز گیرد
نو اقبالی برآرد دست ناگاه
کند دست دراز از خلق کوتاه
خلایق را چو نیکوخواه گردد
به اجماع خلایق شاه گردد
خردمندی و شاهی هر دو داری
سپیدی و سیاهی هر دو داری
نجات آخرت را چاره‌گر باش
درین منزل ز رفتن باخبر باش
۲۵ کسی کو زر به در ترکیب سازد
قیامت را کجا ترتیب سازد
ببین- دور ازتو- شاهانی که مردند
ز مال و مملکت با خود چه بردند

---

۱۷ آ ـ گردد: ث ـ باشد؛ پ ج چ د ر س: این.
۱۷ ب ـ ج د ر س: که آن شه گفت.
۱۸ آ ـ پ: حباشد، ث ح خ: که باشد.
۱۸ ب ـ چ خ: ندارد.
۱۹ آ ـ ج ح خ ر: جهان را، د: بر.
۱۹ ب ـ پ د: جهان را خود، ج: جهان با خود به‌استحقاق.
۲۰ آ، ب ـ ب ت ز: دارد. ۲۰ ب ـ ث: مراعات رعیت.
۲۴ ب ـ ج: زرفتن واخبر.
۲۵ آ ـ ج ر: کسی کو سیم و زر.
۲۶ ب ـ ر: زمال و ملك شاهی هیچ بردند، چ: خود تا چه بردند.

بمانی مال بدخواه تو باشد
ببخشی شحنهٔ راه تو باشد
فرو خوان قصهٔ دارا و جمشید
که با هریك چه بازی کرد خورشید
درین نه پرده آهنگ آنچنان ساز
که دانی پردهٔ پوشیده را راز

□
چو خسرو دید کان یار گرامی
ز دانش خواهد او را نیکنامی ۳۰

□□
بزرگ امید را نزدیك خود خواند
به امید بزرگش پیش بنشاند
که ای از تو بزرگ امید مردان
مرا از خود بزرگ امید گردان

□□□
خبر ده کاولین جنبش چه چیزست
که آن دانش بر دانا عزیزست
جوابش داد ما ده راندگانیم
وز اول پرده بیرون ماندگانیم
ز واپس‌ماندگان نآید درست این
نخستین را نداند جز نخستین ۳۵

□ ر ــ سرفصل افزوده.
۲۷ ب ــ ز: به‌سختی، ج د: چوبخشی.
□□ ج چ ح خ د ــ سرفصل افزوده.
۲۹ آ ــ ز: آن حرین ساز.
۲۹ ب ــ مب: پوشیده راز.
□□□ خ ر ــ سرفصل افزوده.
۳۰ ب ــ پ: خواهد اوا.
۳۱ ب ــ پ خ س: به‌امیدی.
۳۳ ب ــ پ ح ر: این.
۳۵ آ ــ پ: ز دانش باید درستی؛ س: ز پس واماندگان، خ: ناید درستی.
۳۵ ب ــ خ: نخستی را نداند.

□□□□

دگر باره بپرسیدش جهاندار
که دارم زین قیاس اندیشه بسیار

نخستم در دل آید کین فلك چیست
درونش جانور بیرون او کیست

جوابش داد مرد نکته‌پرداز
که نکته تا بدین دوری مینداز

حسابی را کزین گنبد برونست
جز ایزد کس نمی‌داند که چونست

۴۰ هر آنچ آمد شد این کوی دارد
درو روی آوریدن روی دارد

وزان صورت که با چشم آشنا نیست
به گستاخی سخن راندن روا نیست

بلندانی که راز آهسته گویند
سخن‌های فلك سر بسته گویند

فلك بر آدمی در بسته دارد
چه طرفه کو سخن سر بسته دارد

□

دگر ره گفت کاجرام کواکب
بگو تا بر چه مرکوبند راکب

۴۵ شنیدستم که هر کوکب جهانیست
جداگانه زمین و آسمانیست

□□□□ پ خ ر ــ سرفصل افزوده.
۴۰ آ ــ ج: هرآن کامد شد.
۴۰ ب ــ پ خ: آفریدن روی دارد؛ خ: درون.
۴۱ آ ــ د: هرآن؛ خ: که چشمم آشنا؛ س: وزان نوری که.
۴۱ ب ــ خ: به‌گستاخی؛ ج د: دروکس را.
۴۲ ب ــ ح: فلك آهسته، پ: سربسته دارد.
۴۳ ب ــ پ ر: چو طرفه؛ ح: سخن پیوسته.
□ پ خ ر ــ سرفصل افزوده.
۴۴ ب ــ ج خ ر: ندانم برچه؛ پ: وراکب؛ ب ز: می‌گریند.

جوابش داد کین ما هم شنیدیم
درستی را به این قایم ندیدیم
چو واجستیم ازان صورت که حالست
رصد بنمود کین معنی محالست

□□
دگر گفت او که ما اینجا چراییم
کجا خواهیم رفتن وز کجاییم
جوابش داد و گفت از پرده این راز
نگردد کشف کس با پرده می‌ساز
که ره دورست ازین منزل که ماییم
ندیده راه منزل چون نماییم ۵۰

□□□
چو زین ره بستگان یابی رهایی
بدانی خود که چونی وز کجایی

□
دگر ره گفتش ای دانای اسرار
خبر دارنده از اسرار هر کار
عجب دارم ز یارانی که خفتند
که خواب دیده را با کس نگفتند

---

۴۶ ب ــ پ ث ج ح خ د ر: بدین.
۴۷ آ ــ پ: وراجستم؛ ث: جنس؛ خ: حه حالست.
□□ پ خ ر ــ سرفصل افزوده.
۴۸ آ ــ پ ث ج چ ح خ د ر: دگرره گفت ما؛ پ: آنجا.
□□□ پ خ ر ــ سرفصل افزوده.
۴۹ آ ــ چ د ز: داد گفت؛ خ: از پردهٔ راز.
۴۹ ب ــ پ ث ج ح خ د: تو؛ ر: هم.
۵۰ آ ــ ث: که دورست این ازان منزل.
□ خ ر ــ سرفصل افزوده.
۵۱ آ ــ خ: تو گرزین بستگان؛ ث: رو، ج: ده؛ ح: دستکان، د: بستگی.
۵۲ آ ــ ج س: گفت کای؛ پ ث ح خ ر: دریای دربار (خ: دردار)؛ د: دگر گفتش که ای.
۵۲ ب ــ پ ث ح خ ر س: عجب کار. س: چو در صافی و چون دریا.

همه گفتند چون ما در زمین آی
نگوید کس چنین رفتم چنین آی

۵۵ جوابش داد دانای نهانی
که نقد آن جهانست این جهانی

نشید آن ترنم را درین ساز
مخالف باشد ار برداری آواز

نفس در آتش آری دم بگیرد
وگر آتش در آب آری بمیرد

□□

دگر باره شه بیداربختش
سؤالی زیرکانه کرد سختش

که گر جان‌را جهان چون‌کالبد خورد
چرا با ما کند در خواب ناورد

۶۰ وگر جان ماند کز قالب جدا شد
بگو تا جان چندین کس کجا شد

جوابش داد کین مشکل سؤالست
ولی جان بی‌جسد دیدن محالست

نه از جان بی جسد پرسید شاید
نه بی‌پرگار جنبش دید شاید

□□ پ خ ر ــ سرفصل افزوده.
۵۴ آ ــ د: مادر درون.
۵۴ ب ــ ت: کین؛ ج: چنان؛ د: رفتیم چون آی.
۵۵ ب ــ ث ح خ ر س: این جهانست آن، س: جهان هست.
۵۶ آ ــ ر: نگنجد آن ترنم اندرین؛ نشید: س ــ نشاید، ج ــ چون آری، ح ــ چو گفتند، خ ــ شنیدم، د ــ شنیدم؛ پ ث ج چ ح خ د ر: این ترنم را دران (پ ث ح خ: بدین).
۵۶ ب ــ ج: مخالف باشی.
۵۷ آ ــ پ: تبش برآتش.
۵۷ ب ــ ج د: گرآتش را در آب (د: ور).
۵۹ آ ــ ج: که جانهای جهان کز کالبد؛ پ: دارند با خود.
۵۹ ب ــ د: چرا با ما گذر در خواب آورد.
۶۰ آ ــ پ ح خ ر: واز. ۶۰ ب ــ پ: بگو جان چنین کس را.
۶۱ آ ــ پ ث ج ح خ: کین محکم؛ پ ج چ: سؤالیست.

□□□
دگر ره گفت اگر جان هست حاصل
نه نقش کالبدها هست باطل
چو می بینم به‌خواب این نقشها چیست
نگه دارندهٔ این نقشها کیست
جوابش داد کز چندین شهادت
۶۵ خیال مرده را باتست مادت
چو گردد خواب را فکرت خریدار
دران مادت شود جانی پدیدار
□
دگر ره گفت بعد از زندگانی
به یاد آرم حدیث این جهانی؟
جوابش داد پیر دانش‌آموز
که ای روشن چراغ عالم‌افروز
تو آن نوری که پیش از صحبت خاک
ولایت داشتی بر بام افلاک
ز تو گر باز پرسند آن نشانها
۷۰ نیاری هیچ حرفی یاد از آنها
چو روزی بگذری زین محنت آباد
ازان ترسم کزین هم ناوری یاد

---

۶۳ آ ــ خ: اگر ره؛ ج د: که گرجان؛ د: دگرگفتا.
۶۳ ب ــ ج: زنقش کالبدها گشت؛ پ: کالبد را، د: کالبدمان.
□□□ ر ــ سرفصل افزوده.
۶۵ ب ــ پ خ: بایست مادت، د س: عادت، ر: باتست عادت.
۶۶ آ ــ پ د: در فکرت؛ ث ج خ: پدیدار.
۶۶ ب ــ پ خ: مدت، ر: عادت؛ ث چ ر س: جانها، پ: جان را، ج: جان را نمودار.
۶۷ آ ــ د: دگر گفت که بعد.
۶۷ ب ــ ج: به‌یاد آید؛ ز: آن.
□ ر ــ سرفصل افزوده.
۶۹ آ ــ پ: شخصی.
۷۰ آ ــ ج: این. ۷۰ ب ــ ج: نداری هیچ.

کسی کو یاد نآرد قصهٔ دوش
تواند کرد امشب را فراموش

□□

دگر باره بگفت ای فرخ استاد
تفکر چیست اندر آدمیزاد
جوابی دلپسندش داد چون در
که چون پرسیدی از حال تفکر
۷۵ تفکر در مناجات الهی
تضرع شد به مقصودی که خواهی
دگر ره گفت کز دور فلك خیز
زمین را با هوا شرحی برانگیز
جوابش داد به کز پند پرسی
زمینی و هوایی چند پرسی
هوا بادیست کز بادی بلرزد
زمین خاکی که او خاکی نیرزد
جهان را اولین بطنی زمی بود
زمین را آخرین بطن آدمی بود

□

۸۰ دگر باره بگفتش کای خردمند
طبیبانه در آموزم یکی پند
جوابش داد کای باریك بینش
جهان جان و جان آفرینش

---

۷۲ آ ــ ح ز: یاد دارد.
۷۲ ب ــ ح: که امشب را کند فردا فراموش.
۷۵ آ ــ ج س: عطیات الهی. ۷۵ ب ــ ج س: وسیلت شد به‌هر معنی که.
۷۶ آ ــ ج: دگر گفتش که ای دور؛ ح: کای دو. ۷۶ ب ــ ز: تاهوا.
□□ ر ــ سرفصل افزوده.
۷۸ آ ــ ح: با دست، د: هوابادی که از.
□ ر ــ سرفصل افزوده.
۷۹ آ ــ د: هوا را اولین؛مب: زمین.
۸۰ آ ــ ج: دگر ره گفت خسرو کای.

طبیبی در یکی نکته نهفته‌ست
خدا آن نکته را با خلق گفته‌ست
بیاشام و بخور خوردی که خواهی
کم و بسیار نه کآرد تباهی
ز بسیار و ز کم بگذر که خامست
نگه‌دار اعتدال اینت تمامست
دو زیرك خوانده‌ام کاندر دیاری
رسیدند از قضا بر چشمه‌ساری ۸۵
یکی کم خورد کین جان می‌گزاید
یکی پر خورد کین جان می‌فزاید
چو بر حد عدالت ره نبردند
به محرومی و سیری هر دو مردند

□□

دگر ره باز پرسیدش که جانها
چگونه بر پرند از آشیانها
جوابش داد کز راه ندیده
نشاید گفتن الا از شنیده
شنیدم چار موبد بود هشیار
مسلسل گشته با هم جان هر چار ۹۰
درین مشکل فرو ماندند یك چند
که از تن چون رود جان خردمند

---

۸۲ ب ــ د: نکته را باکس نگفتست.
۸۳ آ ــ خوردی: ح س ــ چندانکه، پ ــ داری.
۸۴ آ ــ خ: ز بسیاری و کم بگذر.
۸۵ آ ــ ب ت ز: من در دیاری.
۸۵ ب ــ چ: در چشمه.
۸۶ آ ــ خ: جان را کز آید، ث د: جان می‌گذارد.
۸۷ ب ــ ج د ر: ز محرومی.
۸۸ آ ــ ث ج خ د: دگر باره بپرسیدش.
۸۹ آ ــ پ: کوراهی، ث خ: راهی. ۸۹ ب ــ پ: آن شنیده.
۹۰ ب ــ ج: موافق.
۹۱ ب ــ ث: شود؛ خ: روان.

□

یکی گفتا بدان ماند که در خواب
در اندازد کسی خود را به غرقاب
بسی کوشد که بیرون آورد رخت
ندارد سودش آن کوشیدن سخت
چو از خواب اندر آید تاب دیده
هراسی باشد اندر خواب دیده

□□

۹۵ دوم موبد به قصری کرد مانند
که بر گردون کشد گیتی خداوند
ازو شخصی فرو افتد گرانسنگ
ز بیم جان زند در کنگره چنگ
ز ماندن دست و بازو ریش بیند
وز افتادن مضرت بیش بیند
شکنجه گرچه پنجه‌ش را کند سست
کند سرپنجه را در کنگره چست
هم آخر کار کش بی‌آب گردد
هم او هم کنگره پرتاب گردد

□□□

۱۰۰ سوم موبد چنان زد داستانی
که با گرگی گله راند شبانی
رباید گوسفندی گرگ خونخوار
در آویزد شبان با او به پیکار

---

۹۳ ب ــ آن: مب ر ــ از.
۹۶ آ ــ ج س: ازان. ۹۶ ب ــ پ: جان زده.
۹۷ آ ــ ج: بازویش یابد، چ: بازویش بیند.
۹۷ آ، ب ــ ث خ ر: گردد، د: یابد.
۹۹ آ ــ س: بازویش بی‌تاب، پ: کار چون بیکار، ج د: کار چون بی‌تاب.
۹۹ ب ــ پ: هم او از لنکره.
۱۰۰ آ ــ پ س: چنین. ۱۰۰ ب ــ ج: گرگ.
۱۰۱ آ ــ پ: گوسپند.
۱۰۱ ب ــ ج: شبان با گرگ پیکار؛ ح د: به یکبار.

کشد گرگ از یکی سو تا تواند
ز دیگر سو شبان تا وارهاند
چو گرگ افزون بود در چاره‌سازی
شبان را کرد باید خرقه‌بازی

□

چهارم مرد موبد گفت کین راز
به شخصی ماند اندر حجلهٔ ناز
عروسی در کنارش خوب چون ماه
بدو دیوانگی در یافته راه ۱۰۵
نه بتوان خاطر از خوبیش پرداخت
نه از دیوانگی با او توان ساخت
هم آخر چون شود دیوانگی چیر
گریزد مرد ازو چون آهو از شیر
درین اندیشه لختی قصه راندند
ورق نا دیده حرفی چند خواندند
چو می‌مردند می‌گفتند هیهات
که دور افتاد از آن منصوبه شهمات
ز مرده هر کسی افسانه راند
نمرده راز مرده کس نداند ۱۱۰
مگر پیغمبران کایشان امینند
به نامحرم نگویند آنچه بینند

---

۱۰۲ ب ــ ث ز س: زو رهاند، چ: زو ستاند، چ: او رهاند.
۱۰۳ آ ــ خ: افزون شود. ۱۰۳ ب ــ ح: کرده.
۱۰۴ آ ــ چ: چهارم موبد گفت این راز؛ ج: این.
۱۰۵ ب ــ پ: براو؛ پ ج خ ر: دریافته دیوانگی، د: بدو دیوانگی ره یافته ناگاه.
۱۰۶ آ ــ ث ح: خاطرش از خویش (ث: از غیر)؛ پ: برداست.
۱۰۶ ب ــ ر: با وی.
□ ر ــ سرفصل افزوده.
۱۰۹ ب ــ پ ث ج خ د ر س: کزان بازیچه دور افتاد (ج ر: کزین)، چ: چه دور افتاد ازین بازیچه.
۱۱۰ آ ــ ب: زمردن. ۱۱۰ ب ــ ح: نمود؛ چ: حال.
۱۱۱ آ ــ پ: پیغمبرانی کان، ر: کانجا.

□□

سخن چون شد به معصومان حوالت
ملك پرسید ازان تاج رسالت
که شخصی درعرب دعوی کند کیست
به نسبت دین او با دین ما چیست
جوابش داد کان حرف الهی
برونست از سپیدی و سیاهی
۱۱۵ به گنبد در کنند این قوم ناورد
برون از گنبدست آواز این مرد
نه زانجم گوید و نز چرخ اعلاش
که نقشند این دو او شاگرد نقاش
کند بالای این نه پرده پرواز
نیم زان پرده چون گویم من آن راز
مکن بازی شها با دین تازی
که دین حقست و با حق نیست بازی
بجوشید از نهیب اندام پرویز
چو اندام کباب از آتش تیز
۱۲۰ ولی چون بخت پیروزی نبودش
صلای احمدی روزی نبودش
چو شیرین دید کان دیرینه استاد
در گنج سخن بر شاه بگشاد

۱۱۲ ب ــ ث ج ر س: پرسیدش از (پ: کز).
□□ ر ــ سرفصل افزوده.
۱۱۵ آ ــ پ: به گنبد حون کنند، چ: در کشند، س: برکنند.
۱۱۵ ب ــ د: احوال آن مرد، ر: آن مرد.
۱۱۶ آ ــ د: گوید و از.
۱۱۶ ب ــ پ ج: که هستند این و آن شاگرد، ث: که این نقش است واو شاگرد، خ د: که نقشست این و او شاگرد، ز: این دو واو.
۱۱۷ ب ــ پ د: من چون‌گویم آن‌راز (د: آواز)؛ ث ج چ ح: من این، ر: ازین.
۱۱۸ ب ــ پ ج ح خ: که حق دینست و، ح خ: و بادین نیست؛ س:که برحقست.
۱۲۱ آ ــ ج د س: داننده استاد.

ثنا گفتش که ای پیر یگانه
ندیده چون تویی چشم زمانه
چو بر خسرو گشادی گنج کانی
نصیبی ده مرا نیز ار توانی
کلیدی کن نه زنجیری درین بند
فرو خوان از کلیله نکته‌ای چند

---

۱۲۲ آ ـ ث چ ح: به‌خواهش گفت کای پیر (ث: کان).
۱۲۳ ب ـ پ: مرا گر می‌توانی، خ: مرا از زندگانی.
۱۲۴ آ ـ د: کلیدی تو و زنجیری بروبند.
۱۲۴ ب ـ ح: کلیدی.

محذوفات: ۷ ـ ج.
۱۴، ۱۵، ۲۲ تا ۲۵ ـ خ؛ ۱۴، ۲۳ تا ۲۵ ـ پ؛ ۱۵ ـ ج د؛ ۱۷، ۲۳ تا ۲۵ ـ ح؛ ۲۳ تا ۲۵ ـ ث.
۲۶، ۲۷ ـ پ ث ح خ.
۴۰، ۴۱ ، ۴۷ ـ ح؛ ۴۳ ـ ب ت ج د ز؛ ۵۱ ـ پ؛ ۴۲ تا ۵۱ ـ س.
۵۳، ۶۰، ۶۱ ـ د؛ ۵۴ ـ ح.
۶۷، ۷۱ ـ ث؛ ۷۱، ۷۳ تا ۷۵ ـ ح؛ ۷۳ تا ۷۵ ـ پ د ر؛ ۷۳، ۷۴ ـ ج؛ ۷۴، ۷۵ ـ خ.
۸۲ ـ خ.
۹۸ ـ ح خ د.
۱۰۹ ـ ح.
۱۱۶، ۱۱۷ ـ ح.
افزوده: پ ث ج چ ح خ د ر س ـ بعداز بیت ۶۲:
چو از پرگار تن بیکار گردد فلک را جنبش پرگار گردد
آ ـ چ: چوزین، ج: بی‌پرگار؛ پ: گردی. ب ـ ج: به گردشگاه اول باز گردد.

گفتن بزرگ امید چهل نکته از کلیله

۹۰

بزرگ امید چون گلبرگ بشکفت
چهل قصه به چل نکته فرو گفت
نخستین گفت کز خود بر حذر باش
چو گاو [شنزبه] زان شیر جماش
هوا بشکن کزو یاری نیاید
که از کپی کدین‌کاری نیاید
به تلبیس آن توانی خورد ازین راه
کزآن طبل دریده خورد روباه
۵ مکن تا در غمت ناید درازی
چو زاهد ممسکی با خرقه‌بازی
مخور در خانهٔ کس هیچ زنهار
که با تو آن کند کان زاغ با مار

---

۲ آ ــ ب ت چ: نخستش؛ ث: بدحذر.

۲ ب ــ پ ث: گاو سر به، ح د ر: گاو شیر به، ب ت ج ر س: شتربه، چ: گاو اشتر به؛ خ: چوگاو شیر به‌زان کاو جمالش، مب: شیر جمالش.

۳ آ ــ پ ح: کاری، ز: ساری، ر: پا ری.

۳ ب ــ ب ت ث چ ز: که ازکی کدین کاری نیاید (ز: کدی)، ح خ: که از کبی کزین کای نیاید (ح: گیتی)، د ر: بوزینه نجاری نیاید. پ: جزاز کبی کرین کاری، ج: چو از کبی که نجاری.

۴ آ ــ ح: بتلبین، ج: ارتوانی.

۵ ب ــ ج ح ر: در خرقه بازی.

همان پاداش بینی وقت نیرنگ
که ماهیخوار دید از چنگ خرچنگ
رباخواری مکن این پند بنیوش
که با شیر رباخور کرد خرگوش
به‌خود کشتن توان زین خاکدان‌رست
چنان کان پیر ماهی ز آفت شست
شغال و گرگ و زاغ این‌ساز کردند
که از شخص شتر سر بازکردند ۱۰
به چاره کین توانی جست از اعدا
چنان کان خرد مرغ از موج دریا
بسا سر کز زبان زیر زمین رفت
بطان را با کشف فصلی چنین رفت
ز نااهلان همان بینی گه بند
که دید آن ساده مرغ از کپیی چند
به حیلت مال مردم خورد نتوان
چو بازرگان دانا مال نادان
چو بر دانا گشایی حیله را در
چو غوک مارکش در سر کنی سر ۱۵

---

۷ ب ــ س: از دست.
۸ آ ــ ث: وین پند. ۸ ب ــ پ: که با شیر ژیان چون کرد.
۹ آ ــ ح: به خوکشتن. ۹ ب ــ پ چ: تیر ماهی.
۱۰ آ ــ چ: شغال وزاغ و گرگ این، ح: شغال و گرگ و روبه؛ س: آن.
۱۱ آ ــ پ چ د ر: کین توان جستن زاعدا.
۱۱ ب ــ پ: طوطیی، ر: طیطوی.
۱۲ آ ــ ح: زمین شد.
۱۲ ب ــ ر: کشف را بابطان فصلی؛ ت: درین رفت، ح: درین شد؛ ز: فعلی؛ س: رمزی.
۱۳ آ ــ ب پ ت ث ز: که بند، چ ح: که بیند، خ: که در بند، د: دران بند، ر ج: درین بند.
۱۳ ب ــ خ: بدید آن؛ پ ت ز: مرد.
۱۵ آ ــ ج چ ح ر: گشادی.
۱۵ ب ــ پ: ماکس برسرکشی سر؛ د: بارکش، س: غول مارکس.

حیل بگذار و مشنو زان حیل‌ساز
که موش آهن خورد کودك برد باز
چو نقش حیله بر چادر نشانی
بدان نقاش چادرسوز مانی
ز دانا تن سلامت‌بهر گردد
علاج از دست نادان زهر گردد
ز بیماری به دانایی رهد تن
چو زآن مرد پلید آن پارسا زن
۲۰ به دانایی توانی رست از ایام
چو آن مرغ نگارین رست ازان دام
مکن شوخی وفاداری درآموز
ز موش دام‌در، زاغ دهن دوز
مبر یك جو ز کشت کس به بیداد
که موش از زاهد ار جو برد زر داد
مشو مغرور چون گرگ کمان‌گیر
که بر دل چرخ ناگه می‌زند تیر
رها کن حرص کین حمال محروم
نسازد با خرد چون زاغ با بوم

---

۱۶ آ ـ ح: و ـ حذف شده؛ پ: بشنو؛ ج: زان بگذر زین؛ ح ر: از.
۱۶ ب ـ ج: و کودك؛ د: پردبار.
۱۷ آ ـ ج د: فشانی. ۱۷ ب ـ ج: شوی، د: پوش.
۱۸ آ ـ پ: دانا برسلامت.
۱۹ آ ـ ح: زنادانی به بیماری دهد تن؛ پ ج خ: دهد.
۱۹ ب ـ ث ج ح خ س: چوزان (س: آن) بیگانه مرد آن آشنازن (ح س: مرد از)، پ: چوزان بیگانه مردو.
۲۰ آ ـ ث ج چ ر س: توان رستن زایام؛ پ: ازین دام.
۲۰ ب ـ س: مرغ نوازن، پ: چو از مرغ نگارین رست از ایام؛ خ: جست از دام؛ ج: ازین، ح: از.
۲۱ آ ـ پ س: بیاموز.
۲۱ ب ـ ج: چو موش و دام، د: چو موش؛ پ خ: دهن‌سوز.
۲۲ ب ـ پ: که موش از جور زاهد می‌کند یاد؛ خ: آن.
۲۳ ب ـ ج ح د: که بردل می‌زند ناگه فلك تیر (ح: که برما).
۲۴ آ ـ پ: رها کن ما نمیرد خار محروم؛ خ: حون.
۲۴ ب ـ پ: نسازد چون خرد اراغ بابوم.

مبین از خـرد بینی خصم را خـرد　　ز پیلان بین‌که خرگوش آب چون برد　۲۵
ز حرص و زرق باید روی بر تـافت　　زروزه‌گربه روزی بین‌که چون‌یافت
کسی کین گـربه باشد نقش بندش　　نهـد داغ سگـی بـر گوسفندش
ز فتنه در وفـا کـن روی در روی　　چنان کز بیم دزد آن زن درآن شوی
رهی، چون‌باشد این‌خصمان به‌ناورد　　چنان کز دیو و دزد آن پارسا مـرد
چه باید چشم دل را تخته بردوخت　　چو نجاری که لوح از زن در آموخت　۳۰
اگـر بـد نیستی با بد مشو یـار　　چنانك آن مـوش‌نسل آدمی‌خوار
به واگشتن تـوانی زین طرف رست　　که کپی هم بدین فن زان کشف رست

۲۵ آ ـ پ: مبین کر خرده، ت ث: خرده، خ: خود.
۲۵ ب ـ پ ح: که نرد از خام دستان کم توان برد.
۲۶ آ ـ ب ت ث ز: ز حرص زرق، چ خ س: ز حرص خورد باید.
۲۶ ب ـ ج د: ز روبه گربه.
۲۷ آ ـ پ: کسی کز گربه‌های نقش بندش.
۲۸ آ ـ ج س: با؛ پ: وفایی.
۲۸ ب ـ پ: زر بران؛ ج د: بدان، س: بران.
۲۹ آ ـ ج د: رهایی باشد از خصمان به ناورد (ج: بایدت از خصم ناورد)، س ر: باشد از خصمانت ناورد.
۲۹ ب ـ ث خ د: دیودزد، چ: دام ودد.
۳۰ آ ـ ث: ودل؛ ج: تخت؛ چ: نحیه.
۳۰ ب ـ ج: محتاری؛ د: لوح زن بیاموخت؛ چ: بیاموخت.
۳۱ ب ـ پ: آدمی‌زاد، ت چ ز: آدمی‌سار.
۳۲ آ ـ د: تو برگشتی؛ ج: جهان رست، خ: صفت رست.
۳۲ ب ـ د: که آهوهم بدین دام از کشف، پ ج چ: بدین فن از (چ: به‌این)؛ ج: چست.

چو خر غافل نباید شد درین راه
کزین غفلت دل خر خورد روباه
به ار با عذر آن زاهد کنی پشت
که راسوی امین‌را بی‌گنه کشت
۳۵ حساب نسیه‌های کژ میندیش
چو زان حلوای نقد آن پیر درویش
به هشیاری رهان خود را درین غار
چو موش آن گربه را از دام تیمار
برون پر تا نفرسایی درین بند
چو مرغ قبره زان قبهٔ چند
به صدق ایمن توانی شد ز شمشیر
چو آن زاهدشگال از خشم آن شیر
به خونریزی مکن چنگال را تیز
کزین بی‌پنجه گشت آن شیر خونریز
۴۰ مزن بی پیش‌بینی بر کس انگشت
چنان کان نرکبوتر ماده را کشت
تو نیکی‌کن مترس از خصم خونخوار
به نیکی برد جان سیاح ازآن مار

---

۳۵ آ ــ پ: نقشهای کج، چ: نسیهاکژ؛ ح: بی‌سازی کن.
۳۵ ب ــ پ: جوآن حلوای نقد و قعر درویش؛ ج: چواز؛ د: حلوای قند آن مرد، ح: نقد از سیم، ج ر: مرد درویش، خ: سیم درویش.
۳۶ آ ــ ب پ ت ث چ ح خ د ز: خار.
۳۶ ب ــ پ: گریه؛ د: که موش از گربه رست از.
۳۷ آ ــ ج: بفرسایی.
۳۷ ب ــ ث ز: فنبره؛ ج: در؛ ث ح خ ر ز: زین، پ: چومرغ تیره شد وین فتنه چند، س: قنبره، در چو مرغ مرده را زین فتنهٔ چند.
۳۸ ب ــ ز: شکار، پ ث ج چ ح خ در: شغال؛ ث: رحم آن شیر، ج چ د س: چنگٹ آن شیر، ح: از خشم شمشیر.
۳۹ آ ــ پ ث ج ح خ د ر: به‌خون خواری؛ ث ج: شد، د: کزین پنجه شد آن.
۴۱ ب ــ د: برد مرغ ساج؛ پ سیاح ازین کار.

به قدر مرد شد روزی نهاده
ز بازرگان بچه تا شاهزاده
چو برگفت این سخن پیر سخن‌سنج
دل خسرو حصاری گشت ازان گنج
پشیمان شد ز بدعتهای بیداد
سرای عدل را نو کرد بنیاد

---

۴۲ آ ـ پ: بقدر هرکسی روزی.
۴۲ ب ـ د: چه بازرگان بچه چه.
۴۳ ب ـ پ: شد ازین گنج، ج: شد ازین رنج، خ: شد ازان، د: شد بدان گنج، چ: درین بند، پ: گشت ازان پند.
۴۴ آ ـ د: و بیداد.
۴۴ ب ـ ث: سرای عهد را، پ: سرای عدل را بنیاد ننهاد.

محذوفات:
۱۹ ـ ر؛ ۲۰، ۲۲ ـ د.
۲۶ تا ۳۰، ۳۲، ۳۴ ـ ح؛ ۲۶، ۲۹، ۳۴ ـ پ؛ ۲۷، ۲۸، ۳۴ ـ ث؛ ۲۷، ۳۴ ـ د؛ ۳۴ ـ ج خ.
۴۰ ـ ب ت ح د ز.

در صفت کمال نفس خود گوید

۹۱

دلا گر روشنی نور دل افروز
چو شمع آتش پرستیدن میاموز
میار از خاطر آتش پرستی
در آتشخانهٔ خاطر شکستی
من خاکی کزین محراب هیچم
چنو صد را به حکمت گوش پیچم
بسی دارم سخن کان دل پذیرد
چه گویم چون کسم دامن نگیرد
۵ منم دانسته در پرگار عالم
به تصریف و به نحو اسرار عالم

---

۱ آ ــ س: دلا از نوردین شمعی، پ ت چ خ ر: از روشنی، پ ث ج ح د ر: شمعی برافروز، ت چ خ: نور دین.
۱ ب ــ ث ج ح خ د ر س: ز شمع؛ پ ج: درآموز، ر: بیاموز.
۲ آ ــ ج: مناز؛ ر: بیارا خاطر ار.
۲ ب ــ ج: در آدرخانهٔ، ر: از آتشخانهٔ... نشستی؛ د: غفلت نشستی.
۳ آ ــ پ ح: درین. ۳ ب ــ ج د: چواو، چ ح: چوتو.
۴ آ ــ ج: بسی دانم؛ پ: کودل؛ د: دلپذیرست.
۴ ب ــ پ: چون کسی، د: چون کنم زان ناگزیرست.
۵ آ ــ پ: نمی‌دانست.
۵ ب ــ چ: و ــ حذف شده؛ پ: احوال عالم.

من احوال فلك جدول به جدول
به اسطرلاب فکرت کرده‌ام حل

که پرسید از من اسرار فلك را
که معلومش نکردم یك به یك را

ز سر تا پای این دیرینه گلشن
کنم گر گوش داری بر تو روشن

ازان نقطه که خطش مختلف بود
نخستین جنبشی کآمد الف بود

برآن خط چون دگرخط بست پرگار
بسیطی زان دو دوری شد پدیدار ۱۰

سه خط چون کرد بر مرکز محیطی
به جسم آماده شد شکل بسیطی

خطست آنگه بسیط آنگاه اجرام
که ابعاد ثلاثه‌ش کرده‌ای نام

توان دانست عالم را به غایت
بدین ترتیب از اول تا نهایت

---

۶ آ ـ پ ث ج چ ح خ د ر: همه رنج فلك، س: همه زیج.

۶ ب ـ ث چ ح ر: حکمت.

۸ ب ـ ز: باتو.

۹ آ ب ـ ح: شد.

۱۰ آ ـ خ ر: بدان خط؛ د: بدان خط چون دگر خط شد به پرگار؛ پ: دل خط؛ ح: نیست پرگار، س: گشت برکار.
پرگار، س: گشت برکار.

۱۰ ب ـ پ: میانه شد، ث د: دو رویی شد، ح: بسیط آمد، ج: دویك خط شد، ز: دوی آمد.

۱۱ آ ـ پ: سه‌خط کرد چون برخط محیطی؛ چ: برمرکز گریزی.

۱۱ ب ـ ح: به‌شکل آماده شد.

۱۲ آ ـ ث خ ر: اجسام.

۱۲ ب ـ پ: که ابعاث ثلاثش کرده‌اند؛ ث چ ح خ: کرده نام، ج د: کرده شد نام، ب: کردهٔ دام، ر: کرده اندام.

۱۳ آ ـ د: عالم را بدایت.

چو بر عقل این نمونش گشت ظاهر
به یك تگ می‌رود ز اول به آخر
خدایست آنکه حد ظاهر ندارد
وجودش اول و آخر ندارد ۱۵
بدان خود را که از راه معانی
خدا را دانی ار خود را بدانی
بدین نزدیکیت آیینه‌ای پیش
فلك چه بود بدین دوری میندیش
تو آن نوری که چرخت طشت شمعست
نمودار دو عالم در تو جمعست
نظامی چند ازین رمز نهانی
مگو تا از حکایت وانمانی

۱۴ آ ـ خ: عقل نمونش؛ ج ر س: نمونه، خ: نمودش، د: نموده.
۱۴ ب ـ ث چ ر ز: می‌دود؛ خ: زاول ما به‌آخر.
۱۵ آ ـ پ ز: خود ظاهر، ج چ خ: او ظاهر.
۱۶ آ ـ ث: تو خود را دان که.
۱۷ آ ـ پ: بر این، پ چ خ د ر س: آیینه در پیش.
۱۷ ب ـ ت ث خ د ر: بدان، پ: برین.
۱۸ آ ـ ح: نوری که خط.
۱۹ آ ـ پ ث ج چ ح خ د ر س: نظامی بیش، پ: راه معانی، ث ح س: راز نهانی.

محذوفات: ۲ ـ ح؛ ۲، ۸ ـ پ؛ ۱۱ ـ د.
۱۳ تا ۱۷ ـ ح.
افزوده: پ ث ج چ خ د ر س ـ بعداز بیت ۱۵:
خدا بین شو که پیش اهل بینش تنك باشد حجاب آفرینش
آ ـ پ: که در قانون بینش. ب ـ د: دگر باشد، چ: ببك باشد، پ: عجب باشد؛ پ ج چ د: حساب.

بند کردن شیرویه خسرو را

۹۲

چو خسرو تختهٔ حکمت در آموخت
به آزادی جهان را تخته بردوخت

ز مریم بود یک فرزند خامش
چو شیران ابخر و شیرویه نامش

خری خرمغز و مغزی پر ز خرچنگ
وزآن دلتنگ روی آفاق دلتنگ

بسخته روی و ازرق چشم و اشقر
سزای خم [بیرو،]نی خم زر

شنیدم من که آن فرزند قتال
دران طفلی که بودش قرب ده سال ۵

چو شیرین را عروسی بود می‌گفت
که شیرین کاچکی بودی مرا جفت

---

۱ آ ــ پ: هفتهٔ. ۱ ب ــ ج: پحنه، س: چشم بر.

۲ ب ــ ج د: چوشیر شرزه و (ج: شرزه‌بد)، خ: شیران بدرگ، پ: بشمان رویی و شیرویه، ح: زبد رویی که بدشهرویه.

۴ آ ــ پ ت چ ح ر: نسخه، ث ز: بشخته، ج: پشجه، مب: ارزق؛ س ح د: بشنجه.

۴ ب ــ ب ت ز: سزای خم نیرو نی، پ: ز او ار خم گل نه خم‌تر، س: خم رونه، ج چ ح د ر: سزاوار خم گل نه خم زر.

۵ ب ــ س ح د ر: نه سال.

۶ ب ــ ث ح خ ر ز س: کاشکی؛ ج: چه بودی گربدی شیرین مرا.

ز مهرش باز گویم یا ز کینش
ز دولت یا زدانش یا زدینش
سرای شاه ازو پر دود می‌بود
وزو شه نیز ناخشنود می‌بود
بزرگ امید را گفت ای خردمند
دلم بگرفت ازین وارونه فرزند
۱۰ ازین نافرخ‌اختر می‌هراسم
فساد طالعش را می‌شناسم
ز بد فعلی که دارد در سر خویش
چو گرگ ایمن نشد بر مادر خویش
ازین ناخوش نیاید خصلتی خوش
که خاکستر بود فرزند آتش
نگوید آنچه کس را دلکش آید
همه آن گوید آن کو را خوش آید
نه با فرش همی بینم نه با سنگ
ز فر و سنگ بگریزد به‌فرسنگ
۱۵ چو دود از آتش من گشت خیزان
ز من زاده ولی از من گریزان
سرم تاج از سرافرازان ربودست
خلف بس ناخلف دارم چه سودست

---

۷ ب ـ ر: زدانش یا ز دولت.
۸ ب ـ پ ت ج ح خ د: وزو پیوسته، ر: بدو پیوسته.
۹ آ ـ د: گفتی خردمند.
۱۰ آ ـ ح: زحکم چرخ واختر. ۱۰ ب: س: چون شناسم.
۱۱ آ ـ ح: هوا ومیل دارد؛ ج د: برسر. ۱۱ ب ـ خ: زو مادر.
۱۲ آ ـ ج چ: ازان؛ پ: حسن خوش؛ ح: حصلت.
۱۳ ب ـ پ ث ج خ ر: اوکورا؛ چ: همی گوید ازان کورا، د: همیشه آن کند کورا.
۱۴ ب ـ پ ث چ ح خ د ر س: ز فرش سنگ بگریزد، س: ز فروهنگ، د: ز دور افتاد فرسنگ.
۱۵ ب ـ ج: ولیك.
۱۶ ب ـ ج: ناخلف آمد.

نه بر شیرین نه بر من مهربانست
نه با همشیرگان شیرین زبانست
به چشمی بیند این دیو آن پری را
که خر در پیشه‌ها پالانگری را
ز من بگذر که من خود گرزه مارم
یکی مارم که چون او مهره دارم
نه هر زن زن بود هر زاده فرزند
نه هر گل میوه دارد هر نیی قند　۲۰
بسا بیگانه کز صاحب وفایی
ز خویشان بیش دارد آشنایی
بسا زاده که کشت آن را کزو زاد
بس آهن کو کند بر سنگ بیداد
بزرگ امید گفت ای پیش‌بین شاه
دل پاکت ز هر نیك و بد آگاه
گرفتم این پسر دردسر تست
نه آخر پاره‌ای از گوهر تست
نشاید خصمی فرزند کردن
دل از پیوند بی‌پیوند کردن　۲۵
کسی بر نار بن نآرد لگد را
که تاج سر کند فرزند خود را
درخت تود ازان آمد لگدخوار
که دارد بچهٔ خود را نگونسار

۱۸ آ ـ ث ج چ: آن دیو این. ۱۸ ب ـ پ: ارپیشه‌ها.
۱۹ آ ـ پ: کره مارم. ۱۹ ب ـ ث ج ر ز: بلی مارم.
۲۰ آ ـ پ: بود زاده فرزند، د: هرزاد.
۲۰ ب ـ ح: نه هر شاخی گل آرد نیی؛ پ: هرگلی قند.
۲۲ آ ـ پ: که اورا کشت کوزاد، س چ: کشت آنکس.
۲۲ ب ـ پ: بس آهنگر.
۲۳ ب ـ پ: دل مارا زهر.
۲۶ آ ـ پ د س: نارون، خ: نازنین.
۲۷ آ ـ ث چ خ: توث، ح: تودت، د: توت.

تو نیکی بد نباشد نیز فرزند
بود تره به تخم خویش مانند
قبای زر چو در پیرایش افتد
ازو هم زر بود کآرایش افتد
۳۰ اگر توسن شد این فرزند جماش
زمانه خودکند رامش تو خوش‌باش
جوانی داردش زین‌سان پر از جوش
به پیری توسنی گردد فراموش

□

چنان افتاد ازآن پس رای خسرو
که آتشخانه باشد جای خسرو
چو خسرو را به آتشخانه شد رخت
چو شیری تند شد شیرویه بر تخت
به نوشانوش می در کاس می‌داشت
ز دورادور شه را پاس می‌داشت
۳۵ برآن نگذاشت آخر بند کردش
به کنجی از جهان خرسند کردش
در آن تلخی چنان برداشت با او
که جز شیرین کسی نگذاشت با او
دل خسرو به شیرین آنچنان شاد
که با صد بند گفتا هستم آزاد

---

۲۹ آ ــ ب ت: تیز آتش افتد.
۳۱ آ ــ پ: سران جوش؛ خ س: زینگونه پرجوش.
۳۳ آ ــ پ: به آیین‌خانه.
۳۳ ب ــ ز س: حوشیر، پ ث ح خ ر: چوشیر مست شد شیرویه برتخت (ح: شهرویه، ر: شد ــ حذف شده).
۳۵ آ ــ ح د ر: بدان، ث س: جنان؛ ت ث د: واخر.
۳۶ آ ــ ث: بگذاشت، چ: برکاشت.
۳۷ آ ــ دل شیرین به خسرو. ۳۷ ب ــ پ ز: گفتی.
□ ج خ ر ز ــ سرفصل افزوده.